

# نقد اقتصاد سیاسی

جلد ۱ پاییز ۱۳۹۱

چرا نقد اقتصاد سیاسی؟

چه گونه تاریخ فدای نظریه می شود

یاشار دارالشفاء

بگذار آشغال بخورند

رابرت آلبریتون

مدل های برنامه ریزی مشارکتی

سونگ جین جونگ

«نظام بسته» و «جامعه سرمایه داری ناب»

فروغ اسدپور

مالیه، نفت و بهار عربی

آدام هانیه

خصوصی سازی شعور

جری ماندر

سرمایه داری لیبرال، سرمایه داری رفاقتی و توسعه ای لمپنی

سمیر امین

تحلیل طبقاتی اعتصاب های کارگران پتروشیمی ماهشهر

محمد مالجو

بهار درهم شکسته؟

سامی رضانی



## فهرست

- ۸ چرا نقد اقتصاد سیاسی؟
- ۱۰ سیاست اقتصادی خوب نیازی به اقتصاددان خوب ندارد
- ها جون چانگ
- ۱۹ دولت رانتیر یا پروپاگاندای سیاسی
- پرویز صداقت
- ۲۸ تعدیل نیروی انسانی در دوره‌ی اصلاحات
- محمد مالجو
- ۳۵ چه‌گونه تاریخ فدای نظریه می‌شود
- یاشار دارالشفاء
- ۴۶ گردشگری تئوریک یا انسجام نظری؟
- فروغ اسدپور
- ۵۸ زدودن خرافه‌های علم اقتصاد
- خسرو صادقی بروجنی
- ۶۴ دستان آلوده‌ی نولیبرالیسم
- مزدک دانشور
- ۷۱ مارکس نویسنده و ویراستارش انگلس
- رگینا روث
- ۹۱ بگذار آشغال بخورند
- رابرت آلبریتون
- ۱۰۱ پایان رویای امریکایی
- گفت‌وگوی اشپیگل با جوزف استیگلیتز

- ۱۰۸ اقتصاد سیاسی شورش‌های نان  
**محمد مالجو**
- ۱۱۷ مدل‌های برنامه‌ریزی مشارکتی  
**سونگ جین جونگ**
- ۱۵۰ تناقض‌های عقلانیت نولیبرالی  
**ناصر زرافشان**
- ۱۵۷ «نظام بسته» و «جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب»  
**فروغ اسدپور**
- ۱۶۶ طنزها و پوچی‌های نوبل اقتصاد  
**ریچارد وُلف**
- ۱۶۸ امریکا و بقیه‌ی دنیا  
**امانوئل والرشتاین**
- ۱۷۲ آگاهی متناقض و اصلاح‌طلبی ریشه‌دار  
**کریس هارمن**
- ۱۷۶ نگاهی به افزوده‌های مارکس بر چاپ فرانسوی «سرمایه»  
**فریدا آفاری**
- ۱۸۱ درباره‌ی جلد دوم «سرمایه»  
**ایزومی اومارا**
- ۱۹۱ جهان از نگاه جنوب  
**گفت‌وگوی ایزوئه لئون با سمیر امین**
- ۱۹۷ مالیه، نفت و بهار عربی  
**آدام هانیه**
- ۲۲۶ دیالکتیک راستین  
**آنتونیو گرامشی**



- ۲۲۸ اکثریت در گرو اقلیت  
محمد مالجو
- ۲۳۹ سرمایه‌داری  
اسلاوی ژیتک
- ۲۴۲ جایگاه نظریه‌پرداز  
فروغ اسدپور
- ۲۵۱ جامعه‌شناسی و مارکسیسم  
مایکل بر آوی
- ۲۵۸ دیوان‌سالاری و اصلاح‌طلبی در اتحادیه‌های کارگری  
کریس هارمن
- ۲۶۵ از نفی به اثبات آی  
کمال اطهاری
- ۲۷۳ شهر شورشی  
گفت‌وگوی لوکاس پالرو با دیوید هاروی
- ۲۷۸ دیکتاتوری بازار و دموکراسی  
کیهان ولدبیگی
- ۲۸۵ اکنون چه خواهد شد؟  
امانوئل والرشتاین
- ۲۸۹ جرم مجازات  
محمد مالجو
- ۲۹۷ خصوصی‌سازی شعور  
جری ماندر
- ۳۲۷ آیا دوران سرمایه‌داری سر آمده؟  
سعید رهنما

- ۳۴۵ آسیب‌شناسی قدرت و جنگ علیه فقرا  
**مزدک دانشور**
- ۳۴۹ سرمایه‌داری ناب یا ماتریکس  
**فروغ اسدپور**
- ۳۶۲ ملت‌سازی نولیبرالی  
**هیثم بهورا**
- ۳۶۸ سرمایه‌داری لیبرال، سرمایه‌داری رفاقتی و توسعه‌ی لمپنی  
**سمیر امین**
- ۳۷۷ نوبت بحران آسیا است؟  
**سی.پی. چندراسکار**
- ۳۸۲ رادیکالیسم بدبینانه  
**دانیل گیری**
- ۳۸۷ رنج یکی سرگرمی دیگری  
**فروغ اسدپور**
- ۳۹۳ تحلیل طبقاتی اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی ماهشهر  
**محمد مالجو**
- ۴۱۷ ریاضت به هزینه‌ی چه کسانی؟  
**امانوئل والرشتاین**
- ۴۲۰ بهار درهم‌شکسته؟  
**سامی رضانی**

- نقد اقتصاد سیاسی، بازنشر مقالات و یادداشت‌های منتشرشده در سایت نقد اقتصاد سیاسی [www.pecritique.com](http://www.pecritique.com) است.
- بازنشر مطالب تنها با قید مأخذ امکان‌پذیر است.
- برای ارتباط با ما با آدرس ای‌میل [critiquep@gmail.com](mailto:critiquep@gmail.com) تماس بگیرید.



## چرا نقد اقتصاد سیاسی؟

مدت‌های مدیدی است که نظم سرمایه‌دارانه به مهم‌ترین اصل سازماندهی اقتصادی و اجتماعی در جهان و ایران بدل شده است. کار و طبیعت و پول در این نظم همگی بیش‌ازپیش به کالا بدل شده‌اند چندان‌که امروزه کالایی‌شدن حیات اجتماعی به هر گوشه‌ی زندگی ما رخنه کرده است.

کالایی‌شدن حیات اجتماعی از فراگیر شدن نظم سرمایه‌داری پرده برمی‌دارد، از روابط اجتماعی این نظم، از تجلی قوانین حرکت آن در سطح تاریخی، و از تناقض‌های‌اش. اکنون، منطق سرمایه و به حداکثر رساندن سود به مهم‌ترین مبنای زیست اجتماعی ما بدل شده است.

در چنین فضایی، شناخت زندگی اقتصادی و اجتماعی بیش از هرچیز مستلزم شناخت منطق کالایی حاکم بر مناسبات جامعه‌ی بازاری است. تسلیم در برابر چنین منطقی که انسان و طبیعت را به کالاهای قابل‌فروش در بازار بدل می‌سازد راه را بر توحشی مدرن گشوده است. چنین‌است که فراتر رفتن از چنین منطقی را بسیاری از مدعیانِ دیروز و امروز ناممکن انگاشته‌اند.

درمقابل، «نقد اقتصاد سیاسی» دال بر مقاومت در برابر این مناسبات است، مقاومتی که نمی‌خواهد در جشن‌واره‌ی دروغین مناسبات بازاری جا خوش کند بلکه می‌خواهد به فراسوی آن برود. به‌همین‌دلیل نیز ترجیح می‌دهیم به‌جای آن‌که کالایی‌تزیینی برای پرکردن ویتترین انواع و اقسام نشریات و رسانه‌های نولیبرال و شاهدی بر مدعای دروغین تکثرگرایی‌شان باشیم، فضایی برای نقد و بازاندیشی، هرچند محدود، اما مستقل، فراهم سازیم.

مرادمان از نقد، نه سنجش دیدگاه‌ها و جای‌گزینی نظریه‌ی اقتصادی و اجتماعی بدتر با نظریه‌های بهتر، بلکه زدودن خرافه‌هایی است که در قالب علوم اجتماعی و خصوصاً در جامه‌ی «علم اقتصاد» ترویج شده است. در پی آنیم حجابی را پاره کنیم که واقعیت اجتماعی را می‌پوشاند. در این چارچوب، نشان می‌دهیم که تحت چه شرایطی و با چه سازوکارهایی قانون‌مندی‌های حرکت سرمایه‌داری خود را به‌گونه‌ای تحمیل می‌کنند که گویی قوانینی طبیعی و نیروهایی بیرون از جامعه هستند. دلیل قدرت‌مندی سرمایه در تاریخ معاصر نیز تا حدودی به‌سبب این درک نادرست از سازوکارهای سرمایه و «طبیعی» جلوه‌گر شدن آن است.

به‌گمان ما اگر برخاسته‌ایم به تغییر جهان باید به دانشی برای تفسیر جهان نیز مجهز باشیم، دانشی که به ما از مناسبات قدرت بگوید، روابط کالایی را تبیین کند، طبقات را ببیند و تضادها را، و از میان این‌همه چشم ما را بر تحلیل و تبیین و تغییر جهان بگشاید. این دانش همان «نقد اقتصاد سیاسی» در مفهوم کلاسیک کلمه است.

سخن آخر آن که امیدواریم؛ چراکه مصرّانه بر این گمان‌ایم که «هرآن‌چه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا خواهد رفت.»

# سیاست اقتصادی خوب نیازی به اقتصاددانان خوب ندارد

ها جون چانگ | ناصر زرافشان

آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی فصلی است از کتاب در دست انتشار «۲۳ گفتار درباره‌ی سرمایه‌داری که راجع به آن‌ها با شما حرفی نمی‌زنند».

**به شما می‌گویند که:**

مداخله‌ی دولت هر توجیه نظری‌ای که داشته باشد، موفقیت یا عدم موفقیت سیاست‌های دولت تا حد زیادی به شایستگی کسانی بستگی دارد که آن را طراحی و اجرا می‌کنند. به‌طور ویژه، و البته نه صرفاً، در کشورهای در حال توسعه مقامات دولتی آموزش خیلی خوبی در اقتصاد ندارند تا بتوانند سیاست‌های اقتصادی خوبی اجرا کنند. این مقامات باید محدودیت‌های خود را بشناسند و از اجرای سیاست‌های «دشوار»، مانند سیاست‌های صنعتی‌گزینی، خودداری کنند و به سیاست‌های بازار آزاد بچسبند که بار کم‌تری بر دوش‌شان می‌گذارد و نقش دولت را به حداقل می‌رساند. بنابراین می‌بینیم که سیاست‌های بازار آزاد به‌طور مضاعف خوب است، زیرا نه تنها بهترین سیاست‌ها است که سبک‌ترین مطالبات را بر ظرفیت‌های دیوان‌سالارانه تحمیل می‌کند.

**اما به شما نمی‌گویند که:**

برای اجرای سیاست‌های اقتصادی خوب نیازی به اقتصاددانان خوب نیست. دیوان‌سالاران اقتصادی که بیش‌ترین موفقیت را داشتند معمولاً اقتصاددان نیستند. سیاست‌های اقتصادی ژاپن (و تا حد کم‌تری) کره را در دوران «معجزه‌آسا»ی آن‌ها حقوق‌دانان اجرا کردند. در تایوان و چین، سیاست‌های اقتصادی را مهندس‌ها اجرا کرده‌اند. این نشان می‌دهد که موفقیت اقتصادی نیازی به افرادی که آموزش اقتصادی خوبی دیده باشند - به‌ویژه آموزشی از جنس بازار آزاد - ندارد. در حقیقت، چنان‌که در سرتاسر کتاب نشان داده‌ام، در

خلال سه دهه‌ی گذشته، نفوذ روزافزون اقتصاد بازار آزاد به عملکردهای اقتصادی ضعیف‌تر در سرتاسر جهان انجامیده است: رشد اقتصادی کم‌تر، بی‌ثباتی اقتصادی بیش‌تر، نابرابری بیش‌تر بین فقیر و غنی و سرانجام اوج آن که فاجعه‌ی بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ بود. تا جایی که به علم اقتصاد نیاز داریم، به‌گونه‌هایی متفاوت از اقتصاد بازار آزاد نیاز داریم.

### معجزه‌ی اقتصادی بدون اقتصاددانان

اقتصادهای ژاپن، تایوان، کره‌ی جنوبی، سنگاپور، هنگ‌کنگ و چین در شرق آسیا اغلب اقتصادهای «معجزه‌آسا» خوانده می‌شود. این عبارت البته اغراق‌آمیز است اما در میان گفته‌های اغراق‌آمیز خیلی پرت نیست. طی «انقلاب» صنعتی قرن نوزدهم، درآمد سرانه در اقتصادهای اروپای غربی و انشعابات این اقتصادها (امریکای شمالی، استرالیا و زلاند نو) سالانه بین یک تا ۱,۵ درصد رشد می‌کرد (رقم دقیق به دوره‌ی زمانی دقیق و کشوری که در نظر می‌گیرید بستگی دارد). طی به‌اصطلاح «عصر طلایی» سرمایه‌داری بین اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ و میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، درآمد سرانه در اروپای غربی و انشعابات آن در حدود سالانه ۳,۵ تا ۴ درصد رشد داشت.

درمقابل، در سال‌های معجزه‌آسا، کم‌وبیش بین دهه‌ی ۱۹۵۰ و میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ (و در مورد چین بین دهه‌ی ۱۹۸۰ و امروز) درآمد سرانه‌ی کشورهای آسیای شرقی که در بالا به آن اشاره کردیم سالانه حدود ۶ تا ۷ درصد افزایش داشت. اگر نرخ‌های رشد ۱ تا ۱,۵ درصدی وصف‌کننده‌ی «انقلاب» و ۳,۵ تا ۴ درصدی گویای «عصر طلایی» باشد، سزاوار است نرخ‌های ۶ تا ۷ درصد را «معجزه» بخوانیم.<sup>۱</sup>

با این رکوردهای اقتصادی طبعاً این تصور به‌وجود می‌آید که این کشورها باید در دوره‌های یادشده تعداد زیادی اقتصاددان خوب داشته باشند. به‌همان‌گونه که آلمان به‌خاطر کیفیت مهندسان‌اش در مهندسی پیش‌رفت کرده است و فرانسه به‌خاطر استعداد طراحان‌اش پیش‌گام طراحی اجناس در جهان است، به‌نظر بدیهی می‌رسد که کشورهای شرق آسیا به‌خاطر توان‌مندی اقتصاددانان‌شان به معجزه‌های اقتصادی دست یافته باشند. به‌ویژه در ژاپن، تایوان، کره‌ی جنوبی و چین که در آن‌ها دولت نقش خیلی فعالی را در سال‌های معجزه ایفا کرد، می‌توان استدلال کرد که می‌بایست بسیاری از اقتصاددانان درجه‌یک بوده باشند که برای دولت کار می‌کرده‌اند. اما چنین نبود. در حقیقت نبود اقتصاددان در دولت‌های اقتصادهای معجزه‌گر شرق آسیا چشم‌گیر بود. دیوان‌سالاران اقتصادی ژاپنی

عمدتاً در حقوق آموزش دیده بودند. در تایوان، اغلب مقامات اصلی اقتصادی مهندسان و دانشمندان بودند، نه اقتصاددانان؛ همان‌طور که در چین امروز این قضیه صادق است. کره نیز، به‌ویژه قبل از دهه‌ی ۱۹۸۰، نسبت بالایی از حقوق‌دانان را در دیوان‌سالاری اقتصادی خود داشت. او وون چول، مغزی که در پشت برنامه‌ی صنعتی‌شدن سنگین و شیمیایی در دهه‌ی ۱۹۷۰ بود - برنامه‌ای که اقتصاد این کشور را از صادرکننده‌ی محصولات صنعتی سطح پایین به بازیگری فعال در سطح جهانی در زمینه‌ی الکترونیک، فولاد و کشتی‌سازی متحول ساخت - آموزش مهندسی دیده بود.

اگر، مانند نمونه‌های شرق آسیا، برای این‌که عملکرد اقتصادی خوب داشته باشیم به اقتصاددانان نیازی نداریم؛ پس علم اقتصاد به‌چه‌درد می‌خورد؟ آیا صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و دیگر سازمان‌های بین‌المللی وقتی دوره‌های آموزش اقتصاد برای مقامات دولتی کشورهای در حال توسعه ارائه می‌کردند و به جوانان باهوش این کشورها برای آموزش در دانشگاه‌های امریکا و انگلستان که به‌خاطر برتری‌شان در علم اقتصاد شهرت دارند بورس می‌دهند، پول‌شان را هدر داده‌اند؟ توضیح احتمالی تجربه‌ی شرق آسیا آن است که برای کسانی که سیاست اقتصادی را اداره می‌کنند آن‌چه موردنیاز است هوش و استعداد عمومی است، نه دانش تخصصی در اقتصاد. شاید آموزش اقتصاد در کلاس‌های دانشگاه آن‌چنان از واقعیت فاصله گرفته که نمی‌توان از آن استفاده‌ی عملی کرد. اگر قضیه چنین باشد، دولت نه با استخدام کسانی که در رشته‌ای درس خوانده‌اند که اسماً از همه مرتبط‌تر با سیاست‌سازی اقتصادی است (یعنی علم اقتصاد) بلکه از طریق به‌خدمت گرفتن کسانی که در معتبرترین رشته‌ها در آن کشور درس خوانده‌اند (که می‌تواند حقوق، مهندسی یا حتا اقتصاد باشد) می‌تواند سیاست‌سازان اقتصادی قابل‌تری به‌دست آورد. اگرچه این واقعیت که در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین اقتصاددانان و کسانی که آموزش بسیار در اقتصاد دیده‌اند سیاست اقتصادی را اداره کرده‌اند («بچه‌های شیکاگو»ی ژنرال پینوشه مهم‌ترین مثال است)، اما عملکرد آن‌ها خیلی بدتر از شرق آسیا بوده است، غیرمستقیم در تأیید این گمان است. هند و پاکستان اقتصاددانانی در رده‌ی جهانی دارند، اما عملکرد اقتصادی‌شان قابل‌مقایسه با شرق آسیا نبوده است.

وقتی جان کنت گالبرایت، بذله‌گوترین اقتصاددان تاریخ، گفت «علم اقتصاد به‌مناب‌هی راهی برای اشتغال اقتصاددانان به‌غایت سودمند است» بدون تردید اغراق می‌کرد، اما گفته‌ی او خیلی هم دور از واقعیت نبود. به‌نظر نمی‌رسد علم اقتصاد خیلی به‌درد مدیریت اقتصادی



در جهان واقعی بخورد. در عمل، وضع بدتر از این‌هاست. دلایلی هست که فکر کنیم علم اقتصاد به‌طور ایجابی به‌زیان اقتصاد هم است.

### چه‌طور هیچ‌کس نتوانست پیش‌بینی کند؟

در نوامبر ۲۰۰۸، ملکه الیزابت دوم از مدرسه‌ی اقتصادی لندن که یکی از مهم‌ترین دانشکده‌های اقتصاد در جهان است بازدید کرد. وقتی یکی از استادان آن‌جا، پروفیسور لوییس گاریکانو<sup>۲</sup> در مورد بحران مالی که تازه جهان را فراگرفته بود سخن‌رانی خود را ایراد کرد، ملکه پرسید: «چه‌طور هیچ‌کس نتوانست آن را پیش‌بینی کند؟» علی‌احضرت سؤالی کرد که از آغاز بحران در پاییز ۲۰۰۸ در ذهن خیلی از مردم بود.

طی چند دهه‌ی گذشته، بارها بار کارشناسانی بسیار ورزیده - از اقتصاددانان برنده‌ی نوبل تا ناظران مالی در سطح جهانی و تا بانک‌داران جوان سرمایه‌گذاری با مدارج اقتصادی از برترین دانشگاه‌های جهان - به ما می‌گفتند که اوضاع اقتصاد جهانی از هرجهت خوب است. به ما گفته می‌شد که اقتصاددانان سرانجام آن فرمول جادویی را یافته‌اند که امکان می‌دهد اقتصادهای مان با تورمی ناچیز به‌سرعت رشد کند. مردم از اقتصادی «افسانه‌ای» سخن می‌گفتند که در آن چیزها کاملاً درست است - نه افراط و نه تفریط که کاملاً متعادل. آلن گرینسپن، رییس پیشین هیأت‌مدیره‌ی فدرال رزرو، که طی دو دهه بر بزرگ‌ترین و (به‌لحاظ مالی و ایدئولوژیک) تأثیرگذارترین اقتصاد جهان ریاست می‌کرد و به‌عنوان «رهبر» این ارکستر هم نائل شد. رهبر نام کتابی بود که باب وودوارد،<sup>۳</sup> روزنامه‌نگاری که به‌سبب واترگیت به شهرت رسید، درباره‌ی او نوشت. جانشین او، بن برنانک هم از «اعتدال بزرگ»<sup>۴</sup> سخن می‌گفت که به‌سبب مهار تورم و ناپدید شدن چرخه‌های قهرآمیز اقتصادی پدیدار شده است.

بنابراین، این معمایی واقعی برای اغلب مردم، از جمله ملکه، بود، که در جهانی که تصور می‌شد اقتصاددانان زیرک همه‌ی مسائل اصلی را حل کرده‌اند، چه‌گونه امور می‌توانست به‌خطا، آن‌هم چنین فاحش، جریان داشته باشد. چه‌طور شد همه‌ی این آدم‌های زیرک با درجات دانشگاهی از برخی از بهترین دانشگاه‌ها، با انبوه معادلات فوق ریاضی که از سر تا پای‌شان می‌ریخت، این‌گونه خطا می‌کردند؟

آکادمی بریتانیا، که از نگرانی ملکه درس گرفته بود، در هفدهم ژوئن ۲۰۰۹ نشست‌ی با شرکت برخی از اقتصاددانان برجسته‌ی دانشگاه‌ها، بخش مالی و دولت برگزار کرد. نتیجه‌ی این نشست در نامه‌ای به‌قلم تیم بسلی،<sup>۵</sup> استاد برجسته‌ی اقتصاد در مدرسه‌ی علوم

اقتصادی لندن و پروفیسور پیتر هنسی،<sup>۶</sup> تاریخ‌نگار مشهور دولت بریتانیا در کویین ماری، دانشگاه لندن، در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۹ به ملکه تسلیم شد.<sup>۷</sup> در این نامه، این دو استاد گفتند که هریک از اقتصاددانان به‌طور منفرد افراد صاحب‌صلاحیتی هستند و کار خود را با توجه به اقتضای آن کار به‌درستی انجام داده‌اند، اما در وقوع ناگهانی بحران این‌قدر درگیر جزییات بوده‌اند که کل را از یاد بردند. به‌نظر آنان، «تصور جمعی بسیاری از افراد هوش‌مند، خواه در سطح ملی خواه بین‌المللی، از درک ریسک‌های سیستم به‌طور کلی ناتوان بوده است.»

ناتوانی تصور جمعی؟ مگر اکثریت اقتصاددانان از جمله اکثر آن کسانی که در نشست آکادمی بریتانیا حضور داشته‌اند (اگرچه نه همه‌ی آن‌ها)، نبودند که به مردم می‌گفتند بازار آزاد بهتر از هر ترتیب دیگری عمل می‌کند زیرا که ما عقلایی و فردگرایانه رفتار می‌کنیم و بنابراین می‌دانیم برای خودمان (و نه برای هیچ‌کس دیگر، احتمالاً به‌استثنای اعضای بلافصل خانواده‌مان) چه می‌خواهیم و می‌دانیم مؤثرترین راه به‌دست آوردن آن چیست؟ من به‌یاد نمی‌آوردم که در اقتصاد بحث چندانی راجع به تصور، به‌ویژه نوع جمعی آن دیده باشم، گرچه در طول دو دهه‌ی اخیر حرفه‌ام امور اقتصادی بوده است. حتا یقین ندارم که مفهومی هم‌چون تصور، جمعی یا غیر آن؛ جایگاهی در گفتمان خردگرایی مسلط در علم اقتصاد داشته باشد. پس، بزرگان و نیکان دنیای اقتصاد بریتانیا اساساً می‌پذیرند که نمی‌دانند اشکال کار در کجا بوده است.

اما این دست‌کم گرفتن ماجراست. اقتصاددانان تکنسین‌هایی معصوم نیستند که شغلی مناسب در محدوده‌ی باریک تخصص‌شان داشته باشند، تا این‌که به‌سبب فاجعه‌ای که هر قرن یک‌بار رخ می‌دهد و کسی نمی‌تواند پیش‌بینی‌اش کند دسته‌جمعی به‌خطا رفته باشند.

طی سه دهه‌ی گذشته، اقتصاددانان با تراشیدن توجیهات نظری برای از میان برداشتن مقررات مالی و تعقیب بی‌حساب و کتاب سودهای کوتاه‌مدت، در به‌وجود آوردن شرایطی که منجر به بحران ۲۰۰۸ (و ده‌ها بحران مالی کوچک‌تر شد که پیش از بحران ۲۰۰۸ و از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ رخ داد از قبیل بحران بدهی جهان سوم در ۱۹۸۲، بحران پزوی مکزیک در ۱۹۹۵، بحران ۱۹۹۷ آسیا و بحران ۱۹۹۸ روسیه)، نقش مهمی را ایفا کردند. از این گسترده‌تر، آنان نظریه‌هایی را در توجیه سیاست‌هایی مطرح و تبلیغ کردند که منجر به رشد کندتر، نابرابری بیشتر، عدم‌امنیت شغلی شدیدتر و بحران‌های مالی بیش‌تری شد که جهان را در سه دهه‌ی اخیر گرفتار خود ساخت. در رأس همه، آنان سیاست‌هایی را ترویج

کردند که چشم‌اندازهای توسعه‌ی درازمدت در کشورهای در حال توسعه را تضعیف کرد. در کشورهای ثروت‌مند، این اقتصاددانان مردم را تشویق کردند و قدرت فناوری‌های جدید را دست‌بالا بگیرند زندگی مردم را هرچه بی‌ثبات‌تر کرد باعث شد آن‌ها زیان کنترل ملی روی اقتصاد را نادیده بگیرند و آنان را از صنعتی‌زدایی خشنود ساخت. علاوه‌براین، استدلال‌هایی را می‌تراشیدند و عرضه می‌کردند که در آن‌ها اصرار می‌شد که همه‌ی نتایج اقتصادی حاصله از آن سیاست‌ها را که برای بسیاری از مردم جهان ناخوش‌آیند و مورد مخالفت آن‌ها بود - مانند تشدید نابرابری‌های اجتماعی، حقوق مدیران اجرایی شرکت‌ها که سر به جهنم گذاشته بود، یا فقر خارق‌العاده در کشورهای فقیر - همه‌وهمه اموری طبیعی و اجتناب‌ناپذیرند، زیرا سرشت انسانی (خودخواه و عقلانی) است و باید به مردم متناسب با سهم مولدشان پاداش داده شود.

به عبارت دیگر علم اقتصاد بدتر از آن بود که بی‌ربط تلقی شود. علم اقتصاد، آن‌گونه که در سه دهه‌ی گذشته مورد عمل قرار داشته است به شکل ایجابی برای اغلب مردم زیان‌آور بود.

### وضع «دیگر» اقتصاددانان چه‌طور بود؟

اگر علم اقتصاد آن‌چنان که توصیف کردم بد بود، من که به‌عنوان یک اقتصاددان کار می‌کنم چه کنم؟ اگر نامربوط بودن خوش‌خیم‌ترین پی‌آمد اجتماعی کنش‌های حرفه‌ای من و زیان‌بار بودن پی‌آمد محتمل‌ترش است، آیا نباید حرفه‌ام را به چیزی تغییر دهم که به‌لحاظ اجتماعی مفیدتر است، مانند مهندسی برق یا لوله‌کشی؟

من اقتصاد را رها نکرده‌ام چراکه باورم این است نباید بی‌فایده یا زیان‌آور باشد. با وجود همه‌ی این بحث‌ها، خود من در سرتاسر این کتاب، در تلاش برای تبیین این‌که سرمایه‌داری واقعاً چه‌گونه عمل می‌کند از علم اقتصاد بهره بردم. این‌گونه‌ی خاصی از علم اقتصاد - یعنی اقتصاد بازار آزاد که طی چند دهه‌ی اخیر تجربه کردیم - است که خطرناک است. در سرتاسر تاریخ، مکتب‌های فکری اقتصادی بوده‌اند که به ما برای مدیریت بهتر و توسعه‌ی اقتصادهای مان یاری کرده‌اند.

از جایی که امروز در آن هستیم آغاز کنیم، آن‌چه اقتصاد جهانی را در پاییز ۲۰۰۸ از سقوط کامل نجات داد اقتصاد جان مینارد کینز، چارلز کیندلبرگر<sup>۸</sup> (نویسنده‌ی کتاب کلاسیک شیفتگی، هراس و سقوط<sup>۹</sup> در مورد بحران‌های مالی) و هایمن مینسکی<sup>۱۰</sup> (استاد برجسته‌ی امریکایی در زمینه‌ی بحران‌های مالی که چنان‌که باید قدرش دانسته نشد) است. اقتصاد جهانی به وضعیت مجدد رکود بزرگ ۱۹۲۹ بازنگشت چون ما بینش‌های آنان

را جذب کردیم و نهادهای مالی اصلی را نجات دادیم (هرچند به شکل مناسبی بانک‌دارانی را که مسوول شوربختی بودند تنبیه نکردیم یا هنوز این صنعت را اصلاح نکرده‌ایم)، مخارج دولتی را بالا بردیم، بیمه‌های مستحکم‌تر سپرده‌ها را ارائه کردیم، دولت رفاه (که درآمد بی‌کاران را سرپا نگه‌داشت) را حفظ کردیم و در مقیاسی بی‌سابقه به بخش مالی نقدینگی تزریق کردیم. چنان‌که در نکته‌های پیشین گفتیم، نسل‌های پیشین و امروز اقتصاددانان بازار آزاد با بسیاری از این کارها که جهان را نجات داده، مخالفاند.

مقامات اقتصادی شرق آسیا اقتصاد می‌دانستند، هرچند به‌عنوان اقتصاددان آموزش ندیده بودند. اما، به‌ویژه تا هنگام دهه‌ی ۱۹۷۰، بخش عمده‌ی اقتصادی که آنان می‌دانستند از نوع بازار آزاد نبود. علم اقتصادی که در عمل می‌شناختند اقتصاد کارل مارکس، فریدریش لیست، جوزف شومپیتر، نیکلاس کالدور و آلبرت هیرشمن بود. البته، این اقتصاددانان در زمان‌های مختلفی می‌زیستند و با مسائل مختلفی مواجه بودند و دیدگاه‌های سیاسی به‌غایت متفاوتی داشتند (که دامنه‌ی آن از لیست در جناح راست تا مارکس در جناح چپ را در بر می‌گیرد). اما، اشتراکی بین اقتصادهای‌شان وجود داشت. این اشتراک شناخت این مطلب بود که سرمایه‌داری از طریق سرمایه‌گذاری‌های درازمدت و نوآوری‌های فناورانه که ساختار تولیدی را تغییر می‌دهد توسعه می‌یابد، نه صرفاً از طریق گسترش ساختارهای موجود، مانند بادکردن یک بادکنک. بسیاری از کارهایی که مقامات دولتی شرق آسیا در سال‌های معجزه انجام دادند - حمایت از صنایع نوزاد، تجهیز مقتدرانه‌ی منابع از کشاورزی که به‌لحاظ فن‌آوری ایستا است به بخش پویای صنعتی و بهره‌برداری از آنچه هیرشمن «پیوندها» می‌نامد - میان بخش‌های مختلف خوانده است. اگر کشورهای شرق آسیا، و در حقیقت پیش از آن‌ها بخش اعظم کشورهای ثروتمند در اروپا و امریکای شمالی، اقتصادهای‌شان را بر اساس اصول اقتصاد بازار آزاد اداره کرده بودند، در مسیری که از سرگذراندند اقتصادشان توسعه نیافته بود.

اقتصاد هربرت سیمون و دنباله‌روان‌اش حقیقتاً شیوه‌ی درک ما از بنگاه‌های مدرن و به‌طور گسترده‌تر اقتصاد مدرن را متحول ساخت. این اقتصاد به ما کمک کرد که از این اسطوره‌رهایی یابیم که اقتصادمان صرفاً با تعامل منفعت‌جویان عقلانی از طریق سازوکار بازار متشکل می‌شود. وقتی دریافتیم که اقتصاد مدرن متشکل از مردمی با عقلانیت محدود و انگیزه‌های پیچیده است که به شیوه‌ای پیچیده، مرکب از بازارها، دیوان‌سالاری‌ها (عمومی و خصوصی) و شبکه‌ها سازمان‌یافته‌اند، درک این امر آغاز می‌شود که اقتصادمان را

نمی‌توان بر اساس اقتصاد بازار آزاد اداره کنیم. وقتی به‌دقت بنگاه‌ها، دولت‌ها و کشورهای موفق‌تر را مشاهده کنیم، در می‌یابیم که نمونه‌هایی هستند که این دیدگاه ظریف از سرمایه‌داری را دارند، نه دیدگاه ساده‌انگارانه‌ی بازار آزاد را.

حتا درون مکتب چیره‌ی علم اقتصاد، یعنی مکتب نوکلاسیکی، که بخش اعظم مبانی اقتصاد بازار آزاد را ارائه کرده، نظریه‌هایی هست که بیان می‌کند چرا بازارهای آزاد احتمالاً نتایجی زیر بهینه تولید می‌کنند. این‌ها نظریه‌های «شکست بازار» یا «اقتصاد رفاه» است که نخستین‌بار در اوایل قرن بیستم آرتور پیگو استاد کمبریج مطرح کرد و بعداً اقتصاددانان دوره‌ی مدرن که صرفاً چندتایی‌شان، مانند آمارتیا سن، ویلیام بامول و جوزف استیگلیتز، را نام می‌بریم توسعه بخشیدند.

البته اقتصاددانان بازار آزاد یا این اقتصاددانان را نادیده گرفت و یا بدتر آنان را به‌عنوان پیامبران دروغین رد کرد. این روزها، در کتاب‌های درسی اصلی علم اقتصاد، به کم‌تر کسی از اقتصاددانان بالا، به‌جز آنانی که به مکتب شکست بازار تعلق دارند اشاره می‌شود، بگذریم از این‌که به‌شکل مناسبی تدریس نمی‌شوند. اما رخ‌دادهایی که طی سه دهه‌ی گذشته آشکار شده نشان داده است که در عمل چیزهای مثبت‌تری از این اقتصاددانان می‌توان آموخت، تا اقتصاددانان بازار آزاد. موفقیت‌ها و شکست‌های نسبی بنگاه‌های مختلف، اقتصادها و سیاست‌های طی این دوره، نشان می‌دهد که دیدگاه‌های این اقتصاددانان که اکنون نادیده گرفته می‌شود، یا حتی به فراموشی سپرده شده‌اند، درس‌های مهمی برای آموختن ما دارند. علم اقتصاد نباید بی‌فایده یا زیان‌آور باشد. صرفاً باید انواع درست اقتصاد را بیاموزیم.

## یادداشت‌ها

۱. اگر دارای اقتصادی «معجزه‌آسا» باشید که سالانه ۷ درصد رشد کند، درآمد سرانه‌تان طی ده سال دوبرابر خواهد شد. اگر اقتصاد «عصر طلایی» داشته باشید که درآمد سرانه سالانه ۳,۵ درصد رشد کند، حدود ۲۰ سال طول می‌کشد که درآمد سرانه‌تان دوبرابر شود. در این بیست سال درآمد سرانه در اقتصاد «معجزه» چهاربرابر خواهد شد. درمقابل در مورد اقتصاد «انقلاب صنعتی» که با نرخ سالانه‌ی یک‌درصدی درآمد سرانه رشد می‌کند، هفتاد سال طول می‌کشد تا درآمد سرانه دوبرابر شود.

۲. Luis Garicano

۳. Bob Woodward

Great Moderation .۴

Tim Besley .۵

Peter Hennessy .۶

۷. نامه را می‌توانید از نشانی اینترنتی زیر دانلود کنید:

<http://media.ft.com/cms/3e3b6ca8-7a08-11de-b86f-00144feabdc0.pdf>

Charles Kindleberger .۸

*Manias, Panics, and Crashes* .۹

Hyman Minsky .۱۰

# دولت رانتیر یا پروپاگاندا ی سیاسی؟

## پرویز صداقت

از هنگامی که نخستین بار تز دولت رانتیر در نوشتارهای اقتصاددانان ایرانی طرح شد حدود چهار دهه می‌گذرد؛ اما پروپاگاندا ی سیاسی برمبنای این تز چند سالی است که آغاز شده است.<sup>۱</sup> در این پروپاگاندا، استقلال دولت از جامعه، عدم‌تکوین جامعه ی مدنی و سلطه ی مناسبات غیردموکراتیک در عرصه ی سیاسی، ناشی از استقلال اقتصادی دولت از حیات اقتصادی کنشگران و فعالان اقتصادی جامعه و تحت اختیار داشتن منابع ثروتی مستقل از زندگی جاری اقتصادی جامعه است. وجود چنین منبعی، در مورد ایران نفت، دولت را از پاسخ‌گویی به جامعه بی‌نیاز می‌سازد، چراکه حیات اقتصادی دولت برخاسته از ثروتی است که در اختیار دارد. از این رو، برون‌رفت از دور باطل مالکیت دولتی-استبداد به‌سادگی با واگذاری و انتقال مالکیت از بخش دولتی امکان‌پذیر است؛ یا پیش‌شرط دموکراتیک‌سازی حیات سیاسی، خصوصی‌سازی فضای اقتصادی است. اگر ثروت حاصل از منابع زیرزمینی نفت از دولت گرفته شد، آن‌گاه استقلال دولت از جامعه نیز رخت برمی‌بندد. چنین دولتی ناگزیر است پاسخ‌گوی جامعه باشد و دولت پاسخ‌گو نیز دولتی است که به مناسبات دموکراتیک تن می‌دهد.

وقتی این مقدمات پذیرفته شد، آن‌گاه مجموعه‌ای از توصیه‌های سیاستی مبتنی بر آن را نیز باید پذیرفت چراکه پی‌آمد ناگزیرش هستند. دولت باید کوچک‌تر شود؛ راه‌حل خصوصی‌سازی است. حوزه‌ی عمل دولت باید محدودتر شود؛ راه‌حل آزادسازی و حذف موانع قانونی است. اختیار منابع عظیم ثروت نفت باید از دولت گرفته شود؛ راه‌حل گسترش خصوصی‌سازی به صنعت نفت و واگذاری منابع حاصل از نفت به بخش خصوصی یا توزیع آن در میان مردم است.

رواج این تز در سپهر عمومی، نیازمند فعالیت‌های گسترده در عرصه‌ی رسانه‌ای و علاوه‌برآن در پروپاگاندا ی سیاسی، از جمله در تبلیغات انتخاباتی، بوده است. کسانی که این دیدگاه را در

جامعه پراکنده و ترویج کرده‌اند اساساً اقتصاددانان و روشن‌فکران نولیبرال‌اند. در این مقاله‌ی کوتاه، دیدگاه‌های نولیبرالی طرفداران متأخر نظریه‌ی «دولت رانتیر» را به‌اختصار بررسی و تلاش می‌کنیم ساده‌سازی‌های این نوع تبیین در اقتصاد سیاسی ایران و ریشه‌ها و پی‌آمدهای آن را نشان دهیم.

در کلامی به‌ظاهر موجز، می‌خوانیم که در کشورهای نفتی «تاسیسات نفتی جانشین تاسیسات آبیاری شده و حکومت مستبده‌ی شرقی ادامه‌ی خود را نه در آب بلکه در عامل نفت یافته است».<sup>۲</sup> این عبارت به‌خودی‌خود سرشار از ساده‌انگاری و مجموعه‌ای از گزاره‌های پیشینی اثبات‌ناشده است که نه تاریخ، نه اقتصاد و نه واقعیت‌های جاری جامعه‌ی ما، هیچ‌یک به‌دقت آن‌ها را تایید نمی‌کند. وقتی می‌گوییم تاسیسات نفتی جانشین تاسیسات آبیاری شده است، یعنی به‌صراحت به استبدادِ به‌اصطلاح «هیدرولیک» در تاریخ ایران معتقد می‌شویم؟ (آیا تاریخ ایران را، با همه‌ی تنوع و رنگارنگی از ایران باستان تا مثلاً حدود صد سال پیش که نفت در مسجدسلیمان کشف شد، می‌توان به استبدادِ هیدرولیک تحویل داد؟ گیریم به‌فرض محال چنین باشد، تاسیسات نفتی از چه‌زمانی جایگزین تاسیسات آبیاری شده است؟ از هنگام قرارداد داری؟ از هنگام قرارداد ۱۹۳۳؟ در مقطع کوتاه ملی‌شدن صنعت نفت در دوران مستعجل نهضت ملی که تحت تحریم نفتی بودیم؟ بعد از قرارداد کنسرسیوم در سال ۱۳۳۲؟ یا نه، از رونق نفتی دهه‌ی ۱۳۵۰؟ از کی شاهد استبداد نفتی بودیم؟ قاعدتاً معتقدان به این دیدگاه پاسخ می‌دهند از حدود دهه‌ی ۱۳۴۰ به بعد که حجم درآمدهای نفتی افزایش یافت و سهم آن در بودجه‌ی دولت و تولید ناخالص داخلی بیش‌تر شد. پس، از آغاز تحولات اجتماعی ایران در مسیر تجدد، طی نزدیک به یک قرن قبل از آن، استبداد سیاسی در ایران بر کدام مبنای اقتصادی استوار بود؟ گمان نمی‌کنم کسی ادعا کند سلاطین قاجار مستبدانِ هیدرولیک بودند. پس در این دوره، که رانت نفتی در اختیار نبود، دولت به‌اصطلاح یک‌ه‌تاز چه‌گونه تامین مالی شد؟ نیروهای استعماری در شکل‌گیری دولت‌های استبدادی طی این دوره چه نقشی داشتند؟ مگر نه این‌است که «عقب‌ماندگی ما به خود ما برمی‌گردد» و تقصیر را نباید به‌گردن استعمار گذاشت؟ نفت که هم‌واره نقش کنونی را در اقتصاد ایران نداشت. در آن دوره، هزینه‌های دولت استبدادی، و از آن جمله هزینه‌ی قهر و سرکوبِ تجددخواهی، از چه منبعی تامین می‌شد؟ آیا رانت به‌عنوان یک درآمدِ بادآورده ضرورتاً ملازم فقدان مناسبات استبدادی در عرصه‌ی سیاست است؟ پس، تکلیف سیستم سیاسی بزرگ‌ترین دولت رانتیر



امروز جهان، یعنی ایالات متحده ی امریکا، که مهم ترین منبع رانت اقتصادی (یعنی انتشار دلار) را در اختیار دارد چیست؟

این سلسله سؤالات را می توان هم چنان ادامه داد. ولی غرض از طرح این چند سؤال نشان دادن این است که چه قدر ساده سازی در این گونه تحویل های ایدئولوژیک در تبلیغات سیاسی برخاسته از تز دولت رانتیر وجود دارد.

اما همین ساده سازی ها و تحویل گرایی های ایدئولوژیک باید مستند به تاریخ باشد. اگر تاریخ در تایید تزه های ما نیست، جامعه مان را به تخت پروکرست باورهای ایدئولوژیک مان می بندیم، آن گاه تاریخ را از نو می نویسیم.

### کلاه کلمنتیس نولیبرال ها

پراگ، در فوریه ۱۹۴۸، شاهد لحظه ای غریب در تاریخ بود. رهبر حزب کمونیست در میان جمعی از یاران اش، از فراز مهتابی قصری در پراگ، برای صدها هزار نفر سخن می گفت. یکی از یاران اش، کلمنتیس بود. کلمنتیس وقتی چرخش دانه های برف را در هوای سرد آن روز دید، کلاه خز از سر برداشت و بر سر رهبر حزب گذاشت. کلمنتیس چند سال بعد به اتهام خیانت به دار آویخته شد. تصویرش از آن صحنه ی تاریخی حذف شد، بی درنگ هر نشانه ای از او را از تاریخ محو کردند. اما تصویر رهبر حزب کمونیست که کلاه کلمنتیس را بر سر داشت باقی ماند. کلاه کلمنتیس، از حافظه ی جمعی هیچ گاه محو نمی شود.<sup>۳</sup>

روایت های تاریخی نولیبرال ها نیز تاریخ را از نو بازمی سازد، «خواندن» و «نوشتن» تاریخ هردو، به رغم ظاهر ساده ی هر یک، پدیده هایی پیچیده اند و با بافت و ساخت قدرت زمان پیوندی تنگاتنگ دارند<sup>۴</sup> اما کلاه های کلمنتیس در هر گوشه ی تصاویر تاریخی که ترسیم کرده اند، پلشتی این روح قدرت زمان و مکان را آشکار می کند. بازخوانی نولیبرال ها از تاریخ معاصر، روایتی نو از تاریخ و تاریخ نویسی است. این روایت به راحتی می تواند در تاریخ خانه ی ایدئولوژی، جامعه ی تاریخ بپوشد. روایتی که می کوشد خاطره ی جمعی را مقهور اقتدار خود سازد.

طی یک دهه ی گذشته، دست کم شاهد نگارش تاریخی نو از مشروطه به این سو هستیم. تاریخی که در ساده ترین روایت ممکن، بی هیچ پیچیدگی، در آن دو گروه در برابر هم صف آرایی کرده اند. فرشته خویانی که خواستار کارآفرینی و مدرنیته و دموکراسی در ایران

بودند و ابلیسانی که با درخواست‌های عدالت‌جویانه، ملی‌گرایانه یا ضد‌استعماری، مانع توسعه‌ی اقتصادی و به‌سبب آن دموکراسی سیاسی در ایران شدند.

در این روایت، به‌سادگی واقعیت تاریخی در برابر روایت ایدئولوژیک رنگ می‌بازد. اما برای حذف واقعیت تاریخی باید حافظه‌زدایی کرد، باید تاریخ را از نو نوشت. در این روایت بازسازی‌شده، نه‌تنها تاریخ یک قرن گذشته که حتا زندگی اکنون ما، به‌مثابه‌ی واقعیت تاریخی، تحریف می‌شود. عباس میلانی در مورد کودتای ۲۸ مرداد بر این گمان است که «این که کسی بیاید و قضیه را تاریخی کند، هنوز صورت نگرفته است».<sup>۵</sup> چراکه به‌گمان‌اش برخی معتقدند در ۲۸ مرداد «قیام ملی» رخ داد و برخی دیگر نیز معتقدند این «کودتا» بود. می‌توان این ادعای شگفت‌انگیز را به پنج سده استعمار و مبارزات عدالت‌جویانه و ضد‌استعماری گسترش داد، گمان نمی‌کنم هواخواهان پینوشه بر این گمان باشند که یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳، کودتایی علیه دولت قانونی سالوادور آلنده صورت پذیرفت؛ هرچند طراحان کودتا با گذر دهه‌ها خود به آن اذعان کنند. چنین است سلسله‌ی کودتاهایی که در سرتاسر دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد با سرنگون کردن غیرقانونی دولت‌های قانونی سرنوشت بسیاری از کشورهای درحال توسعه را رقم زد. باید تاریخ استعمار و مبارزات دموکراتیک و عدالت‌جویانه‌ی ملت‌ها را از نو نوشت؛ باید این‌ها را «تاریخی کرد».

اما، «تاریخی کردن» واقعیت‌های رخ داده یعنی «حافظه‌زدایی تاریخی» از مردم. برای حافظه‌زدایی نیازمند تصویری نو، اما وارونه، از مناسبات اجتماعی و سیاسی ایران معاصر هستیم. چراکه رواج توصیه‌های سیاستی برخاسته از تز دولت رانتیر در سپهر عمومی نیازمند بازنگری در تاریخ است، و این خود مستلزم حافظه‌زدایی از اجتماع است.

یکی از مهم‌ترین اقدام‌ها برای حافظه‌زدایی تاریخی، نشانه‌گرفتن مهم‌ترین اتفاقی است که در ذهنیت سه نسل اخیر روشن‌فکران ایران به‌عنوان یکی از عوامل اصلی پانگرفتن مناسبات دموکراتیک در جامعه‌ی ایرانی سنگینی می‌کند: کودتای ۲۸ مرداد. کودتای ۲۸ مرداد یک واقعیت تاریخی مشخص است با مستندات تاریخی انکارناپذیر که از حافظه‌ی جمعی ایرانیان زدودنی نیست. اما ادعاشده «این که کسی بیاید و قضیه را تاریخی کند، هنوز صورت نگرفته است».<sup>۶</sup> آیا «تاریخی کردن» قضایا، یعنی همان کاری که در معماری هویدا شده است،<sup>۷</sup> یعنی تحویل تاریخ به ملودرامی در ستایش سجایای حاکمانی فرهیخته که البته گاه اشتباه کردند و محکومانی که با رادیکالیسم موجی از خشونت آفریدند و حاصل چرخه‌ی باطلی از خشونت اجتماعی بود که این‌همه مانع تکوین دموکراسی شد.

موسی غنی‌نژاد، روشن‌فکر نولیبرال، در جایی دیگری بی‌مهابا می‌گوید: «من مصدق را نقطه‌عطفی در چند مورد مشخص می‌دانم و بنابراین برای او جایگاه ویژه‌ای قائل هستم. پوپولیسم مصدقی نقطه‌عطف قانون‌شکنی و پشت‌کردن به نهادهای دموکراسی بود. جریان سیاسی پشتیبان وی را مشوق چماق‌کشی‌ها و بی‌اخلاقی‌های سیاسی می‌دانم و از همه مهم‌تر، مصدق را آغازگر اصلی دولتی‌کردن نفت در ایران می‌شناسم»<sup>۸</sup>

فقط به این نکته توجه کنید: مصدق، نقطه‌عطف قانون‌شکنی در تاریخ معاصر ایران است. تاریخی که در یک قرن گذشته شاهد امتیازهای استعماری بود که شاهان قاجار اعطا کردند، تاریخی که در آن قرارداد داریسی بسته شد. تاریخی که در زمان محمدعلی‌شاه نخستین مجلس قانون‌گذار را به‌توپ بستند. تاریخی که شاهد بودیم براساس قرارداد ۱۹۱۹ ایران رسماً مستعمره‌ی بریتانیا شد، رضاشاه استبداد مطلقه‌ی خود را حاکم کرد، کودتای غیرقانونی (حتا به اذعان وزارت خارجه‌ی امریکا) دولت قانونی مصدق را برکنار کرد، تاریخی که لحظه‌لحظه‌ی آن تقلب است و خون و دروغ. آری، در این تاریخ مصدق می‌شود نقطه‌عطف قانون‌شکنی؛ چون به درخواست نمایندگان مجلس و از طریق همه‌پرسی (یعنی با سازوکاری دموکراتیک) مجلس را منحل کرد، یا زیربار فرمان ملوکانه نرفت.

چنین است که در ادعاینامه‌ی نویسنده‌ای دیگر علیه جنبش ملی ایران و در ستایش سیاست‌مداری دغل‌کار، می‌خوانیم: «سی تیر، جز شکستی شوم یا فرصتی از دست‌رفته چیز دیگری بیش نبود»<sup>۹</sup>

در این «نوتاریخی‌گری»، تاریخ روایتی است وارونه. روایتی شکل‌گرفته در تاریخ‌خانه‌ی نولیبرالیسم؛ و تاریخ‌نگاران وظیفه دارند زخم‌های فردی و جمعی خاطره‌های التیام‌نیافته‌مان را نادیده انگارند. چراکه تاریخ دست‌مایه‌ای است برای طرح یک ادعای سیاسی. برای این کار باید تاریخ را از نو به‌تصویر کشید؛ اما در این تصویر همیشه کلاه کلمنتیس در جایی خود را نشان می‌دهد. چراکه «گذشته‌ای هست که هیچ‌گاه نمی‌گذرد»<sup>۱۰</sup>

### اقتصاد، زیربنا می‌شود

روشن‌فکر نولیبرال نوعی پیوند علت‌ومعلولی میان دولت رانتیر نقتی و مناسبات سیاسی غیردموکراتیک برقرار می‌کند. اما این پیوند مبتنی بر انواع ساده‌سازی‌ها و تحویل‌گرایی‌هایی نظری است. مهم‌ترین ساده‌سازی تقلیل دموکراسی به پدیده‌ای صرفاً ناشی از حضور فعال بخش خصوصی در عرصه‌ی اقتصادی است؛ اما این ساده‌سازی نیز هم‌چون روایت تاریخی

نولیبرال‌ها، تحویل‌گرایی محض است. دموکراسی به اقتصاد خصوصی تحویل می‌شود. ایران دچار استبداد بود چون شیوه‌ی تولید آسیایی بر آن چیره بود و از استبداد رها نشد چون دولت رانتیر نفتی جایگزین دولت مستبد آسیایی شد. این روایتی ایدئولوژیک است. تغییرات سیاسی-اقتصادی ایران تابعی بوده از عوامل بسیار هم‌چون ویژگی‌های طبقات اجتماعی و گروه‌های ذی‌نفوذ اجتماعی، ساختار بازار و سرمایه‌های تجاری ایرانی، تشکیلات مذهبی، استعمار و سپس جایگاه و نقش ویژه‌ی ایران در سیستم جهانی (خواه در دوران جنگ سرد و خواه در دوران پساکمونیسم)، نقش رهبران تاریخی در بزنگاه‌های مهم تاریخی، شدت و عمق جنبش‌های اجتماعی، شاخص‌های توسعه‌ی انسانی، ...

مناسبات دموکراتیک در جهان از خلال روندهای پیچیده و متنوع مبارزات اجتماعی پدید آمده است. درآمدهای نفتی به‌مثابه‌ی منبعی برای تامین مالی ابزار سرکوب و قهر قطعاً مانعی برای دموکراسی است. این درآمدها هزینه‌های سرکوب را تامین مالی می‌کند و این هزینه‌ها را برای دستگاه قهر قابل تحمل می‌سازد.

اما این تنها یک طرف معادله است. همین درآمد نفتی، به‌عنوان عاملی شتاب‌بخش به رشد شهرنشینی، کاهش نابرابری‌های اجتماعی و توسعه‌ی طبقه‌ی متوسط، گسترش آموزش و بهداشت در میان بخش وسیع‌تری از جمعیت، ارتقای استانداردهای آموزشی و گسترش آموزش عالی، ... شتاب‌دهنده به روندهای دموکراتیک‌سازی ساختارهای سیاسی است.

بر مبنای کدام فرضیه‌ی اثبات‌شده‌ی تاریخی، گسترش دموکراسی صرفاً تابعی از میزان حضور بخش خصوصی در عرصه‌ی اقتصاد بوده است؟ آیا اگر نفت ملی یا دولتی نمی‌شد، سطح آموزش و بهداشت و توسعه‌ی آموزش عالی و رشد شهرنشینی و گسترش طبقه‌ی متوسط، ... یعنی برخی از مهم‌ترین عواملی که رقم‌زننده‌ی شکل‌گیری دموکراسی در یک کشور هستند، بازهم در سطح کنونی بود. اگر به‌غلط فرض کنیم که در اقتصاد ایران یگانه بازیگر اقتصادی دولت است و بازهم به‌غلط فرض کنیم که این تنها بودجه‌ی دولت است که سرنوشت اقتصادی ما را رقم زده است، این بودجه هزاران قلم دارد و در آن میان تامین مالی دستگاه قهر بخش مهمی است که در لابه‌لای اعداد و ارقام بودجه‌های جاری و عمرانی آشکار و نهان است. اما تکلیف بخش‌های دیگر چیست؟

### دستورکار سیاسی چیست؟

پروپاگاندای طرف‌داران متأخر دولت رانتیر در مورد نقش درآمدهای نفتی در ممانعت از تکوین دموکراسی این است که صرفاً یا عمدتاً، قهر نیروگرفته از قدرت مالی دولت نفتی مانع

تکوین دموکراسی است. حاصل این پروپاگاندا یک دستور کار سیاسی است: اگر عمده‌ترین یا شاید تنها مانع دموکراسی دولت بزرگ است؛ پس برای دستیابی به دموکراسی باید به کوچک‌سازی دولت مبادرت کرد و مهم‌ترین اقدام هم خصوصی‌سازی صنعت نفت است. اما این دستور کار سیاسی توصیه‌ای کارشناسی در چارچوب اجماع واشنگتنی است؛ توصیه‌ای سیاسی در خدمت منافع گروه‌های مشخص.

بی‌گمان، می‌توان پرسید که طرحی با این پایه‌های سست نظری، چرا این‌گونه در سپهر عمومی هوادار پیدا می‌کند. قطعاً یک دلیل بحران فکری روشن‌فکران ایرانی در سه دهه‌ی گذشته است که متأثر از شکست کمونیسم و مقهور آموزه‌هایی هم‌چون «پایان تاریخ» یا دیدگاه‌های پسامدرنیستی در نفی فراروایت‌ها، از شوخی روزگار، در برابر فراروایتی که مستند به تاریخی وارونه است سر تسلیم فرود آورده‌اند. در هر حال، استمرار قدرت آمره، سرکوب مقاومت و گستره‌ی بیش‌تر بخشیدن به دامنه و عمق قدرت، نیازمند نظریه‌پردازی‌هایی مدعی اقتدار علمی نیز هست و واخوردگان عرصه‌ی سیاست و اندیشه مکمل نظریه‌پردازان مدعی اقتدار علمی‌اند. چنین است که این نظریه‌پردازان امروز در نقش روشن‌فکر هم‌پیمان قدرت، درگیر بازی سیاست‌اند. نظریه‌پردازان متأخر دولت رانتیر، این بار در نقش روشن‌فکران حرفه‌ای، در مفهومی که *دوارد سعید* صورت‌بندی کرد،<sup>۱۱</sup> یا روشن‌فکران کمپرادور، چنان‌که *دبائسی* می‌گوید،<sup>۱۲</sup> روشن‌فکرانی ارگانیک در خدمت راست‌گراترین، محافظه‌کارترین و دست‌برقضا پوپولیست‌ترین سیاست‌مدارانی شده‌اند که دنیای امروز ما از آن آسیب می‌بیند. آنان در تلاشی پیگیر ایدئولوژی نولیبرالی را در پهنه‌ی کشور ما ترویج می‌کنند و به‌سادگی قادرند برای خوش‌آمد صاحبان قدرت تقلیل‌گرایانه‌ترین و عوامانه‌ترین ایده‌ها را گسترش داده، و جامعه‌ی مقهور را پذیرای بی‌چون‌وچرای آموزه‌های ایدئولوژی شکست‌خورده‌ی جهانی‌سازی و نولیبرالیسم سازد.

جامعه‌ی توده‌وار و مورد تبعیض و خوگرفته به توزیع درآمدهای نفتی نیز زمینه‌ی اجتماعی مهبیایی برای پذیرش ایده‌هایی از این دست، به‌خصوص در هنگامی است که رنگ و لعابی پوپولیستی در قالب توزیع «سهام شرکت نفت» و یا انتقال مستقیم درآمدهای نفتی به مردم، را دارد. هرچند مدافعان این قبیل طرح‌ها خود می‌دانند که عناوینی از این دست نام رمز واگذاری ثروت‌های نفتی به بخش خصوصی و شرکت‌های فراملیتی است. چراکه چنین طرح‌هایی، به‌لحاظ سازمانی-مدیریتی، قابل دوام نیست و عملاً یا باید مدیریت‌اش دولتی باشد (که در چنین صورتی مشکلات ناشی از به‌اصطلاح دولت رانتیر نفتی بار دیگر بروز

می‌یابد) و یا آن‌که به تدریج سهام قابلیت واگذاری بیابد و شاهد شکل‌گیری سهام‌دارانی عمده باشیم که مدیریت صنعت نفت را در اختیار گیرند و تنها در چنین حالتی است که اسطوره‌ی دولت نفتی به تاریخ می‌پیوندد.

بگذریم از این‌که طرف‌داران ایده‌ی دولت رانتیر و دستورکار سیاسی این ایده، نگاهی درآمدی به نفت دارند؛ آن را ثروتی ملی و بین‌نسلی نمی‌دانند. نگاهی که در مغایرت آشکار با آموزه‌های اقتصاد توسعه و اقتصاد منابع طبیعی قرار می‌گیرد. چراکه نفت ثروتی تجدیدنپذیر است و نمی‌توان با طمع‌ورزی نسل کنونی ثروت نسل‌های آتی را از آن دریغ نکرد.

مهم آن است که به‌جای حمله به مالکیت دولتی بر نفت باید ببینیم که چرا در بیش‌تر «دولت‌های نفتی» شاهد کسب‌وکارهای خانوادگی و قدرقدرتی دولت‌ها هستیم. به‌عبارت‌دیگر باید نهاد‌های دموکراتیک، شفاف و پاسخ‌گو را توسعه دهیم، جامعه‌ی مدنی را تحکیم بخشیم، جامعه‌ای مبتنی بر برخورد یک‌سان با شهروندان داشته باشیم... در چنین شرایطی کوچک کردن دولت فساد را از بخش دولتی به بخش خصوصی منتقل می‌کند که دفع فاسد به افسد است. اما دموکراتیک‌سازی فرایندهای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری، هر قدر محدود، در هر حال روزنه‌هایی برای مقابله با فساد می‌گشاید. البته باید اذعان کرد که مفاهیمی مانند دولت نفتی، اقتصاد نفتی، فرهنگ نفتی، خود گوشه‌ای از واقعیت جاری جامعه‌ی ما را در بردارد. اما دستورکار سیاسی برای مقابله با آن شناخت درست محل منازعه است. این منازعه‌ای در میدان سیاست است، منازعه بر سر حقوق دموکراتیک شهروندان، نه پیکار برای واگذاری مالکیت ثروتی فرانسلی.

## یادداشت‌ها

۱. برخی مدافعان تز دولت رانتیر، دیدگاه تحلیلی خود در مورد مناسبات اقتصادی ایران را براساس نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی مارکس شکل بخشیده‌اند. جالب این‌جاست که حتا چهار دهه پیش‌ازاین، وقتی نقد دکتر محمدعلی خنجی بر تاریخ ماد دیاکونف منتشر شد، و بعدازآن وقتی نظریه‌ی *استبداد ایرانی* کم‌وبیش بر همین مبنا طرح شد، گویی الزامی سیاسی در مخالفت با دیدگاه مارکسیسم ارتدوکس احزاب برادر هم‌واره بر تحلیل علمی سایه افکنده بود. می‌توان مدعی شد که نقد درخشان و به‌یادماندنی خنجی بر *تاریخ ماد* بی‌ارتباط با تعهد سیاسی وی در مخالفت با جریان چپ ارتدکس و تقویت «نیروی سوم» نبود و ایضاً می‌توان پنداشت که بحث‌های بعدی در مورد *استبداد ایرانی* با گرایش‌های

سیاسی پیشینی نویسنده بی‌ارتباط نبوده است. نوعی تشابه غریب تاریخی میان این دیدگاه‌ها و فراز و فرود نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی در جریان چپ جهانی مشاهده می‌کنیم. در دوران استالین، نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی، به‌نحو غریبی از درس‌نامه‌های ماتریالیسم تاریخی حذف و در دوران استالین‌زدایی بار دیگر این نظریه مطرح شد. گذشت زمان بیش‌تری لازم بود تا پیش‌داوری‌های سیاسی-ایدئولوژیک در تحقیقات تاریخی رنگ بازد. (ن.ک. استفن پ. دون (۱۳۷۶) سقوط و ظهور شیوه‌ی تولید آسیایی، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.) باین‌حال، گفتنی است بحث مقاله‌ی حاضر، ناظر بر مجموعه مباحثی است که در سال‌های اخیر روشن‌فکران نولیبرال در دفاع از نظریه‌ی دولت رانتیر عنوان کرده‌اند.

۲. هوشنگ ماهرویان (۱۳۸۱)، تبارشناسی استبداد ایرانی ما، نشر بازتاب نگار (ص. ۶۱)

۳. میلان کوندرا (۱۳۷۳)، کلاه کلمنتیس، ترجمه احمد میرعلایی، نشر باغونو

۴. عباس میلانی (۱۳۷۹)، معمای هویدا، تهران، نشر اختران، ص. ۱۰

۵. روزگار سپری‌شده روشن‌فکران چپ، گفت‌وگو با عباس میلانی، روزنامه هم‌میهن، شماره‌ی ۱۶ (نهم خردادماه ۱۳۸۶)

۶. ماخذ قبلی

۷. ن.ک. به ماخذ پی‌نویس ۴

۸. گفت‌وگو با موسی غنی‌نژاد، ماهنامه مهرنامه، شماره‌ی ویژه نوزدهم ۱۳۹۰، پرونده نفت

۹. حمید شوکت (۱۳۸۵)، در تیررس حادثه: زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، (تهران، نشر اختران) ص. ۳۱۷

۱۰. ن.ک. پل ریکور، تاریخ، خاطره، فراموشی، فصل‌نامه‌ی فرهنگی و اجتماعی گفت‌وگو (شماره‌ی ۸، تابستان ۷۴)

۱۱. ادوارد سعید (۱۳۷۷)، نقش روشن‌فکر، ترجمه‌ی حمید عضدانلو، انتشارات آموزش.

۱۲. Hamid Dabashi, Native informers and the making of the American empire, Al Ahram Weekly, No. 797, (1-7 June 2006)

# تعدیل نیروی انسانی در دوره‌ی اصلاحات

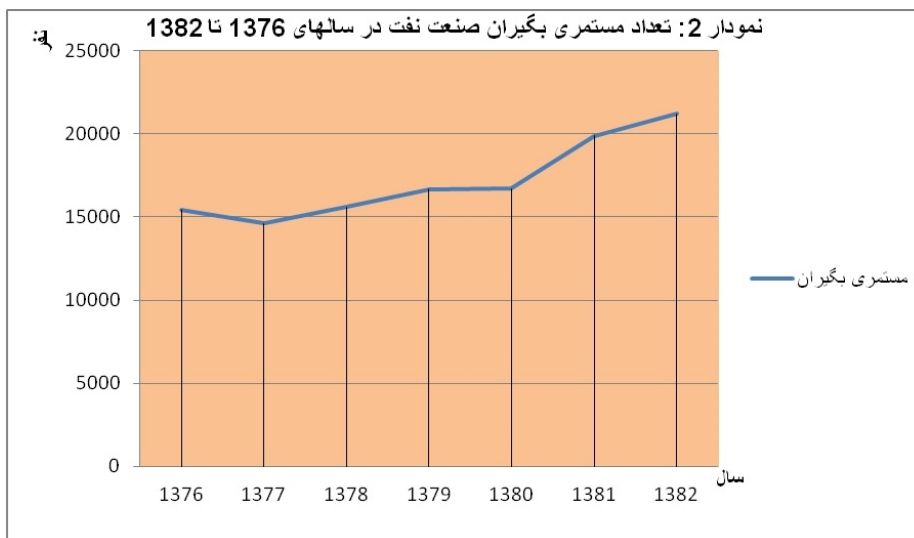
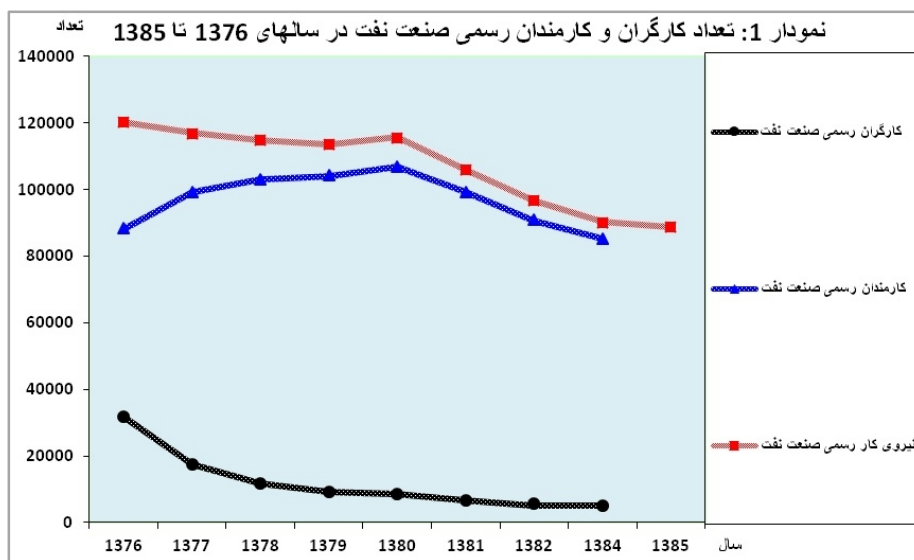
محمد مالجو

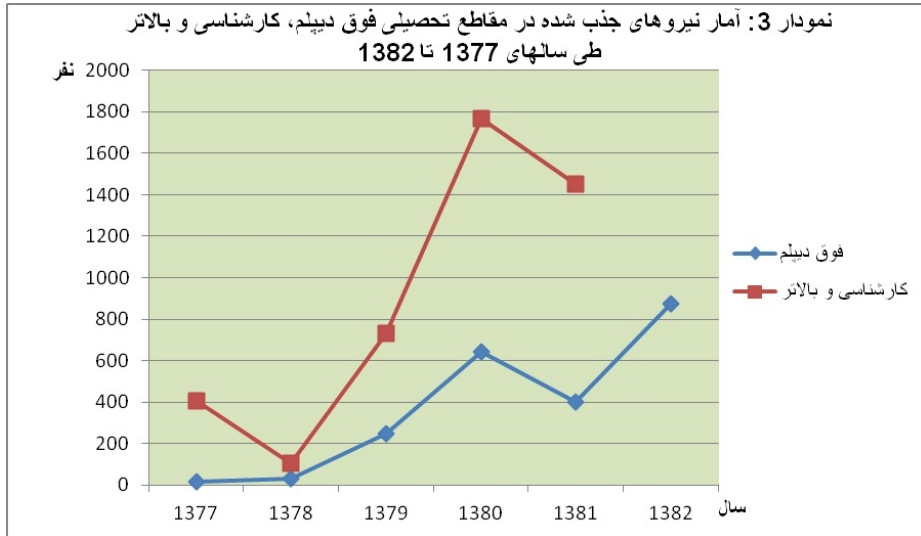
محمد خاتمی در جمع تعدادی از اسرای آزادشده‌ی جنگ هشت‌ساله و شماری از جوانان کانون فرهنگی یاران امام موسی صدر در اواخر شهریور ۱۳۹۱ گفت: «من یک‌بار حدود سال ۱۳۸۱ گفتم مملکت ما آماده‌ی تیک‌آف (جهش) است و همه‌ی امکانات را دارد.» در این یادداشت می‌خواهم نشان دهم آمادگی موردنظر رییس‌جمهور اصلاح‌طلب برای جهش اقتصادی به هزینه‌ی چه بخش‌هایی از جامعه‌ی ایرانی در دوره‌ی اصلاحات فراهم آمده بود. استدلال خواهم کرد بخش‌هایی از جامعه که به‌طرزی غیردموکراتیک اجباراً هزینه دادند کماکان به‌دنبال نمایندگی سیاسی برای خویش می‌گردند. قلم‌روهایی از اقتصاد ایران که متکای چنین استدلالی هستند بسیار پرشمارند اما می‌کوشم دامنه‌ی بحث را محدود کنم و مشخصاً بر موضوع تعدیل نیروی انسانی در بدنه‌ی دولتی صنعت نفت طی دوران اصلاحات متمرکز شوم. تصویری که به‌دست خواهم داد کمابیش برای همه‌ی بخش‌های اقتصادی بزرگ در ایران معتبر خواهد بود.

در بخشی از مقاله‌ای که ذیل عنوان «اقتصاد سیاسی نیروی کار صنعت نفت در ایران پس از جنگ» به تاریخ دوازدهم شهریور ۱۳۹۱ در تارنمای «کانون مدافعان حقوق کارگر» منتشر کردم نشان داده‌ام که دولت اصلاحات با چه ترفندهایی عملاً کارگران بخش‌های گوناگون صنعت نفت را که در وضعیت استخدام رسمی بودند از کار بی‌کار کرد. ضمن تکیه بر همان روایت در این یادداشت با استفاده از داده‌هایی تکمیلی می‌کوشم تخمینی مقدماتی از حجم تعدیل نیروی انسانی در بخش دولتی صنعت نفت طی دوران اصلاحات به‌دست دهم. بخشی از مهم‌ترین بازندگان دوران اصلاحات میان طبقات اجتماعی اتفاقاً همان کسانی بوده‌اند که مشمول پروژه‌ی تعدیل نیروی انسانی شدند.



دشوار بتوان تخمین دقیقی از ابعاد و چه‌گونگی تعدیل نیروی انسانی در صنعت نفت به‌عمل آورد. آنچه از داده‌های رسمی در اختیار داریم عبارت‌است از اولاً آمار تعداد نیروی انسانی رسمی در صنعت نفت به تفکیک کارگر و کارمند طی حدفصل سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۵ که در نمودار یک آمده، ثانیاً تعداد مستمری‌بگیران صنعت نفت طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۲ که در نمودار دو آمده، و ثالثاً آمار نیروهای جذب‌شده در مقاطع تحصیلی فوق‌دیپلم و کارشناسی و بالاتر در سالیان ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۲ که در نمودار سه بازتاب یافته است. به‌کمک این مجموعه از داده‌ها و چند فرض برای سهولت محاسبه فقط می‌توان ابعاد تعدیل نیروی انسانی در صنعت نفت طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ را به‌طرزی مقدماتی تخمین زد.





### تخمین ابعاد تعدیل نیروی انسانی در صنعت نفت طی دوره اصلاحات

پروژه‌ی تعدیل نیروی انسانی در صنعت نفت در سومین دوره از صدارت غلامرضا آقازاده در وزارت نفت دومین دوره از ریاست جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی آغاز شده بود اما با شروع به کار دولت اصلاحات در سال ۱۳۷۶ به دست وزیر نفت وقت، بیژن زنگنه، به شکلی سازمان یافته در پیوند با قوانین بالادستی برنامه‌های توسعه‌ی پنج‌ساله استمرار یافت و به نهایت رسید. نقطه‌ی عزیمت عبارت بود از ترفند تبدیل احکام کارگری به احکام کارمندی و از این رو تسهیل ارتقای شغلی کارگران صنعت نفت. بنابر مصوبه‌ای در هیأت مدیره‌ی شرکت ملی نفت، تبدیل وضعیت کارگران رسمی به کارمندان رسمی در دستور کار قرار گرفت. از کارگران خواستند برای ارتقا به سمت کارمندی داوطلبانه تقاضانامه دهند. انگیزه‌های لازم برای ارائه‌ی چنین تقاضانامه‌هایی را نیز در مجموعه‌ی دولتی صنعت نفت مهیا کرده بودند، آن هم از رهگذر افزایش حقوق و مزایای کارمندان در چارچوب قوانین و مقررات شرکت ملی نفت.

بخشی از کارگران که به چنین درخواستی تن نداده بودند هم از مزایای نقدی و غیرنقدی محروم شدند و هم از افزایش سالانه‌ی دستمزدها بی‌بهره ماندند. گرچه به لحاظ قانونی حق اعتراض داشتند اما چون در اقلیت مانده بودند از توان چنین کاری برخوردار نبودند. اکنون برای خروج از وضعیتی چنین دشوار فقط دو راه پیش‌ارو داشتند. یا باید داوطلبانه باز خرید می‌شدند یا اجباراً به خیل کارمندان می‌پیوستند. به احتمال قوی حدود ۲۲۰۰۰ نفر از کارگران تا سال ۱۳۷۶ به نحوی از انحا یا بازنشسته و باز خرید شده بودند یا به پست کارمندی ارتقا یافته بودند. تعداد کارگرانی که حاضر نشده بودند تقاضانامه برای ارتقا به

پست کارمندی بدهند و از این رو در حدفصل سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ داوطلبانه یا اجباراً بازنشسته شده بودند باید حداکثر ۱۲۵۱ نفر بوده باشد. تعداد واقعی این دسته از افراد یقیناً کمتر از این رقم بوده است زیرا این رقم با دو فرض غیرواقعی حاصل شده است. فرض کرده‌ام اولاً در این فاصله هیچ‌کس از میان کارمندان به بازنشستگی نرسیده است و ثانیاً هیچ‌یک از بازنشستگان در این فاصله‌ی زمانی یا فوت نکرده‌اند یا اگر هم فوت کرده‌اند کس یا کسانی از میان افرادی که تحت سرپرستی متوفی بوده‌اند کماکان از مجموعه‌ی صنعت نفت مستمری می‌گرفته‌اند. تعداد سایر کارگرانی که قبول نکردند کارمند بشوند اما طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ اجباراً بازرخرد شدند باید حدود ۷۲۷۲ نفر بوده باشد.

بخش دیگر کارگران که تقاضانامه‌های ارتقا به پست کارمندی را ارائه دادند و برگه‌های جدید استخدامی را پر کردند با همان شرح وظایف شغلی سابق از زمان شروع پروژه‌ی کارمندی‌سازی کارگران تا سال ۱۳۸۰ به کارمند تبدیل شدند. مشخص نیست چه تعداد از کارگران تا پیش از سال ۱۳۷۶ به کارمند تبدیل شده بودند اما حدود ۱۴۷۷۳ نفر از کارگران در سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ به پست کارمندی ارتقا یافتند. کارگران تازه‌کارمندی‌شده در فرایند تبدیل وضعیت‌شان از زیر چتر سازمان تأمین اجتماعی و وزارت کار خارج شده و تحت شمول قوانین وزارت نفت قرار گرفته بودند. به‌موازات اجرای پروژه‌ی کارمندی‌سازی تدریجاً مزایای کارمندی تازه‌کارمندی‌شدگان به‌دست وزارت نفت قطع شد. تازه‌کارمندی‌شدگان به‌سختی در تنگنای فشارهای مالی وارده‌ی مدیران قرار گرفتند. گرچه پرشمار بودند اما حالا دیگر حق اعتراض نداشتند، نه فردی و نه جمعی. پروژه‌ی کارمندی‌سازی کارگران صنعت نفت در واقع حق اعتراض جمعی یا رجوع انفرادی به وزارت کار را قانوناً از تازه‌کارمندی‌شدگان ستانده بود. این سابقاً کارگران و فعلاً کارمندان نیز نهایتاً فقط دو راه پیش‌رو داشت: یا می‌بایست پیش از موعد بازنشسته می‌شدند یا به‌ناگزیر بازرخرد. از مجموعه‌ی کارگرانی که یا قبل از سال ۱۳۷۶ یا در حدفصل سالیان ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ کارمند شده بودند حداکثر حدود ۹۰۰۰ نفرشان طی سال‌های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۴ خواسته یا ناخواسته بازنشسته شدند و حدود ۲۳۰۰۰ نفرشان نیز اجباراً بازرخرد شدند.

سخن کوتاه، از زمانی که اولین گام‌های تعدیل نیروی انسانی در صنعت نفت طی نیمه‌ی اول دهه‌ی هفتاد خورشیدی آغاز شد، بنابر ارزیابی من، احتمالاً بین ۴۵۰۰۰ تا ۶۷۰۰۰ نفر از کارگران رسمی به‌شکل‌های گوناگون یا بازنشسته شدند یا بازرخرد. احتمالاً حدود

۵۰۰۰۰ نفر از این بخش از نیروی کار در دوره‌ی هشت‌ساله‌ی اصلاحات طی حدفاصل سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ مشمول پروژه‌ی تعدیل نیروی کار قرار گرفتند.

### اقتصاد پویای اصلاح‌طلبان

محمد خاتمی چارچوب‌ها و اصولی را که مدّ نظر مجموعه‌ی اصلاح‌طلبان است در آذرماه سال ۱۳۸۷ در جزوه‌ی ذیل عنوان «دیروز، امروز و فردای ایران در آینده‌ی اصلاحات» منتشر کرد. در نهمین بخش از این جزوه ذیل عنوان «اصلاحات و اقتصاد پویا» می‌خوانیم: «زمینه‌سازی برای کسب ثروت و آن‌گاه توزیع عادلانه‌ی آن در جامعه... از مهم‌ترین اهداف اصلاحات است.»

یکی از زمینه‌سازی‌ها برای کسب ثروت که از سالیان بلافاصله پس از جنگ آغاز شد و در سراسر دوره‌ی اصلاحات نیز با قوت استمرار یافت عبارت بود از برساختن طبقه‌ای اجتماعی از صاحبان نیروی کار که هرچه بیش‌تر ناگزیر باشند معاش خود را از بازار کار آزاد به‌دست بیاورند و هرچه کم‌تر از پوشش حمایتی نهادهای غیربازاری برخوردار باشند. محرومیت هرچه بیش‌تر صاحبان نیروی کار از حمایت اجتماعی نهادهای غیربازاری همانا و احتمال فروش نیروی کارشان در بازار کار به‌قیمتی پایین‌تر همانا.

به این پروژه می‌گویند پروژه‌ی پرولتریزاسیون. دانش و دانسته‌های ما درباره‌ی شیوه‌های بسیار متنوع پرولتریزاسیون در ایران معاصر و خصوصاً در سالیان پس از جنگ هشت‌ساله بسیار ناقص و مقدماتی است. نه همه اما بخشی از این پروژه‌ی گسترده‌ی پرولتریزاسیون در ایران طی سالیان پس از جنگ از رهگذر سیاست تعدیل نیروی انسانی در بخش‌های دولتی به تحقق پیوست.

شکل کلاسیک تحقق چنین پروژه‌ای در تاریخ سرمایه‌داری کمابیش از این قرار بود: نیروی کار وابسته به صنف در شهر یا نیروی کار متکی بر زمین در مناطق روستایی فقط هنگامی می‌توانستند به فروشنده‌ی آزاد نیروی کار خویش تبدیل شوند که پیشاپیش وسایل تولید و تمامی ضمانت‌های زندگی را از کف داده باشند، یعنی هنگامی که دچار سلب مالکیت شده باشند. مارکس به‌زیرکی می‌نویسد: «تاریخ این سلب مالکیت در وقایع‌نامه‌های بشری با حروفی از خون و آتش نوشته شده است.»

یکی از شیوه‌های چنین سلب مالکیتی برای برساختن طبقه‌ای اجتماعی از صاحبان نیروی کار در ایران پس از جنگ عبارت‌بوده‌است از سلب امنیت شغلی مستخدمان دولتی به‌کمک

غیررسمی‌سازی و موقتی‌سازی قراردادهای کاری‌شان. در سالیان بلافاصله پس از جنگ فقط حدود شش درصد از نیروی کار در ایران قراردادهای موقت داشتند. این رقم در سالیان اخیر به ۸۰ تا ۹۰ درصد رسیده است. ناامنی شغلی برای اعضای طبقه‌ی کارگر و متوسط در ایران خصوصاً طی دو دهه‌ی اخیر فقط نتیجه‌ی نرخ بالا و مزمن بی‌کاری نیست، از جمله محصول اجرای پروژه‌ی دولت‌ساخته‌ی تعدیل نیروی انسانی در دوران به‌اصطلاح سازندگی و اصلاحات نیز هست. حدود ۵۰۰۰۰ نفر نیروی شاغل صنعت نفت که مشمول پروژه‌ی تعدیل نیروی انسانی در دوره‌ی اصلاحات قرار گرفتند بخش کوچکی از حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد از کل نیروی کار کشور هستند که در شرایطی فاقد حداقل‌هایی از امکان بازتولید حیات اجتماعی خویش به بازار کار آزاد پرتاب شده‌اند.

### کماکان در پی نمایندگی سیاسی؟

آن دسته‌ی ناهمگن از نیروهای سیاسی در صحنه‌ی سیاست ایران را که از مجال و توانایی سیاست‌ورزی انتخاباتی برخوردار هستند به‌لحاظ برنامه‌های اقتصادی‌شان می‌توان به دو گروه کلی تقسیم کرد. گروه اول که غالباً پرتعدادتر بوده‌اند سیاست‌های اقتصادی معطوف به گسترش نظام بازار را در دستور کار خود قرار داده‌اند. تأکید اصلی این گروه از نیروهای سیاسی عمدتاً در بازکردن گره‌ی تولید و رشد اقتصادی در کشور است که برای این منظور عمدتاً به سیاست‌های نولیبرالی تکیه می‌کنند. این گروه از نیروهای سیاسی معتقدند اگر مساله‌ی تولید و رشد اقتصادی در اقتصاد ایران حل شود در میان‌مدت و درازمدت به‌نفع اقشار و طبقات فرودست‌تر نیز خواهد بود. گروه دوم از نیروهای سیاسی اما به‌طرزی شعارگونه و گاه حتا عوام‌فریبانه بر روی سیاست‌های اقتصادی معطوف به بازتوزیع ثروت متمرکز می‌شوند که در ظاهر به‌نفع اقشار و طبقات فرودست‌تر است.

نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب را هم به‌اعتبار عملکردی که طی دوره‌ی اصلاحات از خود بر جای گذاردند و هم به‌اعتبار گفتارهایی که تا همین امروز پیشه کرده‌اند باید جزیی از اولین دسته از گروه‌های سیاسی یادشده شمرد. این نیروها با حواله‌دادن مساله‌ی عدالت اجتماعی به فردای تحقق موفقیت‌آمیز تولید ثروت عملاً طی دوره‌های به‌اصطلاح سازندگی و اصلاحات به شکل‌گیری حجم عظیمی از بازندگان اقتصادی در لایه‌های فرودست‌تر جامعه دامن زدند چندان که گرچه معتقد بودند «مملکت ما آماده‌ی تیک‌آف (جهش) است و همه‌ی امکانات را دارد» اما در آستانه‌ی جهش اقتصادی با واکنش منفی برخی اقشار بازنده‌ی تحولات اقتصادی در صندوق‌های رأی‌گیری مواجه شدند و از «جهش» بازماندند.

چنین شد که سکان اداره‌ی مملکتی آماده برای «جهش» به‌طرزی قانونی به‌دست دومین دسته از نیروهای سیاسی پیش‌گفته افتاد، نیروهایی سیاسی که طی دوره‌ی هفت‌ساله‌ی اخیر با مدعای بهبود عدالت اجتماعی به‌طرزی شعارگونه به برخی اقدامات نمایشی در بازتوزیع ثروت اقتصادی در شرایطی مبادرت ورزیده‌اند که هم‌زمان از هرگونه بازتوزیع قدرت سیاسی به‌منزله‌ی پیش‌شرط تحقق عدالت اجتماعی اجتناب ورزیده‌اند.

در شرایطی که تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی و دیپلماسی خارجی شبه‌جنگی و سیاست داخلی منازعه‌آمیز عملاً آمادگی موردنظر رییس‌جمهور اصلاح‌طلب برای جهش اقتصادی را از بین برده است، آن بخش‌هایی از جامعه‌ی ایرانی که هزینه‌های گزافی را برای کسب این آمادگی در دوره‌ی اصلاحات داده بودند کماکان فاقد هرگونه نمایندگی سیاسی در چارچوب سیاست‌ورزی انتخاباتی هستند. نه قادرند به نیروهای اصلاح‌طلب درخودمانده‌ای چشم امید داشته باشند که به‌خطا گمان می‌کنند بازتوزیع ثروت را می‌توان به فردای پس از تولید ثروت موکول کرد و نه می‌توانند به سایر نیروهای سیاسی دل ببندند که گرچه امکان حضور در صحنه‌ی انتخابات را دارند اما شرط لازم تحقق موفقیت‌آمیز بازتوزیع ثروت یعنی بازتوزیع دموکراتیک قدرت سیاسی را مطلقاً برنمی‌تابند.

# چه‌گونه تاریخ فدای نظریه می‌شود

## نقدی بر مقاله‌ی «انقلاب و تکرار» نوشته‌ی کوجین کاراتانی

یاشار دارالشفاء

چندی پیش سایت «تز یازدهم» مقاله‌ای از کوجین کاراتانی، تحت عنوان «انقلاب و تکرار»، با ترجمه‌ی صالح نجفی منتشر کرد. چند سالی می‌شود که این فیلسوف ژاپنی را مراد فرهادپور به فارسی‌زبانان معرفی کرده است. او را به‌عنوان کسی که با میانجی «کانت» به‌سراغ تفسیر مارکس رفته، می‌شناسیم. در این متن بنا داریم تا به نقد و بررسی این مقاله‌ی کاراتانی بپردازیم. اهمیت این کار در این است که مقاله‌ی مذکور به‌نوعی نمونه‌ای از به‌کار گرفته شدن منظومه‌ی نظری کاراتانی در ارتباط با تحلیل پدیده‌های اجتماعی-تاریخی است. اگر این نقد بتواند محلی از اعراب داشته باشد، آن‌گاه حاملان اندیشه‌ی کاراتانی باید پاسخ‌های مهمی نه‌فقط به راه‌حلی که کاراتانی ارائه می‌دهد، بلکه به‌شیوه‌ی تحلیلی که او برمی‌گزیند بدهند. شیوه‌ی تحلیلی که در یک کلام می‌توان آن را «به‌محاق رفتن امر اجتماعی در نظریه» نامید.

کاراتانی در مقاله‌ی «انقلاب و تکرار» می‌کوشد در شش پرده، ایده‌ی «ساختار تکرار شونده» را - که معتقد است مارکس آن را «به‌دقت حل‌جی کرد» - در ارتباط با «دولت»، «سرمایه»، «تشکل اجتماعی»، «مراحل تاریخی سرمایه‌داری» و «انقلاب» بسط دهد. در پایان او بر مبنای ایده‌ای که مطرح کرده است، بدیلی را که به تبعیت از ایده‌اش، ریشه‌دار در گذشته می‌داند - آرای «کانت» و «جامعه‌ی ملل» - پیش می‌گذارد و توجه به آن را در دوران کنونی - که «نئومپریالیسم» می‌خواندش - ضروری تلقی می‌کند.

او کار را با تمرکز بر جمله‌ی مشهور مارکس در صفحات آغازین «هیجدهم برومر لویی بناپارت» آغاز می‌کند که مارکس در آن حکایت تراژدی و کم‌دی تاریخ را به‌زبانی هگلی بازگو می‌کند. اما در ادامه‌ی کار هرچه بیش‌تر معلوم می‌شود که جمله‌ی مورد علاقه‌ی

کاراتانی که کلّ مقاله بر آن استوار است، نه عبارت مشهور مارکس، بلکه این جمله‌ی هگل است که:

«به‌لطف تکرار، آن‌چه در ابتدا چیزی به‌غیر از بخت و تصادف در نظر نمی‌آید، به‌صورت یک هستی واقعی و مصدّق درمی‌آید.»

اهمیت توجه به این نکته، می‌تواند راز تاریخ‌خانه‌ی کاراتانی را که از یک سوی آن مارکس وارد می‌شود از سوی دیگر سازمان ملل خارج می‌گردد، بر ما مکشوف سازد. بی‌دلیل نبود که مارکس وقتی در خط اول «هیجدهم برومر لویی بناپارت» نوشت «هگل در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که...» بلافاصله اضافه کرد: «وی فراموش کرده است اضافه کند که...».

این بدشansı مارکس است که ظاهراً از ایران تا ژاپن، به‌ظاهر علاقه‌مندان‌اش بیش‌تر از هرچیز به جملات قصار او، آن‌هم به‌ویژه در صفحات آغازین آثارش علاقه دارند: از مجموعه‌ی دست‌نوشته‌های سال‌های ۵۸-۱۸۵۷ (معروف به گروندریسه) تنها «مقدمه‌اش» مهم می‌شود، از «نقد فلسفه‌ی حق هگل»، نیز به‌هم‌چنین، از سه جلد سرمایه، صرفاً «فصل اول جلد اول» اهمیت دارد و از سه‌گانه‌های سیاسی درباره‌ی «فرانسه» هم احتمالاً همین جمله‌ی مشهور مورد علاقه‌ی آقای کاراتانی.

تنها چند صفحه جلوتر از همان نقل‌قول، مارکس «فراموشی هگل» را بیش‌تر باز می‌کند:

«انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه‌ی خود را از گذشته نمی‌تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می‌توان گرفت. این انقلاب تا همه‌ی خرافات گذشته را نروبد و نابود نکند قادر نیست به‌کار خویش بپردازد. انقلاب‌های پیشین به یادآوری خاطره‌های تاریخی جهان از آن‌رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود بیوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این‌گونه یادآوری‌ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده‌های خویش باشند تا خود به‌محتوای خویش بپردازد. در گذشته، مضمون به‌پای عبارت نمی‌رسید اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد» (مارکس، چ ۵، ۱۳۸۷: ۱۵).

این درک ماتریالیستی از تاریخ، ربطی به فلسفه‌ی تاریخ مورد علاقه‌ی کاراتانی ندارد که در آن می‌توان از انواع و اقسام اعداد مقدس نظیر «۱۲۰» یا «۶۰» سخن گفت. پیش از این مارکس در «ایدئولوژی آلمانی» نسبت به تعمیم‌های تاریخی‌ای که قادرند هدف از کشف آمریکا را جلو انداختن انقلاب فرانسه قلم‌داد کنند، هشدار داده بود (نک به: مارکس و



انگلس، چ ۳، ۱۳۸۶: ۳۱۷). کاراتانی اما با نام‌گذاری کشورگشایی ناپلئون به «نخستین نمونه از توسعه‌طلبی امپریالیستی»، گویی نه‌تنها تبار آمریکای قرن بیست‌ویک را در فرانسه‌ی قرن هیجدهم سراغ می‌گیرد، بل به میلی هم اشاره دارد که به‌واسطه‌اش، آمریکا در حال حرکت به سوی یک امپراتوری بناپارتی است و چنین نتیجه‌گیری می‌کند که:

«اگر یک ملت-دولت بنای توسعه‌طلبی و کشورگشایی بگذارد و بکوشد به قالب یک «امپراتوری» بزرگ درآید، نمی‌تواند از امپریالیست‌شدن بپرهیزد. بدین‌قرار، ملت-دولت‌های مدرن از طرفی حیات خود را مدیون عکس‌العمل‌شان به «امپراتوری»‌های بزرگانند؛ اما از طرف دیگر تمایل دارند خود را از میان بردارند و به آن امپراتوری‌ها بازگردند. این ساختار خارق‌اجماع (پارادوکس‌گونه)، علت وجود تکراری است که در ذات دولت سرشته شده است.»

به‌همین‌سیاق کاراتانی پیشینه‌ی طرح یک اتحادیه‌ی اروپایی را تا ناپلئون پیش می‌برد. و چرا ما نتوانیم حتا قدمت ماجرا را تا اتحاد دولت‌های مسیحی در جریان جنگ‌های صلیبی به عقب ببریم؟!

مشکل از آن‌جایی است که کاراتانی نمی‌داند با تئوری نگری و هارت چه کند؟ از طرفی تاریخ واقعی توسعه‌طلبی آمریکا از بعد از جنگ خلیج فارس مانع از آن می‌شود که آن را صرفاً «امپراتوری» بخواند و از طرف دیگر ایده‌ی فوکویی «قدرت منتشر در فضا» به‌این‌صورت که «امپراتوری مکانی است که مکانی ندارد»، برای‌اش وسوسه‌کننده است.

برای درک ریشه‌ی کژفهمی کاراتانی از «امپریالیسم»، به فرازی از «سمیر امین» در مقاله‌ی «امپراتوری و توده» اشاره می‌کنم که در آن امین به‌زیبایی ساده‌سازی‌های نگری و هارت را روشن می‌کند:

«انتخاب واژه‌ی «امپراتوری» به‌قصد متمایز کردن ویژگی‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن از ویژگی‌های معرف امپریالیسم است. با این تعریف امپریالیسم به‌بعد صرفاً سیاسی آن تقلیل پیدا می‌کند، یعنی گسترش قدرت صوری یک دولت به ورای مرزهای آن، و به‌این‌ترتیب امپریالیسم با استعمار یکی می‌شود» (امین، ۱۳۸۸: ۹۷).

و خُب خیلی راحت می‌توانیم نتیجه بگیریم که هم دوران امپریالیسم سرآمده و هم امپراتوری، در نتیجه دست‌به‌کار ابداع ایده‌های من‌درآوردی‌ای می‌شویم که به‌نحوی بتواند

نظام سلطه‌ی جهانی را توضیح دهد. ابداعاتی نظیر «امپراتوری به‌مثابه‌ی مکان بی‌مکان» یا «نئوامپریالیسم به‌مثابه‌ی امپریالیسم امپراتورانه»!

در چنین صورت‌بندی‌هایی، از آن‌جایی تاریخ فدای نظریه می‌شود که پردازندگان‌اش قادر نیستند و نمی‌خواهند که آن‌چه را که میک‌سینز وود به تبعیت از گروندریسه‌ی مارکس درصدد توضیح‌اش است، یعنی «تاریخی‌بودن و خاص‌بودگی سرمایه‌داری»، دریاباند. تفاوتی مشابه بین امپریالیسم غیرسرمایه‌داری و امپریالیسم سرمایه‌داری وجود دارد. میک‌سینز وود با تکیه بر ایده‌ی «جدایی قلم‌روهای «اقتصادی» و «سیاسی» در سرمایه‌داری» (نک به: میک‌سینز وود، ۱۳۸۶: ۶۷-۳۵) این تفاوت را چنین توضیح می‌دهد: «امپراتوری‌های قدیمی استعماری به‌مدد قهر فوق‌اقتصادی، فتح نظامی و اغلب حکومت سیاسی مستقیم بر منطقه و اتباع آن مسلط می‌شدند. امپریالیسم سرمایه‌داری می‌تواند حکومت خود را با وسایل اقتصادی، و دخالت در نیروهای بازار، از جمله استفاده از اسلحه‌ی بدهی، اعمال کند» (میک‌سینز وود، ۱۳۸۸: ۲۹).

این توضیح اصلاً به‌این معنی نیست که تنها فرق امپریالیسم سرمایه‌دارانه با غیرسرمایه‌دارانه در «فک‌شدگی اقتصاد» از دیگر ساحت‌های زندگی اجتماعی است، و هدف از کشورگشایی‌های کنونی، ایجاد بازار برای ارزش‌افزایی سرمایه در تمامی دنیاست. نگاهی به میزان سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت خصوصی در «مناطق کم‌تر توسعه‌یافته» و نیز رقم مربوط به فروش و سرمایه‌گذاری‌های شرکت‌های چندملیتی در کشورهای متروپل، و تعمیق شکاف بین «شمال» و «جنوب»، حاکی از آن است که پیچیدگی نسبت میان «اقتصاد» و «سیاست» از یک‌سو و «دولت» و «جهانی‌سازی» از سوی دیگر بیش از زمانی است که لنین می‌پنداشت امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری است چراکه بنا دارد تا بازارهای جدیدی به‌روی سرمایه بگشاید.

هم‌چنین درخصوص «تکرار در سرمایه» هم ما نمونه‌های مشابه‌ای از ساده‌سازی را در کار کاراتانی می‌بینیم: تمامی تلاش مارکس در «سرمایه» به‌راحتی به «چرخه‌ی ژوگلار» ترجمان می‌شود و «خودگستری سرمایه» به «سازوبرگ سازگارشدن خودبه‌خود اقتصاد سرمایه‌داری»، که تنها می‌تواند یادآور ایده‌ی «دست‌های نامرئی» اسمیت باشد. به‌همین سیاق دست‌گذاشتن بر «مبادله» به‌عوض «تولید» برای توضیح چرایی خودآیینی و استقلال دولت از خودآیینی سرمایه و گله‌مندی از این‌که مارکسیست‌ها «دولت» را به

«روینا» پاس دادند و فقط کوزو/ونو به مساله‌ی اسرارآمیز علت بحران‌های ادواری پاسخ قانع‌کننده داده است.

می‌توان از این‌همه مغلق‌گویی و بی‌خبری کاراتانی از توسعه‌ی بحث‌های مارکسیستی حیرت کرد؛ تو گویی که او از خواب اصحاب کهف بیدار شده و پس از گذشت ۱۱۹ سال از مرگ مارکس، حیران از این است که چرا هیچ‌کس به «دولت» و «بحران‌های ادواری» توجه نکرده است!

فارغ از این نکته که مارکس طرحی برای انتشار شش کتاب (درباره‌ی سرمایه، درباره‌ی مالکیت زمین، درباره‌ی کارمزد، درباره‌ی دولت، تجارت بین‌المللی و بازار جهانی) در نظر داشت که به دفعات (در نامه به لاسال، انگلس، ویدمایر و مقدمه‌ی سهم‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی) به آن اشاره کرده بود، و «دولت» به تبعیت از یک منطق دیالکتیکی در تحلیل بنا بود مجلد چهارم باشد، تحلیل بی‌نظیر او از وقایع فرانسه و نیز فصل مربوط به «انباشت اولیه» در جلد اول «سرمایه»، دلیلی است بر آن که «دولت» هم‌واره برای مارکس در تحلیل‌اش از «سرمایه» و «سرمایه‌داری» حائز اهمیت بوده است. اما از سوی دیگر پیش کشیدن این مدعا که «مارکسیست‌ها هرازچندگاه تصدیق کرده‌اند که روبنای سیاسی-ایدئولوژیکی «خودآیینی» یا «استقلال نسبی» دارند؛ اما هرگز در این مساله تعمق نکرده‌اند که چرا دولت واجد خودآیینی است» و به‌دنبال آن انداختن تقصیر به‌گردن مارکس که «به تاریخ از زاویه‌ی «شیوه‌های تولید» نظر می‌کند»، به‌شدت حیرت‌انگیز است. در ابتدا بپردازیم به اتهام اول و سپس درباره‌ی نسبت تولید و مبادله و جایگاه‌شان در تحلیل صحبت کنیم.

دست‌کم از زمان لنین به‌این‌سو، غالب مارکسیست‌ها به‌وفور به مساله‌ی دولت پرداخته‌اند و این‌که ایشان صرفاً دولت را به‌مثابه‌ی «روبنای دارای استقلال نسبی از زیربنا» لحاظ کردند، صرفاً متعلق به یک نحله از مارکسیسم، یعنی «مارکسیسم آلتوسری» است. پیش از پا به عرصه گذاشتن آلتوسر و آلتوسری‌ها، مناقشات بسیاری به میانجی وجود «اتحاد جماهیر شوروی» درباره‌ی جایگاه دولت در نظام سرمایه‌داری میان مارکسیست‌ها در گرفت. از هیلفردینگ و بوخارین و لوکزامبورگ و دونایفسکایا گرفته تا تونی کلیم، بتلهایم و معاصرترهایی چون میلیبند، پولانزاس، میک‌سینز وود و...؛ به‌صورت کاملاً مستدل هم می‌توان نشان داد که در تحلیل‌های برخی از ایشان نه‌تنها دولت عنصری حاشیه‌ای نبوده

است بل در خصوص رابطه‌ی «زیربنا» و «روبنا» هم بر این باور آلتوسری که روبنا «استقلال نسبی» از زیربنا دارد، نبودند.

اما پردازیم به این که آیا کاراتانی می‌تواند تا به آخر تحلیل‌اش بر ایده‌ی «خودآیینی دولت مستقل از خودآیینی سرمایه» بماند؟ پاسخ بدون شک منفی است، نه لزوماً به این خاطر که ما با او موافق نیستیم، بل به خاطر «اتحادیه‌ی اروپا». کاراتانی در بخش پنجم مقاله‌اش با عنوان «مرحله‌ی کنونی» در توضیح این که چه گونه «اتحادیه‌ی اروپا» برای مقابله با آمریکا و ژاپن شکل می‌گیرد، می‌نویسد:

«دولت‌های اروپایی، برای مقابله با آمریکا و ژاپن بود که «اتحادیه‌ی اروپا» را تشکیل دادند و قوای نظامی و اقتصادی خود را به یک «آبردولت» تفویض کردند. این را نمی‌توان «نفی» [هگلی] دولت مدرن قلمداد کرد؛ زیرا زیر فشار سرمایه‌داری جهانی یا بازار جهانی است که دولت‌ها متحد می‌شوند و قسمی دولت بلوک‌گونه (bloc state یا «اتحادیه‌ای») تشکیل می‌دهند.»

عبارت «زیر فشار سرمایه‌داری جهانی یا بازار جهانی» را چه‌طور باید به «خودآیینی دولت مستقل از خودآیینی سرمایه» ربط داد؟ معلوم نیست دولتی که کاراتانی مدام از خودآیینی‌اش می‌گوید چه‌گونه موجودی است و آیا اساساً وجود خارجی دارد یا نه. او اصرار دارد که «رکنِ ملیت از اعتبار افتاده است؛ اما این به‌هیچ‌وجه حاکی از زوال و محو دولت نیست. [و] فقط به‌خواست و اراده‌ی دولت است که یک دولت می‌تواند با دولتی دیگر متحد یا هم‌پیمان شود». برای این که ساده‌انگاری کاراتانی را نشان دهیم و این که او قادر نیست هیچ دلیل تجربی‌ای برای این بیاورد که چرا درحالی که «ملیت» از اعتبار افتاده، «دولت» روزبه‌روز بر اعتبارش افزوده می‌شود، به قطعه‌ی مهمی از «دیک ریان» اشاره می‌کنم که نشان می‌دهد چه‌گونه در وضعیت تاریخی سرمایه‌داری، دولت بدون ملت قابل تصور نیست:

«بین‌المللی شدن سرمایه‌ی مالی، تصویر روشنی از نقش مرکزی ملیت در انباشت جهانی، پیش‌روی ما قرار می‌دهد. ترکیب فن‌آوری ماهواره‌ای و کامپیوتری... تمامی پیش‌شرط‌های فنی لازم را برای «بازار کامل» نوکلاسیک جریان سرمایه‌ی مالی، جهت برابر ساختن نرخ‌های بازده در سرتاسر جبهه‌ها و موقعیت‌های مالی فراهم آورده و از مرزهای ملی نیز فراتر رفته است. باوجود این... به‌خوبی مشخص شده است که سرمایه‌ی مالی منش ملی خود را حفظ کرده است و فاقد حرکتی نظام‌مند برای برابرساختن پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری‌ها در هر ملت است... نظام مالی جهانی که ترکیبی از پول‌های رایج ملی

است، نشان می‌دهد که جهانی‌شدن نمی‌تواند فاقد بُعد ملی باشد؛ چراکه دولت-ملت‌ها مسوول سنجش‌پذیری جهانی پول «ملی خویش» محسوب می‌شوند، جهانی‌شدن آن‌گونه که به‌نظر می‌رسد، حتا در شکل پیش‌رفته‌ی آن به‌مثابه‌ی ریشه‌کن کردن بعد ملی انباشت نیست. در حقیقت جهانی‌شدن حتا به‌معنای «آغاز» فرآیند تدریجی اضمحلال بُعد ملی نیز نیست. انباشت جهانی، عملاً بازتولید بُعد ملی است، هرچند شیوه‌ی انجام آن با اعصار گذشته متفاوت است» (به نقل از هارمن، ۱۳۸۶: ۲۱-۱۲۰).

وقتی «ملت» از تحلیل کنار گذاشته می‌شود، طبیعی است که برای ارائه‌ی بدیل هم باید دست‌به‌دامان بلوک‌های دولتی، نظیر «سازمان ملل» شد نه توان انقلابی توده‌های مردم.

جعبه‌ی سیاهی که کاراتانی از باز کردن‌اش ابا دارد، «شیوه‌ی تولید» است اما نه در آن تلقی غیرنظام‌مند آلتوسری که درعین این‌که دربرگیرنده‌ی منطقه‌های گوناگونی است، اما دست‌آخر تعیین‌کننده‌ی نهایی‌اش می‌شود «عالی‌جناب اقتصاد»، بل به‌معنی شکلی از جامعه که «کار اضافی پرداخت نشده» در آن به‌شیوه‌ی خاص و ویژه‌ای استخراج می‌شود و به‌قول تامپسون بیهوده است که بخواهیم در آن، اولویت را به منطقی اقتصادی یا منطقی اخلاقی بدهیم. به‌قول خود مارکس «نوری عمومی است که سایر رنگ‌ها را دربرگرفته و ویژگی آن‌ها را تغییر می‌دهد» (به نقل از: میک‌سینز وود، ۱۳۸۳: ۷۸).

به‌این‌اعتبار دولت، نهاد پیکریافته‌ی ایدئولوژی یک «شیوه‌ی تولید» - که تضمین‌کننده‌ی تداوم‌اش هم هست - است که «قانون‌گذاری» به‌عنوان اصلی‌ترین شیوه‌ای که از طریق آن «انباشت» ممکن می‌شود، در ید اوست. این به‌معنی آن نیست که سرمایه همه‌چیز است و دولت هیچ‌چیز، بلکه درک «سرمایه» به‌مثابه‌ی یک «کل خودارزش‌زا» است که دولت جزء مهم آن است. تونی اسمیت پیچیدگی دیالکتیک دولت و سرمایه را به‌زیبایی توضیح می‌دهد:

«تعریف و تحکیم حقوق مبتنی بر قرارداد و مالکیت، تنظیم پول و روابط کارمزدی/سرمایه، تعدیل قوانین شرکتی، نظارت بر مدارهای گردش سرمایه، ارائه‌ی آموزش، کارآموزی نیروی کار، ایجاد زیرساخت‌ها، دخالت در امور تحقیق و توسعه، مدیریت بحران‌ها، تدارک پایگاهی برای ایجاد خودآگاهی سیاسی بلوک‌های حاکم، و... همگی به‌ناگزیر به قلمرو جغرافیایی نیاز دارند. آن‌چه دغدغه‌ی هر دستگاه دولتی معینی را تشکیل می‌دهد، نه مفهوم حقوق به‌طور کلی، بلکه حقوق مالکیت مالکان معین و زنده و حاضر در این مکان مشخص است، مساله‌ی هر دولت معینی نه پول به‌طور کلی، بلکه نیروی اجتماعی این نوع پول خاص در

این مکان معین است، و همین‌طور می‌توان ادامه داد... همه‌ی فرازهای موجود در هر جریان گردش سرمایه به دولت به‌عنوان پیش‌فرض خود متکی است، همان‌گونه که هر نوع اعمال قدرت توسط دولت سرمایه‌داری در نهایت مبتنی است بر تملک ارزش اضافی تولید شده در جریان گردش سرمایه... [باین‌حال] سرمایه به‌طور توأمان گرایشی ضروری برای عملکرد در چهارچوب یک قلمرو ارضی تحت اداره‌ی یک دولت دارد و هم این‌که حاوی گرایشی ضروری در جهت انجام و گسترش تجارت، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، و جریان‌یابی سرمایه‌ی مالی به‌منظور فراتر رفتن از محدوده‌های سرحدات قلمرو جغرافیایی است» (اسمیت، ۱۳۹۱: ۳۰۶ و ۲۹۰)

پس چنین نیست که مارکسیست‌ها به دولت نپرداختند و این آقای کاراتانی است که به‌مثال یک قهرمان می‌خواهد یک‌باره بر این نقصان بزرگ نظری در تاریخ اندیشه‌ی مارکسیسم فائق شود. اما برسیم به تقصیر بزرگ مارکس که «به تاریخ از زاویه‌ی «شیوه‌های تولید» نظر می‌کند» و مبادله را به کناری می‌نهد:

اول آن‌که باز هم این کاراتانی نیست که مبدع محوریت قرار دادن عنصر «مبادله» در تحلیل است. پیش از او و بیش از هر متفکر چپ دیگری، کارل پولانی در کتاب «دگرگونی بزرگ» نسبت‌به به‌کار بستن چنین تحلیلی اقدام کرده است. اگر پولانی مبادرت به چنین کاری کرد، دست‌کم تحلیل‌اش را استوار بر روایت دقیقی از تاریخ تکوین نظام بازار کرد و سعی نکرد تاریخ را برمبنای فرضیه‌اش توصیف و تبیین کند. پاشنه‌ی آشیل تحلیل او آن‌جایی است که آماده‌ی ارائه‌ی بدیل می‌شود. اما درباره‌ی مارکس چه می‌توان گفت؟

این‌جا نقطه‌ای است که پای «روش» وسط است. مارکس در مقدمه‌ی «گروندریسه» به‌طور مبسوط پیوند متقابل چهار سپهر تولید، توزیع، مصرف و مبادله را با تحلیلی عمیق روشن می‌کند. من در این‌جا از بازگویی شرح مارکس می‌پرهیزم و صرفاً به جایگاه مبادله در تحلیل او - با اتکا به شرح مارچلو موستو - اشاره می‌کنم:

وقتی بپذیریم توزیع، جزیی از تولید است، آن‌گاه نه‌تنها «مبادله‌ی فعالیت‌ها و توانایی‌ها» میان نیروی کار و نیز مبادله‌ی مواد خام برای تهیه‌ی محصول تمام شده لازم است، بلکه جزیی جدایی‌ناپذیر از تولید شمرده می‌شود؛ مبادله‌ی بین فروشنده‌ها نیز کاملاً توسط تولید تعیین می‌شود و «فعالیت تولیدی» را می‌سازد. مبادله از تولید فقط در مرحله‌ای مستقل می‌شود که محصول مستقیماً برای مصرف مبادله می‌گردد و نه سود؛ که حتا در این حالت نیز شدت، مقیاس و ویژگی‌های سرشت‌نشان آن توسط تکامل و ساختار تولید

تعیین می‌شود. نتیجه‌ای که مارکس از این توضیح می‌گیرد، یکی این است که تولید، توزیع، مبادله و مصرف «اعضای یک تمامیت‌اند و تمایزاتی را درون یک واحد تشکیل می‌دهند» و دیگر این که چون تولید، فرآیندی است که در جریان آن نه تنها ابژه برای سوژه، بل سوژه نیز برای ابژه خلق می‌شود، لذا تولید را بدل به «عنصر مسلط» کردن در بین سه جزء دیگر، از آن‌روست که این نقطه‌ی آغاز واقعی است که از آن فرآیند تولید همیشه از نو آغاز می‌شود: تولید معینی مصرف، توزیع و مبادله‌ی معین و نیز مناسبات معینی را بین این سپهرهای چهارگانه‌ی متفاوت تعیین می‌کند (برای مطالعه‌ی بیش‌تر نک: موسسو، ۱۳۸۹: ۳۸-۴۵).

بررسی این که برای مثال شیوه‌ی مبادله‌ی مبتنی بر «اصل بازتوزیع»، نظامی مستقل را به وجود آورده است که دولت در مرکز آن واقع شده و به این اعتبار است که ما شاهد فرآیند «تکرار در دولت» هستیم، آن جایی ناتوانی‌اش آشکار می‌شود که به اتکای تمرکز بر سپهر مبادله، اما خارج از کلیت تولید، تفاوت‌های سوسیالیسم، کمونیسم و سرمایه‌داری با یک‌دیگر، صرفاً به «روابط سیاسی و حقوقی» فروکاسته می‌شود؛ که در یکی این روابط در خدمت مبادله بر مبنای «اصل معاوضه‌به‌مثل» است [کمونیسم]، در یکی در خدمت مبادله بر مبنای «اصل بازتوزیع» [سوسیالیسم] و در دیگری در خدمت مبادله بر مبنای «اصل سود» [سرمایه‌داری]. به این ترتیب، در قرائت پولانی‌وار - و نه کاراتانی - هدف‌گذاری سیاسی، معطوف خواهد بود به تسخیر نهاد دولت و بازار توسط بازندگان نظام مبتنی بر «مبادله‌ی کالایی». ناتوانی استدلال در این جاست که دست‌آخر حاضر نیست از «نهاد دولت» صرف‌نظر کند و در بدترین شکل - تحلیل کاراتانی - اساساً کلید حل معما به دست «سازمان ملل» واگذارده می‌شود. این بدیل شکل نسبی تحقق‌اش را احتمالاً در یک «دولت رفاه» به سبک اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تجربه کرد و هم‌واره در آروزی یک کوبا یا شوروی دموکراتیک از حیث سیاسی باقی ماند. بدیل مارکسی اما ضمن توجه به اهمیت مبارزات ملی و استقلال سیاسی (بنگرید به تحلیل مارکس از مبارزات ملی در هندوستان، ایرلند، لهستان)، هم‌واره «بدیل» را در ابعاد جهانی می‌بیند که شرط ضروری‌اش از کار افتادن «قانون ارزش» است، و دقیقاً به همین خاطر بر «تولید» به مثابه‌ی یک «کلیت» متمرکز می‌شود. اما لازم می‌دانم به این اشاره کنم که در صورت‌بندی پولانی، سوژه‌ی تغییر وضعیت، «ارزش‌های مصرفی»‌اند و نه نهادهای سازمان‌دهنده‌ی خرید و فروش آن‌ها (دولت، سازمان ملل و نهادهای وابسته به آن).

همین‌جا اشاره کنم که فروکاستن تحلیل غنی مارکس در «سرمایه» به چرخه‌های کسب‌وکار «ژوگلار»، دقیقاً ناشی از همین محوریت قرار دادن «مبادله» در تحلیل، بی‌ارجاع به ساختار تولید است که دست‌آخر تمام تلاش‌های چندین دهه‌ی مارکسیست‌های برجسته‌ای هم‌چون «سویزی»، «مگداف»، «برنر»، «مزاروش»، «هاروی»، «پانیچ» و... برای تبیین «بحران» را به ایده‌ی راست‌گرایانه‌ی «سازوبرگ سازگارشدن خودبه‌خود اقتصاد سرمایه‌داری» [بخوانید دست‌نামریی آدام اسمیت] فرومی‌کاهد.

عامل بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری هرگز ربطی به «قانون جمعیت» نداشته و نخواهد داشت. ظاهراً کاراتانی حتا به چرایی این‌که مارکس در مواجهه با «نظریه‌ی ارزش-کار» ریکاردو به‌سبب تأکیدش بر همین عامل جمعیت، دست‌به‌کار تدوین تئوری خویش شد، آشنا نیست. عامل اصلی بحران ساختاری برای مارکس، «مساله‌ی زمان» بود. مارکس در جریان مطالعه‌اش درباره‌ی نظام سرمایه‌داری به این نتیجه رسید که، خاص‌بودگی این شیوه‌ی تولید نسبت‌به دیگر شیوه‌های پیش از خودش، برمی‌گردد به این‌که بر مبنای افزایش هرچه بیش‌تر کار اضافه (کار پرداخت نشده) و کاهش هرچه بیش‌تر کار لازم (کار پرداخت شده) برای تولید کالا، بنا شده و تکوین می‌یابد. به‌این‌معنا «بحران مصرف ناکافی» به‌عنوان صورت‌بندی‌ای که متوجه‌ی عنصر «کار» است را باید ذیل «بحران گرایش نزولی نرخ سود» به‌عنوان صورت‌بندی‌ای که متوجه‌ی عنصر «سرمایه» است، در نظر گرفت. علت آن‌است که هرچند «کار» عامل «ارزش» است اما در جریان تکوین سرمایه‌داری، «سرمایه» به «کلان سوژه»ی جامعه‌ی سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. به‌این‌خاطر است که «مالی‌گرایی» نشانگان بحران سرمایه‌داری است، نه علت آن. تداوم خود-ارزش‌افزایی ارزش تا زمان فعلی را باید در دیالکتیک پیچیده‌ی میان «منطق سرمایه» و «مقاومت نیروی کار» و دیالکتیک‌های نهفته در هریک از آن‌ها، جست‌وجو کرد، نه دور تناوب لیبرالیسم، امپریالیسم.

و اما برسیم به ماجرای «اعداد مقدس» کاراتانی در بحث از «تکرار در انقلاب». خیلی ساده در برابر صورت‌بندی هگلی مبتنی بر اعداد «۱۲۰» و «۶۰» در خصوص نسبت انقلاب‌های «۱۷۸۹»، «۱۸۴۸»، «۱۹۱۷» و «۱۹۶۸» با یک‌دیگر، می‌توان پرسید: به چه دلیلی نباید «انقلاب چین»، «انقلاب کوبا»، «شروع مقاومت فلسطین»، «شورش سپوی‌های هندوستان»، «کمون پاریس»، «انقلاب ایران»، «نبرد الجزایر» و... را در تحلیل وارد کنیم؟ پاسخ روشن است: چون اعداد مقدس آقای کاراتانی به‌هم می‌خورند و دور تناوب



لیبرالیسم، امپریالیسم دچار اشکال می‌شود. از همه مهم‌تر این‌که حتا کانت هم حواس‌اش بوده به‌خاطر گل روی کاراتانی در همان حول‌وحوش بعد از انقلاب فرانسه رساله‌ی «صلح جاویدان» را نگاشته است تا مبادا تاریخ جور دیگری رخ بدهد.

## منابع

۱. هارمن، کریس و کیدرون، مایکل و کالینیکوس، الکس. (۱۳۸۵)، تحلیل امپریالیسم، ترجمه: جمشید احمدپور، مشهد: انتشارات نیکا.
۲. میک‌سینز وود، الن. (۱۳۸۶)، دموکراسی در برابر سرمایه‌داری، ترجمه: حسن مرتضوی، تهران: انتشارات بازتاب نگار.
۳. میک‌سینز وود، الن. (۱۳۸۸)، امپراتوری سرمایه، ترجمه: حسن مرتضوی، مشهد: انتشارات نیکا.
۴. امین، سمیر. (۱۳۸۸)، «امپراتوری و توده»، ترجمه: خلیل رستم خانی، از مجموعه‌ی «پایان امپریالیسم؟ توهم یا واقعیت»، ویراستار: خلیل رستم خانی، تهران: انتشارات بازتاب نگار.
۵. مارکس، کارل و انگلس، فردریش و پلخائف، گئورگی. (چ ۳، ۱۳۸۶)، لودویگ فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی، ترجمه: پرویز بابایی، تهران: انتشارات چشمه.
۶. مارکس، کارل. (چ ۵، ۱۳۸۷)، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه: باقر پرهام، تهران: انتشارات مرکز.
۷. موستو، مارچلو. (۱۳۸۹)، «تاریخ، تولید و روش در «مقدمه‌ی ۱۸۵۷»»، از مجموعه‌ی «گروندریسه‌ی مارکس»، ویراستار: مارچلو موستو، ترجمه: حسن مرتضوی، مشهد: انتشارات نیکا.
۸. اسمیت، تونی. (۱۳۹۱)، جهانی‌سازی، ترجمه: فروغ اسدپور، تهران: انتشارات پژواک.

# گردشگری تئوریک یا انسجام نظری؟

فروغ اسدپور

ترجمه و انتشار مقاله‌ی کوچین کاراتانی در سایت تز یازدهم به نام «انقلاب و تکرار» می‌تواند نوید امیدبخشی باشد برای این‌که روشن‌فکرانی که به نام «چپ پسامارکسیست» در ایران شناخته می‌شوند اهمیت اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و نقد آن را بیش‌ازپیش جدی گرفته و این سنت متداوم و عمیق فکری را هم در سطح نظریه، هم در سطح روش‌شناسی و هم در سطح تحلیل‌های انضمامی تاریخی به‌کار بندند.

اما این ترجمه هم‌چنین می‌تواند «تکرار تاریخ» بخشی از روشن‌فکری ایران و «گردشگری تئوریک» آن باشد که با معرفی نحله‌های نظری گوناگون و ناتوانی برای برقراری پیوند میان این نحله‌ها از سویی، و کاربست خلاقانه‌ی آن‌ها در جامعه‌ی ایران به‌منظور تحلیل وضعیت تاریخی ما از سوی دیگر، نه‌تنها به رفع آشفتگی فکری و عملی در کشور کمک شایانی نکرده که شاید به آن دامن نیز زده است. جامعه‌ی ایران و فضای روشن‌فکری آن به‌قدر کافی از فقدان انسجام تئوریک، از فقدان فکر و روش و چه‌گونگی کاربست آن‌ها رنج برده است؛ چه خوب است همه‌ی ما برای پاسخ‌گویی به این معضل جدی در جامعه‌ی ایران اقدام کنیم اما درعین‌حال با توجه به ضرورت‌های حاد پیش‌رو به ترجمه و تألیف و چاپ منابعی رو‌بیاوریم که به انسجام تئوریک، به خلاقیت فکری و پاگیری سنت پراتیک علمی کمک برساند. به‌نظر نمی‌رسد برگزیدن افرادی هم‌چون کاراتانی با رویکرد تئوریکی بسیار نامنسجم و آشفته که بیش از هرچیز به کلافی سردرگم شبیه است بتواند در این مسیر به ما کمک کند. درضمن به‌نظر نمی‌رسد گشت‌وگذار بین نویسندگانی هم‌چون بدیو، ژیزک، آگامبن و نظایر آن ارتباط چندانی با علاقه‌مندی به کاراتانی داشته باشد. به‌نظر نمی‌رسد بین آنان به‌مثابه‌ی مبلغان «رخ‌داد» - رخ‌داد به‌مثابه‌ی انفجاری ناگهانی و نامنتظره در وضعیت مستقر - مبلغان شجاعت اخلاقی و ایمان به نیروی سوژه‌ی رزمنده، مبلغان استراتژی به‌حساب نیوردن دگر بزرگ به‌مثابه‌ی «ببر کاغذی» (آن‌طور که مائو گفته است و بدیو و ژیزک به‌شکل‌های مختلف آن را بیان داشته‌اند) از یک‌سو، و کاراتانی این

نظریه‌پرداز تکرار تاریخ و استراتژیست «تدریج‌گرایی» و حفظ وضعیت مستقر از راه سازمان ملل از سوی دیگر پیوندی وجود داشته باشد؛ مگر گشت‌وگذار و توریسم تئوریک. چه‌گونه می‌توان سیاست رادیکال به حساب نیابردن «ببر کاغذی» را با سیاست تسلیم‌طلبانه‌ی سوسیال‌دموکراسی به‌طور هم‌زمان رواج داد و تبلیغ کرد؟

شاید بی‌سبب نباشد که کاراتانی از احتمال به‌پایان رسیدن «سرمایه‌داری صنعتی» می‌گوید اما در برابر احتمال این‌که شاید روزی سرمایه‌داری اصولاً به‌پایان خود برسد ابراز تردید می‌کند. کاراتانی می‌نویسد: «این واقعیت که سرمایه‌داری صنعتی حدی محتوم دارد، یک مطلب است و این واقعیت که سرمایه‌داری به‌پایان خود می‌رسد، مطلبی دیگر». و راه‌حلی هم که برای نجات بشریت از چنگال «عروج ضدانقلاب و ظهور جنگ‌های جهانی» ارائه می‌کند، تقویت سازمان ملل است (شعار سوسیال‌دموکراسی).

در زیر سعی می‌کنم ضعف‌های مقاله‌ی کاراتانی را به اختصار برشمارم و بگویم که معضل تئوریکی که او با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند همانا رابطه‌ی بین سرمایه و دولت و در این راستا سرنوشت سرمایه‌داری است، اما به‌سبب ناآشنایی‌اش با بحث‌های پرغنا‌ی مارکسیستی در زمینه‌ی رابطه‌ی سرمایه و دولت و به‌ویژه بحث‌های مربوط به روش‌شناسی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری دچار سردرگمی شدید و به‌همین جهت نوعی ضدونقیض‌گویی تئوریک می‌شود که نمونه‌هایی از آن را نشان خواهم داد. در همان حال به‌نظر می‌رسد با کاربست روش‌شناسی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری که از سوی کوزو اونو-تام سکین-رابرت آلبریتون (نگاه شود به رابرت آلبریتون ۱۹۹۱، ۱۹۹۹، ۲۰۰۷) تکامل یافته، بتوان از دوگانه‌های کاذب «استقلال دولت از سرمایه» یا «سلطه‌پذیری دولت از سرمایه» که در مقاله‌ی کاراتانی به‌چشم می‌خورد، پرهیز کرد. قادر نیستم در قالب نوشتار کنونی گستره‌ی این روش و نیز موضوعیت تاریخی‌اش را توضیح دهم، اما امیدوارم در آینده بتوانم مقالاتی را در معرفی این روش ارائه و به‌این‌ترتیب به بحث در این زمینه ادای سهم کنم.

### تکرار تاریخ از طریق ساختارهای «فراتاریخی»؟

در آغاز مطلب به‌نظر می‌رسد مقاله‌ی یاد شده قرار است نظرگاه مارکس پیرامون «تکرار تاریخ» را از راه «تکرار ساختارها» شرح و بسط دهد، اما به‌تدریج روشن می‌شود که کاراتانی اصولاً علاقه‌ی عجیبی به نفس «تکرار» دارد: تکرار بحران در سرمایه‌داری و ارائه‌ی آمار و ارقام دقیق برای وقوع آن، تکرار دولت، تکرار مراحل سرمایه‌داری و نظایر آن. در پایان مطلب خواننده هنوز نمی‌داند که مارکس درباره‌ی تکرار تاریخ از راه تکرار

ساختارهای تاریخی چه گفته، دقیقاً کدام ساختارها منجر به «تکرار تاریخ» (و نه بازتولید و تغییر توأمان نظام سرمایه‌داری؟) می‌شوند و رابطه‌ی این ساختارها با هم چیست. چرا «تکرار تاریخ» در سرمایه‌داری به معنای اخص کلمه به تاریخ پیشاسرمایه‌داری گره می‌خورد و چرا شباهت‌های صوری و ظاهری بی‌توجه به جملات خود مارکس در هیجدهم برومر به مانند نوعی «(شبه) قانون‌مندی‌های فراتاریخی» بیان می‌شوند؟ مثلاً گفته می‌شود: «در انقلاب ۱۷۸۹، پادشاه اعدام شد و امپراتور با پشتیبانی مردم از بطن جمهوری حاصل از انقلاب برآمد. این همان روندی است که فروید «بازگشتِ واپس‌زده‌ها» می‌نامید. بالین‌همه، امپراتور همانا بازگشتِ پادشاه مقتول است؛ ولی دیگر خود پادشاه نیست. امپراتور مظهر یک «امپراتوری» است که از مرزهای دولت‌شهر یا ملت‌دولت فراتر می‌رود. به سبب این ساختار است که به نظر می‌رسد رخداد «سزار» در دیگر مکان‌ها و زمان‌ها تکرار می‌شود». در حالی که به نظر نمی‌رسد که مارکس در هیجدهم برومر این شباهت‌های ظاهری را ناشی از «تکرار» ساختارهای تکرارشونده‌ی فراتاریخی بداند: مثلاً زاییده شدن امپراتوری به سبب فرارفتن یک واحد دولت‌شهر یا ملت‌دولت از مرزهای جغرافیایی خویش؛ زیرا که وی آن‌ها را در سطح رابطه‌ی واقعیت مادی و تاریخاً معین، با ذهن و زبان «الکن» عوامل انسانی درگیر در تحولات شتاب‌ناک تاریخی مورد بحث قرار می‌دهد، یعنی هستی اجتماعاً معین تاریخی گاهی پیشاپیش انسان‌ها روان است و ذهن و زبان آدم‌ها نمی‌تواند آن را دریابد، و به همین دلیل این انسان‌ها «روح مردگان گذشته» یا ابزارهای مفهومی و آیینی و نهادی آن‌ها را به یاری می‌طلبند تا شرایط اجتماعی-تاریخی جدید خود را درک کرده و سازمان دهند. حتی اگر نهادها، نمادها، روابط یا پدیده‌هایی که در گذشته وجود داشته‌اند در دوران مدرن بورژوایی هم «تکرار» شوند، باز نمی‌توان گفت آن‌ها دارای همان کارکرد و معنای قدیمی خویش هستند. برعکس بازنمایان شدن آن‌ها در شرایط جدید را باید با منطق دنیای مدرن بورژوایی فهمید و نه این‌که بازپدیدار شدن‌شان را گواه وجود ساختارهای فراتاریخی تکرار شونده دانست. به این معنا تقدم توضیحی با وضعیت جدیدی است که پدیده‌های قدیمی را به خدمت خویش فرا می‌خواند و برای مدتی از آن‌ها کمک می‌گیرد تا روی پاهای خود بایستد، ولی خود هرگز قابل‌تقلیل به آن پدیده‌ها یا «ساختارها» نیست. به این معنا فراتر رفتن ملت‌دولتی از مرزهای معمول خویش را نمی‌توان به سادگی تکرار پدیده‌ای «فراتاریخی» دانست. مگر نه این‌که ظاهر فریب می‌دهد؟ پس شناسایی ماهیت کنونی این پدیدار «قدیمی» به ظاهر تکرار شونده نیازمند تحقیق است تا

بدانیم کدام وضعیت‌های «جدید» و کدام سازوکارهای اجتماعی-تاریخی «جدید» دست‌اندرکار پیدایش آن هستند.

مارکس در نامه‌نگاری‌های خود با انقلابیون روسیه به موضوعی می‌پردازد که می‌توان از آن برای توضیح نکته‌ی موردنظر کمک گرفت. او می‌نویسد: «در بخش‌های گوناگون سرمایه جلد اول، تلویحاً به سرنوشتی اشاره کرده‌ام که پلبین‌های روم باستان با آن روبه‌رو شدند. آنان اساساً دهقانان آزاد بودند، هر کدام قطعه‌ی خود را شخصاً کشت می‌کردند. در جریان تاریخ روم از آنان سلب مالکیت شد. همین حرکت که آنان را از وسایل تولید و معاش‌شان جدا کرد، در تشکیل نه‌تنها مالکیت بزرگ ارضی بلکه در ایجاد سرمایه‌های بزرگ پولی نیز نقش داشت. به این ترتیب، یک صبح قشنگ، از یک سو انسان‌های آزاد و فاقد همه‌چیز جز نیروی کار خود، و در سوی دیگر مالکان تمامی ثروت کسب‌شده و آماده برای استثمار کارشان، رویاروی هم قرار گرفتند. چه اتفاقی افتاد؟ پرولتراها روم، نه‌به کارگران مزدبگیر، بلکه به عوام‌الناسی عاطل و باطل تبدیل شدند که بیش از کسانی که در جنوب ایالات متحد «سفیدهای فقیر» نامیده می‌شوند در فقر مطلق بسر می‌بردند؛ و آن‌چه درمقابل آن‌ها گشوده شده نه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بلکه برده‌داری بود. به این ترتیب، روی‌دادهایی با شباهتی خیره‌کننده، که در بسترهای تاریخی متفاوتی رخ داده بودند، به نتایجی کاملاً متفاوت انجامیدند. با مطالعه‌ی جداگانه‌ی هر کدام از این تحولات، شاید به‌آسانی بتوان کلید این پدیده را یافت. اما درک آن هرگز با شاه‌کلید یک نظریه‌ی عام تاریخی-فلسفی حاصل نمی‌شود که فضیلت برتر آن فراتاریخی بودن است» (مارکس متاخر و راه روسی: مارکس و جوامع پیرامونی، به کوشش تئودور شانین، ترجمه در دست‌انتشاری از حسن مرتضوی).

باید توجه کرد که مارکس در این‌جا از «تکرار ساختارهای فراتاریخی» سخنی نمی‌گوید و خواهان مطالعه‌ی جداگانه‌ی نمونه‌های تاریخی است زیرا که درک تاریخ تنها از این راه ممکن است.

### التقاط تئوریک، غایت‌گرایی و خلط مفاهیم

التقاط شدید تئوریک، فقدان انسجام چارچوب توضیحی، ابهام و ضعف شدید در روش‌شناسی، فقدان توضیح مفهوم سرمایه و مفهوم دولت، حذف اولویت تئوریک مفهوم شیوه‌های تولیدی به‌نفع شیوه‌های مبادله بدون ارائه‌ی توضیحی قانع‌کننده، آشفته کردن مرز بین «منطق سرمایه» و تاریخ سرمایه‌داری، تحریف تضاد سرمایه با کار و طبیعت

به‌عنوان دو ارزش مصرفی سرکش و متمرّد که در برابر سرمایه و منطق خودگستر آن در سطح تاریخی مقاومت نشان می‌دهند (گیرم یکی آگاهانه و دیگری ناآگاهانه)، ایجاد آشفتگی‌های بسیار جدی پیرامون مفاهیم و بحث‌های مارکس درباره‌ی بحران و دولت در سرمایه‌داری از ضعف‌های جدی مقاله است که نمی‌توان به تک‌تک آن‌ها در این مجال پرداخت. جدا از این‌همه، نوعی غایت‌گرایی و ایجاد «قانون‌مندی» عام تاریخی نیز در این مقاله به چشم می‌خورد که به‌جز تردید کاراتانی درباره‌ی احتمال پایان یافتن سرمایه‌داری در آینده می‌توان به دو نمونه‌ی زیر هم اشاره کرد: «بحران‌های حاد یا رکودهای عظیم به برآمدن «ضد‌انقلاب» می‌انجامند». صدور چنین حکم‌های قطعی درباره‌ی تاریخ و روند آتی آن یا از اعتماد به نفس فراوان نویسنده حکایت می‌کند یا از بی‌توجهی او نسبت به مسیر پریچ‌وخم و پر دست‌انداز تاریخ که به‌سادگی از «قانون‌مندی»های قطعی پیروی نمی‌کند. کاراتانی باز در جای دیگری می‌نویسد: «...نفس توسعه توان چین و هندوستان، سرمایه‌داری جهانی را رودرروی پایان کار خویش خواهد نهاد». در همین جا با نخستین تناقض در گفته‌های کاراتانی روبه‌رو هستیم، اگر اصلاً معلوم نیست روزی سرمایه‌داری به پایان کار خود برسد (غایت‌گرایی نخست) چرا نویسنده پیش‌بینی می‌کند که با عروج چین و هند سرمایه‌داری جهانی رودرروی پایان کار خویش قرار خواهد گرفت (غایت‌گرایی دوم)؟

نزد کاراتانی شاهد نوعی خلط جدی مفاهیم نیز هستیم که معلوم نیست از بی‌اطلاعی او نسبت به محتوای این مفاهیم سرچشمه می‌گیرد یا علت سهل‌انگاری تئوریک شخص اوست. مثلاً نزد او هرگز روشن نیست که امپراتوری و امپریالیسم چه تفاوتی با هم دارند و چه‌طور به هم تبدیل می‌شوند. به‌عنوان نمونه: «کشورگشایی ناپلئون را می‌توان نخستین نمونه از توسعه‌طلبی امپریالیستی یک ملت دولت تلقی کرد که به تشکیل یک ملت دولت دیگر منجر شد». در این جا باز رابطه‌ی سرمایه و دولت مخدوش شده است. اگر آن‌طور که در جاهایی از مطلب عنوان شده امپریالیسم به مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری گفته می‌شود که نیاز سرمایه به صدور خود، دولت‌های سرمایه‌داری را وادار می‌کند تا برای بازتقسیم جهان درگیر جنگ شوند در این صورت نمی‌توان «کشورگشایی ناپلئون» (دقت کنید که در این جا بحث از کشورگشایی است و نه صدور سرمایه به مناطق دیگر) را توسعه‌طلبی امپریالیستی نامید. مگر این که بگوییم ناپلئون دارد به نیابت از مرحله‌ای که خواهد آمد می‌جنگد و مأمور تاریخ است.

دو نمونه‌ی دیگر از خلط مفاهیم نزد کاراتانی یکی برخوردش با فرمول عام سرمایه و عدم توجه به تفاوت این فرمول با فرمول سرمایه‌ی صنعتی است و دیگری بی‌توجهی کامل به بحث مارکس پیرامون طبیعت و نیروی کار که «دیگر» سرمایه هستند و نه زائده‌ی آن.

کاراتانی می‌نویسد: «مارکس فرایند انباشت سرمایه را با فرمول «M-C-M'» نشان داده است: یعنی مادام که سرمایه افزایش یابد می‌تواند سرمایه باشد و الاً دیگر سرمایه نخواهد بود. سه مقدمه‌ی منطقی هست که خودافزایی سرمایه‌ی صنعتی را ممکن جلوه می‌دهند. مقدمه‌ی اول این است که منابع طبیعی، بیرون از نظام صنعتی، لایزال و بی‌پایان‌اند. مقدمه‌ی دوم این است که «منابع انسانی»، بیرون از اقتصاد بازار سرمایه‌داری، لایزال‌اند. و این، پتانسیل بی‌نهایت نیروی کار ارزان و مصرف‌کنندگان جدید را تضمین می‌کند. و مقدمه‌ی سوم این است که نوآوری‌های تکنولوژی را حدودمرزی نیست. و این قضیه برای ارزش افزوده نسبی، سرمایه‌ی صنعتی فراهم می‌کند.»

هر کسی که سرمایه جلد یکم را خوانده باشد می‌داند که مارکس فرمول M-C-M' را فرمول عام سرمایه می‌نامد و با یافتن تضادی در داخل این فرمول راه‌اش را به‌سوی سرمایه‌ی صنعتی باز می‌کند و آن‌هم این‌که سود سرمایه‌ی صنعتی نه از سپهر گردش نشات می‌گیرد و نه می‌تواند بیرون از آن شکل بگیرد و به‌همین دلیل، تئوری باید روشنای سپهر گردش را ترک گفته و به نهان‌گاه تاریک تولید وارد شود. فرمول M-C-M' می‌توانست یکی از «تکرارهای» ساختاری مورد علاقه‌ی کاراتانی باشد زیرا که این فرمول خصلت «فراتاریخی» کسب پول بیش‌تر به‌ازای پول اولیه‌ی سرمایه‌گذاری شده را بیان می‌کند. مثلاً سرمایه‌ی سوداگر هم در داخل این فرمول جای می‌گیرد. اما این «تکرار» چرخه در فرمول سرمایه‌ی عام در عصر سرمایه‌داری حاوی دو تغییر و دگرگونی بزرگ است. یکم این‌که تولید کالایی که بین پول اولیه و پول اضافی پایان چرخه قرار دارد به داخل خود چرخه بلعیده می‌شود و تولید اجناس/کالاها دیگر در حاشیه یا بیرون این چرخه انجام نمی‌شود. یعنی سرمایه‌ی صنعتی برخلاف سرمایه‌ی سوداگر به قلب جامعه‌ی انسانی دست برده و آن را تابع خودارزش‌افزایی خویش می‌کند. دوم این‌که انواع دیگر سرمایه که در پیش‌سرمایه‌داری وجود داشته‌اند مثلاً سرمایه‌ی ربایی M-M'

و سرمایه‌ی سوداگر  $M-C-M'$  کارکردهای مستقل پیشین خود را از دست داده و به داخل چرخه‌ی سرمایه‌ی صنعتی وارد و به تابعیت آن درمی‌آیند و به‌همین دلیل کارکردهای دیگری می‌یابند. معلوم است که شکل یا ساختار تکرارشونده در این‌جا نباید بیننده‌ی انتقادی و کنج‌کاو را بفریبد زیرا که با قدری دقت علمی روشن می‌شود که ساختارهای نو انواع قدیمی‌تر را به خدمت خود فراخوانده‌اند اما ماهیت آن‌ها را چنان دگرگون کرده‌اند که این انواع دیگر همان نیستند که بودند.

پس فرمول عام سرمایه به فرمول خاص سرمایه‌ی صنعتی تغییر می‌کند:

$M-C-P (Mp, Lp)-C'-M'$

در فرمول فوق (M نماد پول، C نماد کالا، P نماد فرایند تولید، Mp نماد وسایل تولید، Lp نماد نیروی کار، C' کالای جدید تولید شده طی ترکیب ابزار تولید و نیروی کار و M' نماد پول اضافی است که پس از تحقق ارزش اضافی نهفته در کالا به دست می‌آید) روشن است که در یک قطب شرایط ابژکتیو کار در شکل سرمایه و در قطب دیگر شرایط سوژکتیو کار به شکل کارمزدی متمرکز شده‌اند و ترکیب و پیوند این دو قطب با یکدیگر با میانجی‌گری سرمایه انجام می‌شود. اما از آن‌جا که نیروی کار Lp کالایی هم‌چون کالاهای دیگر نیست یعنی از سوی سرمایه تولید نشده است، پس به‌طور بالقوه (و بالفعل) امکان دارد در فرایند به‌کارگیری ارزش مصرفی خویش از سوی سرمایه یعنی به‌کار واداشته شدنش تحت فرماندهی سرمایه سر به‌تمرد و سرکشی بردارد، زیرا ارزش مصرفی نیروی کار از جسم او جداناپذیر است. درضمن در فرمول فوق روشن است که کالای جدیدی که تولید می‌شود حاوی ارزشی بیش از مجموع ارزش اولیه‌ی به‌کار انداخته شده برای تولید آن است و همین در نهایت موجب تحقق پول بیش‌تر می‌شود. با دقت در فرمول سرمایه‌ی صنعتی روشن می‌شود که در این‌جا با سودهای اتفاقی و تصادفی روبه‌رو نیستیم بلکه سود حالا ناشی از فروش نیروی کار و استثمار آن در محل کار و تولید، و تحقق ارزش اضافی در سپهر گردش، و بنابراین امری قانون‌مند است. به‌همین دلیل هم سود کسب شده که در شکل M' مستتر است دیگر ناشی از خرید ارزان اجناس و فروش گران آن‌ها نبوده و درضمن منشاء آن هم در سپهر گردش نیست. به‌این ترتیب در پشت فرمول عام سرمایه باید فرمول سرمایه‌ی



صنعتی را جست، همان که فرمول عام را هم چون ظاهر مکرر شونده و «فرا تاریخی» خود در حکم شعار «در همه‌ی ادوار تاریخی پول پول می‌زاییده است» به جلوی صحنه می‌راند و حضور دگرگونی‌های بسیار بزرگ تاریخی را پرده‌پوشی می‌کند.

مارکس در ضمن بارها یادآور شده است که نیروی کار و طبیعت دو ارزش مصرفی خاصی هستند که سرمایه قادر به تولیدشان نیست و در نتیجه هرگز نمی‌تواند این دو ارزش مصرفی را هم‌چون وسایل تولید یا کالاهای دیگر به زائده‌ای برای خود ارزش‌افزایی خویش تبدیل کند و به‌همین دلیل هم هم‌واره از سوی این دو ارزش مصرفی تهدید می‌شود. کاراتانی نه‌تنها از سرکشی و تمرد این دو ارزش مصرفی - به‌ویژه تمرد نیروی کار که موضوع نبردهای طبقاتی و مقاومت کارگران و مزدبگیران را به‌طور کلی به‌میان می‌کشد - سخنی به‌میان نیاورده است بلکه این دو ارزش مصرفی را به «مقدمات منطقی» سرمایه فرو کاسته است. او در ادامه از بی‌اعتباری سریع این مقدمات دوگانه (و نوآوری‌های تکنولوژیکی به‌عنوان مقدمه سوم که البته بحثی پیرامون آن به‌طور خاص انجام نمی‌دهد) سخن می‌گوید. درباره‌ی بی‌اعتباری مقدمه‌ی نخست یعنی طبیعت به‌گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا طبیعت خودبه‌خود روبه‌ویرانی می‌رود. هیچ اشاره‌ای به نقش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در انهدام و تخریب طبیعت نمی‌شود و از بی‌اعتبار شدن (و نه اصولاً مقاومت یا سرکشی و تابعیت توامان) مقدمه‌ی دوم یعنی نیروی کار نیز باز به‌گونه‌ای انفعالی و خودبه‌خودی می‌گوید: «وقتی ملت‌های وابسته به کشاورزی که از قضا پُرجمعیت‌ترین کشورها هم هستند، یعنی چین و هندوستان، مبدل به جوامعی صنعتی می‌شوند، لاجرم افزایش ارزش نیروی کار و رکود شدید مصرف به‌دنبال خواهد آمد». به‌نظرم علت این شرحیات نابسنده در بهترین حالت ناگاهی او از بحث‌های مارکس و مارکسی‌ها است و در بدترین حالت ناشی از تحریف آگاهانه‌ی اوست.

کاراتانی با ذکر نام کوزو اونو، پایه‌گذار روش‌شناسی سه مرحله‌ای اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در ژاپن که کارش از سوی سکین و آلبریتون و دیگران در طول سال‌های متمادی با دقت تعمیق و گسترش یافته است، این انتظار را در خواننده ایجاد می‌کند که گویا قرار است بحث منسجم و قابل‌فهمی از دیالکتیک سرمایه یا هستی‌شناسی سرمایه، سطوح گوناگون تحلیل در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و رابطه‌ی این‌ها با دولت و امپریالیسم و بحران‌های ادواری سرمایه‌داری به‌دست داده شود. متأسفانه کاراتانی با اشاراتی کوتاه، پراکنده، تحریف شده و نامنسجم به اونو و دست‌آوردهای او، (و بدون ذکر

تداوم کار او از سوی همراهان‌اش که آوازه‌ای شاید بیش‌تر از خود اونو دارند) از درگیر شدن با تئوری دیالکتیک سرمایه می‌پرهیزد؛ یعنی دقیقاً همان چیزی که می‌توانست موضوع رابطه‌ی دولت و سرمایه و بازتولید بحران‌زای سرمایه‌داری و «تکرار» بحران‌ها را بهتر، عمیق‌تر و منسجم‌تر توضیح دهد. همان‌طور که گفت‌ام کاراتانی اصولاً علاقه‌ی خاصی به نفس تکرار دارد، آن‌هم تکرارهای فراتاریخی، ولی به سازوکارهای مولد این «تکرارها» توجه‌ای ندارد.

### استقلال دولت از سرمایه یا سلطه‌ی سرمایه بر دولت؟

در نهایت با پایان یافتن مقاله هنوز نمی‌دانیم که آیا باید به استقلال دولت از سرمایه باور کنیم یا این‌که باید چنین بیندازیم که در تحلیل نهایی «منطق دولت» از منطق سرمایه تبعیت می‌کند؟ به نظر می‌رسد که نویسنده درک روشنی از این موضوع ندارد که آیا «علت» تکرار را باید به «ذات دولت» نسبت بدهد یا به «ذات سرمایه». و اگر قرار است منطق سرمایه و «منطق دولت» دوشادوش هم تاریخ ما را شکل بدهند - آن‌طور که نویسنده با استناد به والرش‌تاین می‌گوید - در این صورت باید بتواند چه‌گونگی و چرایی درهم‌تنیدگی این دو منطق را به‌نحو دیالکتیکی (از راه بررسی روابط و پیوندهای درونی بین پدیده‌ها و مفاهیم متناظر با آن‌ها) و نه صوری (ایجاد دوگانه‌های کاذب، ایجاد روابط و پیوندهای صرفاً بیرونی بین پدیده‌ها) توضیح دهد. اما این همان کاری است که کاراتانی از عهده‌اش بر نمی‌آید.

در سراسر مطلب او از رابطه‌ی سرمایه و دولت به‌شکلی آشفته بحث می‌شود و باین‌که گاهی دولت به کارکردی از سرمایه یا به زائده‌ای از سرمایه فروکاسته می‌شود، مثلاً: «...وانگهی، محصولات صنایع سنگین به بازارهای ماورای بحار نیاز داشتند. این قضیه را «صدور سرمایه» می‌خوانند. در این مورد، دولت می‌بایست عهده‌دار تأمین این بازارها شود. به تبع آن، نزاع‌های شدیدی میان کشورهای هم‌چون بریتانیا و فرانسه و هلند که در آن گیرودار مستعمره‌هایی در ماورای بحار داشتند و قدرت‌های نوظهوری هم‌چون آلمان و امریکا و ژاپن درگرفت» و گاهی دارای استقلال مطلق از سرمایه می‌شود، اما جنس رابطه‌ی آن‌ها با یک‌دیگر بر خواننده نامعلوم می‌ماند.

درحالی‌که اگر کاراتانی روش‌شناسی اونو-سکین-آلبریتون را با دقت پی می‌گرفت با روشنی و انسجام بسیار بیش‌تری می‌توانست موضوع رابطه‌ی بین منطق سرمایه و «منطق دولت»

را در سطح مراحل تکامل سرمایه‌داری و در سطح تاریخ سرمایه‌داری بحث کند و از یک ورطه‌ی افراطی نظیر این که «دولت واجد خودآیینی است» به ورطه‌ی دیگری نظیر این که «...دولت‌ها خاطره‌های ملی خود را در پُرانتز می‌گذارند و با کاستن از دامنه حاکمیت و خودفرمانی خویش تشکیل یک اجتماع آبا معنایی قریب به «امت»: [community] می‌دهند. مع‌الوصف، این پدیده دقیقاً بر اثر فشار سرمایه‌داری جهان‌گیری روی می‌دهد که هم‌اینک بر همه‌ی دولت‌ها سلطه دارد»، درنغلتد. اگر دولت دارای خودآیینی است و از استقلال کاملی در برابر سرمایه برخوردار است پس چرا باید برای گسترش بازارها و «صدور سرمایه» تن به جنگ‌های جهانی بدهد؟ اگر دولت واجد خودآیینی است پس چه‌گونه است که به‌نظر نویسندگان اتحادیه‌های منطقه‌ای زیر فشار سرمایه‌داری جهان‌گیری روی می‌دهد که هم‌اینک بر همه‌ی دولت‌ها سلطه دارد؟ آیا این همان «بازگشت مارکس واپس‌زده» نیست، هم‌او که کاراتانی متهم به غفلت از ماهیت خودآیین دولت‌اش می‌کند و می‌نویسد: «دولت» (از سوی مارکس سرمایه و مارکس پسا-هیجدهم برومر به‌طور کلی) «صرفاً روبنایی تلقی شد که ساختار اقتصادی چندوچون آن را تعیین می‌کند. به‌طور کلی، دولت یا ملت از نظر مارکسیست‌ها روبنایی سیاسی یا ایدئولوژیکی قلم‌داد می‌شود که زیربنای اقتصادی، یعنی شیوه‌ی تولید، حدود و آن را معین می‌کند. لیکن این دیدگاه نه‌تنها در مورد جامعه‌ی ماقبل سرمایه‌داری مصداق ندارد، بلکه برای تبیین جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز بسنده نیست. واضح است که دولت یا ملت، مطابق با منطق درونی خود عمل می‌کند؛ منطقی که با منطق سرمایه فرق می‌کند».

هنگامی که کاراتانی در بالا تکوین اتحادیه‌های منطقه‌ای را تحت فشار بازار جهانی یا سرمایه‌داری جهان‌گیر می‌داند، به‌نظر می‌رسد که درحال‌اعتراف به این نکته است که زیربنای اقتصادی یعنی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بازار جهانی آن، حدود و دولت‌ها را تعیین می‌کند. اشاره‌ی او به کارکرد دولت در سرمایه‌داری و حتا راه انداختن جنگ‌های جهانی برای تسخیر بازارهای دور به‌قصد صدور سرمایه باز هم به‌این‌معناست که او یعنی کاراتانی دولت را به یک روبنای سیاسی و زائده‌ای از سرمایه کاهش می‌دهد و علت آن‌هم فقدان تمایز سطح تحلیل منطق سرمایه و تاریخ سرمایه‌داری نزد کاراتانی است. اما انگشت اتهام برداشتن به‌سوی مارکس و او را منتسب کردن به تقلیل‌گرایی اقتصادی اصلاً موضوع تازه‌ای نیست.

مارکس در سرمایه جلد یکم، در پاسخ به منتقدانی که ظاهراً بر این نظرند که گفته‌های او مبنی بر این که «شیوهی تولید حیات مادی فرایند کلی حیات اجتماعی-سیاسی و فکری را تعیین می‌کند»، برای دوران کنونی کاملاً صدق می‌کند چراکه منافع مادی بر آن غالب است، اما نه برای سده‌های میانه که کاتولیسم بر آن تسلط داشت یا برای آتن و روم که سیاست بر آن غالب بوده است»، می‌نویسد: «...یک چیز روشن است سده‌های میانه نمی‌توانست از قبل کاتولیسم و دنیای باستان از قبل سیاست زندگی کند. برعکس! شیوهی گذران زندگی این اعصار نشان می‌دهد که چرا در یک‌مورد سیاست و در مورد دیگر کاتولیسم، نقش عمده‌ای را ایفا می‌کردند. از این گذشته فقط آشنایی مختصری با مثلاً تاریخ جمهوری روم کافی‌ست تا دریابیم که راز تاریخ آن تاریخ مالکیت ارضی است. دون کیشوت هم مدت‌ها پیش تاوان این تصور خطای خود را داد که ماجراجویی سلحشورانه می‌تواند با تمام شکل‌های اقتصادی جامعه سازگار باشد» (سرمایه جلد یکم ترجمه‌ی حسن مرتضوی).

بدین معنا مارکس روشن می‌کند که چرا دولت دارای «خودآیینی» به معنای داشتن منطقی فراسوی شیوهی تولید یک جامعه یا یک دوره‌ی تاریخی معین نبوده و نیست و به همین دلیل حتا با کمال میل فرادستی عنصر سیاسی در دنیای باستان را می‌پذیرد اما نه به این دلیل که عنصر سیاست یا دولت دارای خودآیینی و استقلال و منطق خاص خویش است، بلکه به این دلیل که مالکیت ارضی (یا اگر خوش دارید شیوهی تولید و معاش) در دنیای باستان چنان است که به درهم آمیختگی شدید سیاست و اقتصاد و در نتیجه فرادستی سپهر سیاسی می‌انجامد. اما در دوران معاصر به سبب غلبه‌ی شیوهی تولید سرمایه‌داری و خصوصیت شئی‌شدگی ناشی از مناسبات سرمایه‌داری سپهر اقتصادی بر دیگر سپهرها فرادستی می‌یابد. ولی یک چنین فرادستی‌ای به معنای آن نیست که مارکس یا بسیاری از مارکسیست‌های معاصر دولت را به «زائده»ی اقتصاد یا سرمایه کاهش دهند.

من در مطلبی که پیرامون معرفی رئالیسم انتقادی نوشته‌م مفاهیمی هم چون ریشه‌مندی (rootedness) و نوپدید (emergence) را برشمردم که به نظر می‌رسد برای توضیح رابطه‌ی بین به اصطلاح «زیربنا و روبنا» کارآمد هستند. با استفاده از این دو مفهوم می‌توان گفت که مناسبات تولیدی در سرمایه‌داری بستری را می‌سازند که دولت به مثابه‌ی یک پدیده‌ی سطح عالی‌تر (سیاسی) از دل آن برمی‌آید و از آن جا که سطحی «عالی‌تر» است نه تنها قابل فروکاستن به بستر و ریشه‌مندی خویش نیست - زیرا که سطحی اصلی و «پایین‌تر» است - بلکه هم‌چنین می‌تواند به نوبه‌ی خود روی سطح اصلی‌تر و «پایین‌تر» تأثیر هم

بگذارد. به هر حال این موضوع یعنی بررسی چه‌گونگی رابطه‌ی سرمایه و دولت نیازمند بحث در سطوح گوناگون منطقی-دوره‌ای و تاریخی است و اگر به‌جز این کنیم به‌دام تناقض‌گویی‌هایی در می‌غلتیم که در مقاله‌ی کاراتانی به‌چشم می‌خورد.

### آن چه هست عقلانی است

**نکته‌ی پایانی این‌که معلوم نیست چرا سرانجام راه‌حل نهایی نجات بشریت باید از دل مصوبه‌های سازمان ملل و هم‌یاری دولت‌هایی بیرون بیاید که به‌بیان نویسنده در حال نبرد دائمی با هم‌دیگرند تا جایی که بیم آن می‌رود دنیای ما یک‌بار دیگر دست‌خوش جنگ جهانی دیگری شود.** روشن نیست دولت‌هایی که با منطق سرمایه تعیین شده‌اند (بنابه نظر کاراتانی زیر سلطه‌ی آن هستند) چه‌طور می‌توانند دست از رقابت‌های درونی جنگ‌افروزان بردارند و به گرد سازمان ملل حلقه زده و از مصوبه‌های آن حمایت کنند و آن‌ها را به‌اجرا بگذارند. این‌جاست که نتیجه‌ی تحلیل غیردیالکتیکی و فقدان درک رابطه‌ی اندام‌وار بین پدیده‌ها، بلعش تاریخ در قانون‌ها و ساختارهای فراتاریخی، و غافل ماندن از سوژه‌هایی به‌جز سرمایه و دولت خود را در سپهر سیاست نشان می‌دهد. کاراتانی پس از آن‌که در یک مقاله آسمان و زمین را به‌هم دوخت سرانجام درمقابل وضعیت مستقر به‌زانو درمی‌آید و ته دل برای حفظ همین «حداقل‌ها» استغاثه می‌کند. به آن‌چه که هست راضی می‌شود زیرا «آن‌چه هست عقلانی است» و آن‌چه نیست از عقلانیت تهی است؟

# زدودن خرافه‌های علم اقتصاد

خسرو صادقی بروجنی

«هدف از مطالعه‌ی علم اقتصاد این نیست که یک رشته جواب حاضر و آماده برای پرسش‌های اقتصادی به‌دست آوریم. بلکه یادگیری این موضوع است که چه‌طور فریب اقتصاددانان را نخوریم» جون رابینسون، اقتصاددان بریتانیایی.

«علم اقتصاد سه کارکرد دارد: تلاش برای فهم چه‌گونه‌ی کارکرد یک نظام اقتصادی، ارائه‌ی طرح‌هایی برای بهبود آن، و توجیه معیارهای سنجش بهبود. معیارهای مشخص‌کننده‌ی آن‌چه مطلوب است ضرورتاً قضاوت‌های اخلاقی و سیاسی را نیز شامل می‌شود. از این‌روست که علم اقتصاد هیچ‌گاه نمی‌تواند کاملاً «خنثی و بی‌طرف» و مستقل از ارزش‌های انسانی باشد» جون رابینسون و جان ایتول، اقتصاددانان بریتانیایی

«اقتصاد به‌زبان خودمان» (مقدمات)، نوشته‌ی «جیم استنفورد» جلد نخست از مجموعه کتاب‌هایی است که قرار است توسط انتشارات پژواک منتشر شوند. این جلد با عنوان فرعی «چرا نباید به اقتصاددانان اعتماد کرد»، با ترجمه‌ی آرش حسینیان در چهار فصل و ۱۰۹ صفحه منتشر شده است.

## معرفی نویسنده

جیم استنفورد، یکی از شناخته‌شده‌ترین اقتصاددانان کانادایی و پایه‌گذار «مجمع اقتصاددانان مترقی» در این کشور است. وی دارای درجه‌ی استادی علم اقتصاد از دانشگاه کمبریج و درجه‌ی دکترا از «دانشکده‌ی نوین پژوهش‌های اجتماعی» در نیویورک است. ضمن هم‌کاری نزدیک با اتحادیه‌های کارگری کانادا، ستون روزنامه‌ی کانادایی The Globe and Mail با مضامین اقتصادی نیز به او تعلق دارد.

کتاب حاضر تازه‌ترین اثر اوست. او تاکنون کتاب‌ها و مقالات متعددی نوشته است. سه کتاب اخیر او عبارت‌اند از:

- ۱- چالش بازار: مبارزه برای تعدیل کار و درآمد، ۲۰۰۴
- ۲- قدرت، اشتغال و انباشت: ساختارهای اجتماعی در نظریه و سیاست اقتصادی (با هم‌کاری لانس تیلور و الن هوستون)، ۲۰۰۰
- ۳- رونق کاغذی: چرا شکوفایی واقعی، نیازمند یک رویکرد نو به اقتصاد کانادا است، لوریمر، ۱۹۹۹

## معرفی کتاب

این مجلد کتاب مربوط است به ارائه‌ی مقدمات لازم برای درک نظام سرمایه‌داری. در این جلد، علم اقتصاد و نظام اقتصادی، تعریف و مشخصه‌های منحصر به فرد یک اقتصاد سرمایه‌داری شناسایی شده است. هم‌چنین نویسنده برخی مسائل در مورد پیشینه‌ی تاریخی این نظام را بررسی کرده است. کتاب به توضیح این مساله می‌پردازد که نظام سرمایه‌داری چه‌گونه ظاهر شد و تکامل پیدا کرد و در هر دو مورد، به بررسی تعارض‌ها و مجادلاتی می‌پردازد که این نظام از ابتدا تا به امروز با آن‌ها درگیر بوده است.

به اعتقاد نویسنده‌ی کتاب: «بیش‌تر مردم فکر می‌کنند که علم اقتصاد یک موضوع فنی، گیج‌کننده و حتا رازآمیز است. به عبارت دیگر، موضوعی که باید به متخصصان واگذار شود. و این متخصصان کسی نیستند جز اقتصاددان‌ها.

اما واقعیت آن است که اقتصاد بایستی کاملاً رک و پوست‌کنده باشد. در حقیقت، از حواشی که بگذریم، علم اقتصاد درباره‌ی این است که چه‌گونه کار می‌کنیم، چه چیزی تولید می‌کنیم، آن چه تولید می‌کنیم چه‌گونه توزیع می‌شود و سرانجام چه‌گونه از آن چه تولید کرده‌ایم استفاده می‌کنیم. علم اقتصاد درباره‌ی این است که چه کسی چه کاری انجام می‌دهد، چه کسی چه چیزی به دست می‌آورد و با آن چه می‌کند.

در ساده‌ترین و عامیانه‌ترین حالت، همه‌ی ما چیزهایی درباره اقتصاد می‌دانیم. و از همین رو، باید حرفی برای گفتن درباره‌ی علم اقتصاد داشته باشیم.»

استنفورد ضمن به چالش کشیدن نظریات جریان رسمی اقتصاد که حامی بازار آزادند، معتقد است «انسان حدود ۲۰۰ هزار سال است که بر روی کره‌ی زمین زندگی می‌کند. در تمام این دوران، انسان صاحب نظام اقتصادی بوده است. انسان‌ها همواره باید برای دستیابی به نیازهای جسمانی (غذا، پوشاک و مسکن) و زنده ماندن کار می‌کردند. در

مقابل، قدمت نظام سرمایه‌داری کمتر از ۳۰۰ سال است. اگر کل تاریخ انسان را ۲۴ ساعت در نظر بگیریم، آن گاه سهم نظام سرمایه‌داری چیزی حدود ۲ دقیقه است.»

در نظر او، دو مشخصه‌ی کلیدی وجود دارد که باعث می‌شود یک نظام اقتصادی، از نوع سرمایه‌داری قلم‌داد شود:

۱. در این شیوه‌ی تولید اصطلاحاً «تولید به‌منظور کسب سود» انجام می‌شود.
۲. در این نظام اقتصادی بیش‌تر کار را افرادی انجام می‌دهند که صاحب شرکت یا فراورده‌های تولید شده نیستند، بلکه در ازای دریافت مقداری دست‌مزد یا حقوق، شخص یا نهاد دیگری برای کار استخدام‌شان کرده است. به این نوع کار اصطلاحاً «کارِ مزدی» یا کار در ازای دریافت دست‌مزد گفته می‌شود.

هر نظام اقتصادی که دارای این دو مشخصه (تولید به‌منظور کسب سود و کار مزدی) باشد، تمایل دارد این الگوها و روندها را بارها و بارها تکرار کند: رقابت حریصانه، نوآوری، گرایش ذاتی به توسعه، نابرابری، تعارض و ستیز، چرخه‌ها یا نوسان‌های اقتصادی (رونق-رکود).

با این‌همه اقتصاد رسمی - اقتصاد لیبرالی و نولیبرالی‌ای که در دانشگاه‌ها گفتمان مسلط است - تمایلی به استفاده از اصطلاح «سرمایه‌داری» ندارند و همواره از واژه‌ی «بازار آزاد» برای بیان نظام اقتصادی مطلوب خود استفاده می‌کنند. این اقتصاددانان قصد دارند نظام سرمایه‌داری را به‌عنوان نظام «بازارهای مبتنی بر روابط بین طرف‌های برابر» نشان دهند و از این‌رو حتا مناسبات میان کارفرما و کارگر را نیز در همین چارچوب تعریف می‌کنند. «با وانمودن سرمایه‌داری به صرفاً مجموعه‌ای از «بازارها»، اقتصاددان‌های نوکلاسیک عامدانه مناسبات واقعی قدرت و فرایندهای غالباً وحشیانه‌ی تاریخی را، که پیش‌زمینه‌ی نظام اقتصادی کنونی ما هستند، از دیده‌ها پنهان می‌دارند»

«اما تنها نظام سرمایه‌داری نیست که بر بازارها تکیه می‌کند. اقتصادهای پیش سرمایه‌داری نیز دارای بازارهایی بودند، جایی که تولیدکنندگان می‌توانستند محصولات اضافه بر نیاز کشاورزی و دامی و دست‌ساز خود را در آن بفروشند و کالای خارجی (نظیر فلز یا پارچه) محصول سرزمین‌های دور را خریداری کنند. بیش‌تر اشکال سوسیالیسم نیز قویاً برای توزیع محصولات تولید شده و حتا در برخی موارد برای سازمان‌دهی تولید و سرمایه‌گذاری به بازار متکی‌اند. بنابراین بازارها منحصر به نظام سرمایه‌داری نیستند، و هیچ خصیصه‌ای از بازار وجود ندارند که اساساً مختص نظام سرمایه‌داری باشد.»



از سوی دیگر، جوانب بسیاری از نظام سرمایه‌داری کنونی وجود دارد که هیچ ارتباطی با بازار ندارند. برای نمونه، درون شرکت‌های عظیم فقط تعداد انگشت‌شماری از تصمیمات به سازوکارهای بازار وابسته است. در عوض، روابط دستوری، کنترلی و برنامه‌ریزی شده حکم‌فرما هستند»

نگارنده‌ی کتاب ضمن اشاره به سه ویژگی مهم نظام سرمایه‌داری کنونی (نظام اقتصادی پسا صنعتی، نظام اقتصادی مبتنی بر اطلاعات، نظام اقتصادی سهام محور)، معتقد است هریک از این‌ها تا حدی حقیقت دارد اما «فقط تا حدی» و از هیچ‌یک از این موارد نمی‌توان این‌طور نتیجه گرفته که نظام سرمایه‌داری «تغییر بنیادی» کرده است. به باور وی: «به‌طور کلی چیز چندان نوینی در نظام سرمایه‌داری به چشم نمی‌خورد». هم‌چنان «بیش‌تر تولیدات به‌عهده‌ی شرکت‌های خصوصی است که بیش از هر چیز به دنبال به حداکثر رساندن سودشان هستند و بیش‌تر کار را کسانی انجام می‌دهند که خود سهم‌ای از این شرکت‌ها ندارند اما هم‌چنان ناگزیرند برای دریافت دست‌مزد در آن‌ها کار کنند. در این نظام هم‌چنان نابرابری باورنکردنی و تعارض ذاتی بین صاحبان شرکت‌های موفق و بقیه‌ی انسان‌های جهان وجود دارد.» بنابراین به‌رغم آن‌که سه تحول مذکور در نظام سرمایه‌داری متأخر رخ داده است اما آن‌چه بدون تغییر مانده، تبعیت ساختاری کار از سرمایه است.

فصل سوم کتاب به تاریخ نظریات اقتصادی و سیر تحول و تکامل آن‌ها می‌پردازد. در ابتدا انسان به‌اندازه‌ی مایحتاج خود تولید می‌کرد و کارها به‌صورت تعاونی صورت می‌گرفت اما با بیش‌تر شدن قابلیت تولیدی (بهره‌وری)، مزاد تولیدی (اضافه تولید) به‌وجود آمد. به‌تدریج با ایجاد تقسیم کار، گروهی خاص اراده‌ی خود را به دیگران تحمل کردند و برده‌داری شکل گرفت. اما «بردگان و اتباع دست به شورش می‌زدند و وضعیت کار نیز به‌هیچ‌وجه خوش‌آیند نبود، از آن‌جا که وجود بردگان (به دلایل روشن) مملو از نفرت و اکراه بود، کار آن‌ها نیازمند نظارت فعال (اغلب همراه با تازیانه!) برای استخراج کار و توان تولیدی بردگان بود».

پس از آن نظام فئودالیسم شکل گرفت که نسبت به برده‌داری، حقوق و امتیاراتی را برای نیروی کار قائل بود. در این نظام کشاورزان اجازه داشتند روی زمین کار کنند و ضمن تأمین خود و خانواده‌شان مزاد تولیدشان را به اشراف تحویل دهند.

در اواسط قرن ۱۸ چند عامل موجب به‌وجود آمدن نظام سرمایه‌داری شد: ۱- فناوری جدید: اختراع نیروی بخار، ماشین‌های نخ‌ریسی و سایر فناوری‌های صنعتی اولیه. ۲-

امپراتوری: توانایی نظامی و انتظامی برای تصرف و غلبه بر سرزمین‌های دور و تأمین مواد اولیه و کالاهای خارجی و ظهور طبقه‌ی تجار که بعدها به طبقه‌ی سرمایه‌داری صنعتی تکامل یافت. ۳- شکل‌گیری یک دولت قدرتمند که وظیفه‌ی استانداردسازی دادوستد و محافظت از دارایی‌های خصوصی را برعهده داشت. ۴- دست‌رسی به منابع.

اما نظام سرمایه‌داری در طول تاریخ یک‌دست نبوده است و در هر دوره تحولات مختلفی را از سر گذرانده است. پس از رکود عظیم دهه‌ی ۳۰، تحت تاثیر ایده‌های جان مینارد کینز، حمایت‌های مالی و طرح‌های کارآفرینی تلاش کردند تا مردم را به کار برگردانند. «پس از جنگ جهانی دوم، مجموعه‌ای از شرایط منحصربه‌فرد با یک‌دیگر همراه شدند تا جان‌دارترین و از بسیاری جهات خوش‌بینانه‌ترین فصل تاریخ سرمایه‌داری رقم خورد. دوره‌ای که هم‌اکنون «عصر طلایی» خوانده می‌شود»

اما پس از سه دهه اجرای سیاست‌های کینزی که منجر به افزایش درآمدها و استانداردهای زندگی شده بودند، روی کار آمدن مارگارت تاچر در بریتانیا و رونالد ریگان در آمریکا و فروپاشی شوروی به‌عنوان رقیب ایدئولوژیک سرمایه‌داری، شرایط را برای تحول جدید فراهم کرد. از سوی دیگر، «حکومت‌ها و صاحبان تجارت، مالیات‌ها، برنامه‌های اجتماعی، اتحادیه‌های کارگری و مقررات را برنتابیدند. تجار و سرمایه‌گذاران مالی علیه کاهش سودها، بالا بودن تورم، مبارزات کارگران و «بی‌ثباتی» بین‌المللی (که پیش‌ازهمه در هراس از موفقیت انقلاب‌های چپ‌گرایان در چندین کشور آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین در دهه‌ی ۱۹۷۰ نمود پیدا کرده بود) دست به شورش زدند. آن‌ها برای یک رویکرد جدید و افراطی‌تر به تکاپو افتادند و سرانجام آن را به مرحله‌ی اجرا در آوردند».

«به این فصل جدید از نظام سرمایه‌داری نام‌های مختلفی داده شده است: نومحافظه‌کاری، شرکت‌محوری، و از این قبیل. متداول‌ترین اصطلاح برای این دوره که امروز به کار می‌رود «نولیبرالیسم» است.»

کتاب «اقتصاد به‌زبان خودمان»، بیانیه‌ای علیه جریان رسمی اقتصاد و آموزه‌هایی است که برمبنای نظریات لیبرالی و نولیبرالی در عرصه‌ی اقتصاد شکل گرفته است. این کتاب پاره‌ای از مهم‌ترین آموزه‌هایی را به چالش می‌کشد و زیر سؤال می‌برد که با تکیه بر آن‌ها نظام سرمایه‌داری و بازار آزاد مسلم و بدیهی پنداشته می‌شود. به‌بیان «ایرا چرنوس»<sup>۱</sup>، «اگر بر این باوریم که بازار، نظام جاری آزاد، و تمایل برای کسب سود در طبیعت انسان فطری است، آن‌گاه ساختارهای بنیادین سرمایه‌داری متأخر و پسامدرنیسم را پذیرفته‌ایم. ما

هم‌چنین احتمالاً تمام کالاهای بنجل و تبلیغات کذبی را که بازار به‌سوی ما گسیل می‌کند می‌پذیریم. ما می‌گوییم «چه انتظاری دارید؟ آن‌ها هم مثل بقیه دارند تلاش می‌کنند پول زیادی در بیاورند». همه‌چیز فقط با معیار سود بیش‌تر توجیه می‌شود. در نتیجه، دیگر به این‌که چه‌گونه می‌شود به شیوه‌ای متفاوت زیست فکر نمی‌کنیم. این روی‌دادی است که امروز رخ نموده است. رسانه‌ها ما را مجبور می‌کنند تا ایدئولوژی بازار را به‌عنوان حقیقتی بدیهی و ارزش‌مند بپذیریم و دیگر فراسوی ایدئولوژی هیچ بحثی اهمیت ندارد.» این کتاب با بیان ساده و روان مفاهیم اقتصادی در چارچوبی از تحلیل تاریخی نشان می‌دهد که به شیوه‌ای متفاوت نیز می‌توان فکر کرد و زندگی اقتصادی را بر اساس آن سازماندهی کرد. به باور «جیم استنفورد»، «دیر یا زود ما به نظامی کاملاً متفاوت با نظام سرمایه‌داری خواهیم رسید: نظامی که در آن بیش‌تر تولیدات تحت مالکیت شرکت‌های خصوصی و سودجو نباشد و بیش‌تر کارها فقط برای دست‌مزد پولی صورت نگیرد.»

## یادداشت

۱. پسامدرنیسم و جامعه مصرفی، فردریک جیمسون، ایرا چرنوس و...، ترجمه‌ی وحید ولی زاده، نشر پژوهاک، ۱۳۹۱

# دستان آلوده‌ی نولبر الیسم

## مزدک دانشور

خشونت، اصطلاحی است که در این زمانه بسیار به‌گوش می‌رسد. رسانه‌های دیداری و شنیداری پر از وقایعی است که با خشونت پیوند خورده، گویی بدون اتفاقی ناگوار خبری نیز ساخته نمی‌شود. در همین رسانه‌ها از مفهوم خشونت آن‌چنان تفسیرهای موسّعی می‌شود که حتا زلزله، سیل و سونامی هم «قهر» طبیعت نام می‌گیرد. در اختلافات خانوادگی ما شاهد تکرار کلمه‌ی خشونت هستیم. حتا در عرصه‌ی سیاسی نیز به‌کنش و واکنش‌های قهرآلود در خیابان، عرصه‌های عمومی یا دستگاه دولت «خشونت» گفته می‌شود. خشونت می‌تواند بر کنش‌هایی اطلاق شود که فرد علیه خود به‌کار می‌بندد، چنان‌که خودکشی در ادبیات غربی، «خشونت علیه خود» نام گرفته است.

به‌نظر می‌رسد با کاربرد وسیع مفهوم «خشونت» نیازمند تعریفی از این مفهوم هستیم که در عرصه‌های کاربردی جامع و مانع باشد.

خشونت می‌تواند از نگاهی ابژکتیو و قانونی معنا شود. وارد آمدن آسیب و درد به خود و دیگری را می‌توان خشونت دید. اما تعریف ابژکتیو ما، در اولین قدم، خود به عرصه‌های ذهنی وام‌دار است چراکه آسیب فقط و فقط در صورت وارد شدن و اعمال در سطح فیزیولوژیک (هیستوپاتولوژی) قابل‌رصد و شناسایی است. سوختگی، جای ضربه و شلاق، پاره شدن نسوج درونی، کبودی و غیره مواردی است که سال‌های سال در دروس پزشکی قانونی تدریس می‌شود و برای شناخت و تمایز آن‌ها از یک‌دیگر روش‌های پزشکی به پیش‌رفت‌های بزرگی نائل آمده‌اند. اما خشونت اگر به‌صورت درد اعمال شود نه از لحاظ کمی و نه از لحاظ کیفی قابلیت ابژکتیو شدن را حداقل تا حال حاضر ندارد، چراکه ادراک درد و ناراحتی جز از طریق بیان آن برای دیگری ممکن نمی‌گردد و هر نوع بیانی در جوهره‌ی خود سوژکتیو و آزمون‌ناپذیر است.

اما آیا اگر در اثر یک تصادف رانندگی، وسیله‌ی نقلیه‌ای با یک رهگذر برخورد کند و هم آسیب جسمی قابل‌رصد و هم شوک روانی قابل‌بیان برای رهگذر پیش بیاید، می‌توان به عمل راننده مفهوم خشونت را اطلاق کرد؟ حداقل جواب نگارنده که منفی است و به‌نظر می‌رسد که به تعریف یادشده باید قصد و نیت عامل خشونت را نیز گنجانند یعنی وارد کردن آسیب و درد به خود یا دیگری به‌قصد و نیت خاص. غیر از تصادفی و غیرعامدانه بودن، خاص‌بودگی قصد و نیت نیز خود باز مولفه‌ی سوژکتیو دیگری را به تعریف ما اضافه می‌کند. یعنی اگر اعمال‌کننده‌ی درد و آسیب به‌خاطر نیت خوب خود - که خوب بودن‌اش را یا خود تایید می‌کند یا عرف، فرهنگ، مذهب یا مناسک - به خود یا دیگری آسیب بزند باز هم اعمال خشونت کرده است یا خیر؟ البته ادراک نیت خاص نه‌تنها از سوی اعمال‌کننده بلکه از سوی مورد خشونت نیز می‌تواند به مفهوم ما خدشه وارد کند مثلاً قمه‌زدن در مراسم عاشورا (که هم عامل و هم مورد آسیب یک فرد است) از نگاه درون-فرهنگی خشونت معنا نمی‌شود بلکه معانی دیگر چون عشق و حبّ و از «خودبی‌خودشدگی» بر آن سوار می‌گردد. یا در مواردی که ختنه‌ی زنان از سوی خود زنان آن جامعه نه‌تنها پذیرفته بوده بلکه به‌عنوان بخشی از روند «زن‌شدن» یا «زن کامل شدن» تلقی می‌شود باید باز هم به این عمل خشونت نام داد یا درمقابل درد و رنج انسان‌ها به‌واسطه‌ی فرهنگ‌شان سکوت کرد؟

از جبهه‌ی دیگری نیز می‌توان به این مفهوم نظر کرد. مثلاً می‌توان پرسید که آیا فقر درد و رنج تولید نمی‌کند. آیا تبعیض نهادینه موجب آسیب نمی‌شود؟ آیا سوءتغذیه و کمبود تسهیلات زندگی، آسیب بدنی، به‌طوری که در سطح هیستوپاتولوژی نیز قابل‌رصد باشد، ایجاد نخواهد کرد؟ آیا استبداد و انسداد سیاسی موجب رنج و آسیب‌های روانی نخواهد شد؟ پس به‌نظر می‌رسد که به تعریف خشونت باید چیزی افزوده شود. یعنی خشونت می‌تواند وارد کردن درد و رنج بر یک فرد باشد و به‌جای این‌که خشونت از سوی فرد یا افراد و با نیت خاص اعمال شود از سوی ساختار اقتصادی-اجتماعی و بدون عاملیت فرد وارد شود.

به خشونت از منظری جمعی نیز می‌توان نگریست. یعنی به‌جای این‌که صرفاً فرد، محور ادراک و محل برخورد باشد یک قوم، جنس یا طبقه محمل آن باشد و عضویت فرد در آن قوم یا طبقه یا جنس موجب طرد اجتماعی، تحقیر و برخورد یا بالعکس عاملیت آن شود. به‌بیان‌دیگر مرزهای اعمال یا پذیرش خشونت به‌جای آن‌که در سرحد بدن تعریف گردد،

می‌تواند در حدود یک گروه اجتماعی فهمیده شود. حال این خشونت می‌تواند عامدانه (چون نسل‌کشی و تحقیر قومیتی و...) باشد یا شکل ساختاری (چون به‌فقر کشاندن و تبعیض نهادینه) به‌خود بگیرد (فارمر، ۲۰۰۵: ۵۰-۲۹).

با توجه به آن‌چه گفته شد به‌نظر می‌رسد که خشونت را می‌توان در یک نمودار دوبعدی فهمید که یک محور آن از عامدانه به ساختاری امتداد دارد و محور دیگرش نیز از فرد به اجتماع. البته در مرکز این نمودار «چشم ناظر» (eyes of beholders) نشسته است که به خشونت معنا می‌بخشد. چشمی که مسائل را «از دیدار خویشتن» می‌بیند و با بیان آن‌چه دیده ما را به ادراک درد می‌رساند. دردی که ممکن است از «ظلم ظالم، تفرعن متکبر، عشقی شکست خورده یا تحقیرهایی باشد که نالایقان بر لایقان صبور» وارد می‌کنند یا از دردهایی که مقصری برای آن نمی‌توان یافت و جز به ساختار و سامان اجتماع بر نمی‌گردد.

### چرا خشونت اعمال می‌شود؟

اگر قصد و نیت را در معنای خشونت لحاظ کنیم، باید به چرایی اعمال این نیت نیز بپردازیم. یعنی از خود بپرسیم که خشونت به چه منظوری اعمال می‌شود. آیا برای پاسخ به این سؤال ما می‌توانیم به ذهن خشونت‌گران وارد شویم و در لابه‌لای سلول‌های خاکستری و سیم‌کشی‌های سفید مغز به دنبال قصد درونی آن‌ها بگردیم؟ بدیهی است که اگر هم این کار شدنی باشد فعلاً فقط داستان‌های علمی تخیلی نوید آن را می‌دهند و نه علمی که بر زمین سخت ایستاده باشد. پس چه باید کرد؟ تنها راهی که پیش‌رو قرار می‌گیرد دنبال کردن نشانه‌هایی است که در جهان واقع وجود دارد. باید دید که خشونت‌گران در اعمال خشونت‌شان به چه مقصودهایی رسیده‌اند، چه چیزهایی را به‌دست آورده‌اند و از چه فضایی متنفع شده‌اند.

خشونت عامدانه (intentional)، عملی که در تلقی عمومی به‌نام خشونت خوانده می‌شود، عموماً خواهان اطاعت است (Scarry, 1985). اگر از نقد روان‌شناسان راست‌گرا بگذریم که خشونت‌گران را افرادی سادیستیک معرفی می‌کنند که از صرف اعمال خشونت لذت می‌برند، می‌توان فرض کرد که خشونت برای مقصودی به‌غیر از خود آن به‌کار می‌رود.

اگر به تاریخ، تنها آزمایشگاه در دسترس علوم انسانی، نگاهی بیندازیم می‌بینیم که شکنجه یعنی حادثه‌ترین شکل خشونت عامدانه که می‌تواند از منظر طبقاتی (چون آمریکای لاتین در دهه‌ی هفتاد میلادی) یا قومی (Daneil, 1992) (چون صربستان، سریلانکا، لیبیا و غیره) یا جنسیتی (چون ختنه‌ی دختران در برخی کشورهای مسلمان)، اعمال شود، نه

برای ارضای میل سبعانه‌ی شکنجه‌گران بلکه برای دو منظور صورت می‌گیرد: بیرون کشیدن اطلاعات برای سرکوب مقاومت سازمان‌یافته یا شکستن مقاومت فردی و جایگزین کردن اطاعت یا در کل تبدیل فرد و جامعه به‌شکلی که عامل درد و رنج خواهان آن است. این اطاعت‌خواهی و هم‌شکلی‌طلبی می‌تواند در راستای خواست و نیت طبقه‌ی حاکم باشد یا از قصد و غرض زعمای قوم و قبیله یا حتا پدر و برادر برخیزد. این اطاعت می‌تواند تایید سیاست‌های رژیم سیاسی در برابر دوربین‌های تلویزیونی باشد یا نفی هویت جنسی، شخصی و جمعی. مخلص کلام آن‌که خشونت عامدانه هم‌راستای سلطه (sovereignty) پیش می‌رود و فقط به هم‌سانی با آن‌چه دیکته می‌شود راضی خواهد شد. نفی دیگری بودن (دیگربودگی) در جوهره‌ی خشونت عامدانه است.

با آن‌چه گفته شد به‌نظر می‌رسد که تفارق خشونت عامدانه و ساختاری در نبود قصد و نیت است. اما می‌توان شباهت دیگری را در این راستای بین این دو شکل از خشونت دید. خشونت عامدانه از سوی فرادستان (طبقاتی، قومی و جنسیتی) برای این اعمال می‌شود که انتخاب‌های دیگربودگی محکومان را از آنان بگیرد و انتخاب‌های آنان را در راستای خواست و نظر خود پیش ببرد. اما مگر خشونت ساختاری چنین نمی‌کند؟

به‌دنیا آمدن در مهاجرنشینان فقیر حاشیه‌ی شهرهای بزرگ، انتخاب‌های زندگی را به‌طور مداوم محدود می‌کند. اولین محدودیت در رشد و تکامل اندامی-مغزی در دوران جنینی و نوزادی است. نبود تغذیه‌ی مناسب، عفونت‌های احتمالی دستگاه تناسلی مادر یا پدر، حضور گسترده‌ی آنتی‌ژن‌های عفونت‌های تنفسی (چون سرخجه) یا انگلی (چون توکسوزیلاسموز) احتمال نقایص مادرزادی را بالا می‌برد، عدم‌رسیدگی شهری، ناخالصی‌های آب آشامیدنی، رادیاسیون خاک و محیط، گذر کابل‌های فشار قوی از منطقه‌ی زندگی آنان آنومالی‌های جنینی را باز هم محتمل‌تر می‌کند، کوچک بودن محل زندگی و تعدد فرزندان یا حضور چند نسل در یک چهاردیواری علاوه‌بر محدود شدن تغذیه‌ی کودک، رشد عاطفی و جنسی او را مختل می‌کند. کتک‌خوردن و دست‌مالی شدن همیشگی (اگر از احتمال تجاوز خانگی از سوی پدر یا برادر یا دیگر افراد مذکر خانواده صرف‌نظر کنیم) حرمت (dignity) بدن را مداوماً خدشه‌دار می‌کند. مهاجر یا نامشروع بودن، غیرقانونی بودن و نداشتن شناسنامه احتمال تحصیل و افزایش مهارت‌های مدون را کاهش می‌دهد، حضور اقتصاد سیاه با ارزش افزوده‌ی بالا (مواد مخدر، فحشا، باج‌گیری و دزدی یا حتا خدمت در شبه‌نظامیان سرکوب‌گر) اولین انتخاب‌های زندگی آنان را شکل

می‌دهد. خرده‌فرهنگ‌های هر یک از این شغل‌ها با خشونت نهادینه‌شده در آنان در ادبیات و کلام آنان بازنمایی می‌شود و امکان برقراری ارتباط با نیروهای مترقی را از آنان می‌گیرد و انقیاد ساختاری آنان را هرچه بیش‌تر مسجل می‌کند. زندگی در فقر و حاشیه‌نشینی انتخاب‌های محدودی پیش‌روی افراد می‌گذارد. انتخاب‌هایی که در یک دور باطل یک‌دیگر را تشدید و تقویت می‌کنند و بیرون آمدن از این چنبره را هرچه بیش‌تر ناممکن می‌گردانند. حضور خشونت ساختاری در حقیقت شکلی دیگر از اطاعت-طلبی است. بستن انتخاب‌های افراد و فروکاستن راه‌ها هرچه‌قدر هم که «فاعلی» نداشته باشد، باز هم به همان نتایجی منجر می‌شود که از خشونت عامدانه برمی‌خیزد. بستن راه‌های تعالی انسان، جلوگیری از انسان شدن او و در یک کلام تحمیل بیگانگی از خود و جامعه، از نتایج خشونت ساختاری است.

در این حال باید پرسید آیا کسانی که سیاست‌های اقتصادی را در تثبیت فقر و حاشیه‌نشینی دیکته می‌کنند، سرکوب سیاسی را در لوای رشد اقتصادی توجیه می‌کنند و در راندن روشن‌فکرانی که طالب تغییرات ساختاری هستند از سپهر سیاسی و دانشگاهی کوشا هستند، «فاعلان» خشونت ساختاری نیستند؟

## دستان آلوده

هانا آرنت در اثر درخشان خود، *ابتدال شر* (Arendt, 2006)، دست روی نکته‌ای می‌گذارد که بعدها دغدغه‌ی تمامی کسانی می‌شود که به مسوولیت بشری در انقیاد ساختارها می‌اندیشند. آیشمن، جنایت‌کار نازی، را گروهی از کماندوهای اسراییلی در آمریکای لاتین می‌دزدند (که البته این نکته مورد اعتراض آرنت انسان‌دوست واقع نشده!) و به اسراییل می‌برند تا برای جنایت‌های‌اش محاکمه شود. مسأله‌ای که در دادگاه مطرح می‌شود این است که آیشمن خود در هیچ‌یک از جنایت‌ها به‌صورت مستقیم شرکت نداشته و فقط به‌صورت ماشین امضایی در یک «دستگاه بوروکراتیک قفس‌مانند» عمل کرده است. خصلت‌های شخصی آیشمن آن‌قدر به یک انسان فرهیخته نزدیک است که کشتن یک قناری به‌دست او و امثالهم دور از ذهن به‌نظر می‌رسد. گوش دادن به سونات‌های بته‌وون خصیصه‌ی آیشمن بود، اما مانع این نشد که از امضای حکم امحای یهودیان، خودداری کند. چرا؟ چون یک ساختار بوروکراتیک خشونت را تقسیم کرده و به هر یک از عاملان آن فقط نقشی سپرده است. این‌گونه است که شر هولناک نسل‌کشی و شکنجه‌ی مبتذل شده و نقش آمران به یک امضای کوچک تقلیل می‌یابد. آمران لطیفی که با زن و فرزندان خود



به‌بهبودترین وجه رفتار می‌کنند، از رسوایی‌های جنسی و مالی سیاستمداران روزگارشان به‌دورند و از شنیدن یک موسیقی ناب سرشار می‌شوند. این است ابتدال دیو!

هانا آرنه جنبه‌ای از رابطه‌ی خشونت و ساختار بوروکراتیک را نشان داده است. اما وجه مدنظر ما سیاست‌های اقتصادی یا به‌عبارت‌بهرتر اقتصاد سیاسی جامعه است، این‌که سیاست‌های اقتصادی یک جامعه چه‌گونه تعیین می‌شود و سیاست‌ها پس از اعمال چه تأثیرات اجتماعی‌ای باقی می‌گذارند. هاروی در *تاریخچه‌ی نولیبرالیسم* (Harvey, 2005)، هارمن در *انقلاب در قرن بیست‌ویکم* (Harman, 2007)، فیلیپ بورجس در مقاله‌ی معروف خود (Bougois, 2004)، به تغییر ساختاری سرمایه و بازآرایی طبقه‌ی کارگر در مرکز (center) و بر مورد خاص نیویورک و البته نتایج اجتماعی آن پرداخته‌اند. آن‌ها نشان داده‌اند که بیرون رفتن صنایع از مرکز و جایگزین شدن امور خدماتی در کنار کاهش هر دم فزاینده‌ی خدمات شهری باعث تغییر در بافت شهری و ایجاد حاشیه‌نشینی‌هایی شده که با اقتصاد سیاه و گروه‌های مافیایی پیوند خورده‌اند، حاشیه‌نشینی‌هایی تحقیرشده که در روابط تولیدی سرمایه‌دارانه بازندگان همیشگی هستند. این سه انسان‌شناس و اقتصاددان مارکسیست، خواننده را به این نتیجه می‌رسانند که شیوه‌ی تولید تعیین‌کننده‌ی روابط اجتماعی است و روند تولید و بازتولید جایگاه انسان‌ها و میزان دسترسی یا برخورداری آنان از منابع را تعیین می‌کند. سپس بر این نکته تأکید می‌ورزند که امواج نولیبرالیسم در چند دهه‌ی اخیر «باعث» ایجاد فقر و حاشیه‌نشینی در شهرهای مرفه مرکز شده است، شبیه به همان حاشیه‌های داغ و پرتله‌هایی که انگلس در *وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان* توصیف کرده یا اریک هابسبام در *عصر سرمایه* توضیح داده است. گویی که یافتن رابطه‌ی علت و معلولی میان سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها و ایجاد خشونت ساختاری (محرومیت، فقر، تبعیض نهادینه) وظیفه‌ی مارکسیست‌ها و زیر سؤال بردن این رابطه مسوولیت نولیبرال‌هاست تا بتوانند حداقل وجدان خویش را آسوده کنند که نه سیاست‌های نولیبرالی بلکه خرده‌فرهنگ‌های عقب‌مانده‌ی سیاهان، لاتین‌تباران و دیگر بلاگردان‌ها (scapegoats) «باعث» اعتیاد و خشونت خیابانی و فحشا می‌شود.

اگر از این منظر به خشونت ساختاری بنگریم، برای آن فاعلانی نیز خواهیم یافت. فاعلانی روشن‌فکر، بعضاً لطیف و حساس، در جایگاه استادی دانشگاه یا سردبیری مجله که نسخه‌های نولیبرال برای رشد و حتا «سعادت» جامعه می‌پیچند و نه‌تنها از طریق نشریات

و رسانه‌های دیداری و شنیداری که با کمک لابی و برپایی گروه‌های فشار بر سیاست‌سازان تأثیر می‌گذارند. آن‌ها دانشگاه‌ها را از لطف خود بی‌نصیب نمی‌گذارند و در راندن روشن‌فکران چپ‌گرا از کرسی‌های دانشگاهی نه فقط کوشا هستند بلکه در گماشتن اساتیدی که هم‌راستای هژمونی سخن می‌گویند و مطلب می‌پراکنند نیز یدی طولاً دارند. آن‌ها مشوقان و توجیه‌گران و بعضاً سیاست‌مدارانی هستند که یا بر مقررات‌زدایی از سرمایه (deregulation) اصرار دارند یا امضای خود را بر اعلامیه‌های بستن کارخانه‌ها و اخراج کارگران می‌گذارند.

با توجیه‌گران و مشوقان خشونت ساختاری، فقر و تبعیض به‌راستی چه باید کرد؟ آیا دادستان شجاعی به وکالت از فرودستان و سرکوب‌شدگان برخواهد خواست و دادنامه‌ای علیه ایشان اقامه خواهد کرد؟ آیا چپ‌گرایان توان نشانیدن معنای خشونت ساختاری را در چشم ناظران خواهند داشت؟ این را البته نتیجه‌ی پیکار طبقاتی بازخواهد گفت، آن‌جایی که ضد‌هژمونی بر هژمونی فائق شده و «شهریار مدرن» پا به عرصه‌ی اجتماع بگذارد تا در فردای انحلال، درد و رنج، چه ساختاری و چه عامدانه، اندکی فروکاهد.

## منابع

۱. Arendt, H. (2006) *Eichmann in Jerusalem: A Report on Banality of Evil*. London: Penguin Books.
۲. Bourgois, P. (2004) "US Inner-city Apartheid: The Contours of Structural and Interpersonal Violence." *In Violence in War and Peace: An Anthology*. Oxford: Blackwell Publishing.
۳. Daniel, V. E. (1992) "Charred Lullabies." *In An Anthropology Of Violence*. Princeton: Princeton University Press.
۴. Farmer, P. (2005) *Pathologies of Power: Health, Human Rights and the New War on the Poor*. Berkeley: University of California Press
۵. Harman, C. (2007) *Revolution in the 21th Century*. London: Bookmarks Publications
۶. Harvey, D. (2005) *A Brief History of Neoliberalism*. New York: Oxford University Press
۷. Scarry, E. (1985) *The Body in Pain: The Making and Unmaking of the World*. New York: Oxford University Press.

# مارکسِ نویسنده و ویراستارش انگلس

## دیدگاه های متفاوت درباره ی جلد سوم سرمایه

رگینا روث | حسن مرتضوی

کنفرانس «مارکسیسم سال ۲۰۰۰» با هدف کندوکاو در بینش های جدید درباره ی ماهیت جامعه، اقتصاد و سیاست، با بررسی دیدگاه های مارکسی و مارکسیستی درباره ی این موضوعات برگزار شد. در این مقاله، مایل ام به مارکس و تحولات نظرات او در سراسر زندگی اش بازگردم. آغازگاه عالی برای چنین مطالعه ای ویراست کامل آثارش یعنی مجموعه آثار کامل مارکس-انگلس (MEGA) است که شامل همه ی پیش نویس ها، دست نوشته ها، یادداشت ها و نامه هاست و نه فقط گزیده ای از آن ها. از این مدارک می توان فرایندی را کندوکاو کرد که طی آن مارکس افکار خود را شرح و بسط داد، به ویژه در ارتباط با تغییرات در جستارمیه، روش یا کانونی که در سراسر تحول فکری اش بر آن متمرکز بود. جنبه ی مهم دیگر کار مارکس که به نحو متمایزی در MEGA بازتاب یافته، هم کاری نزدیک اش با فریدریش انگلس است. این هم کاری که در دهه ی ۱۸۴۰ آغاز شد نه تنها در سراسر زندگی مارکس بلکه حتا پس از مرگ اش نیز ادامه یافت.

در این مقاله بر جنبه ی دوم یعنی هم کاری مارکس و انگلس تأکید خواهم کرد. دو تفسیر عمده را باید مورد بررسی قرار داد: دیدگاه عموماً مورد قبول که بنابه آن مارکس و انگلس تمامیت واحدی تلقی می شوند، و دیگری مکتبی که بر تفاوت های بین آن ها تأکید می کند (ریگ بای ۱۹۹۲، ۳ و پس از آن؛ هم چنین ر.ک. به کارور ۱۹۹۶، ۱۹۹۹). مایل ام با بررسی موردی مشخص تر از هم کاری مارکس و انگلس یعنی جلد سوم سرمایه به نظر پیش نهادی کارور و بازارزیایی «گفت و گوهای چشم گیر و متغیر» بین مارکس و انگلس (۱۹۹۶، ۸۱، ۷۹) بپردازم. بررسی نقش انگلس در جلد سوم سرمایه حاکی از آن نیست که مارکس

«حقیقی» توسط انگلس کامل یا تحریف شده چون به نظر من مارکس «درست» یا انگلس «نادرست» هرگز وجود نداشته است. در عوض رهیافتی را پیش نهاد می‌کنم که بر تفسیر انگلس از دست‌نوشته‌های مارکس متکی است، تفسیری که به نظر من شایسته‌ی بررسی جدی است.

### هم‌کاری مشترک مارکس و انگلس

شاید مهم‌ترین واقعیت درباره‌ی هم‌کاری نزدیک آن‌ها این باشد که کارل مارکس و فریدریش انگلس نظرات مشابه‌ای داشتند. انگلس در اکتبر ۱۸۸۵ می‌گوید که آن دو در اوایل ۱۸۴۵ در پاریس موافقت کامل خود را با تمامی موضوعات مورد بحث‌شان اعلام کردند و هم‌کاری‌شان از این زمان به بعد ادامه داشت (۱۹۹۰، ۳۱۸). برداشتی که آنان از خود به‌عنوان یک تیم داشتند بسیار مهم بود و هر دو عامدانه و آگاهانه برای این هم‌کاری متقابلاً سودبخش تصمیم گرفتند، هم‌کاری‌ای که بیش از ۴۰ سال ادامه داشت. این هم‌کاری عمدتاً در دو قلمرو انجام شد: فعالیت‌های سیاسی و آثار مکتوب.

با نگاهی دقیق‌تر به آثار مشترک مکتوب مارکس و انگلس می‌توانیم سطوح گوناگون هم‌کاری متقابل آن دو را در تألیفات‌شان بباییم.<sup>۱</sup>

#### \*بحث‌ها

مارکس و انگلس بحث‌های گسترده‌ای، چه به‌صورت مکتوب و چه رودررو، درباره‌ی مسائل نظری و موضوعات بالفعلی که کار می‌کردند، داشتند.

#### \*سردبیری مشترک مجلات

باین‌که مارکس سردبیر اصلی و روح الهام‌بخش *نویه راینیشه تسایتونگ* بود، تداوم انتشار آن بدون حمایت انگلس امکان‌پذیر نبود. این حمایت نه‌تنها تعهد وی را در پیش‌برد مسائل سازمانی در بر می‌گرفت بلکه عمدتاً به توانایی او برای انجام وظایف روزمره‌ی یک روزنامه نیز مربوط می‌شد.<sup>۲</sup>

#### \*تلاش‌های مشترک

تابه‌امروز، ویراستاران MEGA دوازده اثر بزرگ، سی اثر کوچک‌تر و بیش از شصت مقاله‌ی نوشته شده برای مطبوعات را که مارکس و انگلس در نگارش آن هم‌کاری داشتند تشخیص داده‌اند. در برخی موارد، مقالات را باهم تألیف می‌کردند. این موضوع به‌ویژه در مورد برنامه‌ها، اساس‌نامه‌ها، قطعنامه‌ها یا مقالاتی صادق است که برای مطبوعات می‌نوشتند

(مثلاً برای **نیویورک تریبون**)؛ همین موضوع برای مقالاتی که برای **دانش‌نامه‌ی نیوآمریکن** نوشته شده درست است. همچنین یک اثر مفصل‌تر، **ایدئولوژی آلمانی**، به این طریق نگاشته شد. مارکس و انگلس حتا از نویسنده‌ی سومی، موسی هس (اسپرل ۲۰۰۱، ۱۴۵)، برای نگارش بخش‌هایی از این رساله کمک گرفتند. در موارد دیگر، موضوعات را بین خود تقسیم می‌کردند و هر کدام از دیدگاه خویش مطلب را می‌نوشت؛ به این ترتیب، متن‌های بسیاری را مورد بحث عمیقی قرار می‌دادند. گاهی فقط یکی از آن‌ها اثر نهایی را کامل می‌کرد. معروف‌ترین نمونه **خانواده‌ی مقدس** است. در مورد **مانیفست حزب کمونیست** نحوه‌ی دقیق هم‌کاری‌شان مورد مجادله است چون یک صفحه هم از دست‌نویس‌های به اصطلاح متفاوت باقی نمانده است. اما این واقعیت که آن‌ها باهم کار می‌کردند و دست‌کم دست‌نویس‌های گوناگون را دقیقاً مورد بحث قرار می‌دادند عموماً مورد توافق است. (کوژینسکی ۱۹۹۵، ۳۵ و پس از آن؛ اسپرل ۲۰۰۱، ۱۴۶).

\*نمونه‌خوانی آثاری که در حال انتشار بود.

\*تبلیغ برای مقالات و سایر آثار مکتوب.

\*تعویض نقش‌های سردبیری بین مارکس و انگلس

شناخته‌شده‌ترین فعالیت انگلس در گسترش نظرات‌شان، انتشار ویراست‌های جدید یا تجدیدنظرشده‌ی آثارشان، به‌ویژه پس از مرگ مارکس، بود. باین‌همه مواردی نیز وجود دارد که مارکس در ویرایش آثار انگلس شرکت داشته است. مثلاً مارکس پیش‌گفتاری بر ویراست فرانسوی **سوسیالیسم: آرمان‌شهری و علمی** نوشت (۱۹۸۹). همچنین طرح‌های متعددی برای ویراست کارهای پیشین مثلاً مقالات **نویه رانیشه تسایتونگ** وجود داشت (رویان ۱۹۹۸، ۱۳۹).

**نمونه: جلد یکم سرمایه**

نقش انگلس در انتشار این جلد بسیار مهم بود اما تلاش‌های او عمدتاً معطوف به مسائل سامان‌دهی، ویراستاری و تا حدی «عملی» بود که صرفاً برای طول و تفصیل دادن به دیدگاه‌ها و نظریه‌های مارکس بود.

مکاتبات مارکس و انگلس درباره‌ی جلد یکم **سرمایه** مهم‌ترین منبعی است که هم‌کاری آن‌ها را روشن می‌کند، گرچه دو قید را باید در نظر گرفت. یکم، مارکس و انگلس دیدارهای خصوصی متعددی، غالباً سه یا چهار هفته در سال، داشتند. تنها استثنا در این مورد سال

۱۸۶۳ است که هیچ ملاقاتی نداشتند (دراپر ۱۹۸۵). سوابقی در مورد بحث‌هایی که انجام شده بود وجود ندارد و فقط می‌توانیم درباره‌ی مباحث‌شان گمانه‌زنی کنیم. دوم، فقط می‌توانیم از نامه‌هایی که باقی مانده قضاوت کنیم و بنابراین اظهاراتی که در ادامه‌ی مطلب ارائه می‌شود، فقط می‌تواند شاخص مفیدی باشد که باید با سایر مدارک تقویت شود. با بررسی مکاتبات پی می‌بریم که از سویی انگلس تا حدی به‌خوبی می‌دانست که مارکس مشغول کار است یا خیر، زیرا هنگامی که مارکس می‌خواست از وضعیت اثرش با کسی سخن بگوید عمدتاً به انگلس رجوع می‌کرد. مارکس امیدهای‌اش را بیان می‌کرد یا درباره‌ی موانع پیش‌رفت کارش سخن می‌گفت (مارکس به انگلس، ۱۰ ژوئن ۱۸۶۱، ۲۷ مه ۱۸۶۳، ۳۱ اوت ۱۸۶۴، ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵، ۱۳ فوریه ۱۸۶۶). علاوه‌براین، افرادی مانند لودویگ کوگلمان گه‌گاه برخی اطلاعات را درباره‌ی وضعیت کار مارکس کسب می‌کردند (مارکس به کوگلمان، ۲۹ نوامبر ۱۸۶۴). از سوی دیگر، این مکاتبات محدود بود: فقط چند نامه وجود دارد که بحث‌ها یا مجادلات نظری را بین مارکس و انگلس درباره‌ی مباحث مهم «کتاب» مستند می‌سازد. تا جایی که ما می‌دانیم، فقط نامه‌ای از این دست در ۱۸۶۳ یافت می‌شود (مارکس به انگلس، ۶ ژوئیه ۱۸۶۳) و به‌نظر می‌رسد که در ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ چنین نامه‌هایی اساساً نوشته نشد. در ۱۸۶۷ و ۱۸۶۹، چند نامه اما نه بیش‌تر یافت می‌شود (۱۸۶۷: انگلس به مارکس، ۲۹ ژوئن؛ مارکس به انگلس ۲۷ ژوئن، و ۲۴ اوت؛ ۱۸۶۸: مارکس به انگلس، ۸ ژانویه، ۲۲ و ۲۴ آوریل، ۱۰ اکتبر؛ انگلس به مارکس، ۶ مه و ۲۴ ژوئن).

چند نامه‌ای که به‌دست ما رسیده به‌زحمت ردوبدل شدن نظرات را درباره‌ی نظریه‌های درحال‌تکوین به‌تصویر می‌کشند. در عوض، بازتاب دست‌آوردها و نتایجی هستند که خود مارکس به آن‌ها رسیده بود. مثلاً، وقتی مارکس عمیقاً درگیر نگارش پیش‌نویس‌های کتاب‌های دوم و سوم بود، به‌ندرت نامه‌ای نوشت که به ملاحظات نظری پرداخته باشد. و هنگامی که در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳ مشغول نگارش دست‌نوشته‌ای بود که بخشی را در برمی‌گرفت که بعدها با عنوان *نظریه‌های ارزش اضافی* شناخته می‌شد، همین وضع صادق بود. خود انگلس عدم‌شناخت خود را تصدیق می‌کند (ر.ک. به نامه‌های متعدد از ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ که در ادامه از آن‌ها نقل‌قول می‌شود). علاوه‌براین، مجموعه‌ی مکاتبات مربوط به جلد اول به مسائلی اختصاص یافته که به اطلاعات «عملی» مربوط می‌شود. مارکس سؤالاتی درباره‌ی عملکرد شرکت‌های صنعتی داشته یا دنبال مطالبی درباره‌ی دست‌آوردهای بالفعل در تجارت پنبه بود که انگلس می‌توانست اطلاعات بیش‌تری بدهد.

مارکس اغلب به این اطلاعات برای نمونه‌ها و مثال‌های خود نیاز داشت یا برای این که یکی از ایده‌های‌اش را «ثابت» کند.<sup>۳</sup>

پس از این که مارکس جلد یکم خود را به پایان برد، این وضعیت از دو جهت تغییر کرد: نمونه‌خوانی روایت نهایی و تبلیغ برای جلدی که در آن زمان منتشر شده بود. انگلس عملاً وظیفه‌ی بسیار مهم نمونه‌خوانی صفحات چاپی جلد یکم سرمایه را به عهده گرفت و دنبال اشتباهات چاپی می‌گشت و پیشنهادهایی را در مورد سبک آن ارائه می‌داد. انتقادات‌اش عمدتاً به نحوه‌ی ارائه‌ی مطلب مربوط بود تا به محتوا، و پیش‌نهاد او بود که ساختار کتاب با استفاده‌ی بیش‌تر از زیربخش‌ها در فصل مربوط به ارزش و نیز فصل مربوط به تولید ارزش اضافی نسبی تقویت شود (انگلس به مارکس، ۱۶ ژوئن و ۲۳ اوت ۱۸۶۷). اما بسیاری از توصیه‌های وی تا ویراست دوم نمی‌توانست عملی شود (مارکس به انگلس، ۲۴ اوت ۱۸۶۷). اگرچه درست است که مارکس امیدوار بود که ویراست دوم کمی پس از انتشار ویراست اول منتشر شود (مارکس به انگلس، ۲۶ ژوئن ۱۸۶۸)، اما همین نشان می‌دهد که پیشنهادهای انگلس تأثیری بر جوهر نظریه‌های مارکس نداشت. به این ترتیب، نقش انگلس اساساً ویراستاری بود.

یکی از نکات عمده‌ی مکاتبات آن‌ها به انتشار و توزیع کتاب معطوف بود. مارکس به انگلس درباره‌ی مذاکرات‌اش با ناشران مختلف خبر می‌داد و از او مشورت می‌خواست. پس از آن که سرانجام جلد یکم سرمایه منتشر شد، بخش اعظم نامه‌ها به قول امروزی‌ها به روابط عمومی متمرکز بود. بحث‌هایی در گرفت که چه کسی بهتر می‌تواند مقالاتی درباره‌ی آن بنویسد و کجا انتشار داده شود. نامه‌هایی که بین اکتبر ۱۸۶۷ و ژانویه‌ی ۱۸۶۸ نوشته شد عمدتاً به این موضوع می‌پرداخت (ر. ک. به مارکس به انگلس، ۲ نوامبر ۱۸۶۷؛ انگلس به مارکس ۶ ژانویه‌ی ۱۸۶۸؛ مارکس به انگلس ۲۳ مه ۱۸۶۸). علاوه‌براین، نامه‌هایی ردوبدل کردند که چه کسی باید کتاب را به انگلیسی ترجمه کند (انگلس به مارکس، ۲۴ ژوئن ۱۸۶۷؛ مارکس به انگلس، ۲۷ ژوئن ۱۸۶۷).

غیر از این انگلس همیشه می‌کوشید تا مارکس را به اتمام کتاب‌اش برانگیزاند یا ترغیب کند (انگلس به مارکس، ۳۱ ژانویه‌ی ۱۸۶۰، ۲۰ مه ۱۸۶۳، ۵ فوریه‌ی ۱۸۶۵). مثلاً در اوت ۱۸۶۵، انگلس دغدغه‌های خود را چنین بیان کرد: «به‌واقع از یکی دو عبارت در نامه‌ی اخیرت شک کرده‌ام که تو باز به یک نقطه‌عطف غیرمنتظره‌ای رسیدی که ممکن است همه‌چیز را بی‌نهایت به درازا بکشاند» (انگلس به مارکس، ۷ اوت ۱۸۶۵). سرانجام حمایت

مالی انگلس از مارکس و خانواده‌اش بود که بدون آن همان‌طور که مارکس به صراحت تصدیق می‌کرد، هرگز قادر نمی‌شد کل دست‌نوشته‌اش را بنویسد، چه‌رسد به این‌که نخستین جلد انتشار یابد (مارکس به انگلس، ۷ مه ۱۸۶۷).

### نویسنده و ویراستار: مورد جلد سوم سرمایه

هنگامی که اندیشه‌های مارکس را که متکی بر متون‌اش است می‌خوانیم، همیشه باید این موضوع را در نظر بگیریم که این کتاب‌ها یا جزوات، عمدتاً توسط خود مارکس انتشار نیافته است. یکی از معدود آثاری که مارکس انتشار داد، جلد یکم *سرمایه* بود که ویراست اول آن در سال ۱۸۶۷ انتشار یافت. مارکس ویراست دوم آن را در سال ۱۸۷۲ و ترجمه‌ی فرانسوی آن را بین سال‌های ۱۸۷۲ و ۱۸۷۵ منتشر کرد. و تنها در دهه‌ی ۱۸۸۰ شروع به کار بر ویراست سوم و نیز ترجمه‌ی انگلیسی آن کرد که می‌باید توسط انگلس کامل می‌شد که خود وی هم‌چنین ویراست چهارم جلد یکم را منتشر کرد. به‌این ترتیب، هنگام بررسی بخش بزرگی از آثار مارکس باید به ویراست‌هایی رجوع کنیم که توسط افراد دیگری غیر از مارکس منتشر شده‌اند. این موضوع بیش از هرچیز به دست‌نوشته‌ها و پیش‌نویس‌های متعدد برای پروژه‌ی اقتصادی‌اش مربوط می‌گردد. پیش‌نویس‌های کتاب دوم و سوم *سرمایه* معمولاً در ویراستی در دسترس است که انگلس آماده و در ۱۸۸۵ به‌عنوان جلد دوم *سرمایه* و در ۱۸۹۴ به‌عنوان جلد سوم *سرمایه* منتشر کرد. برخی از دست‌نوشته‌ها قدیمی‌تر در سده‌ی بیستم ویرایش شدند، مثلاً به‌اصطلاح *گروندریسه* (۱۸۵۷/۱۸۵۸). این دست‌نوشته ابتدا در ۱۹۳۹-۱۹۴۱ انتشار یافت اما تنها در ۱۹۵۳ که نسخه‌ی چاپ مسکو در برلین بازانتشار یافت، به‌صورت گسترده توزیع شدند (مارکس ۱۹۷۳؛ برای ترجمه‌ای بر مبنای ویراست MEGA به مارکس ۱۹۸۶، ۱۹۸۷ رجوع کنید). همین موضوع در مورد دست‌نوشته‌های *نظریه‌های ارزش اضافی* (۱۸۶۳-۱۸۶۱) صادق است. دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱ از ده دفتر که شامل *نظریه‌های ارزش اضافی* بودند، همراه با سیزده دفتر دیگر در مجموع تشکیل می‌شدند. گمان می‌رود این‌ها پیش‌نویس کل چهار کتابی باشند که مارکس برای *سرمایه* برنامه‌ریزی کرده بود.<sup>۴</sup> صرف‌نظر از این موضوع، عموماً مطالب ناشناخته‌ای وجود دارد که فقط اخیراً توسط MEGA انتشار یافته است. مثلاً، دست‌نوشته‌های کتاب دوم و سوم و نیز بخش‌هایی از کتاب اول که در ۱۸۶۴/۱۸۶۵ نوشته شده تازه انتشار یافته‌اند (مارکس ۱۹۸۸، ۱۹۹۲)، و



تمامی دست‌نوشته‌های اختصاص داده شده به **سرمایه** که پس از ۱۸۶۷ نوشته شده است در فرایند ویرایش هستند و در آینده در MEGA انتشار خواهند یافت.

من تحلیل خود را درباره‌ی جلد سوم **سرمایه** با نگاهی به این دست‌نوشته‌های تاکنون انتشار نیافته آغاز می‌کنم تا درباره‌ی درون‌مایه‌هایی که مارکس نویسنده تحقیق می‌کرده، مسائلی که متصور می‌شده و روش‌هایی که برای حل این مسائل به کار می‌برده، نظری داشته باشیم. تفسیری که در این جا ارائه می‌شود، نظرات یک ویراستار جدید این دست‌نوشته‌هاست و باید با نظرات انگلس مقایسه شود.

### دیدگاه نویسنده

اوراق زیادی به **سرمایه** مربوط هستند. نخست، دست‌نوشته‌های متعدد درباره‌ی کتاب دوم که در سال‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵، ۱۸۶۷-۱۸۶۸ و ۱۸۸۱-۱۸۷۷ نگاشته شده و نیز دست‌نوشته‌هایی برای کتاب سوم که تاریخ آن ۱۸۶۴-۱۸۶۵ و ۱۸۶۷-۱۸۷۵ است.<sup>۵</sup> در ارتباط با جلد سوم، مارکس زمان و صفحات زیادی را به بحث درباره‌ی نرخ سود و به‌ویژه رابطه‌ی بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی اختصاص داد. صرف‌نظر از دست‌نویس عمده‌ی کتاب سوم، سایر مدارک بخش بزرگی از متونی را تشکیل می‌دهند که مارکس در ارتباط با این کتاب باقی گذاشت.<sup>۶</sup> بیش از دویست صفحه در مدتی بیش از ده سال نوشته شد. این متن‌ها کار مارکس را در سطوح متفاوتی عرضه می‌کند. روایت‌های متعددی از بندهای مقدماتی فصل‌ها و نیز طرح‌های خلاصه و رساله‌های بند بدون اشاره‌ی مستقیم به بخش یا فصل کتاب و حتا یادداشت‌هایی در کتاب‌ها و دفاتر وجود دارد. با این‌همه، مهم‌ترین دست‌نوشته‌ها به شرح زیر هستند:

#### \*دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۴-۱۸۶۵

تنها دست‌نویس کتاب سوم در ۱۸۶۴-۱۸۶۵، پیش از آن که مارکس جلد یکم **سرمایه** را به پایان ببرد، نوشته شد. انگلس این پیش‌نویس کتاب سوم را «دست‌نوشته‌ی عمده» یا «دست‌نوشته‌ی ۱» می‌نامد. این دست‌نویس پیش‌تر در MEGA چاپ شده است [II/4.2].

#### \*دست‌نوشته‌های ۱۸۶۷-۱۸۶۸

مارکس پس از انتشار نخستین جلد **سرمایه**، پرونده‌ای درست کرد با این عنوان «متعلق به کتاب سوم» که در کنار پرونده‌ای بود با عنوان «متعلق به کتاب دوم». در ۱۸۶۸-۱۸۶۷، اوراق متفاوت با جزییاتی متفاوت را کنار هم قرار داد و درون‌مایه‌هایی را به‌عنوان

مسائلی مشخص کرد که باید در کتاب سوم روی آن‌ها کار می‌کرد، به‌ویژه درباره‌ی «قوانین نرخ سود» (IISH)، مجموعه‌ی مارکس - انگلس، 1, op, 1, d. A 64, A 73-6; R G A, f, 1, op, 1, d. (2037). آن در MEGA2 II/4.3 انتشار خواهند یافت.

\*دست‌نوشته‌ی مه ۱۸۷۵

در مه ۱۸۷۵ پس از اتمام ترجمه‌ی فرانسه‌ی جلد یکم *سرمایه*، مارکس شروع به پر کردن ۱۳۰ صفحه از دفتری با تأملات‌اش درباره‌ی نرخ سود کرد. مارکس عنوانی به آن نداد فقط آن را چنین تاریخ زد: «شروع ۲۹ مه ۱۸۷۵». بعدها، انگلس عنوان «بررسی ریاضی نرخ ارزش اضافی و نرخ سود» را به آن داد (IISH، مجموعه‌ی مارکس-انگلس، ۷۷ A). این دفتر در MEGA2 II/4.3 انتشار می‌یابد.

علاوه‌براین دست‌نوشته‌ها، اوراق زیادی به موضوعات دیگری اشاره می‌کند که در کتاب سوم به آن پرداخته شده است (تاریخ پول، شکل‌های پول، اعتبار، بانک‌ها، مالکیت ارضی، رانت در روسیه و ایالات متحده) و هم‌چنین گزیده‌های زیادی از این کتاب‌ها وجود دارد که به موضوعات کاملاً متفاوتی مربوط است (زمین‌شناسی، شیمی، فیزیک، تاریخ).<sup>۷</sup>

در بحثی که در ادامه مطرح خواهد شد، بر اوراقی متمرکز خواهیم شد که به رابطه‌ی بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی می‌پردازند و بخش عمده‌ی دست‌نوشته‌های باقی‌مانده برای کتاب سوم را تشکیل می‌دهند. در این اوراق، مارکس کوشید رابطه‌ی بین سود و ارزش اضافی یا بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی را روشن کند. هدف او نشان‌دادن عواملی بود که نرخ سود را تعیین می‌کند و از این طریق قوانینی استنتاج می‌شود که بر تغییرات نرخ سود حاکم است.

یکی از نتایجی که از این اوراق به‌دست می‌آید این است که هیچ‌کدام از این متن‌ها اندیشه‌ی مارکس را به‌صورت نظام‌مند و فشرده نشان نمی‌دهند. مارکس تصمیم نگرفته بود که کدام‌یک از راه‌های گوناگون برخوردش با موضوعات راه «درست» است؛ بنابراین «روایت مجاز» از لحاظ ویراستار به‌واقع وجود ندارد. فقط صرفاً قطعاتی در دسترس بودند. می‌خواهیم سه ویژگی متمایز دو متن عمده یعنی هفتاد صفحه‌ی نخست پیش‌نویس کتاب سوم و دست‌نویس مه ۱۸۷۵ را خاطر نشان کنم.

نخست، مارکس برخی از تأملات خود را بین گروه میان استدلال‌های‌اش اضافه می‌کرد. بسیاری از آن‌ها یادآوری درباره‌ی اندیشه‌هایی است که باید به‌طور جزئی مورد بررسی قرار

گیرند و نیز به محتوا و نیز به روش و ساختار اثر اشاره می‌کنند. اغلب فقط اندیشه‌ای را یادداشت می‌کرد، درحالی‌که در موارد دیگر آن‌ها را با جزئیات بیش‌تر بسط می‌داد. نقل‌قول‌های دیگر نشان می‌دهد که وی در مورد موضوعات خاص مردد بود (مثلاً ر.ک. به مقاله‌ی فولگراف و یونگ نیکل، ۱۹۹۴، ۲۷-۲۴). مثلاً در دست‌نویس ۱۸۶۴-۱۸۶۵ می‌نویسد: «در مرحله‌ی نهایی ویرایش این روایت فقط آن بخش که منطقی است باید استفاده شود. البته، برای پژوهش لازم است به جزئیات رفت اما یقیناً نه برای خواننده» (۱۹۹۲، ۸۳، ترجمه‌ی من). این حاشیه‌نویسی‌ها نشان می‌دهد که این دست‌نوشته‌ها فقط پیش‌نویس‌های خام بودند.

دوم، مارکس هم در ۱۸۶۴ و هم در ۱۸۷۵، عوامل تعیین‌کننده‌ی نرخ سود را به‌طور نظام‌مند مورد‌بحث قرار نداد. وی به بررسی اثراتی که این یا آن عامل متقابلاً می‌توانست داشته باشد می‌اندیشید اما هیچ‌کدام از این‌ها او را راضی نکرد. حتا پس از فرمول‌بندی جملاتی که آنان را «قوانین» می‌نامید به نتیجه نرسید. بلکه همه‌چیز را از نو آغاز کرد (ر.ک. به مارکس ۱۹۹۲، ۳۰-۲۰). مارکس ابتدا ملاحظات‌اش را درباره‌ی نرخ سود در نه نکته خلاصه کرد. سپس کوشید تا «این قوانین را نه از تفاوت بلکه مستقیماً از نرخ ارزش اضافی و نرخ سود استخراج کند» (۲۷؛ ترجمه‌ی من) گرایش مشابه‌ای را می‌توان در دست‌نوشته‌ی ۱۸۷۵ یافت (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 112, 40, 2, 77, A). واضح است که مارکس نه‌تنها به این تکرارها نیاز داشت تا استراتژی راه‌حل‌های ممکن بلکه اهدافی را که دنبال می‌کرد برای خود روشن سازد.

مانع عمده آمیختن سطوح متفاوت تحقیق بود. ابتدا سه مقدار متغیر ارزش اضافی، سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت باید تحلیل شوند که از آن‌ها دو عامل دیگر استخراج می‌شود: نرخ ارزش اضافی و ترکیب سرمایه. تمامی این‌ها می‌تواند بر نرخ سود تأثیر بگذارد و می‌تواند در انواعی از ترکیب‌ها رخ دهد، و تحلیل پیوندها با استفاده از فقط مثال‌ها با اعداد متفاوت دشوار است. علاوه‌براین، برخی از این عوامل به یک‌دیگر وابسته هستند چنان‌که تغییر یکی نمی‌تواند بدون بررسی رفتار دیگری مورد تحقیق قرار گیرد. سرانجام، کافی نیست که فقط این تغییرات را از لحاظ ریاضی بررسی کنیم بلکه باید اهمیت اقتصادی‌شان را نیز در نظر بگیریم.

سوم، مقایسه‌ی مراحل متفاوتِ مقادیر متغیر یکی از روش‌های عمده‌ای است که مارکس در تحلیل خود، به‌ویژه در مطلب ۱۸۷۵ خود به‌کار می‌برد. مارکس برای توضیح چنین

تغییرات مقادیر باید نمادها و فرمول‌های متفاوتی را به کار می‌برد، و بنابراین، انواع علائم را برای تشخیص دگرگونی مقادیر استفاده می‌کرد تا آن را از مقدار اولیه متمایز سازد. باین‌همه، اغلب روش تمایز را تغییر می‌داد. در نتیجه این تغییرات در نشانه‌ها آشکار می‌کند که مارکس هنوز راه کوتاه و مختصری برای توصیف راه‌حل مساله‌اش نیافته بود.<sup>۸</sup> در عوض، هنوز در جست‌وجوی راه‌حل بود و وسایل متفاوتی را برای یافتن آن امتحان می‌کرد.

از همه‌ی این‌ها نتیجه می‌گیریم که مارکس «روایت مجاز» را پشت سر خود باقی نگذاشته است. فقط قطعاتی به ما رسیده و متأسفانه هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌تواند به‌نحو نظام‌مندانه‌ی آن‌چه را که وی در این باره می‌اندیشید ارائه کند.

### دیدگاه ویراستار

انگلس چه‌گونه از پس این میراث ادبی برآمد؟ برای فهم پایه‌ای که از آن شروع به کار کرد، باید پرسید: انگلس درباره‌ی **سرمایه** چه می‌دانست؟ رابطه‌ای که در قسمت‌های پیشین این مقاله توصیف کردم کم‌وبیش در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ برقرار بود. شاید در سال‌های پیش از آن مکاتبات بیش‌تری انجام شده باشد، به‌ویژه هنگامی که مارکس تصمیم گرفت تا نخستین ویراست در **نقد اقتصاد سیاسی** را منتشر سازد. احتمالاً قضیه به‌همین‌منوال بوده است چون تا ۱۸۶۰، مارکس و انگلس بیش‌تر و برای دوره‌های طولانی‌تری نسبت به بعد هم‌دیگر را ملاقات می‌کردند (دراپر ۱۹۸۵). باین‌همه، ما به‌زحمت شناختی از محتوای بحث آن‌ها داریم. اما پس از ۱۸۶۷، با وجود کار مشترک اولیه‌شان، انگلس اطلاعات کم‌تر، و نه بیش‌تری، نسبت به گذشته از پیش‌رفت کتاب‌های ناتمام دوم و سوم **سرمایه** داشت. صرف‌نظر از وعده‌هایی که مارکس در ۱۸۶۷ برای اتمام کار خویش داده بود، هیچ بحثی درباره‌ی گام‌های مشخصی که مارکس می‌باید برای پیش‌برد کارش بر می‌داشت در مکاتبات وی با انگلس وجود ندارد. فقط پرسش‌هایی درباره‌ی مسائل «عملی» وجود دارد (مثلاً ر.ک. به نامه‌ی مارکس به انگلس ۲۴ اوت ۱۸۶۷؛ نامه‌ی انگلس به مارکس ۲۶ و ۲۷ اوت ۱۸۶۷؛ نامه‌ی مارکس به انگلس ۱۴ نوامبر ۱۸۶۸، نامه‌ی دوم؛ هم‌چنین ر.ک. به فولگراف ۱۹۹۶، ۱۰۰ و پس از آن؛ فولگراف ۲۰۰۱). علاوه‌براین، باید توجه کرد که مارکس بخش عمده‌ی کارش را بر کتاب سوم در سال ۱۸۶۵ انجام داده بود. خود او به انگلس درباره‌ی اتمام آن‌ها این‌گونه هشدار داده بود: «اگرچه دست‌نوشته آماده است، که در شکل

کنونی‌اش بسیار عظیم است، برای چاپ برای هیچ‌کس به‌جز خودم مناسب نیست، **حتا برای تو**» (مارکس به انگلس، ۱۳ فوریه‌ی ۱۸۶۶؛ تأکید افزوده شده است).

می‌توان گمانه‌زنی کرد که پس از این که انگلس در سپتامبر ۱۸۷۹ به محلّ زندگی مارکس نزدیک‌تر شد بحث‌های بیش‌تری داشتند، اما هیچ سابقه‌ای از این موضوع در اختیار نداریم. علاوه‌براین، آن‌چه بسیار مهم می‌دانم این است که پس از مرگ مارکس، انگلس مطمئن نبود که آیا دست‌نوشته‌های مربوط به جلد‌های مفقود هنوز وجود دارند یا خیر. نامه‌های او در این زمان حالت ناآگاهی او را نشان می‌دهد: «او [مارکس] همیشه وضعیت کارش را از ما پنهان می‌کرد» (نامه انگلس به پیوتر لاورف، ۲ آوریل ۱۸۸۳؛ ترجمه‌ی من). هم‌چنین به آگوست بیل در ۳۰ اوت ۱۸۸۳ نوشت: «از من می‌پرسی چه‌گونه است که حتا من نیز نمی‌دانم که چه‌مدت او مشغول این کار بوده است؟ موضوع خیلی ساده است: اگر خبر داشتم، هیچ وقت او را تنها نمی‌گذاشتم تا کار کامل و منتشر شود. و م [مارکس] بهتر از هر کس دیگری این را می‌دانست» (ترجمه‌ی من). دو سال بعد، هنگامی که انگلس کتاب سوم را به اسکار آیزن‌گارتن دیکته می‌کرد، تعجب کرده بود: «تقریباً باورنکردنی است که چه‌گونه مردی که این کشفیات عظیم را کرده چنین انقلاب علمی کامل و یک‌پارچه‌ای را در سر داشت و به‌مدت ۲۰ سال آن را در آن‌جا حفظ کرده بود» (نامه‌ی انگلس به لورا لافارگ، ۸ مارس ۱۸۸۵). هم‌چنین شدت مطالعه‌ی دست‌نوشته‌های مارکس از سوی انگلس نشان می‌دهد وی چه‌قدر کم از پیش‌رفت مارکس در مورد **سرمایه** مطلع بود (فولگراف ۱۹۹۶، ۱۰۲ و پس از آن).

انگلس سال‌های زیادی را روی مطالب مارکس کار کرد. در این مدت، منابع گوناگونی را برگزید و تصمیم گرفت کدام قسمت‌ها را باید در شکل اصلی خود حفظ کند و کدام قسمت‌ها را باید تغییر دهد. انگلس در پیش‌گفتار به جلد سوم **سرمایه**، خواننده را با پیش‌زمینه‌ی روش خود در ویرایش کتاب سوم آشنا ساخت (۱۹۹۸، ب، ص. ۷). در ارتباط با فصل‌های نخست به منابع متعددی اشاره کرد که در تألیف روایت نهایی مورد استفاده قرار داده بود و تصدیق کرد که از دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ نمی‌توانسته چندان استفاده کند و توضیح داد که در عوض به دو قطعه‌ی کوتاه‌تر برای شروع کتاب و خلاصه‌ای دفتر ریاضی که ساموئل مور برای او تهیه کرده بود استناد کرده است (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، Q 14). به‌این‌ترتیب، انگلس مطالب یادشده را در **چهل‌وچهار صفحه‌ی** نخست روایت ویرایش‌شده‌ی متن تنظیم کرد (مارکس ۱۹۹۸، ۷۳-۲۷).

برای این که برداشتی از نحوه‌ی کار انگلس در فشرده کردن بیش از دو‌یست صفحه‌ی مارکس داشته باشیم،<sup>۹</sup> بررسی فصل سوم، صص ۲۸-۲۴ (مارکس ۱۹۹۸، ۷۳-۵۲) ارزش مند است. در این صفحات به رابطه‌ی بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی می‌پردازد، مساله‌ای که بخش اعظم مطالب پایان‌نیافته‌ی مارکس به آن اختصاص یافته بود. انگلس موضوع را با بحثی درباره‌ی مقادیری آغاز می‌کند که در محاسبات استفاده خواهد شد و برخی فرضیه‌های پایه‌ای را مطرح می‌کند که شالوده‌ی تحلیل‌اش بوده‌اند، و اصطلاحات و نشانه‌هایی را به کار می‌برد که در کتاب اول [جلد یکم] یافت می‌شود. پس از ملاحظات مقدماتی، عواملی را مورد بحث قرار می‌دهد که نرخ سود را تعیین می‌کنند تا تشخیص دهد چه‌گونه ترکیب‌های متفاوت عوامل نتایج متفاوتی را به وجود می‌آورد. سپس به دو عامل اصلی، یکی نرخ ارزش اضافی و دیگری نسبت بین سرمایه‌ی متغیر و کل سرمایه‌ی پرداخت‌شده، اشاره می‌کند.

اگر تدوین انگلس را با دست‌نوشته‌های مارکس مقایسه کنیم، هم مفاهیم مشترک و هم تفاوت‌های چشم‌گیری را می‌توانیم ببینیم. ابتدا به تفاوت‌ها می‌پردازیم: انگلس بحث نظام‌مندی را درباره‌ی عواملی مطرح کرد که بر نرخ سود اثر می‌گذارند. وی به دو عامل عمده توجه کرد و بر اساس آن‌ها پی‌آمدهای بالقوه را مورد بحث قرار داد. یکم، به نرخ ارزش اضافی به‌عنوان عامل ثابت پرداخت و سپس رابطه‌ی بین سرمایه‌ی متغیر و کل سرمایه‌ی پرداخت‌شده را در نظر گرفت. این اثر نظام‌مند را می‌توان در واپسین بند این فصل دید. درحالی‌که مارکس اظهارات کم‌وبیش عام‌تری را مطرح کرده بود (مثلاً، IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 8، 77، A)، انگلس جمله‌ی خلاصه‌شده‌ای را نوشت که وابستگی‌های روشنی را بیان می‌کرد (مارکس ۱۹۹۸، ۷۲).

پس از آن، انگلس نشانه‌ها، فرمول‌ها و مثال‌ها را یک‌دست کرد تا موارد متفاوت قابل‌مقایسه شوند. انگلس از ساموئل مور کمک گرفت که تبعیت از نشانه‌گذاری واحد را توصیه و پیش‌نهادهایی را در مورد خلاصه‌ی مکتوب‌اش از دست‌نوشته‌ی ۱۸۷۵ مطرح کرده بود (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 14 Q؛ مارکس ۱۹۹۸، ۶۳). انگلس هم‌چنین ارقام مورد استفاده در مثال‌ها را تنظیم کرد، این درحالی‌است که مارکس با اعداد متفاوتی به آن‌ها پرداخته بود؛ درواقع، انگلس آن‌ها را قبلاً در یادداشت‌هایی که از دست‌نوشته‌های مارکس استخراج کرده بود یک‌دست کرده بود. وی همیشه یک مجموعه از اعداد را به‌عنوان نقطه‌ی آغاز انتخاب می‌کرد (۷۲۰، 80c و s۲۰) و روش خود را در روایت

انتشار یافته توضیح می‌داد (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 83 H؛ مارکس ۱۹۹۸، ۵۷-۵۵). علاوه بر این، انگلس بندهای مقدماتی نوشت (مثلاً در آغاز فصل سوم) و پیوندهایی را با فرازهای دیگر برقرار کرد (مارکس ۱۹۹۸، ۵۷، ۵۹).<sup>۱۰</sup>

علاوه بر این، مباحثی وجود دارد که مارکس فقط به آن‌ها اشاره کرده بود، اما انگلس آن‌ها را با جزییات بیشتری مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. مثلاً فهرستی از عوامل گوناگونی را تهیه کرد که بر سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی تأثیر می‌گذاشت. اگرچه وی آن‌ها را مفصلاً مورد بحث قرار نداد، پس از اشاره به آن‌ها در جمع‌بندی مقدماتی‌اش (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، H83) جملاتی را نیز به آن‌ها اختصاص داد (مارکس ۱۹۹۸، ۵۳). در حقیقت، مارکس فقط به صورت پراکنده به برخی از آن‌ها اشاره کرده بود (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، ۶-۷، A 77). انگلس در نمونه‌ی دیگری، به سراغ یادداشتی انتقادی که مارکس درباره‌ی ریکاردو نوشته بود رفت، آن را توضیح داد و مرجعی برای آن ذکر کرد (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، A 77، 108). و از همه معروف‌تر، شرح و بسط کامل فصل چهارم درباره‌ی برگشت سرمایه است که از مارکس فقط عنوان آن باقی مانده بود (مارکس ۱۹۹۸، ۸۰-۷۳).

برعکس، فرازهای دیگری وجود دارد که انگلس در آن‌ها واژه‌های اصلی مارکس را بدون دخل و تصرف حفظ کرده است. به‌ویژه، انگلس روش مارکس را در بحث درباره‌ی تأثیرات گوناگون بر نرخ سود اقتباس کرد. هم‌چنین موارد و نمونه‌های خاص را باهم مقایسه کرد و بیش‌تر از مارکس تعمیمی در این مورد نداد. انگلس در فصل‌های مقدماتی، هر جا که ممکن بود، از عبارات مارکس پیروی می‌کرد. مثلاً این موضوع برای سرفصل‌های توصیف‌کننده‌ی نمونه‌های خاص صادق بود. ماکس نوشت: «تغییرات c را که از v نشأت می‌گیرد بررسی می‌کنیم» (مارکس ۱۹۹۲، ۸۴؛ ترجمه‌ی من) و انگلس آن‌ها را با جمله‌بندی دیگری چنین نوشت: «s ثابت، v متغیر، C از طریق تغییرات v تغییر می‌کند» (مارکس ۱۹۹۸، ۶۲). فرازهای دیگری از مارکس وام گرفته شده است، به‌ویژه در موارد نادرتری که مارکس نظرات‌اش را درباره‌ی معنای اقتصادی تغییر مورد نظر بیان می‌کند. این موضوع به‌ویژه در مورد جملات مربوط به متغیرها (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، A 77 III-2؛ مارکس ۱۹۹۸، ۷۳) صادق است. به‌طور کلی، انگلس فقط جنبه‌هایی از کار مارکس را انتخاب کرد که برای‌اش معنا داشت، جنبه‌هایی که احساس می‌کرد خواننده درک می‌کند. مفاهیم گنگ‌تر در متن انگلس گنجانده نشده‌اند. آن‌چه در این جا توصیف می‌شود عمدتاً

ساختار پاره‌ی نخست کتاب سوم است. فولگراف و یونگ‌نیکل (۱۹۹۴، ۱۹۹۵) به مقوله‌بندی مفصل شکل‌های گوناگونی پرداخته‌اند که انگلس هنگام کار بر دست‌نوشته‌های مارکس برای تهیه‌ی روایت چاپی جلد سوم به کار برده بود: افزوده‌ها، حذف‌ها، ارتقاداتن، فرمول‌بندی دوباره و تصحیحات متن و اصطلاحات.

انگلس مسوولیت ویراستاری کار مارکس را چه‌گونه درک می‌کرد؟ وی به‌معنای معاصر کلمه ویراستار نبود. کسی نبود که فقط علاقه‌مند به آماده کردن مجلدی باشد. برعکس، انگیزه‌ها و علایق ویژه‌ای در برعهده‌گرفتن این وظیفه داشت. مساله‌ی درست و غلط به این بحث مربوط نیست، چه‌رسد به هر شکلی از نقد درباره‌ی اهمیت کار انگلس. باین‌همه، لازم است بپرسیم چرا وی کتاب‌های دوم و سوم *سرمایه* را به‌نحوی که انتخاب کرده بود ارائه کرد، درست همان‌طور که می‌کوشیم انگیزه‌های او را برای موضوعات دیگر درک کنیم (مثلاً در مورد سیاست‌های حزبی).

کمی پس از مرگ مارکس، روزنامه‌های فرانسوی و آلمانی گزارش کردند که انگلس *سرمایه* را به‌پایان خواهد برد. در حقیقت، افراد پیرامون انگلس نیز این انتظار را داشتند (آگوست بیل به انگلس، ۱۷ مارس ۱۸۸۳؛ ادوارد برنشتین به انگلس، ۱۵ مارس ۱۸۸۳). باین‌همه، خود وی فقط بعدها هنگامی که دست‌نوشته‌ها کشف شد این قصد را تأیید کرد. از آن لحظه به بعد، مشخص کرد که مدارکی که مارکس باقی گذاشته در شکلی پایان‌یافته نیستند. باین‌همه، انگلس بنابه اعتبار خود تمایز مهمی را بین محتوا و شکل قائل شد. وی در فوران شور و شوق‌اش که ناشی از خواندن دست‌نوشته‌ها برای نخستین‌بار بود، در بهار ۱۸۶۵ به محتوای کتاب سوم چنین اشاره کرد: «حیرت‌آورترین مطلبی که تاکنون خوانده‌ام» (انگلس به نیکلای دانیلسون، ۲۳ آوریل ۱۸۸۵)، «انقلاب علمی تمام و کمال» (انگلس به لورا لافارگ، ۸ مارس ۱۸۸۵)، «در حقیقت، برخی ایده‌های درخشان آن علم اقتصاد را زیرورو می‌کند» (انگلس به یوهان فیلیپ بکر، ۲ آوریل ۱۸۸۵، ترجمه‌ی من).<sup>۱۱</sup> در ارتباط با شکل، بسیاری از این تفسیرها با این شکایت هم‌راه بود که اثر یادشده ناقص است. انگلس در پیش‌گفتار به جلد دوم این موضوع را تأیید و تصدیق کرد که میراث مارکس «عمدتاً شامل متن‌های پراکنده است» اما اشاره کرد که «تمامی این قطعات باید به‌هم وصل شوند و تا حدّ امکان اثر کاملی را به‌وجود آورند.» (۱۹۹۷، ۵)

هنگامی که انگلس کتاب سوم را برای انتشار آماده می‌کرد، دریافت‌اش از دست‌نوشته‌ها دست‌خوش تغییر شد. در پیش‌گفتار خود به جلد سوم در ۱۸۹۴ تلویحاً به این امر اشاره



کرد که کار مارکس نه تنها در زبان و شکل، بلکه در جستارمایه نیز، نیمه تمام است. انگلس بخش‌های از کار را «سردستی و ناقص» توصیف کرد. توضیح داد که «گریزهای» مارکس به «موضوعات حاشیه‌ای» سبب می‌شود که دنبال کردن استدلال‌ها دشوار شود و سرانجام به این توصیف نسبتاً دو پهلو رسید: «اما هرچه کار... ادامه می‌یافت، جملات نیز که در آن‌ها اندیشه‌ها در حالت نوپای خود (in ststu nascendi) نمودار می‌شدند، بیش‌ازپیش طولانی‌تر و پیچیده‌تر می‌شدند» (۱۹۹۸ ب، ص. ۶). در نامه‌ای به ورنر زومبارت در ۱۸۹۵ نوشت که اثر مارکس بیش از یک «پیش‌نویس اول» نیست که مسائل زیادی را که ارزش بحث دارند مطرح می‌کند، بدون این که به آن‌ها پاسخ بدهد. بیان کرد که «رهیافت مارکس نه با یک آموزه بلکه با یک روش سروکار دارد. این رهیافت جزم‌هایی کامل‌شده‌ای را ارائه نمی‌کند بلکه چشم‌اندازهای پرباری را برای پژوهش بیش‌تر و روشن‌تر برای این پژوهش در اختیار می‌گذارد.» انگلس به‌صراحت زومبارت و دیگران را به فراهم کردن «مکمل‌هایی ارزش‌مند به سرمایه» دعوت کرد تا در آن نکات مهم را که «مارکس هنوز بسط نداده بود» مورد توجه قرار دهند (انگلس به ورنر زومبارت، ۱۱ مارس ۱۸۹۵؛ ترجمه‌ی من). در حقیقت، انگلس در متن خود «قانون ارزش و نرخ سود» که در بهار ۱۸۹۵ نوشته شده، جلد سوم سرمایه را صرفاً «پیش‌نویس اولیه‌ای که با شتاب خطوط کلی آن شرح داده شده و تاحدی ناقص است» توصیف می‌کند (۱۹۹۸ الف، ۸۷۶).

در واقع، انگلس کاملاً می‌دانست که هر متنی که «مارکس را با کلام مارکس» (۱۹۹۸ الف، ۸۷۵) بیان نکند، تفسیر است، تعبیری که ناگزیر مجادلاتی را برمی‌انگیزاند و خواست دسترسی به متون «راستین» مارکس را برمی‌انگیزاند. وی در ۱۸۸۵ به خواننده در مورد دو هدف خود اطلاع داده بود که قصد دارد مارکس را به‌زبان خودش ارائه دهد و کتابی قابل‌فهم عرضه کند. با این‌همه، انگلس تا حدی بلندپرواز بود. او فقط نمی‌خواست که «سبک را در جاهایی تغییر دهد که اگر خود مارکس هم بود تغییر می‌داد». وی هم‌چنین کوشید تا تمامی ابهامات متن را «صرفاً با روح خود مؤلف» حل کند (۱۹۹۷، ص. ۵، ۹). بعدها در نامه‌ای خصوصی قصد خود را روشن‌تر بیان کرد: «اما چون این مجلد، سرسبد اثری است باشکوه، خودم را موظف دانستم که آن را به‌شکلی انتشار دهم که در آن کلّ خط استدلال با وضوح تمام و به‌شکلی برجسته خود را نشان دهد» (نامه انگلس به نیکلای دانیلسون، ۴ ژوئیه ۱۸۸۹). انگلس در واپسین دست‌نوشته‌ی خود با پرداختن به جزئیات تأیید کرد که برای توضیح قطعات دشوار بر جنبه‌های مهم تأکید و مدارک و شواهد مکمل را افزوده است (۱۹۹۸ الف، ۸۷۶). در پیش‌گفتار به جلد سوم، به‌وضوح مسأله‌ی تفسیر را

مورد توجه قرار نداد. بنابراین، انگلس متوجه نشده بود که تغییراتی که در فصل‌های آغازین جلد سوم سرمایه وارد کرده است می‌تواند بین دو هدف‌اش ناسازگاری ایجاد کند. به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که انگلس تشخیص نداده بود که نحوه‌ی تنظیم مطالب چیزی بیش از یک تفسیر نیست. این دیدگاه با عبارتی مورد تأیید قرار می‌گیرد که انگلس کمی پس از مرگ مارکس بیان کرد و در آن خود را رهبر تئوریک جنیش کارگران دانست. انگلس بیان کرد که او در جهان سیاست جایگزین‌پذیر است در حالی که در موضوعات نظری «هنوز کسی را ندیده که در موقعیتی باشد که جایگزین من و مارکس شود» (انگلس به آگوست بیل، ۳۰ آوریل ۱۸۸۳؛ ترجمه‌ی من).

### نتیجه‌گیری

مطالعه‌ی دست‌نوشته‌های کتاب سوم مارکس و ویراست انگلس از آن‌ها در جلد سوم *سرمایه* نه تنها به برخی پرسش‌ها پاسخ می‌دهد بلکه مسائل جدیدی را نیز مطرح می‌کند. یقیناً انگلس خود را شخص مشروعی برای ارائه‌ی تفسیری مناسب می‌دانست و رهبری حزب سوسیال‌دموکراتیک از این اعتقاد او حمایت می‌کرد. پرسشی که باید مطرح شود این نیست که آیا وی در ارائه‌ی تصویری مناسب از اندیشه‌های مارکس موفق بوده است یا این که وی به درستی نظرات مارکس را درک کرده است یا خیر. موضوع بر سر این نیست که انگلس مارکس را تحریف کرده است. در حقیقت، انگلس هنگام آماده کردن اسناد مارکس برای انتشار خودسرانه عمل نمی‌کرد، چراکه انبوه فراوانی مدارک در تأیید تصمیماتی است که وی گرفته است. برعکس، وظیفه‌ی ما این است که بپرسیم آیا این تصمیمات تنها موارد ممکن بودند، و آیا طریق دیگری وجود ندارد که مارکس درک شود؟ بنابراین، ضروری است که تفسیری را که انگلس به ما انتقال داده است تحلیل کنیم. پایه‌ی چنین تحلیلی تنها با ارائه‌ی متون راستین خود مارکس و متون مربوط به انگلس توسط MEGA پدید می‌آید. علاوه‌براین، باید کاملاً منابع خود انگلس و نیز رشد بینش و آگاهی اقتصادی‌اش را در نظر بگیریم. او چه‌گونه اندیشه‌های‌اش را درباره‌ی علم اقتصاد گسترش داد؟ او دقیقاً چه چیزی درباره‌ی کاری که مارکس انجام داده بود می‌دانست؟ اگر تاحدی این نکات را روشن کنیم آن‌گاه می‌توانیم از نو وجوه مشترک و تفاوت مارکس و انگلس را مورد بررسی قرار دهیم. در ارتباط با مارکس پی می‌بریم که راه‌حل‌های موضوعات دشوار را نیافته بود و پیوسته برای یافتن زبانی که بتواند به‌نحو مناسبی اندیشه‌های‌اش را بیان کند دست‌وپنجه نرم می‌کرد. بنابراین، انتشار دست‌نوشته‌ها مجادله در این باره که کارل مارکس چه می‌اندیشیده یا چه می‌خواسته را پایان نمی‌دهد بلکه فقط از نو آن را آغاز می‌کند.

مایلم از یورگن هرس، جerald هوبمان، نورمن لوین، کارل اریش فولگراف برای بحث‌های مفید درباره‌ی این موضوعات و نیز از روری جانستون برای دقت به‌زبان انگلیسی متن سپاسگزاری کنم. بی‌تردید، تمامی مسوولیت‌ها برای تفسیرها و خطاها با من است.

## منابع

International Institute of Social History (IISH), Amsterdam, Marx-Engels-Collection, A 67, A 71-8, B 105, H 83, Q 14.

Russian Governmental Archive for Social and Political History (RGA), Moscow, f. 1. op. 1, d. 2037, 2940, 3601

## آثار

Carver. T. 1996. «Marx – Engels» or «Engels vs. Marx»? MEGA – Studien 1996 (2): 79-85.

—. 1999. The Engles – Marx – question: Interpretation, idetity/ies partnership, politics. In Engels after Marx. ed. M. B. steger and T. Carver. 17-36. Manchester: Manchester University Press.

Draper/H. 1985. The Marx\_Engels chronicle: A day by day chronology of Marx and Engels» life and activity, New York: Schocken Books.

Engels, F. 1990. On the History of the Communist League. In Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works, vol. 26, 312-30. New York: International Publishers.

—. 1997. Preface to Capital, vol. 2 by Karl Marx. In Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works, vol. 36, 5-23. New York: International Publishers.

—. 1998a. Law of value and rate of profit: In Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works, vol. 37, 875-94. New York: International Publishers.

—. 1998b. Preface to Capital, vol 3. by Karl Marx. In Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works, vol. 37, 5-23. New york: International Publishers.

Jungnickel. J., and C.-E Vollgraf. 1995. Engels» Redaktionsunterlagen zu Marx» Manuskript von 1864/65, das 1894 als Buch III des «Kapitals» erschein. *Beiträge zur Marx-Engels Forschung. N. F.* (1995): 27-48.

Kuczynski, T. 1995, Editionsbericht. In *Das Kommunistische Manifest. (Manifest der Kommunistischen Partei) von Karl Marx und Friedrich Engels. Von der Erstausgabe zur Leseausgabe*, ed T. Kuczynski, 27-230, Trier: Karl-Marx-Haus

Marx, K. 1973. *Grundrisse. Foundations of the critique of political economy*. Rough draft. Trans. M. Nicolaus. Harmondsworth: Penguin.

- . 1976-82. Zur Kritik der politischen Oekonomie (Manuskript 1861-1863) 6 Teile in *Karl Marx/Friedrich Engels: Gesamtausgabe (MEGA 2)*, Zweite Abteilung: «Das Kapital», und Vorarbeiten, vol, 3. 1-6, Berlin: Dietz.
- . 1986. Outlines of the critique of political economy (Rough draft of 1857-58). [First Installment]. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 28,49-537. Moscow: Progress Publishers.
- . 1987. Outlines of the critique of political economy (Rough draft of 1857-58). [Second Installment]. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 29, 5-417. Moscow: Progress Publishers.
- . 1988. Oekonmische Manuskripte 1863-1867. Teil 1 in *Karl Marx/Friedrich Engels: Gesamtausgabe (MEGA 2)*, Zweite Abteilung: «Das Kapital», und Vorarbeiten, vol, 4.1, Berlin: Dietz. — . 1988-94. Karl Marx: 1861-1863. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 30-4, 5-417. Moscow and New york: Progress Publishers and International Publishers.
- . 1989. Introduction to the French Edition of Engels» «Socialism: Utopian and Scientific». In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 24, S. 335-9. Moscow: International Publishers.
- . 1992. Oekonmische Manuskripte 1863-1867. Teil 2 in *Karl Marx/Friedrich Engels: Gesamtausgabe (MEGA 2)*, Zweite Abteilung: «Das Kapital», und Vorarbeiten, vol, 4.2, Berlin: Dietz.
- . 1998. Capital. Vol 3. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 37, New York: International Publishers.
- Marx K. and F. Engels 1999. Naturwissenschaftliche Exzerpte und Notizen, Mitte 1877 bis Anfang 1883. Bearbeitet von Anneliese Griese. Friederun Fessen, Peter Jäckel und Gerd Pawelzig. In *Karl Marx/Friedrich Engels: Gesamtausgabe (MEGA 2)*, Vierte Abteilung: Exzerpte, Notizen, Marginalien, von 31, Berlin: Akademie Verlag.
- Rigby, S. H. 1992, Engels and the formation of Marxism: History, dialectics and revolution. Manchester: Manchester University Press.
- Rojahn, J. 1998. Editionen in Spannungsfled von Politik und Wissenschaft (Marx/Engels) in Die Funktion von Editionen in Wissenschaft und Gesellschaft, ed. H. G. Roloff, 133-204. Berlin: Weidler. Sperl, R. 2001. Die Marx-Engels-Gesamtausgabe: Editorische Konsequenzen literarischer Zuarnmenarbeit zweiter Autoren. In *Literarische Zusammenarbeit* , ed, B. Plachta, 141-55. Tuebingen: Max Niemeyer.

Vollgraf, C. E. 1996. Kontroversen zum III. Buch des Kapital MEGA-studien 1996 (2): 86-108

—. 2001. Zur Edition der Materialien zum II und III. Buch des Kapital in der MEGA. Presented at International conference of editors, Berlin MEGA-Studien 2001: 5-31.

Vollgraf, C. E. and J. Jungnickel. 1994, «Marx in Marx» Worten? Zu Engels» Edition des Hauptmanuskripts zum dritten Buch des kapital. MEGA-Studien 1994 (2): 3-55

## یادداشت‌ها

۱. از ریچارد سپرل سپاس‌گزارم که بدون هم‌کاری او ارائه‌ی فهرست امکان‌ناپذیر بود (ر.ک. به اسپرل ۲۰۰۱، ص. ۱۴۵ و پس از آن)
۲. مایل م از فرانسوا ملیس برای اطلاعات مفصلی که درباره‌ی این موضوع داد تشکر کنم.
۳. مثلاً ر.ک. به نامه‌ی مارکس به انگلس، ۱۱ ژانویه‌ی ۱۸۶۰، ۶ مارس ۱۸۶۲ و ۲۸ ژانویه‌ی ۱۸۶۳ و ۲۰ نوامبر ۱۸۶۵. مارکس هم‌چنین از انگلس برای تهیه‌ی کتاب‌هایی کمک خواسته بود - مثلاً ر.ک. به مارکس به انگلس، ۱۷ دسامبر ۱۸۶۶.
۴. ر.ک. به مارکس (۱۹۸۲-۱۹۷۶) - یعنی MEGA2 جلد II/3.1.1-6 که اخیراً بر مبنای این ویراست جلد‌های ۳۴-۳۰ از *مجموعه آثار* به زبان انگلیسی انتشار یافت (ر.ک. به مارکس ۱۹۹۴-۱۹۸۸). ترجمه‌های پیشین عمدتاً متکی بر ویراست گزیده‌ای بود که توسط کائوتسکی در سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۰۵ انتشار یافت.
۵. برای دست‌نوشته‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵ مربوط به کتاب دوم، رجوع کنید به مارکس (۱۹۸۸) یعنی MEGA2. دست‌نوشته‌های ۱۸۶۸-۱۸۶۸ قرار است در MEGA2، جلد II/4.3 و دست‌نوشته‌های سال‌های بعد در جلد II/11 از MEGA2 انتشار خواهد یافت.
۶. مارکس در دهه‌ی ۱۸۷۰ به‌هیچ‌وجه دست‌نوشته‌ی زیادی نوشت. علاوه بر اوراق مربوط به نرخ سود، فقط مطالب کوتاهی درباره‌ی رانت، بهره و برگشت سرمایه وجود دارد (بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، [RGA], f.1. op.1, d, 2940؛ مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی (IISH)، مجموعه‌ی آثا مارکس و انگلس، B 105, A 72).
۷. تمامی این مطالعات کتاب‌ها، کتاب‌های آبی، جزوه‌ها و غیره در بخش چهارم MEGA انتشار می‌یابد که گزیده‌ی کتاب‌ها، یادداشت‌ها و حاشیه‌ها را ارائه می‌دهد. مثلاً گزیده‌های مربوط به شیمی در ۱۹۹۹ (مارکس و انگلس ۱۹۹۹) انتشار یافت [IV/31].

۸. گاهی مارکس از حروف زیرنگاشت یا یک اپوستروف استفاده می‌کرد تا مقادیر تغییر یافته را مشخص کند (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 48، 1، 77، A). در موارد دیگر، حروف آلمانی را به جای حروف لاتین مورد استفاده قرار می‌داد (۱۴، ۶۰)، یا حروف بزرگ را به حروف کوچک ترجیح می‌داد.

۹. این صفحات عبارت‌اند از ۷۰-۱ از دست‌نوشته‌ی اصلی (مارکس ۱۹۹۲) و دست‌نوشته‌های متعدد درباره‌ی نرخ سود (IISH، مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، RGA (F. 1, op.1. d.3601; A 78, A 77, A 76, A 71).

۱۰. این طبقه‌بندی که «بنابراین، این تحلیل صرفاً در قلمرو ریاضی انجام می‌شود» نیز از انگلس نشأت می‌گیرد (مارکس ۱۹۹۸، ۵۳).

۱۱. انگلس دست‌نوشته‌ها را هنگام دیکته کردن به اسکار آیزن‌گارتن می‌خواند. وی آیزن‌گارتن را به‌عنوان منشی خود استخدام کرده بود تا مطمئن شود که اسناد دست‌نوشته‌ی مارکس می‌تواند برای افرادی دیگر غیر از او خوانا باشد. دیکته کردن کتاب‌های دوم و سوم در ۱۸۸۵-۱۸۸۴ انجام شد.

مقاله‌ی بالا در سال ۲۰۰۲ در مجله‌ی بازاندیشی مارکسیسم، شماره‌ی ۱۴:۴، صص. ۷۲-۵۹ به چاپ رسیده است.

# بگذار آشغال بخورند

## چه گونه سرمایه‌داری چاقی و گرسنگی می‌آفریند؟

رابرت آلبریتون | کیانوش یاسایی

آن‌چه که می‌آموزیم ... این است که نظام سرمایه‌داری، خلاف کشاورزی عقلانی عمل می‌کند یا به عبارت دیگر کشاورزی عقلانی با نظام سرمایه‌داری ناسازگار است (اگرچه این نظام فن‌آوری را در کشاورزی توسعه می‌دهد) و آن‌چه نیاز دارد یا فعالیت خرده‌کشاورزان خویش فرما یا کنترل به دست تشکل‌های تولیدکنندگان است.<sup>۱</sup>

صنعت بزرگ مقیاس و فعالیت بزرگ مقیاس کشاورزی به شیوه‌ای صنعتی، هم‌گام عمل می‌کند. اگر تمایز آن‌ها در ابتدا در این است که اولی نیروی طبیعی انسان را تلف می‌کند و از بین می‌برد و دومی همین را بر سر نیروی طبیعی زمین می‌آورد، اما این دو بعدتر با یکدیگر همراه می‌شوند، به این صورت که نظام صنعتی‌ای که بر زمین اعمال می‌شود نیروی کار را تلف می‌کند و صنعت و تجارت وسایلی برای کشاورزی فراهم می‌کنند تا زمین را به اضمحلال بکشاند.<sup>۲</sup>

کشاورز گندم تولید می‌کند همان‌طور که صنعت‌گر نخ و ماشین‌آلات تولید می‌کند. فرض می‌کنیم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کشاورزی را در کنترل خود دارد و در نتیجه این رژیم در همه‌ی حوزه‌های تولید جامعه‌ی بورژوازی خود را گسترده است و آن شرط‌هایی که عملکردش را ممکن می‌سازد مانند رقابت آزاد سرمایه‌ها، قابلیت انتقال آن‌ها از یک شاخه‌ی تولید به شاخه‌ای دیگر و برابری نرخ‌های متوسط سود به حد تمام و کمال شکوفایی خود رسیده‌اند.<sup>۳</sup>

در این بحث می‌خواهم نشان دهم چرا دقیقاً در جایی که نظام سرمایه‌داری مطابق با عقلانی‌ترین اصول و ژرف‌ترین ساختارهای‌اش عمل می‌کند، نمی‌تواند نظام کشاورزی/اغذا را با روش‌های عقلانی اداره کند. یا همان‌طور که در ابتدا از قول مارکس آوردم «کشاورزی

عقلانی با نظام سرمایه‌داری جور در نمی‌آید». دقیقاً به همین سبب است که این بخش از حیات اقتصادی همیشه عرصه‌ی منازعه‌ی سیاسی و دخالت دولت بوده است؛ بخشی که تا همین اواخر تا اندازه‌ی زیادی شامل تولید غیرسرمایه‌داری و یا شبه‌سرمایه‌داری می‌شد.<sup>۴</sup> اگر تولید خویش‌فرما، مانند مزارع خانوادگی را تولیدی غیرکاپیتالیستی بدانیم، پس باید گفت تا دوره‌ی پس از پایان جنگ دوم جهانی این مزارع خانوادگی غیرکاپیتالیستی بودند که بخش اعظم غذای آمریکایی‌ها را تولید می‌کردند و حتی امروز هم در عصر «مزارع کارخانه‌ای» کاپیتالیستی، بیش‌تر کشاورزان دنیا هم‌چنان بر مزارع خانوادگی کوچک و یا متوسط مقیاس فعالیت می‌کنند.<sup>۵</sup>

اقتصاددانان جریان غالب گاهی می‌گویند که نقصان‌های نظام تولید و تهیه‌ی غذا از ناکافی بودن سرمایه‌داری ناشی شده است. به این معنا که منشاء این کاستی‌ها دخالت در بازارهای آزاد است و این که تقریباً همه‌ی مشکلات نظام تولید و تهیه‌ی غذا با وجود بازارهای آزادتر حل خواهد شد. در مقابل این استدلال، در این جا می‌خواهم بر اساس تحلیل بی‌نظیر مارکس از ساختارهای ژرف سرمایه نشان دهم که این خود نظام سرمایه‌داری است، و نه نوعی سیاست مستقل دولتی بدفهم شده (اگرچه این سیاست هم ممکن است در زمینه‌ای دیگر این‌گونه باشد) که ریشه‌ی مشکلاتی است که ما در تهیه و توزیع غذا با آن مواجه‌ایم. و می‌خواهم استدلال کنم که نظام سرمایه‌داری نه تنها همیشه در برابر هرگونه اصلاحی در جهت عقلانی‌تر کردن نظام غذایی مقاومت می‌کند بلکه درحالی که ممکن است رسیدن به نوعی سرمایه‌داری اصلاح‌شده هدف کوتاه‌مدت ارزنده‌ای باشد، ما در بلندمدت به تغییراتی نیاز داریم که از هرگونه اداره کردن با بازارهای رقابتی و واحدهای در مالکیت خصوصی درآمده‌ی سرمایه فراتر رود. در این جا منظورم این نیست که بازارها و شرکت‌ها را کنار بگذاریم، بلکه حرف‌ام این است که باید کاری کرد که آن‌ها به‌طور دموکراتیک پاسخ‌گو باشند به شیوه‌هایی که شاید عده‌ای آن را پس‌سرمایه‌داری بنامند.

علاوه‌براین، با دانستن این که غذا نیازی حیاتی است و تولید آن ما را در ارتباطی نزدیک با زمین قرار می‌دهد، عملکرد نادرست این بخش از اقتصاد می‌تواند هم بر سلامت انسان‌ها و هم بر سلامت محیط زیست اثرات نامطلوبی بگذارد. اگر بتوان نشان داد که عملکرد نادرست نظام سرمایه‌داری در عرصه‌هایی چنین حیاتی برای بهروزی انسان‌ها مداخله‌ی متعدد و مداوم دولت را ضروری کرده و این که حتی با وجود این مداخلات بخش اعظم مشکلات هم‌چنان باقی است، پس باید در عقلانیت سرمایه‌داری تردید کرد. بر اساس



تحلیل مارکس باید بین «عقلانیت کاپیتالیستی»، که خیلی هم عقلانی نیست و خود «عقلانیت» تفاوت قائل شد. یک سرمایه‌دار عقلایی همیشه به دنبال حداکثر کردن سودهای کوتاه‌مدت خود است. فعالیت کشاورزی که مطابق با چنین احکامی سازمان یابد می‌تواند عمیقاً نادرست باشد و سلامت انسان‌ها و محیط زیست، هر دو را به خطر اندازد. به‌رغم بیش از دو سده مبارزات مردمی برای تخفیف دادن برخی از مخرب‌ترین پی‌آمدهای تلاش‌های کاپیتالیستی برای ادغام نظام کشاورزی/غذایی در جهت‌گیری سرمایه‌داری به سوددهی کوتاه مدت، نارسایی‌ها و ضعف‌های ادامه‌دار این بخش در ما این گمان را برمی‌انگیزد که «عقلانیت» کاپیتالیستی باید از بنیاد جای خود را به عدم‌عقلانیت داده باشد. نظامی که این توان را دارد تا غذای کافی تولید و رژیم غذایی مناسبی برای همه‌کس در دنیا فراهم کند، اما به جای آن بیش از نیمی از مردم را گرسنه و با سوء‌تغذیه رها می‌کند، نمی‌تواند عقلانی باشد.<sup>۶</sup>

در جست‌وجوی سودآوری رفتن، سرمایه را نسبت به وجوه کیفی زندگی بی‌تفاوت می‌گرداند و تازمانی که پرداختن به این وجوه برای سرمایه سودآور نباشد، نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت خواهد ماند. وجوه کیفی زندگی می‌تواند شامل خیلی چیزها شود، از سلامت محیط زیست گرفته تا کیفیت زندگی کارگران. برای سرمایه ملاحظات کیفی همیشه تحت سیطره‌ی ملاحظات کمی قرار دارد. سرمایه در طول تاریخ هیچ‌وقت برای سلامت و امنیت کارگران دغدغه‌ی چندانی از خود نشان نداده مگر آن‌که قانون‌گذاری دولت مجبورش کرده. تا زمانی هم که دولت، قانونی در حمایت از محیط زیست وضع نکرده اعتنایی به آلودن و آسیب رساندن به آن نداشته است. سخن کوتاه، همه‌ی ارزش‌ها غیر از سود ارزش‌های درجه‌دویی هستند که در برخورد با سود مغلوب خواهند شد. در این کتاب تمرکز اصلی در نقد سرمایه‌داری، نادیده گرفتن ابعاد کیفی چه‌گونگی ارتباط ما با یک‌دیگر و با زمین در تولید و تهیه غذای مان است.

بر اساس نظریه‌ی مارکس در مورد کالا، یک کالای کاپیتالیستی در خالص‌ترین شکل خود باید مرزهایی روشن و قطعی داشته باشد تا به مالک‌اش کنترل مطلق دهد و موجب کنارگذاشتن کامل غیرمالک از آن شود.<sup>۷</sup> این مثل که «حصارهای خوب همسایه‌های خوب می‌سازد» را می‌توان این‌گونه ترجمه کرد که «سرمایه‌داران حصارهای خوب می‌خواهند». آن‌چه برای سرمایه‌داری اصل است این است که قطعات به‌دقت مشخص‌شده‌ی دارایی خصوصی که ابزارهای تولید را تشکیل می‌دهند تحت کنترل کامل سرمایه‌دارها باشد و

به این ترتیب کارگران به طور کامل از مالکیت آن‌ها کنار گذاشته شوند. نهاد مالکیت خصوصی رابطه‌ای از قدرت میان مالک و غیرمالک را ایجاد می‌کند و در سرمایه‌داری ناب همه‌ی ابزار تولید اموال خصوصی در تملک انحصاری سرمایه‌دارها هستند. سلب مالکیت کارگران از ابزارهای تولید رابطه‌ای ساختاری از قدرت به وجود آورده، رابطه‌ای که در حالت سرمایه‌داری ناب کارگر را وامی‌دارد تا مزد و شرایط کاری که بازار کار رقابتی برایش تعیین کرده بپذیرد.

مارکس تحت عنوان «زمین» هرگونه منابع طبیعی که بتوان آن را به دارایی خصوصی تبدیل کرد و در انحصار مالک قرار داد را برمی‌شمرد: نفت، مواد معدنی، زمین و ساختمان، آب و جز آن. وجود مالکیت خصوصی که به افراد یا گروه‌هایی امکان کنترل مطلق بر هر واحد طبیعت می‌دهد پیش‌زمینه‌ی بنیادی کالایی‌سازی زمین است. در بریتانیا با آغاز سرمایه‌داری زمین‌های مشاع هرچه بیشتر خصلت کالایی گرفتند. زمین‌داران فئودال زمین‌هایی که تا پیش از آن در استفاده‌ی عموم بود را تصاحب کرده، دور آن‌ها حصار کشیدند و آن‌ها را دارایی‌های خصوصی خودشان اعلام کردند.<sup>۸</sup> زمین‌داران که مردم را از زمین‌های همگانی بیرون کرده بودند حالا می‌توانستند برای استفاده از زمین‌های‌شان اجاره دریافت کنند و اصولاً می‌توانستند زمین‌های‌شان را بفروشند. می‌گوییم «اصولاً» چراکه زمین‌داران با برقراری «قوانین ارث خانوادگی زمین و املاک» عملاً به دنبال آن بودند که این زمین‌ها را که پایه‌ی اصلی قدرت سیاسی‌شان بود، حفظ کنند.<sup>۹</sup>

مارکس برخلاف تقریباً تمامی دیگر اقتصاددانان زمین کالایی شده را به عنوان یک فرض اولیه نمی‌پذیرد. به عنوان مثال از ما می‌خواهد که کالایی‌سازی زمین را به عنوان فرایندی بینیم تاریخی که طی آن زمین‌هایی که در اختیار عموم مردم آن مناطق بود به دست طبقه‌ی قدرت‌مند زمین‌دار به تدریج تصاحب و سپس محصور می‌شد - و معمولاً به بیرون راندن خشونت‌بار اهالی آن‌جا منجر می‌شد.<sup>۱۰</sup> مارکس با یادآوری این تاریخ رابطه‌ی نزدیک کالایی‌شدن زمین و کالایی‌شدن نیروی کار را هم نشان می‌دهد. دهقانانی که دیگر راهی به زمین‌های مشاع نداشتند هرچه می‌گذشت بیشتر متوجه می‌شدند تنها چیزی که دارند نیروی کارشان است که آن را باید در ازای مزدی به سرمایه‌بفروشند. مارکس به جای آن که کالایی‌شدن کامل زمین را عمل انجام‌شده‌ای بداند و یا آن‌که بازار کار تماماً شکل گرفته‌ای را از ابتدا فرض بگیرد، این‌ها را با دقت نتیجه‌ی فرایند تاریخی بیرون راندن و سلب مالکیتی خشونت‌بار در نظر می‌گیرد.<sup>۱۱</sup>

گرایش سرمایه به سود ایجاب می‌کند که سرمایه اصولاً باید همیشه آماده باشد تا از تولیدی کم‌تر سودآور به تولیدی با سودآوری بیش‌تر جابه‌جا شود. اگر موانع قانونی را در نظر نگیریم، اگر تریاک سودآورتر باشد، سرمایه به‌جای برنج تریاک تولید خواهد کرد. مارکس این آمادگی فرصت‌طلبانه‌ی سرمایه برای جابه‌جایی از تولید یک ارزش مصرفی به ارزش مصرفی دیگر فقط به تحریک نرخ سود را «بی‌اعتنایی به ارزش مصرفی» نامیده است.<sup>۱۱</sup> «ارزش مصرفی» اشاره به آن خصوصیات مادی یک کالا است که آن را از نظر کیفی از دیگر کالاها متمایز کرده، امکان استفاده‌ی خاصی را از آن ایجاد می‌کند. به‌عنوان مثال خصلت اشتعالی (ارزش مصرفی) بنزین آن را برای استفاده در موتورهای درون‌سوز قابل‌استفاده می‌گرداند. بی‌تفاوتی به ارزش مصرفی که مارکس به آن اشاره می‌کند در استدلال من در مورد عقیم بودن سرمایه در اداره کردن کشاورزی و نظام غذا اهمیتی اساسی دارد. چراکه گرایش سرمایه به سودآوری کوتاه‌مدت باید نسبت به ملاحظات گسترده و بلندمدت نسبت به ارزش مصرفی که نظام تولید غذا نیازمند آن است بی‌اعتنا و بی‌حس باشد. البته از آن‌جایی که توجه به این مسائل معمولاً موجب افزایش سودآوری نمی‌شود در نتیجه مسائل بلندمدت مربوط به سلامت انسان‌ها و محیط زیست و مسائل مرتبط با عدالت اجتماعی کنار گذاشته می‌شود.

وفاداری عقلایی یک سرمایه‌دار نمی‌تواند به کیفیات مادی و یا ایدئولوژیک یک شیء (یعنی ارزش مصرفی آن) باشد، بلکه او همیشه باید به سود به‌عنوان کمیته‌ی ناب وفادار باشد. به‌عنوان مثال یک سرمایه‌دار واقعا «عاقل»، فرقی نمی‌کند چه قدر مذهبی باشد، همین‌که نشانه‌های سودآوری محصولات پورنوگرافی را دریافت کند از تولید کتاب مقدس دست خواهد کشید و به تولید پورنوگرافی خواهد پرداخت. تخطی از وفاداری به سودآوری ناب مجازات در پی خواهد داشت؛ در نهایت مغلوب رقابت بازار شدن و دیگر سرمایه‌دار نبودن. در مورد غذا، اگر استفاده از مواد سمی و آلاینده‌ی محیط زیست سودآوری را افزایش دهد یک سرمایه‌دار «عاقل» به‌جای غذای سالم غذای ناسالم تولید خواهد کرد. به‌همین‌صورت کشاورزان کاپیتالیست «عاقل» برای آن‌که سودآوری خود را افزایش دهند تا آن‌جا که بتوانند کم‌ترین مزد را به کارگران کشاورزی خواهند پرداخت. حتا اگر این کار به‌معنای اجیر کردن مهاجران غیرقانونی باشد.

از آن‌جایی که تولید اغلب محصولات کشاورزی سالانه است و به‌این‌دلیل که کشاورزان کاپیتالیست تخصص و ماشین‌آلات خود را برای تولید طیف محدودی از محصولات توسعه

می‌دهند، جابه‌جایی در تولید محصولات کشاورزی و یا ورود و خروج به تولید کشاورزی در پاسخ به معیارهای سودآوری در کوتاه مدت دشوار خواهد بود. به‌عنوان مثال جابه‌جایی از تولید ذرت به سویا ممکن است به‌نسبت آسان باشد (اگرچه باید تا فصل زراعی بعد صبر کرد) اما جابه‌جایی از تولید غلات به سبزیجات و یا از تولید شیر به تنباکو به این سادگی‌ها نیست. این واقعیت که تقریباً تمامی کشاورزان دنیا بدهی‌های سنگینی دارند و تامین منابع مالی لازم برای این قبیل جابه‌جایی‌ها برای‌شان ساده نیست، به‌دشواری این مساله می‌افزاید. و به‌رغم این‌که خانواده‌های کشاورز غیرکاپیتالیست به ترک زمین‌های‌شان - که در برخی موارد چند نسل در آن زندگی کرده‌اند - به‌شدت بی‌میل‌اند، درمقابل کشاورزان کاپیتالیستی که عقلایی رفتار می‌کنند، بر اساس معیار خالص سودآوری، در سرمایه‌گذاری در کشاورزی و یا خارج کردن سرمایه‌های خود از آن و یا جابه‌جایی از تولید ذرت برای غذا به تولید ذرت برای اتانول تردیدی به‌خود راه نخواهند داد. حتا اگر مردم در گرسنگی و قحطی و بی‌غذایی باشند. و وقتی که عرضه‌ی ذرت به‌علت مصرف بخشی از آن در تولید اتانول کاهش یابد قیمت آن بالا خواهد رفت و کشاورزان بیش‌تری تمایل پیدا می‌کنند که به‌جای دیگر محصولات کشاورزی که تا آن موقع تولید می‌کردند ذرت تولید کنند و به‌این ترتیب عرضه‌ی دیگر محصولات غذایی کاهش یافته و قیمت‌شان بالا خواهد رفت.<sup>۱۳</sup>

در این بحث در مورد «سرمایه‌داری ناب» یا «سرمایه‌داری در شکلی تجریدی و به‌طور کلی» استدلالات خود را تحت هفت عنوان ارائه می‌کنم:

- گرایش سرمایه به سود
- سرمایه، زمان و سرعت
- سرمایه، فضا و همگن‌سازی
- سرمایه و کارگران
- سرمایه و مصرف ناکافی
- سرمایه، انحصار چندقطبی و جهانی‌سازی
- سرمایه و سوژه‌گی

خلاصه‌ای از موارد بالا می‌تواند مقدمه‌ای باشد برای شروع این بحث.

نخست، اولویتی که سرمایه برای سودآوری کوتاه‌مدت نسبت به هرگونه ملاحظات دیگر قائل است منجر به بی‌اعتنایی‌اش در حفظ کیفیت زمین، دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و اقیانوس‌ها می‌شود. ممکن است سرمایه فرمان به جنگل‌زدایی، تضعیف زمین و آلودن جریان‌های آب

دهد. حفظ این منابع در بلندمدت برای خاطر نسل‌های آینده نیازمند رابطه‌ای نظارتی است، رابطه‌ای که کاملاً برخلاف گرایش شرکت‌های خصوصی به حداکثرسازی سود خود در کوتاه‌مدت است. برای شرکت‌هایی که فقط به منافع آنی خود توجه می‌کنند. اصولاً فرامین سودآوری می‌تواند سرمایه را به قطع درختان همه‌ی جنگل‌ها کشانده، زمین‌های قابل‌کشت را به حومه‌های شهری و یا مزارع کشت تنباکو و دیگر مواد اعتیادآور تبدیل کند، جریان‌های آب را از ماهی تهی گرداند، زمین و آب‌وهوا را آلوده کند، زمین‌های زیرکشت محصولات غذایی را به تولید اتانول اختصاص دهد آن‌هم در زمانی که بسیاری از مردم غذای کافی برای خوردن ندارند. قابل‌پیش‌بینی نبودن طبیعت برای کشاورزی و کشتش‌ناپذیری عرضه‌وتقاضای غذا، موجب مقاومت غذا در برابر مقررات بازار می‌شود. در نتیجه قیمت غذا راحت می‌تواند ناگهان بالا برود و میلیاردها انسان را با گرسنگی و قحطی مواجه کند. و در آخر، تمایل نظام سرمایه‌داری به خصوصی‌سازی سود و اجتماعی‌سازی هزینه‌ها می‌تواند تقریباً همه‌ی هزینه‌های محیط زیست آلوده، گرسنگی و غذای ناسالم را بر دوش مالیات‌دهندگان بیندازد درحالی‌که سرمایه با پول مالیات‌دهندگان به سودزایی خود ادامه می‌دهد.

دوم و در نتیجه‌ی گرایش سرمایه به سود، تمرکز بر افزودن سرعت، کشاورزی را به داده‌های انرژی «استخراجی» به‌شدت وابسته می‌کند. با افزایش سرعت اندازه‌ی داده‌های انرژی هم تمایل به افزایش خواهند داشت تاجایی‌که در نقطه‌ای که منحنی به خط عمود نزدیک می‌شود افزودن بیش‌تر سرعت غیراقتصادی خواهد شد. به‌علاوه سرعت ممکن است آن‌قدر به ضرب‌آهنگ طبیعت آسیب برساند که کشاورزی را برای محیط زیست مخرب گرداند. نیاز به افزودن سرعت می‌تواند منجر به هجوم مواد شیمیایی به رژیم غذایی شود، بدون آن‌که آزمایش‌های سم‌شناسی مناسبی روی غذاها صورت بگیرد. خصلت اجتماعی و صمیمانه‌ی غذا خوردن نابود می‌شود و راه‌حلی به‌نام «فست‌فود» آسیب‌های زیادی به سلامتی وارد آورد.

سوم، کاربست روش‌های تولید و مصرف انبوه در مورد غذا موجب همگن‌سازی فضایی خواهد شد. در نتیجه جنگل‌های حاره‌ای با شرایط گوناگون زیستی به مزارع تک‌کشتی تبدیل می‌شوند. مراکز بزرگ خرید که پر از رستوران‌های فست‌فودند در بلوارهای حاشیه‌ی شهر ردیف شده و به‌این‌ترتیب به محیط همگن شده اضافه می‌شوند. و از آن‌جایی که چنان تولید انبوهی نیازمند گسترشی عالم‌گیر است دنیا می‌شود منبع مواد اولیه و نیروی

کار ارزان. تولید انبوه به مصرف انبوه نیاز دارد و به این ترتیب است که رستوران‌های فست‌فود در سراسر دنیا در حال گسترش‌اند و همه (به‌خصوص کودکان) را ترغیب می‌کنند تا مصرف‌کننده‌های هر روزه‌ی غذای آلوده شوند.

چهارم، هرچه سرمایه در ازای کار مشخصی بتواند کم‌تر به کارگران مزد بپردازد سود بیش‌تری برای خود حاصل کرده است. و از آن‌جا که غذا ضرورتی است که در همه‌ی سبدهای دست‌مزد قرار می‌گیرد، پس هرچه غذا ارزان‌تر باشد به‌طور کلی برای آن‌که کارگران فقط دست‌مزد بخورونمیری داشته باشند می‌توان کم‌تر به آنان مزد پرداخت. به‌رغم آن‌که غالب کارهای کشاورزی در مزارع نیازمند کاری خطرناک و فصلی است، کارگران این بخش کم‌ترین دست‌مزدها را دریافت می‌کنند و معمولاً بیش از دیگر کارگران در معرض آسیب قرار دارند. این مساله دلایل پیچیده‌ای دارد که به نیازهای سرمایه و تاریخ سرمایه‌داری و نقش طبقه، نژاد، جنسیت و استعمار در آن ارتباط دارد.

پنجم، سرمایه در تضادی اساسی گرفتار است. سرمایه می‌تواند با پرداخت کم‌تر به کارگران سود را افزایش دهد اما اگر پرداخت به کارگران خیلی کاهش یابد در نتیجه آن‌ها دیگر نمی‌توانند کالاهایی را که سرمایه به‌طور انبوه تولید می‌کند خریداری کنند و در این‌جاست که معضل مصرف‌ناکافی ایجاد می‌شود. اگر کارگران غذا از نظر تعداد در اقلیت باشند، با ارزان‌تر کردن غذا از طریق کاهش دست‌مزد آن‌ها، سهم غذا در سبد مصرفی و دست‌مزد کوچک‌تر شده و بخش بزرگ‌تری از دست‌مزد دیگر کارگران برای خرید دیگر کالاها غیر از غذا آزاد می‌شود. بحران‌های کاپیتالیستی نشان می‌دهد که نظام سرمایه‌داری تا چه اندازه برای کشاورزی خانوادگی مخرب است. سرمایه‌دارها در مواقع بحران تولید را متوقف و کارگران را اخراج می‌کنند تا وقتی که وضعیت بهبود یابد، اما کشاورزان خانوادگی برای آن‌که بتوانند در شرایط رکود قیمت محصولات خود زنده بمانند باید تولید خود را افزایش دهند. به این ترتیب زمانی که کشاورزان زیادی چنین کنند قیمت محصولات هم‌چنان پایین‌تر می‌آید، تاجایی که عده‌ی زیادی از کشاورزان خانوادگی ورشکست می‌شوند و مزارع را ترک کنند. برای وقوع چنین اتفاقی الزاماً نیاز به بحران نیست: سقوط قیمت محصولات کشاورزی و یا افزایش قیمت مواد اولیه‌ی کشاورزی هم می‌تواند این‌گونه عمل کند.

ششم، سرمایه‌داری به‌طور کلی تمایل شدیدی دارد تا واحدهای هرچه بزرگ‌تری بسازد اما همیشه موانع طبیعی کیفی برای کشاورزی این‌گرایش را دچار مشکلات زیادی می‌کند و سودآوری را پیش‌بینی‌ناپذیر می‌گرداند. به‌جز تعدادی از کالاهای زراعی مستعمراتی،

سرمایه‌داری همیشه تمایل داشته تا در سطح کشاورزی تمرکز کم‌تری در سطح عرضه‌ی مواد اولیه به کشاورزان، حمل‌ونقل، فرآوری و توزیع محصولات نهایی تمرکز بیشتری داشته باشد. حتی از میان مزارع خانوادگی باقی مانده آن‌ها که بزرگ‌ترند تمایل دارند بخشی از نظام پیمان‌کاری (Putting-out System) باشند. نظامی که در آن سرمایه‌دار اولیه را به کشاورزان عرضه می‌کند و برای محصولات از پیش قرارداد می‌بندد و به این ترتیب کشاورز را به‌طور کامل تحت سلطه‌ی جریان سرمایه قرار می‌دهد. به این ترتیب سرمایه «کار طاقت‌فرسا» و واقعاً دشوار کشاورزی را به کشاورزان می‌سپارد و خود در سودهای حاصل از آن غوطه می‌خورد. سطح تمرکز در عرضه‌ی بذر و ماشین‌آلات و مواد اولیه شیمیایی بسیار بالاست. همین‌طور که در مورد بازاریابی مواد غذایی فرآوری‌شده، گوشت، نوشیدنی‌های غیرالکلی و فست‌فودها هم به همین صورت است. نتیجه‌ی آن هم تمرکز فوق‌العاده‌ی قدرت در ابرشرکت‌های ناپاسخ‌گوست (تازمانی که بر فعالیت‌های آن‌ها مقررات‌گذاری و نظارت نباشد). ابرشرکت‌هایی که فعالیت‌هایشان اثرات بسیار نامطلوبی بر سلامت انسان‌ها و سلامت محیط زیست می‌گذارد.

هفتم، سرمایه‌داری با مرکزیت دادن به مالکیت خصوصی و سود در حیات اقتصادی، فردگرایی تملک‌جویانه‌ای را توسعه می‌دهد. اگرچه سطحی از فردگرایی چیز خوبی است اما باید با اشکالی از جامعه‌گرایی و زندگی اجتماعی در توازن باشد. سرمایه‌داری افراد و گروه‌های منفرد را تشویق می‌کند تا بی‌قیدوبند سود و قدرت اقتصادی خود را گسترش دهند بی‌توجه به پی‌آمدهای آن در بلندمدت برای جامعه و برای کره‌ی زمین. این نوع فردگرایی یک‌طرفه نه تنها مانعی است در برابر انگیزه‌های بخشندگی و کمک در انسان‌ها بلکه گونه‌ی رفتار «پس از من هرچه پیش آید» را هم اشاعه می‌دهد. آن قدر که باید نظام سرمایه‌داری را در این موارد مقصر دانست نباید افراد را سرزنش کرد. چراکه احکام ذاتی این نظام است که مردم را در این جهات قرار می‌دهد.

### یادداشت‌ها

۱. مارکس (۲۱۶: ۱۹۸۱)
۲. مارکس (۹۵۰: ۱۹۸۱)
۳. مارکس (۷۵۱: ۱۹۸۱)
۴. انگلستان تنها جایی است که ابتدا شیوه‌ی تولید شبه‌سرمایه‌داری در کشاورزی توسعه یافت و این توسعه خود نقش مهمی در توسعه‌ی سرمایه‌داری در انگلستان داشت.

۵. بی آن که عمیقاً وارد بحث شوم فقط بگویم که مزرعه‌ای که به شیوه‌ی سرمایه‌دارانه اداره شود مزرعه‌ای است که بیش‌تر کار انجام‌شده در آن به‌دست کارگران مزدبگیر انجام می‌شود، نه نیروی کار خویش‌فرما و یا کار اجباری. البته در عمل ممکن است یک نوع شیوه‌ی تولید در مزرعه به شیوه‌ی تولید دیگر بی‌خط و نشانه‌ی واضحی تغییر کند. امروزه کشاورزی پیمان‌کاری بسیاری از «مزارع خانوادگی» بزرگ در ایالات متحده را آن‌چنان در جریان‌های سرمایه‌ادغام کرده است که می‌توان آن‌ها را مزارعی دانست که به شیوه‌ی سرمایه‌دارانه فعالیت می‌کنند. به‌قول ویز (۲۵: ۲۰۰۷) «با همه‌ی این حرف‌ها، خانوارهای خرده‌مزرعه‌دار هنوز هم حدود دویستم بشریت‌اند»

۶. گاردنر و هالویل (۱۵-۷: ۲۰۰۰)

۷. مارکس (۱۵۸: ۱۹۶۳)

۸. حصارکشی زمین‌های عمومی در بریتانیا خیلی زودتر، از سده‌ی سیزدهم آغاز شده و در سده‌های پانزده و شانزده به اوج خود رسید و تا نیمه‌های قرن نوزدهم هم‌چنان ادامه داشت.

۹. بر اساس این قانون تمام ارث به پسر ارشد می‌رسید (نخست‌زادگی) و با این تمهید از تقسیم زمین بین وراث متعدد جلوگیری می‌شد البته به‌شرطی که پسر بزرگ‌تر نخواهد بخش‌هایی از زمین را بفروشد و یا به‌نحوی تقسیم کند.

۱۰. برای بحثی کامل‌تر در مورد اهمیت «کالایی شدن» در نظریه‌های اقتصادی بنگرید به آلبریتون (۲۰۰۷a)

۱۱. مارکس (بخش ۳۳-۲۶: ۱۹۷۶)

۱۲. مارکس (۲۵۴: ۱۹۷۶)

۱۳. در هنگام نوشتن این سطور همه‌ی این‌ها به‌شکلی واقعی در حال وقوع است.

**مقاله‌ی بالا ترجمه‌ی بخشی از فصل دوم کتاب زیر است:**

Robert Albritton (2009), *Let Them Eat Junk: How Capitalism Creates Hunger and Obesity*, Pluto Press



# پایان رؤیای امریکایی

گفت‌وگوی اشپیگل با جوزف استیگلیتز | پرویز صداقت

دانشگاه کلمبیا، تنها چند ساختمان از بخش غربی منتهن فاصله دارد؛ جایی که فقر و غنا بیش‌تر از خیلی جاهای دیگر نیویورک، هم‌جوار یک‌دیگرند. این دانشگاه، جایی است که جوزف استیگلیتز، اقتصاددان امریکایی و برنده‌ی نوبل ۲۰۰۱، به‌عنوان استاد مشغول‌به‌کار است. این استادِ اهل شهر گری در ایالت ایندیانا سال‌هایی را صرف بررسی نابرابری اجتماعی کرده است. نخستین‌بار که نابرابری را شخصاً درک کرد، پسر بچه‌ای بود که پرسید چه‌طور پرستارش از بچه‌های خودش مراقبت نمی‌کند. بعداً در مقام اقتصاددان ارشد بانک جهانی، این پدیده را در سطح جهانی بررسی کرد. در ماه ژوئن، کتابی در این موضوع با عنوان «بهای نابرابری: چه‌گونه جامعه‌ی تقسیم‌شده‌ی امروز آینده‌مان را به‌خطر می‌اندازد» منتشر کرد که اخیراً در آلمان نیز منتشر شده است. در گفت‌وگوی اشپیگل با وی، استیگلیتز بحث می‌کند که چه‌طور نابرابری در ثروت امریکا را بخش‌بخش می‌کند و چه‌گونه اروپا بهتر می‌تواند بر بحران یورو غلبه کند.

**پروفسور استیگلیتز، انتظار دارید رییس‌جمهور آینده‌ی امریکا چه‌گونه با توزیع نابرابر ثروت برخورد کند؟**

ابتدا باید اصلاً مساله را به‌رسمیت بشناسد. مشاهده‌ی رشد نابرابری مانند مشاهده‌ی رشد گیاه است. این رشد را روزانه مشاهده نمی‌کنید بلکه طی یک دوره‌ی زمانی قابل‌رؤیت می‌شود.

**این نابرابری چه دامنه‌ای دارد؟**

در دهه‌های اخیر، نابرابری درآمد و ثروت به‌شدت در این کشور رشد کرده‌اند. بگذارید مثالی بزنم: در ۲۰۱۱، شش وارث امپراتوری الومارت تقریباً بر ۷۰ میلیارد دلار ثروت حاکم بودند که معادل ثروت ۳۰ درصد پایینی جامعه‌ی امریکا است.

ایالات متحده هم‌واره خود را سرزمین فرصت‌ها تلقی کرده که در آن مردمانی از اعماق می‌توانند به ثروت دست یابند. بر سر این رؤیای امریکایی چه آمده است؟ این باور هم‌چنان قدرت‌مند است، اما رؤیای امریکایی به افسانه بدل شده است. شانس‌های زندگی یک شهروند جوان امریکایی بیش از جوان‌های دیگر کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی به درآمد و آموزش والدین‌اش بستگی دارد و داده‌های مربوط به آن موجود است. باور به رؤیای امریکایی از داستان‌ها مدد گرفته است، از مثال‌های جذاب افرادی که با حرکت از قعر به اوج این رؤیا را ساخته‌اند - اما آن‌چه مهم‌تر است بخت‌های زندگی فردی است. داده‌ها، باور به رؤیای امریکایی را تأیید نمی‌کند.

### ارقام چه می‌گویند؟

پیش‌رفتی در رفاه خانوادگی متعارف امریکایی طی ۲۰ سال گذشته وجود نداشته است. از سوی دیگر، یک درصد بالایی جمعیت طی یک هفته ۴۰ درصد بیش از آن‌چه یک‌پنجم پائینی جامعه طی یک سال کسب می‌کنند به‌دست می‌آورند.

با این حال، در پنج هفته‌ی دیگری که به کارزار انتخابات ریاست‌جمهوری باقی مانده، نابرابری هنوز نقش مهمی ایفا نکرده است.

این مساله وجود داشته؛ اما معمولاً تنها در لایه‌ی زیرین مسائل. نمی‌توان انتظار یک بحث علمی در مورد ضریب جینی، یعنی معیار آماری نابرابری، داشت. ولی وقتی دموکرات‌ها می‌گویند که از طبقه‌ی متوسط حمایت می‌کنند، در حقیقت از نابرابری سخن می‌گویند. و بر تمایزشان با کاندیدای جمهوری‌خواهان میت رامنی تأکید می‌کنند که نمادی از یک درصد بالایی جمعیت است. تحقیر ۴۷ درصد امریکایی‌هایی که مالیات بر درآمد نمی‌پردازند توسط رامنی واکنش شدیدی به‌دنبال داشت، تا حدودی به‌خاطر آن‌که نشان داد چه قدر آنانی که در رأس‌اند دور از دست‌رس بقیه‌ی مردم‌اند.

« ما ۹۹ درصدیم» شعار سیاسی جنبش تسخیر بود. اما دقیقاً چه کسی نماینده‌ی یک درصد است؟

اینان گروهی از مردم‌اند که ۲۰ تا ۲۵ درصد درآمد را به‌دست می‌آورند. سهم‌شان در ۳۰ سال اخیر دوبرابر شده است. و مالک حدود ۳۵ درصد ثروت یا رقمی بیش از آن هستند. آنان بهترین خانه‌ها، برترین آموزش و بهترین شیوه‌ی زندگی را دارند.

آیا ثروتمندان در مقابل چیزی نمی‌دهند؟ در آلمان یک درصد بالایی تقریباً در یک چهارم درآمد مالیاتی سهم است و ده درصد بالایی بیش از نیمی از مالیات‌ها را می‌پردازند. این سهم مناسبی نیست؟

در جریان آمار آلمان نیستیم. آن چه می‌توانم بگویم این است که نرخ مالیاتی یک درصد بالایی جمعیت در امریکا کم‌تر از ۳۰ درصد درآمد گزارش شده‌شان است و انبوه افرادی که بیش‌تر درآمدشان از مزایای سرمایه‌ای ناشی می‌شود بسیار کم‌تر می‌پردازند و می‌دانیم که همه‌ی درآمدشان را گزارش نمی‌کنند.

هرچند ما فکر می‌کردیم که امریکایی‌ها عموماً به ثروت ثروتمندان غبطه نمی‌خورند.

اگر کسی ترانزیستور را اختراع کرده یا نوآوری فنی دیگری داشته که پیشرفت غیرمنتظره‌ای است که به‌نفع همگان است، اشکالی ندارد درآمد زیادی داشته باشد. وی لایق این درآمد است. اما بسیاری از کسانی که در بخش مالی هستند با دست‌کاری اقتصادی، با روش‌های فریب‌آمیز و غیررقابتی، با وام‌های خانمان‌برانداز ثروت‌مند شده‌اند. آنان در تهاجم به فقرا و ناآگاهان که وام‌های هنگفت خانمان‌برانداز گرفته‌اند به شکار ثروت‌مندان افتاده‌اند.

**چرا دولت این رفتار را متوقف نمی‌کند؟**

دلیل‌اش روشن است: نخبگان مالی سهم عظیمی در پشتیبانی از کارزارهای سیاسی دارند. آنان قوانینی می‌خرند که به‌شان امکان می‌دهد پول بسازند. بخش اعظم نابرابری‌هایی که امروز وجود دارد حاصل سیاست‌های دولت است.

**می‌توانید مثالی بزنید.**

در انتخابات ۲۰۰۸، پریزیدنت جورج دبلیو بوش ادعا کرد که برای بیمه‌ی درمانی کودکان فقرا امریکایی که سالانه هزینه‌ای بالغ بر چند میلیارد دلار دارد پول کافی ندارد. اما ناگهان ۱۵۰ میلیارد دلار صرف نجات شرکت بیمه‌ی AIG کرد. این نشان می‌دهد چیز غلطی در سیستم سیاسی هست. این بیش‌تر شبیه «هر دلار، یک رأی» است تا «هر فرد، یک رأی».

نودونه درصد در برابر یک درصد: واقعاً هم‌چون طنین یک انقلاب است. چرا وضعیت امریکا این‌قدر آرام است؟

روحیه‌ی انقلابی چندانی در امریکا وجود ندارد. نگرانی حقیقی‌ام آن‌است که مردم از سیاست بریده‌اند. در انتخابات اخیر در میان جوانان رأی‌دهنده حدود ۲۰ درصد مشارکت داشته‌ایم. اینان همان‌هایی هستند که آینده‌شان بیش‌تر در خطر است و ۸۰ درصدشان فکر می‌کنند ارزش‌اش را ندارد که رأی دهند چراکه این سیستمی فریب‌کار است و در آخر این بانک‌ها هستند که به‌رحال کشور را اداره می‌کنند.

### جنبش تسخیر نتوانست عامل قدرت‌مندی شود. چرا شکست خورد؟

این جنبش به جنبشی ضدنظم مستقر بدل شد و یک جنبه‌ی این ویژگی ضدسازمان بودن جنبش است. نمی‌توانید از جنبشی برخوردار باشید که سازمان‌نیافته باشد. به‌رحال، نومیدی کماکان وجود دارد. اجازه دهید موردی را تعریف کنم: اخیراً به دیدن «پرای سه‌پولی» برتولت برشت رفتم. وقتی به آن جمله رسید که «جرم سرقت از بانک چه فرقی با جرم تأسیس بانک دارد؟» همه‌ی مخاطبان شروع به کف‌زدن کردند.

چهار سال پیش این سطر را روی جلد اشیگل در مورد بحران بانکی نقل کردیم. جداً! آن شب در سالن نمایش جماعتی فقیر و محروم نبودند، اما به‌نظم این عمل حکایت از چیزی دارد که ذهن امریکایی‌ها را درگیر کرده است.

### در ذهن آنان چیست؟

مردم می‌ترسند شغل‌شان را از دست بدهند. هرچند شغلی دارند اما مطمئن نیستند آن را حفظ کنند. آن‌چه اطمینان دارند این‌است که وقتی شغل‌شان را از دست دادند سخت بتوانند کار دیگری به‌دست آورد. همه کسانی را می‌شناسند که نمی‌توانند کار پیدا کنند...

### یا خانه‌شان را از دست داده‌اند.

این دیگرمنشاء اضطراب است. بیش از یک‌چهارم صاحب‌خانه‌ها بیش از ارزش خانه‌های‌شان بدهی دارند. ما به راه‌برد رشدی نیاز داریم که اقتصاد را تحریک کند. طی ۳۰ سال گذشته به قدر کافی - در زیرساخت‌ها و فن‌آوری و آموزش - سرمایه‌گذاری نکرده‌ایم.

### بار بدهی ۲۶ هزار میلیارد دلاری جای چندانی برای مانور باقی نمی‌گذارد.

ایالات متحده می‌تواند با نرخ بهره‌ای نزدیک به صفر درصد وام بگیرد، باید احمق باشیم که پول بیش‌تری سرمایه‌گذاری و کار ایجاد نکنیم. هم‌چنین باید تلاش می‌کردیم از ثروت‌مندان بزرگ سهم عادلانه‌شان را بگیریم. می‌توانستیم به انواع روش‌ها پول بیش‌تری ایجاد کنیم. به شرکت‌های معدنی نگاه کنیم، دولت به آن‌ها مجوز بهره‌برداری می‌دهد در

برابرش مبلغ بسیار کمتری از آن چه می‌تواند از آن‌ها بگیرد، اما مزایده می‌توانست اطمینان ایجاد کند که آنان سهم مناسبی پرداخت کنند.

### پس پاسخ‌تان به مسأله‌ی نابرابری انتقال پول از بالایی‌ها به پایینی‌هاست.

نخست، انتقال پول از بالایی‌ها به پایینی‌ها تنها یک پیش‌نهاد است. حتی مهم‌تر از آن کمک به رشد اقتصاد با شیوه‌هایی است که به کسانی که در بالا و پایین هستند سود می‌رساند و به «رانت‌جویی» که پول بسیاری را از شهروندان عادی به بالایی‌ها منتقل می‌کند پایان می‌دهد.

### آیا وقتی هم به اروپا و بحران یورو می‌رسیم راه‌برد باز توزیع – انتقال پول از شمال به جنوب – را باید به کار ببریم؟

مسأله‌ی اصلی اروپا دقیقاً در زمان حاضر بسته‌های ریاضتی است، این برنامه‌ها تقاضا را محدود می‌کند و رشد اقتصادی را در تنگنا می‌گذارد. برای توسعه‌ی رشد و برابری بیشتر، برگشت از این سیاست ضرورت مطلق دارد. مثلاً اسپانیا ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود، پول از این کشور راهی می‌شود و در مارپیچ باطلی در سرایشی قرار می‌گیرد.

### آیا مسأله‌ی اصلی کمبود رقابت نیست؟ اسپانیا و کشورهای دیگری که در بحران‌اند فراتر از امکاناتی که دارند زندگی کرده‌اند، به این دلیل دچار مشکل شده‌اند.

نه، بحران اروپا به سبب بدهی‌های درازمدت و کسری بودجه نیست. علت‌اش کاهش مخارج دولتی است. کسادی کسری بودجه به دنبال دارد، نه این که کسری منجر به کسادی شده باشد. قبل از بحران، اسپانیا و ایرلند مزاد بودجه داشتند. نمی‌توان این کشورها را متهم به ولخرجی مالی کرد. سخت‌گیری مالی بیشتر تنها حرکت در سرایشی را شتاب می‌دهد. هیچ اقتصادی با ریاضت از سرایشی خلاص نمی‌شود.

### واقعاً؟ در مورد استونی و لیتونی چه می‌گویید. کاهش جدی پرداخت‌ها در

کشورهای حوزه‌های بالکان بهره‌وری را افزایش داد و اقتصاد بهبود پیدا کرد.

این‌ها اقتصادهایی کوچک‌اند. این اقتصادها می‌توانند با صادرات بیشتر کاهش مخارج دولتی را جبران کنند. اما با نرخ ارز ثابت و وقتی شرکای تجاری درست عمل نمی‌کنند این کار عملی نیست. کشورهای بحرانی گرفتار هزینه‌های اضافی نیستند. مسأله عرضه نیست،

تقاضا است. این مسوولیت سیاست‌های پولی و مالی است که اقتصاد را در سطح اشتغال کامل حفظ کند.

**هزینه‌های‌اش مهم نیست؟ هیچ خانواری نمی‌تواند دائماً فراتر از امکانات‌اش زندگی کند. چرا دولت‌ها باید از این قاعده مستثنا شوند.**

چون دولت‌ها با خانوارها فرق دارند. اگر یک شهروند هزینه‌اش را کاهش دهد عواقبی برای کشور ندارد. بی‌کاری رشد نمی‌کند. اما اگر دولت هزینه‌های‌اش را کاهش دهد، تأثیر عمیقی به‌جا می‌گذارد. گسترش مخارج از طریق اشتغال‌زایی در میان افرادی که پیش‌تر بی‌کار بودند می‌تواند تولید را افزایش دهد.

**شما فرض می‌کنید که دولت به‌بهترین‌نحو می‌داند کجا شغل ایجاد کند. در مورد توانایی دولت اغراق نمی‌کنید؟**

ما به جاده و پل و فرودگاه نیاز داریم. این بدیهی است. بازدهی سرمایه‌گذاری عمومی در فن‌آوری به‌طور متوسط خیلی بالاست - اینترنت و پروژه‌های سلول‌های بنیادی و تلگراف را در نظر بگیرید.

**مثال‌های زیادی هم از پول دولتی وجود دارد که هدر رفته‌اند. برنامه‌ی فضای امریکا هزینه‌ی سنگینی دارد و نتایج‌اش قابل‌بحث است**

اما حتا این مخارج کماکان کم‌تر از پولی است که در بخش مالی خصوصی امریکا به هدر می‌رود و میلیاردها دلاری که صرف نجات شرکت‌های بخش مالی شد. تنها یک شرکت AIG ۱۵۰ میلیارد دلار گرفت که بیش از هزینه‌هایی است که از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۶ صرف رفاه خانواده‌های نیازمند شد.

**به‌هرحال، دولت نیز می‌تواند مالک این شرکت‌ها باشد و حتا فروش سودآور بخشی از آن‌ها را مدیریت کند. نگران نیستید که راه‌برد بسته‌های هرچه بزرگ‌تر انگیزشی می‌تواند به تورم منجر شود؟**

ضرورتاً نه. بانک مرکزی توانایی آن را دارد که نقدینگی را از سیستم جمع‌آوری کند.

اما جذب نقدینگی از سیستم خیلی دشوارتر از تزریق نقدینگی به سیستم است. بانک مرکزی‌ای که به‌خوبی مدیریت شود ابزارهای بسیاری در اختیار دارد. می‌تواند نرخ بهره یا ذخیره‌ی احتیاطی بانک‌های خصوصی را افزایش دهد. بنابراین فکر می‌کنم عملاً خطر نسبتاً ناچیزی دارد. ضعف اقتصاد اروپا ریسک بسیار بیش‌تری از ریسک تورم خفیف

دارد. افزایش چند درصدی اشتغال بهتر از بی‌کاری است ولو آن‌که دست‌مزد واقعی کاهش پیدا کرده باشد.

### فکر می‌کنید چشم‌اندازهای آینده‌ی اروپا چیست؟

اروپا به نقطه‌ی بحرانی رسیده است. بدیل‌ها «وحدت بیش‌تر اروپا» یا «عدم‌وحدت اروپا» است. ساختارهای نصفه و نیمه بی‌ثبات است.

### چه گزینه‌ای بیش‌تر به نفع آلمان است؟

هر دو راه‌برد هزینه‌هایی برای آلمان خواهد داشت، اما گزینه‌ی «وحدت بیش‌تر اروپا» هزینه‌ی کم‌تری دارد. اروپا به نظام بانکی مشترک نیاز دارد و به چارچوب مالی مشترک و اگر اروپا در کل وام بگیرد حتا در مقایسه با ایالات متحده دست‌رسی بهتری به اعتبار دارد. بنابراین «وحدت بیش‌تر اروپا» نه‌تنها برای اسپانیا یا ایتالیا که برای آلمان هم بهتر است.

پروفسور استیگلitz از حضورتان در این گفت‌وگو سپاس‌گزارم.

گفت‌وگوی بالا ترجمه‌ای است از:

**Joseph Stiglitz: The American Dream Has Become a Myth**, Spiegel Online, 04 October 2012

# اقتصاد سیاسی شورش‌های نان

محمد مالجو

متعاقب کاهش شدید ارزش پول ملی و افزایش شتابان‌تر قیمت‌ها در اوایل مهرماه ۱۳۹۱، سایت *بازتاب* با لحنی هشدارگونه چنین نوشت: «اگر هرچه‌زودتر فکری به‌حال معیشت طبقات آسیب‌پذیر جامعه نشود، احتمال وقوع نارضایتی‌های گسترده‌ی اجتماعی یا جنبش‌گرسانگان افزایش می‌یابد.» در این یادداشت می‌خواهم نشان دهم «جنبش‌گرسانگان» به‌زبان سایت *بازتاب* یا «شورش‌های نان» به‌زبان متعارف علوم اجتماعی از کدام بسترهای سیاسی و اقتصادی نشأت می‌گیرند. این کار را از خلال نگاهی گذرا به آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی در افق کوتاه‌مدت به‌انجام خواهم رساند. استدلال خواهم کرد شورش‌های نان هنگامی محتمل خواهند بود که از یک‌سو پوزیسیون در عرصه‌ی اقتصادی نتواند فشارهای طاقت‌فرسای اقتصادی روی طبقات اجتماعی آسیب‌پذیر را مهار کند و از دیگر سو انواع نیروهای معترض نیز که برکنار از هیأت حاکمه هستند نتوانند نارضایتی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی حاصله را در جهت نوعی از تغییر هدف‌مند در عرصه‌ی سیاسی سازماندهی کنند. شورش‌های نان به‌یک‌معنا محصول ناتوانایی توأمان پوزیسیون و اپوزیسیون است، محصول مشترک دو نوع عجز، عجز پوزیسیون در عرصه‌ی اقتصادی و عجز اپوزیسیون در پهنه‌ی سیاسی.

نه پوزیسیون از نیروهایی همگن تشکیل شده و نه اپوزیسیون. ایضاً نه نیروهای ناهمگن پوزیسیون از جهت‌گیری سیاسی واحدی برخوردارند و نه نیروهای ناهمگن اپوزیسیون. هم عیارسنجی نیروهای پوزیسیون در مهار فشارهای فزاینده‌ی اقتصادی بر روی طبقات فرودست و هم توان‌سنجی نیروهای اپوزیسیون در سازماندهی نارضایتی حاصله، هر دو، در گرو تحلیلی مشخص از آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی در وضعیت کنونی است.

**عیارسنجی نیروهای پوزیسیون در عرصه‌ی اقتصادی**



به‌نظر می‌رسد میان نیروهای طبقه‌ی سیاسی حاکم در ماه‌های اخیر بتوان دو جریان متمایز را بی‌آن‌که در ارتباطی سازمان‌یافته باهم باشند از یک‌دیگر متمایز کرد، دو جریانی که هر یک درون خود به دسته‌های ناهمگن متعدد دیگری نیز تقسیم می‌شوند.

جریان اول عبارت‌است از نیروهای ناهمگن اصول‌گرا که گرچه نزاع شدیدی خصوصاً طی سال‌های اخیر در میان‌شان درگرفته اما این نوع از نزاع سیاسی غالباً بر سر مناصب سیاسی و موقعیت‌های اقتصادی است نه بر سر شیوه‌ی حکمرانی یا ساختار سیاسی و اقتصادی و اجتماعی موجود. وجه‌اشتراک همه‌ی نیروهای اصول‌گرا، علی‌رغم وجوه افتراق پرشماری که باهم دارند، عبارت‌است از تلاش برای صیانت از انواع سلسله‌مراتب‌های مستتر در نظم سیاسی مستقر.

جریان دوم عبارت‌است از نیروهای اصلاح‌طلبِ حالا دیگر درخودمانده‌ای که گرچه طی سه سال اخیر به‌تمامی از هیأت‌حاکمه اخراج شده‌اند اما کماکان در طبقه‌ی سیاسی مسلط جای دارند. این جریان علی‌رغم تجربه‌ی شکست‌خورده‌ای که پیش‌تر در سیاست‌ورزی انتخاباتی درون چارچوب‌های حقیقی و حقوقی موجود از سر گذرانده است از قضا برای تضعیف برخی سلسله‌مراتب‌های مستتر در نظم سیاسی مستقر کماکان بازگشت به اصلاحات از مجرای مشارکت انتخاباتی را در دستور کار دارد، البته مشروط به اجازه‌دهی جریان مسلط میان اصول‌گرایان به این نوع از مشارکت انتخاباتی اصلاح‌طلبان که بسیار محتمل نیز هست. نزاع سیاسی نیروهای ناهمگن اصلاح‌طلب با ارکان اصلی نیروهای اصول‌گرا نه صرفاً بر سر مناصب سیاسی و موقعیت‌های اقتصادی بلکه از جهاتی درباره‌ی شیوه‌ی حکمرانی و منشأ قدرت و مشروعیت نیز هست. میان گفتارهای این جریان هنوز گفتار واحد و مسلطی درباره‌ی چه‌گونگی بازگشت به اصلاح‌طلبی از مجرای انتخابات شکل نگرفته است اما هرچه به موعد یازدهمین انتخابات ریاست‌جمهوری نزدیک‌تر شویم احتمال غلبه‌ی یکی از گفتارها بر سایر گفتارهای معطوف به احیای پروژه‌ی شکست‌خورده‌ی اصلاح‌طلبی انتخاباتی نیز بیش‌تر خواهد شد. وجه‌اشتراک همه‌ی گفتارهای اصلاح‌طلبانه، علی‌رغم وجوه افتراق پرشماری که باهم دارند، عبارت‌است از تلاش برای تضعیف برخی جلوه‌های اقتدارگرایی، بازآفرینی ولو حداقل‌هایی از امکان سیاست‌ورزی برای نیروهای سیاسی خویش، حفظ موقعیت‌های اقتصادی بدنه‌ی سیاسی جریان اصلاح‌طلب، و تحقق دگرگونی در ساختار قدرت سیاسی به‌طرزی مسالمت‌آمیز.

این دو جریان گرچه هدف‌های سیاسی متمایز و بلکه از جهاتی اصلاً متخالفی دارند اما وجه اشتراک‌شان در اتخاذ استراتژی اقتصادی در آینده‌ی گفتار ایدئولوژیک نولیبرالیسم تبلور می‌یابد. نولیبرال‌ها با توجه به یک آرایش پیشاپیش موجود طبقاتی در جامعه معمولاً اتخاذ آن انواعی از قواعد بازی در حوزه‌ی اقتصادی را توصیه می‌کنند که منافع طبقات فرادست اقتصادی و سیاسی را به درجات بیش‌تری برآورده می‌سازد. اتخاذ توصیه‌های نولیبرالی در بافتار اقتصادی ایران غالباً در خدمت آن فراکسیون‌هایی از بورژوازی قرار می‌گیرد که بیش‌ترین نزدیکی را با بخش‌های انتخابی و انتسابی نظام سیاسی دارند. نولیبرال‌ها در همه‌ی دولت‌ها و موقعیت‌های سیاسی طی سالیان پس از جنگ از بیش‌ترین آزادی عمل برخوردار بوده‌اند. مثلاً حتا در دوره‌ی سه‌ساله‌ی اخیر نیز که فضای رسانه‌ای و مطبوعاتی از جهات عدیده‌ای با تنگنای فراوانی روبه‌رو بوده است نشریات نولیبرالی از قبیل صنعت و توسعه، مهرنامه، تجارت فردا، دنیای اقتصاد، و اندیشه‌ی پویا از حدی نامتعارف از آزادی مطبوعاتی در زمینه‌ی ترویج کیش نولیبرالی برخوردار بوده‌اند. کارکرد نولیبرال‌ها در وضعیت کنونی عبارت‌است از ترویج و تحکیم نوعی جهت‌گیری اقتصادی که در شرایط حاصل از تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی و دیپلماسی خارجی شبه‌جنگی و سیاست داخلی منازعه‌آمیز به‌اجرا درآید، نوعی جهت‌گیری در خدمت منافع کلیت طبقه‌ی سیاسی و اقتصادی فرادست اما کاملاً مقید به وضعیتی استثنایی. از باب نمونه، جواد صالحی اصفهانی به تاریخ چهارم مهرماه جاری در سرمقاله‌ای تحت عنوان «مدیریت خردمندانه‌ی اقتصاد در شرایط تحریم» در روزنامه‌ی راست‌گرای افراطی دنیای اقتصاد از اجرای سیاست‌های اقتصادی ذیل دفاع می‌کند: افزایش انعطاف‌پذیری اقتصاد به‌مدد حرکت عوامل تولید و خصوصاً نیروی کار از بخش‌های غیرقابل تجارت به بخش‌هایی که اکنون سوددهی‌شان افزایش یافته است؛ شرکت فعالانه‌ی بخش خصوصی در اقتصاد و استفاده از بازارها؛ عدم‌مداخله‌ی دولت در تعیین قیمت‌ها و واگذاری چنین نقشی به بازارهای رقابتی برای بازترشدن اقتصاد در داخل علی‌رغم بسته‌ترشدن اقتصاد در عرصه‌ی مبادلات خارجی به‌علت کاهش مبادلات خارجی؛ اصلاح نظام مالیاتی از جمله به‌مدد افزایش مالیات بر ارزش افزوده و کاهش مالیات بر کارفرما از طریق کاهش سهم سی درصدی کارفرما در پرداخت حق بیمه؛ و اصلاح قانون کار در جهت انعطاف‌پذیرسازی بازار کار. باین‌همه، حتا افراطی‌ترین اقتصاددانان راست‌گرا نیز ذیل وضعیت استثنایی نمی‌توانند اتخاذ مشی نولیبرالی را در همه‌ی حوزه‌ها توصیه کنند. محمد طبیبیان، از افراطی‌ترین نمایندگان بنیادگرایی بازار در ایران، در سرمقاله‌ی روزنامه‌ی شرق در سی‌ام شهریورماه سال ۱۳۹۱

درباره‌ی سیاست ارزی مناسب در شرایط فعلی می‌نویسد: «در شرایط تحریم بهترین راه‌کار تمرکز کردن روی معاملات ارزی در قالب بازار سازمان‌یافته و تنظیم‌شده است.»

عیار نیروهای پوزیسیون در مهار فشارهای اقتصادی بر روی طبقات فرودست را باید در چارچوب آرایش جریان‌های سیاسی عمده میان پوزیسیون سنجید. فشار اقتصادی بر روی طبقات فرودست در وضعیت فعلی معلول دو دسته از علل است: علل ایجادکننده و علل تشدیدکننده.

علل ایجادکننده طی همه‌ی سالیان پس از جنگ به شکل‌گیری چهار روند در ارتباط با میزان توانایی مالی بخش‌های فرودست جامعه انجامیده است. اول، در چارچوب سیاست‌هایی که طی دوره‌ی پس از جنگ در دستور کار همه‌ی دولت‌ها قرار گرفت، پدیده‌ی ارزان‌سازی نیروی کار به تحقق پیوست. بخشی از جامعه هست که نه ابزار تولید دارد، نه اقتدار سازمانی در بدنه‌ی دولت، و نه درجه‌ی بالایی از سرمایه‌ی انسانی واجد ارزش مبادله در بازار کار. این بخش از جامعه برای تأمین معیشت خود الزاماً باید نیروی کار خویش را بفروشد. در سالیان پس از جنگ عملاً پروژه‌های به‌اجرا گذاشته شد که باعث می‌شده است این بخش از جامعه به‌ازای فروش نیروی کار خویش بالاجبار بهای کم‌تری به‌دست بیاورد. دوم، به‌علت نرخ بالای بی‌کاری اصلاً بخشی از این مجموعه حتا امکان فروش نیروی کار خویش را ولو با قیمت ارزان نیز پیدا نمی‌کرده است و بنابراین با آهنگی شتابان از طبقه‌ی کارگران تهیدست به طبقه‌ی بینوایان تهی‌دست سقوط کرده است. سوم، نهاد دولت نیز در سالیان پس از جنگ تاکنون به عقب‌نشینی‌های گسترده‌ای در تمهید زمینه‌های بازتولید اجتماعی نیروی کار مبادرت کرده است و انجام وظیفه‌ی خویش در زمینه‌ی خدماتی اجتماعی از قبیل آموزش و بهداشت و سلامت و مسکن و غیره را تا حد زیادی به بوته‌ی فراموشی سپرده است. چهارم، برخی نهادهای اجتماعی ضربه‌گیر از قبیل خانواده‌ی گسترده و محله و غیره که قبل‌ترها ناکارآمدی‌های ناشی از کالایی‌شدن حیات اجتماعی را تا حدی قابل‌تحمل می‌کردند تحت تأثیر هجوم دو نهاد بازار و دولت به‌طرزی فزاینده بی‌کارکرد شده‌اند. این مجموعه از روندها گرایشی تاریخی را طی سالیان پس از جنگ برای ناتوان‌مندترسازی طبقات اجتماعی فرودست پدید آورده‌اند.

طی دوره‌ی هفت‌ساله‌ی اخیر و خصوصاً سه سال گذشته بر این علل ایجادکننده اما عللی تشدیدکننده نیز افزوده شده است، از جمله ضعف حکمرانی بدنه‌ی تکنوکراسی که عرصه‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی را به پهنه‌ی آزمون‌وخطاهای بسیار پرهزینه برای کلیت اقتصاد

ملی بدل کرده است، تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی که منابع ارزی دولت را تحت فشار شدید قرار داده است، دیپلماسی خارجی شبه‌جنگی که جایگاه ایران را به‌لحاظ روابط حقوقی و حقیقی در مناسبات بین‌المللی شدیداً در معرض افت نهاده است، و سیاست داخلی منازعه‌آمیز که از شکل‌گیری ولو حداقل‌هایی از هم‌دلی میان طبقه‌ی سیاسی مسلط در اتخاذ برنامه‌ای واحد برای رشد و توسعه‌ی اقتصادی ممانعت کرده است.

هر نوع توازن قوا درون پوزیسیون که از بطن آرایش جریان‌های سیاسی عمده نشأت بگیرد به احتمال قوی نه اراده‌ای را برای امحای علل ایجادکننده‌ی ناتوان‌مندسازی طبقات فرودست اجتماعی در افق کوتاه‌مدت شکل خواهد داد و نه توان بالایی برای الغای تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی و گذار مسالمت‌آمیز از دیپلماسی شبه‌جنگی و تنش‌زدایی از عرصه‌ی سیاست داخلی منازعه‌آمیز را به‌نمایش خواهد گذاشت. در کوتاه‌مدت به احتمال بسیار قوی نه برطرف‌سازی علل ایجادکننده‌ی پیش‌گفته چندان میسر است و نه کم‌رنگ‌سازی علل تشدیدکننده‌ای که به ناتوان‌مندترسازی طبقات اجتماعی فرودست دامن زده‌اند. فشارهای معیشتی بر روی طبقات اجتماعی فرودست احتمالاً روبه‌افزایش خواهد گذاشت.

### توان‌سنجی اپوزیسیون در پهنه‌ی سیاسی

در شرایطی که فشارهای اقتصادی بر گرده‌ی طبقات فرودست اجتماعی احتمالاً روبه‌فزون‌ی خواهد داشت، چه سنجشی از توان لایه‌های گوناگون اپوزیسیون داخل کشور در سازماندهی نارضایی‌های حاصله برای تحقق نوعی دگرگونی هدفمند در عرصه‌ی سیاسی می‌توان به‌دست داد؟ هر یک از لایه‌های اپوزیسیون داخلی اصولاً به‌برساختن چه نوع از هویت جمعی برای تبدیل نارضایی‌های حاصله به کنش دسته‌جمعی اهتمام دارند و به چه میزان موفق هستند؟ به‌نظر می‌رسد لایه‌های متنوع اپوزیسیون داخل کشور یا هر یک درصدد برساختن آن انواعی از هویت دسته‌جمعی موردنظر خویش هستند که به احتمال قوی به دگرگونی بنیادین هدفمند در پهنه‌ی سیاسی نمی‌انجامند یا اگر هم در سودای شکل‌دهی به انواع هویت دسته‌جمعی مؤدی به دگرگونی‌های بنیادی هستند توانایی تحقق چنین کاری را دست‌کم در کوتاه‌مدت ندارند.

پرنفوذترین لایه‌ی اپوزیسیون داخلی در جنبش اعتراضی عمومی و خصوصاً هسته‌ی اصلی‌اش یعنی جنبش سبز که با مناقشه‌ی پسانتخاباتی بیست‌ودوم خرداد زاده شد تبلور یافته است. خصوصاً جنبش سبز در مقام نوعی جنبش مدنی می‌کوشد کنش دسته‌جمعی

شهروندان را بر خواستِ تعمیقِ درجه‌ای از دموکراسی سیاسی و تحقق انتخابات آزاد متمرکز کند اما برای تحقق چنین هدفی علی‌الخصوص طی دو سال اخیر مطلقاً فاقد هرگونه برنامه و استراتژی و ایده بوده است.

بخش اعظمی از فعالان جنبش‌های عجلتاً کم‌بنیه‌ی اجتماعی از جمله جنبش زنان و جنبش دفاع از حقوق بشر و جنبش دانشجویی نیز لایه‌ی دیگری از اپوزیسیون داخلی را شکل داده‌اند. جنبش‌های اجتماعی جاری، افتاده در دامی که جنبش سبز به سبک مدنی و فراطبقاتی‌اش پهن کرده است، عمدتاً فعالیت‌های خود را مطابق با الزامات استراتژی مطالبه‌محور تنظیم کرده‌اند. استراتژی مطالبه‌محوری از دو وجه برخوردار است: از سویی گسترش آگاهی و بسیج نیرو در بدنه‌ی اجتماعی گروه‌های هدف و از دیگر سو نیز مخاطب قرار دادن دولت در مقام کارگزار تحقق مطالبات مطروحه. وجه اول البته صرفاً مشخصه‌ی استراتژی مطالبه‌محوری نیست بلکه همه‌ی انواع مبارزه‌ی اجتماعی به‌صُور گوناگون از چنین کارکردی برخوردارند. وجه دوم است که خط فارق استراتژی مطالبه‌محوری با سایر استراتژی‌هاست، یعنی امید بستن به دولت، آن‌هم در شرایطی که نیروهای اجتماعی و سیاسی در وضعیت منازعه قرار گرفته و به دو گروه متمایز ستیزه‌جو تقسیم شده‌اند چندان که خود دولت و سایر نهادهای قانونی از قضا در یک طرف منازعه ایستاده و از این‌رو سازوکارهای دادخواهی و مطالبه‌محوری را تا حدود زیادی عملاً بی‌اثر ساخته‌اند. جنبش‌های اجتماعی کم‌بنیه‌ی کنونی در همان مقاطعی که با اتکا بر استراتژی مطالبه‌محوری تدریجاً برخی امتیازها را از دولت می‌گیرند به‌واسطه‌ی پیش‌روی دولت در سایر عرصه‌ها در حال از دست دادن امتیازات پرشماتری میان گروه‌های هدف خویش هستند. وانگهی همین استراتژی ناکارآمد مطالبه‌محوری که در صدر دستور کار جنبش‌های اجتماعی کم‌بنیه‌ی کنونی قرار دارد تحت تأثیر جنبش سیاسی فراطبقاتی عمومی عمدتاً کم‌تر بر منافع و مصالح طبقات اجتماعی فرودست‌تر متمرکز است.

لایه‌ی دیگری از اپوزیسیون داخلی که به‌طور بالقوه می‌تواند تعیین‌کننده‌ترین جنبش اجتماعی کنونی باشد عبارت‌است از جنبش کارگری که بیش‌ترین تمرکز را بر خواسته‌های طبقات اجتماعی فرودست‌تر دارد. جنبش کارگری در بخش‌های بزرگ و کلیدی اقتصادی مطلقاً فاقد تشکل و سازماندهی است. با این‌همه، بخش غیرمتشکل نیروی کار در این بخش‌ها پتانسیل فراوانی برای نقش‌آفرینی‌های صنفی و اجتماعی و سیاسی دارد. مهم‌ترین عواملی که مانع از به‌فعل رسیدن چنین نیروی بالقوه‌ای می‌شود عبارت‌است از سه کمبود

لجستیکی در زمینه‌ی برخورداری جنبش کارگری از حمایت سیاسی و حمایت اقتصادی و حمایت رسانه‌ای. چه بسا به‌همین دلیل نیز باشد که حتا بخش‌های پیش‌روی از جنبش کارگری نیز هنوز در اتخاذ استراتژی مطالبه‌محوری درون فضای سیاسی منازعه‌آمیز دوره‌ی سه‌ساله‌ی اخیر بازنگری نکرده‌اند. نامه‌ی اعتراضی بیست‌هزار امضایی کارگران در دو نوبت خردادماه و مهرماه سال ۱۳۹۱ از مهم‌ترین جلوه‌های اتخاذ استراتژی ناکارآمد مطالبه‌محوری در بخش‌های مهمی از جنبش کارگری است. مادامی که از سوی به‌نحوه‌ی از قوه به فعل رساندن پتانسیل فراوان بخش غیرمتشکل نیروی کار در بخش‌های بزرگ اقتصادی پرداخته نشود و از دیگر سو انرژی‌های محدود جنبش کارگری به استراتژی شکست‌خورده‌ی مطالبه‌محوری اختصاص یابد بعید به‌نظر می‌رسد که جنبش کارگری از توان برساختن هویتی جمعی معطوف به منافع و مصالح طبقات اجتماعی فرودست‌تر برخوردار شود.

لایه‌ی دیگری در اپوزیسیون داخلی عبارت‌است از نیروهای پراکنده‌ی چپ. این نیروهای ناهمگن عمدتاً بر چه‌گونگی تحقق دموکراسی اقتصادی و اجتماعی و امحای شکاف طبقاتی به‌منزله‌ی یکی از مهم‌ترین شکاف‌ها در ایران معاصر تمرکز دارند اما درعین حال کاملاً پراکنده و مطلقاً سازمان‌نیافته و شدیداً بی‌برنامه هستند و عجالتاً عاجز از دستیابی به ائتلافی میان چپ سوسیالیست و آن نوع چپ سوسیال‌دموکرات که سوسیالیسم دموکراتیک را در افق مدنظر دارد. با این مشخصه‌ها در کوتاه‌مدت اصولاً دشوار بتوان نیروهای ناهمگن چپ را نوعی نیروی سیاسی محسوب کرد که از درجه‌ای مقبول از توان برساختن هویتی جمعی میان گروه‌های اجتماعی هدف خود برخوردار باشد.

نهایتاً لایه‌ی مهم دیگری در اپوزیسیون داخلی نیز نیروهای ناسیونالیست هستند. این نیروها گرچه مرام ملی واحدی را مبتنی بر پروپاگاندا‌ی خاک‌پرستانه ترویج می‌کنند اما میان بخش‌های گسترده‌ای از نیروهای سیاسی و اجتماعی در مجموعه‌ی اپوزیسیون و اپوزیسیون داخلی منکسر هستند. مهم‌ترین شکافی که مورد اهتمام جریان‌های ناسیونالیست قرار دارد شکاف منتج از تأکید بر هویت ملی در جامعه است. برخی از این جریان‌ها، ناتوان از تبیین اهمیت استراتژیک حفظ تمامیت ارضی ایران، با تکیه بر همین مختصه‌ی گنگ هویت ملی و روحیه‌ای شوونیستی به هوای آن‌چه مبارزه با تجزیه‌طلبی می‌نامند از قضا عمدتاً در خدمت برساختن هویتی دسته‌جمعی بر ضد حقوق ملی و قومی بخش‌هایی از ساکنان این خطه‌ی جغرافیایی قرار گرفته‌اند. هنوز جریانی مترقی در

جامعه‌ی ایرانی شکل نگرفته است که هم تمایلات شوونیستی برخی جریان‌های ناسیونالیست ایرانی و هم سوگیری جریان‌های حقیقتاً تجزیه‌طلب برخی نیروها میان اقلیت‌های ملی و قومی را با اتکا بر این تبیین به‌بوت‌های نقد بگذارد که هرگونه تمرکز بر هویت ملی، خواه هویت ملی ایرانی و خواه هویت این یا آن اقلیت ملی و قومی، تاج‌حد صرفاً منازعه‌ای میان طبقات اجتماعی فرادست در صفحات گوناگون خط‌های جغرافیایی ایران است. نمایندگی طبقات فرادست از سوی جریان‌های ناسیونالیست ایرانی در چارچوب ملاک‌های چندگانه‌شان هنگامی آشکارا صراحت می‌یابد که برخی از این جریان‌ها در پهنه‌ی سیاست داخلی از خشونت‌گریزی دفاع می‌کنند، در عرصه‌ی مناسبات با اقلیت‌های ملی و قومی در صورت ضرورت حتا از خشونت‌ورزی، و در سپهر سیاست خارجی گاه به تلویح از پذیرش عالی‌ترین نوع خشونت یعنی دخالت مستقیم نیروهای خارجی در تعیین سرنوشت سیاسی ایران. به‌هرحال، سوگیری‌های شوونیستی نه میان مرکزگرایان و نه میان مرکزگریزان اصولاً هیچ نقشی در سازماندهی نارضایی‌های حاصل از فشارهای اقتصادی بر طبقات اجتماعی فرودست ندارند.

در تحلیل نهایی می‌توان گفت آن دسته از لایه‌های اپوزیسیون داخلی که حداقل‌هایی از توان بسیج نارضایی‌های ناشی از فشار اقتصادی فزاینده بر روی طبقات اجتماعی فرودست را دارند اصولاً بر آن دسته از شکاف‌های غیرطبقاتی متمرکز هستند که نقش مؤثری در بسیج نارضایی‌های منتج از فشار اقتصادی فزاینده بر طبقات اجتماعی فرودست ندارد و آن دسته از لایه‌های اپوزیسیون نیز که به‌واسطه‌ی تمرکز صحیح بر شکاف طبقاتی از پتانسیل موفقیت در چنین بسیجی برخوردارند یا فاقد شکل و انسجام و برنامه هستند یا بی‌بهره از موهبت عوامل لجستیکی برای تحقق چنین امری. در شرایطی که فشارهای اقتصادی بر گرده‌ی طبقات فرودست اجتماعی احتمالاً روبه‌فزونی خواهد داشت، به‌نظر می‌رسد لایه‌های گوناگون اپوزیسیون داخل کشور دست‌کم در کوتاه‌مدت در سازماندهی نارضایی‌های حاصله برای تحقق نوعی دگرگونی هدف‌مند در عرصه‌ی سیاسی بسیار نانوان باشند. هر درجه‌ای از توفیق اپوزیسیون داخلی در این زمینه احتمالاً فقط در خدمت جابه‌جایی قدرت درون پوزیسیون قرار خواهد گرفت.

### آمیزه‌ای از دو عجز

عجز پوزیسیون در مهار فشارهای اقتصادی بر روی طبقات اجتماعی فرودست به‌هم‌راه عجز اپوزیسیون داخلی در سازماندهی نارضایی‌های حاصله فقط دال بر شرایطی ساختاری

هستند که زمین حاصل‌خیزی برای وقوع شورش‌های نان می‌آفرینند. اما وقوع، شدت، گستره، و شکل احتمالی شورش‌های نان نهایتاً تحت تأثیر عوامل حادث در سطح تاریخی نیز هستند که پیش‌بینی‌ناپذیرند.



# مدل‌های برنامه‌ریزی مشارکتی

سونگ جین چونگ | حسن آزاد

امروزه با قطب‌بندی اجتماعی و افزایش فقر، احساسات ضدسرمایه‌داری در سراسر جهان همراه با جهانی‌سازی نولیبرالی در حال گسترش است. «سوسیالیسم برای قرن بیست‌ویکم» کلیدواژه‌ای برای ترقی‌خواهی معاصر به‌شمار می‌رود (لبوویتز، ۲۰۰۶). اما تجربه‌ی شکست‌خورده‌ی شوروی و اردوگاه شرق توأم با عدم‌اطمینان از این‌که می‌توان به جامعه‌ای بهتر از سرمایه‌داری، به‌رغم تمام دشواری‌های این جامعه دست پیدا کنیم، مردم را از سیاست سوسیالیستی ضدسرمایه‌داری باز می‌دارد، و آن‌ها را در آستانه‌ی اصلاح‌طلبی کینزی چپ یا حداکثر سوسیالیسم بازار متوقف می‌کند.<sup>۱</sup>

بنابراین دفاع از سوسیالیسم، بدون عبارت‌پردازی میان‌تهی و تخیلی، از حیث برتری آن در مقایسه با سرمایه‌داری، به‌علاوه امکان تحقق آن در شرایط تغییریافته‌ی قرن بیست‌ویکم با در نظر گرفتن واقعیت فاجعه‌آمیز سرمایه‌داری کنونی نه تنها ضرورت دارد بلکه به وظیفه‌ی مبرم چپ رادیکال تبدیل شده است.<sup>۲</sup> قبل از توضیح این پروژه لازم است که تأکید کنم که جوامع فروپاشیده‌ی شوروی و اردوگاه شرق کمبودها و اشتباهات نوع خاصی از برنامه‌ریزی یعنی «اقتصاد دستوری-اداری» (گریگوری، ۲۰۰۴) را نشان می‌دهد. شکست اقتصاد این جوامع نمی‌تواند دلیلی برای غیرعملی بودن سوسیالیسم مارکسی یا برنامه‌ریزی به‌معنایی باشد که مورد نظر مارکس بود. البته با توجه به شرایط تغییر یافته‌ی قرن بیست‌ویکم و به‌ویژه جهانی‌سازی و انقلاب در فن‌آوری اطلاعاتی، لازم است روشن کنیم که سوسیالیسم مارکسی و عملی بودن برنامه‌ریزی مشارکتی به‌چه‌معناست؟ تکرار شعار «شکست سرمایه‌داری نزدیک است» یا محدود کردن خود به «جنبش‌گرایی» (مبارزه همه‌چیز است و هدف نهایی هیچ‌چیز) برای جذب توده‌ی روشن‌فکران در قرن بیست‌ویکم، به‌سوی یک سیاست سوسیالیستی ضدسرمایه‌داری سخت ناکافی است.

در این مقاله، به توضیح مفهوم مارکسی برنامه‌ریزی می‌پردازم به‌خصوص با تأکید بر نقد برنامه‌ی گوتا و تحقیقات اخیر در مورد برنامه‌ریزی مشارکتی که برای تحقق سوسیالیسم در قرن بیست‌ویکم پیش‌نهاد شده است. این مقاله سه نوع مدل اخیر برنامه‌ریزی مشارکتی را مورد مقایسه قرار می‌دهد و به نقد و بررسی آن‌ها می‌پردازد: «پارکون»<sup>۴</sup> مدل مایکل آلبرت و رابین هانل، مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» متعلق به پات دوین و فکرت آدامن، و بالاخره مدل «محاسبه‌ی زمان کار» که پل کاکشات و آلن کنترل<sup>۴</sup> آن را تدوین کرده‌اند.

## مفهوم سوسیالیسم مارکسی

### الف - مفهوم مارکسی برنامه‌ریزی

منظور مارکس از برنامه‌ریزی، [سازماندهی] یک اقتصاد دموکراتیک مشارکتی است که در آن زندگی اقتصادی انسان یعنی تولید و توزیع و مصرف و غیره به‌وسیله‌ی اراده‌ی مستقل انسان‌ها تنظیم می‌شود و نه به‌وسیله‌ی نیروهای خارجی مثل بازار یا دولت. مارکس در کتاب سرمایه منظور خود را از برنامه‌ریزی در مقابل اقتصاد سرمایه‌داری بازار به‌نحو زیر مشخص می‌کند.<sup>۵</sup> درحالی‌که در اقتصاد سرمایه‌داری بازار «پیوند متقابل تولید به‌طور کل... خود را بر عامل‌های تولید چون قانونی کور اعمال می‌کند»، (مارکس ۱۹۸۱b، ص ۱۷۵) برنامه در اقتصاد سوسیالیستی «با مشارکت و خرد جمعی انسان‌ها تعیین و اداره می‌شود»، و «روند تولید تحت کنترل مشترک قرار می‌گیرد» (مارکس ۱۹۸۱b، ص ۳۲۵).<sup>۶</sup> در برنامه‌ریزی مارکسی خود تولیدکنندگان مستقیم به عاملان برنامه‌ریزی اقتصادی تبدیل می‌شوند. به بیان دیگر، رهیافت مارکسی را می‌توان چنین خلاصه کرد: «سوسیالیسم عبارت‌است از دگرگونی‌های ضروری اجتماعی، در صورتی‌که مردم بخواهند بر زندگی خود کنترل داشته باشند و بتوانند پیرامون نحوه‌ی زندگی خود آگاهانه و مؤثر تصمیم بگیرند» (دوین ۲۰۰۲، ص ۷۳). همان‌طور که تیکتین می‌گوید: «برای یک مارکسیست... سوسیالیسم مارکسی به‌معنای آنی که جامعه برنامه‌ریزی می‌شود قابل‌تعریف است؛ برنامه‌ریزی در این‌جا به‌عنوان سازمان‌دهی آگاهانه‌ی جامعه به‌وسیله‌ی تولیدکنندگان متحد درک می‌شود». (۱۹۸۸، ص ۵۸)

به‌طور خلاصه، سوسیالیسم مارکسی «سوسیالیسم از پایین» و یا «خودرہانی طبقه‌ی کارگر» به‌شمار می‌رود؛ و عنصر اقتصادی اصلی آن برنامه‌ریزی مشارکتی به‌وسیله‌ی «تولیدکنندگانی است که در اتحادی آزادانه باهم قرار دارند». به‌اصطلاح «اقتصاد

برنامه‌ریزی واقعاً موجود» شوروی و بلوک شرق قبلی یا کره‌ی شمالی یا کوبای کنونی هیچ وجه مشترکی با برنامه‌ریزی و سوسیالیسم مارکسی ندارد.<sup>۷</sup>

به‌علاوه حتا در اتحاد شوروی سابق، یعنی پیش‌رفته‌ترین «اقتصاد با برنامه»ی تاکنون موجود، جدول داده-ستانده‌ها هیچ‌گاه به‌نحو کامل به‌عنوان مبنای فنی و اساسی لازم برای برنامه‌ریزی مرکزی قرار نمی‌گرفت. بنابراین محاسبه‌ی سطح لازم «بازده ناخالص» از سطح برنامه‌ریزی شده‌ی «بازده نهایی» با استفاده از تحلیل داده و ستانده که شامل معکوس ضریب ماتریس داده‌ها می‌شود در اتحاد شوروی سابق عملی نشد. البته در اتحاد شوروی توازن قوای مادی و تعادل اولیه بین جدول‌های داده-ستانده در نظر گرفته می‌شد. اما آن‌ها می‌توانستند این روش را تا دهه‌ی ۱۹۸۰ فقط در مورد ۲۰۰۰ محصول به‌اجرا درآورند (کاترل و کاکشات، ۱۹۳۳ب، ص ۴). به‌علاوه، سطح محاسبات و تسهیلات ارتباط از راه دور یعنی زیربنای اساسی هر برنامه‌ریزی اقتصادی در اتحاد شوروی سابق در مقایسه با اقتصادهای بازاری غرب بسیار عقب‌افتاده بود. به‌عنوان نمونه در سال ۱۹۸۵ فقط ۲۳ درصد از خانواده‌های شهری تلفن داشتند (کاترل و کاکشات، ۲۰۰۵، ص ۲۴۳). بنابراین [ساختار] پیش‌رفته‌ترین به‌اصطلاح «اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی واقعاً موجود» به معانی فنی کلمه هرگز به‌طور کامل برنامه‌ریزی شده نبود.

### خوانش مجدد نقد برنامه‌ی گوتا

فکر می‌کنم که نقد برنامه‌ی گوتای مارکس باید به‌مثابه‌ی نقطه‌ی عزیمت پروژه و طرح‌ریزی سوسیالیسم برای قرن بیست‌ویک تلقی شود. دونایفسکایا (۱۵۳، ۱۹۹۱) این سند را هم‌چون «مبنایی جدید برای سازماندهی» می‌نگرد و همه‌ی سازمان‌های مارکسیستی را فرا می‌خواند که آن را به‌عنوان پایه‌ی واقعی [هویت] خود در نظر گیرند.

اما غالب سوسیالیست‌ها تمایل دارند که نقد برنامه‌ی گوتای مارکس را هم‌چون توصیفی در «قلم‌روی آزادی» برای آینده‌ی بسیار دور بنگرند. از این‌منظر شعار «از هر کس بر طبق استعدادش، به هر کس بر طبق نیازش» با استراتژی و تاکتیک مبارزه‌ی روزانه برای سوسیالیسم ربط مستقیمی ندارد. اما فکر می‌کنم که تصویر جامعه‌ی کمونیستی آن‌طور که در نقد برنامه‌ی گوتای مارکس طراحی شده برای پروژه‌ی جاری «سوسیالیسم برای قرن بیست‌ویک» از ارزش بازخوانی دوباره برخوردار است؛ به‌خصوص در جامعه‌ای که در آن تمام مقولات کالا، پول و فرآورده‌ها، اساساً بر طبق زمان کار توزیع می‌شوند.

«در جامعه‌ی تعاونی که بر پایه‌ی مالکیت عمومی وسایل تولید قرار دارد، تولیدکنندگان، فرآورده‌های خود را مبادله نمی‌کنند. بدین‌سان آن کاری که در فرآورده‌ها مصرف شده است، به‌مثابه‌ی ارزش این فرآورده‌ها، به‌مثابه‌ی یک کیفیت مادی متبلور در آن‌ها، چندان جلوه‌گر نمی‌شود. چراکه اکنون، برخلاف جامعه‌ی سرمایه‌داری، کار انفرادی دیگر نه‌به‌صورت غیرمستقیم، بل مستقیماً به‌عنوان جزیی از کلّ کار موجودیت می‌یابد. و به‌این ترتیب، اصطلاح «حاصل کار»، نه‌تنها [مفهومی] مبهم و درخور اعتراض است، بلکه در واقع، یک سره بی‌معنی است. در این‌جا ما با یک جامعه‌ی کمونیستی روبه‌رو هستیم، نه‌به‌صورتی که بر شالوده‌های خود رشد کرده و تکامل یافته است؛ بلکه برعکس، از درون جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون آمده و به‌ناگزیر در تمام زمینه‌های اقتصادی، اخلاقی و معنوی، هنوز نشانه‌های ویژه‌ی جامعه‌ی کهنه را داراست که از بطن آن زاده شده است. از این‌رو، فرد تولیدکننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت می‌کند - البته پس از کاستن اقلام لازم - که به‌شکل دیگر، یعنی به‌شکل کار انفرادی خود، به جامعه تحویل داده است. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد آن [جامعه] است؛ و ساعات کار فردی، تبلور سهم هر یک از این افراد از کل کار اجتماعی روزانه می‌شود. فرد سندی از جامعه دریافت می‌کند که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کسر ساعاتی که صرف صندوق مشترک شده) مشخص شده است. و در ازای این سند، او می‌تواند به میزان ارزش کارش از موجودی اجتماعی وسایل مصرفی برداشت کند. به‌عبارت دیگر، همان مقدار کاری که فرد به جامعه ارزانی داشته در شکل دیگر باز می‌ستاند». (مارکس ۱۹۹۲، ص ۶-۳۵۶ تأکیدات از مارکس)

در پاراگراف بالا از نقد برنامه‌ی گوتا، مارکس به‌روشنی بیان می‌کند که حتا در مرحله‌ی اول کمونیسم، کار تجلی و تظاهر مستقیم و بی‌واسطه دارد و مقولات کالا، پول و ارزش ناپدید می‌شوند، و محصولات کار، مطابق زمان کار توزیع می‌شود. اما لنین در دولت و انقلاب، سوسیالیسم را با مرحله‌ی اول کمونیسم یا با مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، و حتا گاهی با مالکیت دولتی برابر می‌گیرد. مسأله این‌است که صورت‌بندی لنین امکان جدایی سوسیالیسم از کمونیسم را فراهم می‌کند و از این‌رو به نظریه‌ی استالینی شیوه‌ی تولید سوسیالیستی میدان می‌دهد، که طبق آن مقولات کالا، پول و ارزش می‌توانند در سوسیالیسم به‌عنوان مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود داشته باشند. مشکل دشوارتر این‌که نظریه‌ی استالینی شیوه‌ی تولید سوسیالیستی سیمای ویژه‌ی مرحله اول کمونیسم مارکس را - هم‌آهنگی اقتصاد بر حسب زمان کار - محو می‌کند و

تحقق هر مفهوم برنامه‌ای، ناظر بر مرحله‌ی نخست کمونیسم را به آینده‌ای دور احاله می‌دهد؛ (کاکشات، کنترل ۲۰۰۵ ص ۲۴۸) و به توجیه هم‌زیستی درازمدت بازار و سوسیالیسم می‌پردازد که قلب نظریه‌ی سوسیالیسم بازار به‌شمار می‌رود.<sup>۸</sup>

اما مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا به‌روشنی اظهار می‌کند که برنامه‌ریزی برحسب زمان کار در مرحله‌ی اول کمونیسم باید هم‌چون وظیفه‌ی برنامه‌ای مبرم سوسیال‌دموکراسی آلمان، نه به هدفی در آینده‌ی دور، تلقی شود. آن‌چه مرحله‌ی اول کمونیسم را از مرحله‌ی پیش‌رفته‌تر متمایز می‌کند این است که اولی نیاز به هم‌آهنگی اقتصاد برحسب زمان کار دارد که در آن کمبود هنوز وجود دارد و در واقع در مرحله‌ی بعد است که امکان رفع آن فراهم می‌شود.

بنابر خوانش نیشیبه (۲۰۰۶) یا کاراتانی (۲۰۰۳) از متن‌های مارکس، دلیلی وجود ندارد که تز او درباره‌ی حاصل کار در نقد برنامه‌ی گوتا را به‌عنوان نافی نقد پیشین او به نظریه‌ی کار-پول پرودون و گری تلقی کنیم.<sup>۹</sup> یا تلاش کنیم در آن متن‌ها منشأ یک «نظام مبادله‌ی تجاری محلی» یا «جنبش هم‌بستگی جدید» را کشف کنیم. هم‌چنین این خوانش کواک از تز حاصل کار در نقد برنامه‌ی گوتا مارکس نادرست است (۲۰۰۶) که به‌عنوان تز توزیع متناسب با انجام کار در نظر گرفته می‌شود تا تز توزیع مطابق با زمان کار؛ درحالی‌که می‌دانیم نظر مارکس بیش‌تر بر اصل دومی استوار است.<sup>۱۰</sup>

در واقع این ایده که حتا در فاز اولیه‌ی کمونیسم، زمان کار به‌عنوان هم‌آهنگ‌کننده‌ی اقتصاد جای‌گزین ارزش می‌شود، به‌خوبی در نقد برنامه‌ی گوتا بسط داده شده است. و این موضوع بارها و به‌طور پیوسته در آثار مختلف مارکس مثل گروندریسه، نظریه‌های ارزش اضافی تکرار شده است. به‌عنوان مثال پاراگراف زیر از گروندریسه به‌اندازه‌ی کافی گویا است:

«در شرایط تولید اشتراکی هم البته ضرورت تعیین زمان کار به‌قوت خود و به‌طور طبیعی به‌عنوان عامل اساسی باقی می‌ماند، هر قدر زمانی که جامعه برای تولید گندم، دام و غیره نیاز دارد کم‌تر باشد وقت بیش‌تری برای دیگر تولیدهای مادی یا معنوی خواهد داشت. کلیت توسعه، بهره‌مندی و فعالیت فرد هم دقیقاً مانند جامعه به صرفه‌جویی در وقت بستگی دارد. همه‌ی اقتصاد سرانجام به صرفه‌جویی در زمان خلاصه می‌شود، جامعه هم باید وقت خویش را هدف‌مندانه توزیع کند تا به تولیدی درخور نیازهای اش برسد، درست همان‌گونه که فرد باید وقت خود را به‌درستی توزیع کند تا به کسب دانش به نسبت‌های

خاص نایل گردد، یا برمبنای فعالیت‌اش به ارضای نیازهای گوناگون پردازد. پس صرفه‌جویی در زمان همراه با توزیع عقلانی زمان کار در بین شاخه‌های مختلف، به‌عنوان نخستین قانون اقتصادی اعتبار خود را حفظ می‌کند اگر تولید اشتراکی را به‌عنوان پایه و اساس بپذیریم». (مارکس ۱۹۸۶، ص ۱۰۹)

## مدل‌های برنامه‌ریزی مشارکتی

### ۱- ویژگی‌های مشترک

اخیراً بار دیگر شاهد احیای بحث در مورد جامعه‌ی پس‌اسرمایه‌داری هستیم. سه مدل زیر در مورد برنامه‌ریزی مشارکتی از اهمیت بیش‌تری برخوردارند: پارکون، مدلی که به‌وسیله‌ی آلبرت و هائل طرح شده؛ «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت»، متعلق به پات دوین و آدامن؛ و بالاخره «محاسبه‌ی زمان کار» که کاکشات و کنترل آن را ارائه کرده‌اند.<sup>۱۱</sup> تمامی این مدل‌ها در رد اشکال گوناگون اقتصاد بازاری از جمله سوسیالیسم بازار و پی‌گیری مبتنی‌بر جامعه‌ی برنامه‌ریزی مشارکتی بر اساس دموکراسی مستقیم اشتراک نظر دارند. مدل‌های برنامه‌ریزی مشارکتی به مدل‌های سوسیالیسم بازار از منظر انتقادی می‌نگرند. به‌طورمثال آدامن و دوین (۱۹۶۶، ۱۹۹۷)، اسکار لانگه پدر نظریه‌ی سوسیالیسم بازار را صرفاً به‌عنوان یک سوسیالیست نوکلاسیک می‌شناسند و اعتقاد رایج براین است که او کسی است که محاسبه‌ی اقتصادی در سوسیالیسم را درمقابل نقد‌هایک به اثبات رسانده است؛ از این نظر که او نظریه‌ی نوکلاسیکی تعادل عمومی را می‌پذیرد و اهمیت اطلاعات «نانوشته» و نقش عدم قطعیت و مشارکت دموکراتیک را نادیده می‌گیرد.<sup>۱۲</sup> هم‌چنین دوین می‌گوید که: «سوسیالیسم بازار هم‌چون نظامی است که در آن کارآیی از طریق عدم تمرکز در تصمیم‌گیری اقتصادی و در واحدهای اقتصادی کمابیش مستقل جست‌وجو می‌شود و این راهی جز بن‌بست نیست. این نظریه خصلت ویژه‌ی دنیای جدید، یعنی وابستگی متقابل را در نظر نمی‌گیرد». (۱۹۹۲، ص ۷۶) ضعیف‌ترین نقطه‌ی سوسیالیسم بازار تضاد درونی اجزای متشکله‌ی آن است. یعنی خودمدیریتی کارگران و سازوکار بازار، دو اصل سوسیالیسم بازارند که نمی‌توانند در درازمدت با یک‌دیگر هم‌زیستی داشته باشند.<sup>۱۳</sup> همان‌طور که آلبرت و هائل می‌گویند اگر به سازوکار بازار حتا در چارچوب خودمدیریتی کارگران اجازه‌ی عمل داده شود این دیگر صرفاً مسأله‌ی زمان است که کارگران خودمدیریتی را کنار بگذارند و مدیران متخصص برای واحد اقتصادی در مبارزه‌ی رقابتی را برگزینند که سازوکار بازار آن را ضروری ساخته است. (۱۹۹۲، ص ۴۳) همان‌طور که دیانه

السون بیان می‌کند «سوسیالیسم بازار خودبه‌خود قدرت واحد اقتصادی را تقویت می‌کند و آن را به‌زیان کارگران عادی گسترش می‌دهد». (۱۹۸۸، ص ۴۴). در واقع تجربه‌ی یوگسلاوی نشان می‌دهد که در پروژه‌ی سوسیالیسم بازار، خودمدیریتی کارگران در محیط بازار عملاً انجام ناپذیر است و به‌ناچار به سرمایه‌داری تمام و کمال تبدیل می‌شود. همان‌طور که کویننگز نشان می‌دهد تنظیم تعامل اجتماعی به‌وسیله‌ی بازار، سوسیالیسم بازار را «درسراشویی بازاری شدن قرار می‌دهد... اگر پذیرفته شود که تعامل انسانی باید به‌وسیله‌ی بازار، به‌عنوان بدیل انحصاری در برابر برنامه‌ریزی سلسله‌مراتبی، تنظیم شود. بدین‌صورت با یک منطق بازاری شدن مواجه می‌شویم که راه‌گریزی از آن وجود ندارد» (کویننگز ۲۰۰۱، ۱۱۷ و ۱۲۵). در واقع ال‌ک نوو نماینده‌ی سوسیالیست‌های بازاری تا بدان‌جا پیش می‌رود که اهمیت خودسازمانی توده‌های تولیدکنندگان هم‌چون خودمدیریتی کارگران را انکار می‌کند. و اتحادیه‌های کارگری را مانعی در راه اصلاح اقتصادی می‌بیند. با در نظر گرفتن این نکته تعجبی ندارد که آلبرت (۲۰۰۳) به این نتیجه برسد که تمام جوامع سوسیالیست بازاری واقعاً موجود، جوامع یک طبقه‌ی جدید هستند که به‌وسیله‌ی به‌اصطلاح «طبقه‌ی هم‌آهنگ‌کننده» اداره می‌شود.

یکی دیگر از خصوصیات مشترک صورت‌بندی‌های برنامه‌ریزی اخیر این‌است که آن‌ها بر اهمیت مشارکت توده‌ها و نقش دموکراسی مستقیم تأکید دارند. بعضی از نظریه‌پردازان مثل کاکشات و کنترل حتا از قرعه‌کشی دفاع می‌کنند، یعنی چیزی که به فراسوی شکل رادیکال دموکراسی نمایندگی در کمون پاریس ۱۸۷۱ و شوراهای سال ۱۹۱۷ نظر دارد. در این تجربه‌ها مقامات رسمی به‌وسیله‌ی مردم انتخاب و عزل می‌شدند و حقوق‌شان در سطح مزد کارگران ماهر محدود می‌ماند.

فکر می‌کنم که نقد سوسیالیسم بازار و تأکید بر دموکراسی مستقیم دو دست‌آورد مهم در تکامل مفهوم مارکسی سوسیالیسم باشد که نظریه‌پردازان اخیر برنامه‌ریزی مشارکتی ارائه کرده‌اند. در این‌جا، من خصوصیات اصلی سه مدل برنامه‌ریزی مشارکتی یعنی پارکون، هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت و محاسبه‌ی زمان کار را به‌طور خلاصه ارائه و با یک‌دیگر مقایسه می‌کنم.

### ۲-۳- پارکون

در این مدل تمام محل‌های کار تحت مالکیت شوراهای کارگری قرار دارد. اقتصاد پارکون از پایین با شرکت شوراهای کارگری و شوراهای مصرف‌کننده هم‌آهنگ می‌شود. پارکون تابع

نهاد مجتمع تنظیم مشاغل است که برای الغای تقسیم کار اجتماعی در درون هر کارگاه یا بین کارگاه‌ها و بین شغل‌های دارای قدرت و شغل‌هایی که فاقد آن هستند توازن ایجاد می‌کند. در پارکون «هنوز هر شخص تعداد معدودی از وظایف را در مجتمع تنظیم مشاغل انجام می‌دهد. برخی می‌خواهند در جراحی مغز متخصص شوند عده‌ای در مهندسی الکترونیک، و عده‌ای دیگری در جوش کاری با ولتاژ بالا و غیره. اما آن‌هایی که وظایف تخصصی به‌عهده می‌گیرند اگر شغل‌شان اختیارات بیش از حد متوسط به آن‌ها ببخشد، بعضی وظایف دیگر با اختیارات کم‌تر از حد متوسط را هم باید به‌عهده بگیرند. و اگر که شغل آن‌ها مطلوب‌تر از حد متوسط باشد کارهای با مطلوبیت کم‌تر را نیز باید به‌عهده بگیرند - مگر بخواهند ساعات بیش‌تری یا به‌میزان کم‌تری کار کنند». (هانل ۲۰۰۰، ص ۲۲۸-۲۲۷)

برخلاف عقل متعارف به کارگیری اصل مجتمع تنظیم مشاغل لطمه‌ای به تخصص و کارایی وارد نمی‌کند. چون «درحالی‌که کارایی نقش مهمی برای متخصصان در تعیین نتایج پیچیده قائل است اما هم‌چنین برای کسانی هم که تحت تأثیر آن قرار دارند تعیین می‌کند که چه نتایجی را ترجیح می‌دهند». (هانل ۲۰۰۰، ص ۳۲۸)

آلبرت و هانل فکر می‌کنند که مشارکت و برابری توده‌ای تنها با الغای تقسیم کار اجتماعی از طریق تأسیس مجتمع تنظیم مشاغل به‌دست می‌آید. اگر عده‌ی اندک‌شماری شغل‌هایی با قدرت و اختیار بیش‌تری در انحصار خود درآورند و بقیه‌ی اعضای جامعه فقط شغل‌های تکراری و خسته‌کننده را به‌عهده بگیرند، گروه اول بر گروه دوم احتمالاً مسلط می‌شوند و وظایف را به آن‌ها دیکته می‌کنند؛ حتی اگر جامعه از کامل‌ترین روش‌های تصمیم‌گیری دموکراتیک صوری برخوردار باشد. از این جهت ایجاد مجتمع تنظیم مشاغل برای اجتناب از ظهور طبقه‌ی به‌اصطلاح هم‌آهنگ‌کننده اساسی است که شغل‌های پر نفوذ را در انحصار خود می‌گیرد. (آلبرت، ۲۰۰۶b)

تا آن‌جایی که به توزیع درآمد مربوط می‌شود سرمایه‌داری هم به مالکیت و هم به مشارکت در تولید پاداش می‌دهد. سوسیالیسم بازار فقط به مشارکت در تولید پاداش می‌دهد چون فرض بر این است که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ملغاً می‌شود. برعکس پارکون به مالکیت و به مشارکت در تولید پاداش نمی‌دهد. بر این مبنا که کارگران، کنترلی بر هیچ‌یک از آن‌ها ندارند یا کنترل اندکی دارند. پارکون فقط به تلاش‌هایی پاداش می‌دهد که کارگران مسوول آن هستند. همان‌طور که آلبرت توضیح می‌دهد (۲۰۰۳):



ما مثل فرزندان جون بول\* به دنیا نیامده‌ایم، یا مثل آدم‌هایی با استعدادهای نادر؛ حتا با تلاش زیاد. آن‌ها فراسوی کنترل و تلاش‌های ما قرار دارند. اگر ما به‌خاطر چیزی که بر آن کنترل نداریم پاداش بگیریم یا مجازات شویم این برخلاف اصل عدالت است. اما مردم در سوسیالیسم بازار طبق مشارکت‌شان در تولید حقوق دریافت می‌کنند؛ و به‌بیان دیگر طبق «چه‌گونگی انجام کار» که خود به‌میزان زیادی مستقل و خارج از کنترل و تلاش‌های مردم است چون به‌طور تنگاتنگی به استعدادها یا شرایط تولیدی متفاوت مربوط می‌شود. بنابراین اگر توزیع مطابق مالکیت در سرمایه‌داری اصل عدالت را زیر پا می‌گذارد، توزیع مطابق انجام کار در سوسیالیسم بازار هم امر متفاوتی نیست. فقط پاداش تلاش‌ها همان‌طور که در پارکون در نظر گرفته شده با اصل عدالت خوانایی دارد.

به‌علاوه، اگر کارگران متناسب با تلاش خود - که بر آن کنترل دارند - و برای کار سخت خود، حقوق [واقعی خود را] دریافت می‌کنند، آن‌گاه برای انجام کار بهتر، انگیزه پیدا می‌کنند. (آلبرت و هائل ۱۹۹۲، صص ۵۴ و ۵۵) در پارکون «کمیته‌ی ارزیابی تلاش» که از کارگران هم‌کار تشکیل می‌شود، سطح تلاش هر کارگر را درجه‌بندی و مبنای درآمد او را تعیین می‌کند. بنابراین، این نقد رایج که اگر پرداخت بر اساس انجام کار نباشد پارکون به‌زودی با فقدان انگیزه و افت کار روبه‌رو خواهد شد، با توجه به تدبیر یادشده بی‌اساس است.

هم‌آهنگی در پارکون در سطح اقتصاد کلان از طریق سازوکار برنامه‌ریزی اشتراکی ویژه صورت می‌گیرد. اما هیأت تسهیل بررسی مجدد - که به‌نوعی دفتر برنامه‌ریزی مرکزی است - هزینه‌های امکانات مختلف را تخمین می‌زند، یا قیمت تمامی کالاها، منابع، کار، ذخیره‌ی سرمایه را مشخص می‌کند. شوراهای مصرف‌کننده بر اساس قیمت‌های مشخص اعلام شده، برنامه‌های مصرفی خود را و شوراهای کارگری، برنامه‌های تولید و داده‌های لازم را ارائه می‌دهند. البته برنامه‌های مصرفی که شوراهای مصرف‌کنندگان برآورد و ارائه کرده‌اند باید به‌وسیله‌ی هیأت مزبور ارزیابی و تکمیل شود. به‌بیان دیگر، هر عضو شوراهای مصرف‌کننده با تلاشی بالاتر از حد متوسط می‌تواند برنامه‌ی مصرفی بالاتر از حد متوسط ارائه دهد. از طرف دیگر از شوراهای کارگران خواسته می‌شود که نشان دهند منافع اجتماعی برنامه‌های تولیدی‌شان بیش از هزینه‌های اجتماعی آن است. این کار هنگام ارائه‌ی برنامه‌های تولید به هیأت تسهیل بررسی مجدد انجام می‌گیرد (هائل ۲۰۰۰، صص ۳۳۷). البته هزینه‌ها و منافع اجتماعی در اقتصاد سرمایه‌داری بازار نیز مورد مقایسه

قرار می‌گیرند، اما به‌ندرت. نظیر کالاهای همگانی، تاثیرات خارجی و غیره، به‌علت نقصان‌های بازار، این کار به‌درستی انجام می‌گیرد.<sup>۱۴</sup> برخلاف سرمایه‌داری، در پارکون هزینه و منافع اجتماعی می‌توانند به‌درستی محاسبه و مقایسه شوند؛ و کارگران و مصرف‌کنندگان می‌توانند به برکت مشارکت خود از این برنامه بهره‌مند شوند.<sup>۱۵</sup> بعد از مقایسه‌ی برنامه‌های تولید و مصرف که توسط شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان ارائه شده، هیأت تسهیل بررسی مجدد مازاد عرضه و تقاضا را تعیین و قیمت‌های جدید تعیین شده را دوباره اعلام می‌کند: افزایش در قیمت‌های تعیین شده با مازاد تقاضا و کاهش آن با مازاد عرضه تنظیم می‌شود. حالا براساس قیمت‌های تعیین شده و تجدیدنظرشده، شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان برنامه‌های تولید و مصرف خود را دوباره تنظیم می‌کنند و به هیأت تسهیل بررسی مجدد تحویل می‌دهند. این روندها چندین بار تکرار می‌شوند تا برنامه‌های تولید و مصرف با یک‌دیگر مطابقت پیدا کنند و مازاد تقاضا و عرضه به‌شکل معقولی کاهش پیدا کند؛ و در آن نقطه - اگر لازم باشد بعد از همه‌پرسی - برنامه‌های تولید و مصرف به‌طور واقعی به‌اجرا در می‌آیند. البته بخش اعظم این محاسبات برای برنامه‌ریزی اشتراکی در پارکون از طریق اینترنت و رایانه به‌شیوه‌ی الکترونیکی انجام می‌شود.

### ۳-۳ هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت

در مدل هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت دوین و آدامن، شرکت‌ها تحت مالکیت اجتماعی کسانی قرار دارند که از فعالیت‌های این شرکت‌ها متأثر می‌شوند. «مالکیت اجتماعی نه مالکیت خصوصی است و نه مالکیت دولتی، بلکه مالکیت کسانی است که با کاربرد دارایی‌های شرکت تحت تاثیر قرار می‌گیرند.» (دوین و آدامن ۱۹۹۶، ص ۵۳۳) مالکان شامل کارگران شرکت‌ها و سایر شرکت‌ها در همان شاخه‌ی صنعت، و عرضه‌کنندگان و استفاده‌کنندگان اصلی، جماعت‌های محلی که شرکت در آن‌جا مستقر است، و انجمن‌های غیردولتی هم‌چون گروه‌های زیست‌محیطی و فرصت‌های برابر و غیره. (دوین ۲۰۰۲، ص ۷۷) نمایندگان مالکان اجتماعی، در شکل دفتر گردانندگان شرکت، خود را متشکل می‌کنند.

الغای تقسیم کار اجتماعی برای مدل هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت به‌همان‌اندازه تعیین‌کننده است که برای مدل پارکون. در مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» تمام فعالیت‌های اجتماعی مطابق پنج گروه زیر طبقه‌بندی می‌شود:

۱- برنامه‌ریزی و اجرا

۲- خلاقیت

۳- تدارکات

۴- فعالیت‌هایی که به تخصص و مهارت نیاز دارد

۵- فعالیت‌های بدون مهارت و تکراری. (دوین ۱۹۸۸، ص ۱۷۱)

مطابق نظر دوین، «الغای تقسیم کار اجتماعی به معنای پایان لایه‌بندی اجتماعی است که خود در صورتی به وجود می‌آید که انسان‌ها زندگی خود را اساساً وقف انجام یک نوع فعالیت می‌کند». (۲۰۰۲، ص ۷۳ و ۱۶)

علت آن که الغای تقسیم کار، یک موضوع اساسی است در این است که مردمی که، تمام وقت خود را برای انجام کاری معین صرف می‌کنند و به آن‌ها گفته می‌شود که چه کار انجام دهند، بدون این که یاد بگیرند چه‌گونه در مورد کاری که می‌کنند تصمیم بگیرند، باعث رشد نوعی آگاهی افراد فرودست بدل می‌شود و «مردمی با آگاهی تا حدی دنباله‌رو نمی‌توانند نظری همه‌جانبه به دست بیاورند و در مسوولیت اداره امور شرکت کنند» (دوین ۱۹۹۷، ص ۵۲). از این رو سوسیالیسم ناظر بر آن «تحول اجتماعی است که مردم می‌توانند کنترل زندگی خود را در دست بگیرند». به بیان دیگر «سوسیالیسم باید دوباره هم‌چون جامعه‌ای تعریف شود که در آن تقسیم کار اجتماعی الغا شده است». (دوین ۱۹۹۷، ص ۶۹ و ۵۸)

دوین بین «مبادله در بازار» و «نیروهای بازار» تفاوت قائل می‌شود. طبق نظر دوین «مبادله در بازار شامل معاملاتی بین خریدار و فروشنده است. آن‌چه که مبادله می‌شود شامل کالاها، خدمات و کالاهای سرمایه‌ای است که شرکت‌ها با استفاده از ظرفیت موجود خود آن‌ها را تولید می‌کنند. عملکرد نیروهای بازار [اما] به روندی اشاره دارد که طی آن در تخصیص منابع تغییر صورت می‌گیرد، از جمله اندازه‌ی نسبی صنایع مختلف، توزیع جغرافیایی فعالیت‌های اقتصادی و تصمیم‌گیری درباره‌ی افزایش و یا کاهش سرمایه‌گذاری‌ها مستقل از یک‌دیگر؛ و هم‌آهنگی بعد از تولید و گردش کالاها برقرار می‌شود» (دوین ۱۹۹۲، ص ۷۹ و ۸۰). به بیان دیگر مبادلات بازار موقتی، غیرقابل کنترل و غیرقابل پیش‌بینی می‌شوند و اگر نیروهای بازار گسترش یابند هم‌آهنگی بازار به تصمیم‌گیری در مورد سرمایه‌گذاری نیز تسری پیدا می‌کند.

در مدل دوین «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» جایگزین «نیروهای بازار» می‌شود، نیروهایی که ذاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری‌اند و هم‌چون محرک دائمی برای انباشت عمل می‌کند، در این مدل مبارزه‌ی رقابت‌آمیز و خصمانه محو می‌شود. طبق نظر دوین در مدل سوسیالیست‌های بازاری، نه تنها مبادله در بازار، بلکه نیروهای بازار نیز فعال‌اند. در مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» درحالی‌که نیروهای بازار از کار می‌افتند، مبادله در بازار هنوز وجود دارد؛ اما حوزه‌ی تولید، بر پایه‌ی ظرفیت‌های موجود، عمل می‌کند. اما تغییر در ظرفیت‌ها، یعنی افزایش یا کاهش جدید در سرمایه‌گذاری از طریق «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» انجام می‌شود نه به وسیله‌ی مبادله در بازار. به بیان دیگر کل افزایش و کاهش سرمایه از طریق مشاوره و پیش از روند تولید و گردش، بین گروه‌های ذی‌نفع انجام می‌شود.

اما «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» فقط بخشی از کل فعالیت‌های اقتصادی به‌ویژه افزایش و کاهش سرمایه‌گذاری را در برمی‌گیرد. بقیه‌ی فعالیت‌های اقتصادی از جمله مصرف، به دست نامرئی مبادله در بازار واگذار می‌شود. از این‌رو انتقاد مشترک که به مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» می‌شود این است که این مدل به «دستگاه عظیمی از تداخل‌های بی‌انتهای و تدبیرهای بی‌پایان از ریخت افتاده تبدیل می‌شود» (هاچسون ۲۰۰۵، ص ۱۵۱). اما با توجه به توضیح بالا این انتقاد بی‌اساس است.

مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» بر اهمیت مشاوره‌ی گروه‌های ذی‌نفع در فعالیت شرکت‌ها تأکید دارد. دوین می‌گوید که: «دلیل این‌که چرا فعالیت اقتصادی باید بر شرکت فعال تولیدکنندگان مستقیم در تصمیم‌گیری مبتنی باشد این است که تعیین شود چه چیز، و چه‌گونه باید تولید شود. دانش تنها به‌وسیله‌ی کسانی قابل‌فهم و استفاده خواهد بود که آن را در اختیار دارند» (دوین ۲۰۰۲، ص ۹۶). به بیان دیگر «خصلت محلی» و «نانوشته‌ی دانش ایجاب می‌کند که «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» مبتنی بر شرکت تمام مالکان اجتماعی باشد. طبق نظر آدامن و دوین «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت و مشارکت، فرایندی است که طی آن دانش نانوشته به‌طور اجتماعی بسیج می‌شود» (۲۰۰۶، ص ۱۴۵)

«مدل هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» بیش‌تر بر جنبه‌ی کیفی اطلاعات تأکید دارد تا بر جنبه‌ی محلی و نانوشته‌ی آن؛ از این جهت با پارکون و مدل محاسبه‌ی زمان کار فرق دارد. مثلاً هنگام تصمیم‌گیری درباره‌ی افزایش و کاهشی جدید در سرمایه‌گذاری، این کیفیت اطلاعات است که دارای اهمیت است؛ از جمله آن‌که چه‌گونه کارگران یا جماعت محلی

تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند. و این درست موضوعی است که «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» آن را مدنظر قرار می‌دهد. طبق نظر آدامن و دوین (۲۰۰۱) «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» یک «فرایند دموکراتیک و سنجیده و مدبرانه است» که در آن شرکت‌کنندگان با یک‌دیگر وارد بحث می‌شوند و این یک روند افزایش اتوماتیک اولویت‌های موجود نیست که هیأت تسهیل بررسی مجدد پارکون یا ابررایانه‌ی کاکشات و کاترل آن را تعیین می‌کند.<sup>۱۷</sup> دوین تأکید می‌کند که «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» روندی است که طی آن شناخت و اولویت‌های شرکت‌کنندگان می‌تواند تغییر کند.

در مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت»، این شرکت است که قیمت‌ها را در سطح هزینه‌ی میانگین اجتماعی تولید تعیین می‌کند، که شامل هزینه‌ی داده‌های اولیه از جمله کار، سرمایه و منابع طبیعی، و ستاده‌های حدواسط مختلف است. قیمت در برگیرنده‌ی هزینه‌های سرمایه یا بازده متوسط پیش‌بینی شده برای سرمایه است و هزینه‌های داده‌های اولیه و حد واسط در سطح کل اقتصاد محاسبه می‌شود.<sup>۱۸</sup> بنابراین می‌توان گفت شرکت‌ها در مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» قیمت را تعیین می‌کنند؛ برعکس در پارکون، و مدل محاسبه‌ی زمان کار کاکشات و کاترل، شرکت‌ها قیمت را دریافت می‌کنند و قیمت‌ها به‌وسیله‌ی روند هیات تصحیح پی‌درپی (پارکون) یا به‌وسیله‌ی بنگاه محاسبات مرکزی (مدل محاسبه‌ی زمان کار) مشخص می‌شود. چون شرکت‌ها در مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت»، قیمت را تعیین می‌کنند، قیمت محصولات بین شرکت‌های مختلف در همان شاخه‌ی صنعت، به‌علت سطح متفاوت بارآوری فرق می‌کند. در نتیجه بازدهی واقعی تحقق‌یافته برای سرمایه از بازدهی میانگین قابل‌انتظار متفاوت است. شرکت‌ها براساس اختلاف در بازدهی واقعی سرمایه، در کوتاه‌مدت سطح تولید خود را از طریق تغییر در استفاده از ظرفیت‌های موجود تنظیم می‌کنند؛ و درازمدت و میان‌مدت از طریق مبادلات بازاری یا افزایش یا کاهش سرمایه‌گذاری که بر اساس هم‌آهنگی مشارکتی تعیین می‌شود.

### ۳-۴ محاسبه‌ی زمان کار

در مدل «محاسبه‌ی زمان کار» کاکشات و کنترل، وسایل تولید به‌طور انحصاری تحت مالکیت عمومی قرار دارد». (کاکشات و کنترل، ۲۰۰۲، ص ۵۷)

کاکشات و کنترل استدلال می‌کنند که در سایه‌ی رشد تکنیک‌های اطلاعاتی و محاسبه، برنامه‌ریزی مرکزی متوازن بر حسب زمان کار متجسم در فرآورده‌ها به‌رغم پیچیدگی و حجم فوق‌العاده‌ی اقتصادهای مدرن کاملاً امکان‌پذیر است.<sup>۱۹</sup> کاکشات و کنترل (۲۰۰۶)

نشان می‌دهند که فقط چند دقیقه لازم است تا زمان کار متجسم در هر محصول را اندازه‌گیری کرد؛ که در واقع عبارت‌است از مجموعه‌ی کار مستقیماً مصرف شده در تولید محصول، و کاری که در گذشته به‌طور غیرمستقیم برای تولید داده‌های واسطه‌ای صرف شده است. برای کل اقتصاد که تقریباً از بیست میلیون محصول تشکیل شده است محاسبه‌ی ماتریس معکوس ضریب داده‌ها نیاز به ابر رایانه دارد.

براساس داده‌های زمان کار متجسم در محصول که به‌وسیله‌ی ابررایانه محاسبه شده است کاکشات و کنترل دقیقاً همان اصل توزیعی را پیش‌نهاد می‌کنند که در نقد برنامه‌ی گوتا مارکس توضیح داده شده است: «بازپرداخت به کارگران به‌وسیله‌ی کوپن کاری صورت می‌گیرد که نشان می‌دهد که چه مدت و با چه شدتی آن‌ها کار کرده‌اند» و مبادله‌ی کوپن کار با محصولاتی که زمان کار متجسم در آن‌ها به‌شکل برچسب مشخص شده است. کاکشات و کنترل فکر می‌کنند که تنها از طریق کاربرد کوپن مارکسی، اصل توزیع می‌تواند به‌معنای واقعی کلمه برابرطلبانه باشد.<sup>۲۰</sup> کوپن کار مارکسی، به‌هیچ‌وجه پول نیست و مانند بلیت سینما برای مبادله‌ی با کالا انتشار می‌یابد. به‌این‌معنا مبادله‌ی کوپن کار با محصول کار را نمی‌توان به‌عنوان مبادله بازاری در نظر گرفت.

در مدل «محاسبه‌ی زمان کار» سطح تولید هر کالا بر اساس نسبت مقدار کاری که کوپن نشان می‌دهد به مقدار زمان کار متجسم در کالا تنظیم می‌شود. برای نمونه «تولید کالاهایی افزایش می‌یابد که بالاتر از حد متوسط قیمت بازار (نسبت به کوپن) به ارزش کاری قرار دارند و برای کالاهایی کاهش می‌یابد که پایین‌تر از حد متوسط قرار دارند» (کاکشات و کنترل، ۲۰۰۵، ص ۲۴۳). کاکشات و کنترل برای تأکید بر این جنبه از برنامه، مدل خود را «مارکس به اضافه‌ی لانگه و استرومیلین» می‌نامند. (A۱۹۹۳، ص ۱۰۵)<sup>۲۱</sup>

در مورد روند تصمیم‌گیری کاکشات و کنترل دموکراسی نمایندگی را رد کرده و درمقابل از دموکراسی مستقیم و قرعه‌کشی دفاع می‌کنند. طبق نظر آن‌ها (۲۰۰۲، ص ۶۱) «انتخابات اشراف‌منشانه است نه دموکراتیک: آن‌ها عنصر انتخاب مشاوره‌ای را وارد می‌کنند، انتخاب «بهترین آدم‌ها، اشراف» به‌جای حکومت به‌وسیله‌ی همه‌ی مردم. یک نظام انتخاباتی همیشه به‌نفع لایه‌های بالای جامعه است، آن‌هایی که بهترین آموزش را دیده‌اند و از دسترسی حداکثر به پول و وسایل ارتباطی برخوردارند». آن‌ها این باور را قبول ندارند که «دولت شورایی» لنینی پاسخ مناسبی باشد، چون نمایندگان ارگان‌های پایه یا تحت سلطه‌ی حزب کمونیست قرار می‌گیرند یا نمایندگان ارتجاع» (۲۰۰۵، ص ۴۶). در عوض

آن‌ها قرعه‌کشی را به‌عنوان روند مطلوب دموکراتیک پیش‌نهاد می‌کنند.» اگر دولت شوراها بخواهد در درازمدت به حیات خود ادامه دهد باید قرعه‌کشی را هم‌چون اصل بنیادین دموکراسی دوباره کشف کند». (کاکشات و کنترل، ص ۶۲، ۲۰۰۲)

با در نظر گرفتن تأکید بسیاری که نظریه‌پردازان برنامه‌ریزی مشارکتی بر نقش مشارکت و دموکراسی مستقیم دارند، ایراد منتقدان معروف (مثل هایک، نووه ۱۹۸۳ یا رومر ۱۹۹۶) مبنی بر این که سوسیالیسم ضرورتاً آزادی فردی و دموکراسی را سرکوب می‌کند، به‌سادگی بی‌اساس است؛ یا این استدلال که استفاده از سازوکار بازار تنها راه‌حل است.

به‌هر حال کاکشات و کنترل درباره‌ی الغای تقسیم کار یا هیأت تصحیح پی‌درپی حرفی نمی‌زنند که در مدل‌های دوین و آلبرت از جنبه‌ی اساسی برخوردار است. به‌همین دلیل دفاع آن‌ها از دموکراسی مستقیم و رادیکال، گاهی هم‌چون شعار توخالی به‌نظر می‌رسد. از این جهت نقد دوین به‌جاست: «نهادی که کاکشات و کنترل پیش‌نهاد می‌کنند فاقد روندهای دگرگون‌کننده در راستای جامعه بی‌طبقه و بی‌دولت است، نهادی که بر خودحکومتی مشارکتی استوار باشد. چراکه در مدل آن‌ها سیاست به‌طرز عجیبی غایب است هرچند که آن‌ها می‌گویند در شیوه‌ی تولید کمونیستی سطح سیاسی غالب است. در طرح آن‌ها جایی برای تکثر و ابراز نظرات گوناگون پیرامون زندگی مطلوب وجود ندارد. طرح آن‌ها فاقد نهادهایی است که در آن‌ها روندهای دموکراتیک و مشورتی به مردم و گروه‌ها یاری رسانند تا با یک‌دیگر مراوده داشته باشند و به منافع یک‌دیگر آگاه شوند و از این طریق آگاهی خود را دگرگون سازند. بدین ترتیب منافع اجتماعی را کسانی تعیین می‌کنند که با قرعه انتخاب شده‌اند نه این که نماینده‌ی منافع اجتماعی کسانی‌اند که آن‌ها را انتخاب کرده‌اند و با آن‌ها کنش متقابل دارند. در پیوند با مدل برنامه‌ریزی مرکزی کاکشات و کنترل باید گفت در سطح «سیاسی»، مدل آن‌ها در حقیقت بیش‌تر خصلت فن‌مدارانه دارد تا این که از خصلت سیاسی برخوردار باشد» (۲۰۰۲، ص ۶۷-۶۶). در مدل آن‌ها «پیش‌بینی برای تعامل و مشاوره‌ی اجتماعی چهره‌به‌چهره وجود ندارد». (آدامن و دوین ۱۹۹۷، ص ۷۴) ۲۲

در جدول زیر خصوصیات اصلی سه مدل برنامه‌ریزی مشارکتی را خلاصه و مقایسه می‌کند.

محاسبه‌ی زمان کار	پارکون	هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت	
کاکشات و کنترل به سوی سوسیالیسم جدید (۱۹۹۳)	آلبرت و هانل اقتصاد مشارکتی (۱۹۹۱)	پات دوین دموکراسی و برنامه‌ریزی اقتصادی (۱۹۸۸)	نظریه‌پردازها و آثار اصلی آنها
مالکیت دولتی	مالکیت شوراهای کارگری	مالکیت اجتماعی	مالکیت وسایل تولید
-	مجتمع تنظیم مشاغل	گردش مشاغل در طول زندگی	الغای تقسیم کار
زمان کار و کوپن کار	تلاش	هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت	اصل توزیع
نهاد برنامه‌ریزی مرکزی زمان کار پیکریافته را محاسبه می‌کند و سطح تولید را به سطح میزان مشخص‌شده در کوپن کار و قیمت خرید آنها مقایسه می‌کند.	تعیین قیمت به‌وسیله‌ی هیات تصحیح بررسی مجدد از طریق هیات تنظیم مشاغل و مقایسه‌ی برنامه‌ی تولید و مصرف کارگران و مصرف‌کنندگان ارائه شده است.	قیمت‌ها به‌وسیله‌ی هزینه‌های متوسط اجتماعی تعیین می‌شود و با مقایسه‌ی بازده فعلی با بازده پیش‌بینی‌شده اصلاح می‌شود.	تعیین قیمت کالاهای مصرفی
نهاد برنامه‌ریزی مرکزی	برنامه‌های سرمایه‌گذاری توسط شوراهای کارگری ارائه می‌شود و شوراهای مصرف‌کنندگان آن را تصویب می‌کنند.	هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت	تعیین میزان سرمایه‌گذاری
بازار وجود ندارد	بازار وجود ندارد	نیروهای بازار وجود ندارند و اما مبادله وجود دارد	بازار
دموکراسی مستقیم	دموکراسی مستقیم و نمایندگی	دموکراسی مستقیم و نمایندگی	تصمیم‌گیری
سوسیالیسم	طبقه‌ی حاکم هم‌آهنگ‌کننده	دولت‌گرایی	درباره‌ی اتحاد شوروی

### چند موضوع درباره‌ی برنامه‌ریزی مشارکتی

در بحث‌های اخیر، درباره‌ی مدل‌های برنامه‌ریزی مشارکتی، برخی موضوع‌های مهم مطرح شده‌اند که در این جا لازم است به‌طور جدی آن‌ها را مورد بررسی قرار دهیم. در این فصل من مقدمتاً به مسائلی هم‌چون عملی بودن، اطلاعات، و نوآوری می‌پردازم و استدلال می‌کنم که نقدهایی از این دست نامربوط‌تر از آن هستند که تردید جدی در مورد طرح برنامه‌ریزی مشارکتی به وجود آورند. سپس به مدل‌های موجود مشارکتی نظری می‌اندازم، به‌خصوص برخورد آنها به نظریه‌ی ارزش-کار مارکس و اتحاد شوروی سابق، و چند روش



پیشنهاد می‌کنم که به تکامل طرح برنامه‌ریزی مشارکتی بر اساس درک مارکس از سوسیالیسم یاری می‌رساند.

## ۱- عملی بودن

رایج‌ترین نقدی که به برنامه‌ریزی مشارکتی ایراد می‌شود این است که امکان هم‌آهنگ کردن اقتصاد پیچیده‌ی مدرن، بدون سازوکار بازار ناممکن است. در واقع غیرممکن بودن الغای بازار یا غیرعملی بودن اقتصاد برنامه‌ای در شرایط قرن بیست‌ویکم، در بعضی از محافل مترقی کره‌ای، به‌عنوان یک اصل بدیهی پذیرفته شده است. سوسیالیسم بازاری یا کینزی چپ، در حال حاضر گرایش غالب در چپ کره‌ای به‌شمار می‌رود که نه تنها الغای بازار را غیرممکن می‌داند، بلکه با در نظر گرفتن شرایط تغییر یافته‌ی قرن بیست‌ویکم به‌خصوص جهانی‌سازی و انقلاب در فن‌آوری اطلاعاتی نامطلوب هم تلقی می‌شود. به‌ویژه با در نظر داشت مساله کارآیی.

اما این سخنان به‌سادگی بی‌پایه‌اند. البته واقعیت دارد که جهانی‌سازی، «سوسیالیسم در یک کشور» استالینی را به خیال‌پردازی تبدیل کرده است. اما «سوسیالیسم در یک کشور» استالینی با سوسیالیسم مارکسی ارتباطی ندارد که خود، از طریق یک انقلاب در مقیاس جهانی به‌دست می‌آید. جهانی‌سازی، ارتباط متقابل بین سرمایه‌داری‌های ملی را عمیق‌تر می‌کند و شرایط عینی برای سوسیالیسم مارکسی به‌عنوان یک انقلاب جهانی را پخته‌تر می‌سازد.

اما شوایکارت (۲۰۰۶) تکرار می‌کند که نظریه‌ی پارکون یا برنامه‌ریزی مشارکتی در اقتصاد پیچیده‌ی دوران مدرن، صرفاً ناکجاآبادی هذیان‌آلود است. و اظهار می‌کند که مدل او از سوسیالیسم بازاری، تنها مدل عملی برای یک جنبش مترقی است. اما این حقیقت روشنی است که سوسیالیسم بازار و برنامه‌ریزی مشارکتی قبل از آن که آغاز شود به برآمد فوق‌العاده‌ای از مبارزات توده‌ای ضد سرمایه‌داری نیاز دارد. در واقع مالکیت [عمومی] وسایل تولید یعنی پیش‌شرط اساسی سوسیالیسم بازار، تنها در یک موقعیت انقلابی قابل‌دست‌رسی است؛ چون به‌طور جدی مالکیت خصوصی را تهدید می‌کند. پس نیاز داریم که به مسأله از منظر استراتژیک نزدیک شویم. و تعیین کنیم که سوسیالیسم بازار یا برنامه‌ریزی مشارکتی کدام‌یک می‌تواند در راستای مبارزه‌ی توده‌ای برای بنای یک آینده‌ی پس‌سرمایه‌داری نقش مؤثرتری ایفا کند. من نیز مثل آلبرت (۲۰۰۶b) فکر می‌کنم که برنامه‌ریزی مشارکتی از مدل سرهم‌بندی شده‌ی سوسیالیسم بازار کارآتر است. سوسیالیسم

بازار، که معمولاً به نام واقع‌بینی پذیرفته شده و مورد حمایت قرار گرفته است، در واقع از رادیکالیسم برنامه‌ریزی مشارکتی غیرواقعی‌تر و خیالی‌تر است.<sup>۲۳</sup>

بدین ترتیب رشد سریع فن‌آوری، نباید دلیلی در نفی برنامه‌ریزی تلقی شود. چون فن‌آوری جدید، به خصوص فن‌آوری اطلاعاتی، برنامه‌ریزی تفصیلی در سطح کل اقتصاد را عملی‌تر می‌سازد. چیزی که در آغاز قرن بیستم قابل تصور نبود. مثلاً استفاده از بارکد اجازه می‌دهد که هر محصولی یک شماره‌ی شناسایی واحد داشته باشد و ما می‌توانیم نظامی از برنامه‌ریزی به وجود آوریم که قادر به کنترل تمامی روند توزیع از تولید تا مصرف و بازخورد آن، برای تقریباً تمامی محصولات در یک مقیاس ملی یا حتی جهانی باشد. در واقع برای غالب شرکت‌های بزرگ روندهای تولید و توزیع در سطح شرکت برنامه‌ریزی شده است. چیزی که در مورد سرمایه‌داری مسأله‌برانگیز است این است که برنامه‌ریزی، در سطح شرکت محدود می‌ماند و هرج و مرج تولید، برای کل اقتصاد یک قاعده به‌شمار می‌رود. اما اگر همه‌ی شرکت‌ها اطلاعات مالی تفصیلی را به‌طور منظم در دسترس عموم قرار دهند - مثلاً ترازنامه، حساب سود و زیان و گزارش هزینه‌های شرکت و غیره، بر روی یک صفحه‌ی استاندارد شده‌ی وب - سیستم گوگل می‌تواند این اطلاعات موجود را به‌سادگی جمع‌آوری، ادغام و محاسبه کند؛ و امکان برنامه‌ریزی برای تولید و سرمایه‌گذاری را در سطح ملی یا جهانی فراهم آورد. (کاکشات، ۲۰۰۶)

برنامه‌ی مارکس برای ایجاد یک اقتصاد برنامه‌ریزی غیربازاری، بر حسب زمان کار، آن‌گونه که در نقد برنامه‌ی گوتا تصویر شده است، امروزه به‌لحاظ نظری عملی است. البته برای این امر محاسبه‌ی زمان کار پیکره‌یافته در میلیون‌ها کالا، که باهم در ارتباطی متقابل قرار دارند از طریق رابطه‌ی داده-ستانده لازم است، که به حل همان تعداد معادلات هم‌زمان احتیاج دارد. نقد مشترکی که در بحث محاسبه‌ی سوسیالیستی دهه‌ی ۱۹۳۰ مطرح شد این بود که حتی اگر، به‌طور نظری این محاسبه امکان‌پذیر باشد، به‌طور عملی غیرممکن خواهد بود؛ چون برای محاسبه‌ی برنامه‌ریزی یک ساله، بیش از ده سال زمان لازم است (کوآک ۲۰۰۶). اما کاکشات (۲۰۰۶) تجربه‌هایی را نمونه می‌آورد که نشان می‌دهد با استفاده از امکانات رایانه‌ای کنونی و صرف پنج‌هزارپوند هزینه می‌توان معادلات یک اقتصاد در سطح ملی، مثلاً در حد اقتصاد سوئد را، در عرض دو دقیقه حل کرد.

به‌علاوه به برکت رشد سرسام‌آور اینترنت و فن‌آوری شبکه‌ای، مفهوم مارکسی سوسیالیسم از پایین یا به‌عبارتی برنامه‌ریزی مشارکتی در حال حاضر به امری دارای فعلیت تبدیل شده

است. مثلاً بحث‌های آن‌لاین همراه با رای‌گیری اینترنتی می‌تواند ابزار مؤثری برای تحقق اصل دموکراسی مستقیم آن در قرن بیست‌ویکم در حوزه‌ی اقتصاد و سیاست را فراهم کند.<sup>۲۵</sup>

## ۲- اطلاعات

هواداران اقتصاد بازار از جمله سوسیالیست‌های بازار استدلال می‌کنند که تمام انواع اقتصاد برنامه‌ای، ضرورتاً با معضل اطلاعات روبه‌رو می‌شوند. آن‌ها همچنین می‌گویند که تنها اقتصاد بازار است که می‌تواند این مسأله را حل کند. اما همان‌طور که السون (۱۹۸۸) استدلال می‌کند مشکل بیش‌تر عدم‌دست‌رسی به اطلاعات است تا پردازش آن. در نظام سرمایه‌داری، اطلاعات پراکنده است و به‌علت نهاد مالکیت خصوصی، دست‌رسی به آن به‌سختی حاصل می‌شود.<sup>۲۶</sup> در واقع «سازوکار بازار نمی‌تواند تمامی اطلاعات لازم را به افراد مربوطه برساند؛ چون این افراد در رقابت با یک‌دیگر قرار دارند، و از بسیاری جهات، منفعتی در پنهان کردن اطلاعات مربوط به طرح‌شان از یک‌دیگر دارند. بازار بیش از آن‌که قادر باشد اطلاعات را در دست‌رس قرار دهد آن را بلوکه می‌کند». (کانینگز، ۲۰۰۱، ص ۱۲۷)

با در نظر گرفتن چه‌گونه‌ی فن‌آوری اطلاعاتی و شبکه‌ای، امروزه مشکل اطلاعات بیش از آن‌که مسأله‌ای فنی باشد، سیاسی-اجتماعی است. همان‌طور که السون (۱۹۸۸، ص ۴۳) استدلال می‌کند، مسأله این‌است که «کسانی که از جایگاه قدرت برخوردارند، در برابر افشای اطلاعات مقاومت می‌کنند». به‌عنوان نمونه، محاسبه‌ی هزینه‌های کارخانه، یکی از مسائل اصلی مدیریت شرکت در هر اقتصاد سرمایه‌داری است، که می‌تواند در هر برنامه‌ریزی مشارکتی مورد استفاده قرار گیرد. مسأله‌ای که به‌تازگی در پیوند با اقتصاد مشارکتی برجسته شده است پردازش اطلاعات نیست، دست‌رسی و افشای اطلاعات شرکت است که یکی از شرایط ضروری برای نظارت دموکراتیک و آگاهانه بر اقتصاد را فراهم می‌سازد. چون «نظارت آگاهانه» چیزی نیست جز «دست‌رسی آزادانه و دموکراتیک به تمامی اطلاعات مربوط به فرآورده‌ها و قیمت‌شان به‌ترتیبی که هر تصمیم‌گیرنده‌ای بتواند به همان اطلاعات دست‌رسی یابد که دیگری» (السون، ۱۹۸۸، ص ۴۳). دریک کلام «نظارت اجتماعی مسأله‌ی شفافیت است». (کانینگز ۲۰۰۱، ص ۱۳۲)

## ۳- نوآوری

یک ایراد رایج علیه اقتصاد برنامه‌ریزی مشارکتی، این است که این مدل در مقایسه با سرمایه‌داری، از لحاظ کارایی پویا ضعیف است. چون از «تخریب خلاق» شومپیتری از طریق نوآوری فنی استفاده نمی‌کند، گرچه از نظر کارایی ایستا در تخصیص منابع موفق است. اما این ایراد نیز بی‌اساس است. از آنجا که از خودبیبگانگی و تقسیم کار، در اقتصاد برنامه‌ریزی مشارکتی از بین می‌رود، انگیزه‌ی کار و بارآوری می‌تواند به میزان زیادی افزایش یابد. به علاوه اگر «بسیج دانش» و «نانوشته» محلی تولیدکنندگان مستقیم از طریق شرکت دموکراتیک آن‌ها در مدیریت کارخانه به حداکثر برسد، نوآوری فنی از سرمایه‌داری به مراتب پویاتر خواهد بود.<sup>۲۷</sup> به علاوه، برای سرمایه‌داران به دست آوردن «دانش نانوشته» و «محلی» تولیدکنندگان مستقیم، در محل کار بسیار مشکل خواهد بود. چون سرمایه‌داران حقوق مدیریت را به طور انحصاری در اختیار خود دارند.<sup>۲۸</sup> کارگران و مصرف‌کنندگان تحت ساختار سلسله‌مراتبی تصمیم‌گیری در سرمایه‌داری منفعل می‌شوند و منفعتی در ایده‌های نوآورانه ندارند. چون مدیریت سلسله‌مراتبی سرمایه‌داری مردم را از نظارت بر زندگی خود محروم می‌کند و بنابراین نمی‌تواند توانایی‌های اقتصادی خلاق را بسیج کند؛ در نتیجه در این عرصه، با فقدان نوآوری همراه است. (آلبرت و هائل، ۲۰۰۲، ص ۱۱۱-۱۱۲)

مدافعان اقتصاد بازار از جمله شومپیتر و سوسیالیست‌های بازاری، این طور استدلال می‌کنند: از آنجا که سود فوق‌العاده یا رانت فنی، نصیب سرمایه‌داری می‌شود، بنابراین از نوآوری فنی استفاده می‌کند. این به نوبه‌ی خود برای نوآوری فنی به انگیزه‌ی قوی تبدیل می‌شود. در نتیجه بدون رانت فنی، نوآوری چندانی هم وجود نخواهد داشت، نوآوری‌ای که نظام مالکیت سرمایه‌داری تضمین می‌کند. اما سود فوق‌العاده تنها انگیزه برای نوآوری نیست - همان طور که السون می‌گوید «زمان آزاد بیش‌تر، کار کم رنج‌تر، منزلت اجتماعی، رضایت یا شادی ناشی از به وجود آوردن دانش جدید و حل مشکلات نیز همگی انگیزه‌هایی قوی به شمار می‌روند.» (۱۹۸۸، ص ۴۲)

برخلاف سرمایه‌داری که در آن کالاهای عمومی مثل سرمایه‌گذاری برای تحقیق و پژوهش به علت نارسایی بازار از حمایت کم‌تری برخوردارند، اقتصاد برنامه‌ریزی مشارکتی فاقد نارسایی بازار است و می‌تواند منابع بیش‌تری برای تحقیق و پژوهش و نوآوری تخصیص دهد. همان طور که کوتز استدلال می‌کند حتی در سرمایه‌داری، در مراحل از نوآوری فنی، مثل اختراعات و پیش‌رفت، عمدتاً نهادهای عام‌المنفعه مثل حکومت و دانشگاه‌ها این کار را انجام می‌دهند (۲۰۰۲، ص ۹۸). به علاوه چون در اقتصاد برنامه‌ریزی مشارکتی حق مالکیت

فکری وجود ندارد، نوآوری یک واحد اقتصادی به‌سادگی و به‌سرعت می‌تواند به سایر واحدهای اقتصادی تسری یابد. برخلاف سرمایه‌داری که سهم عمده‌ی نتایج بارآوری به سود سرمایه تبدیل می‌شود، در اقتصاد مشارکتی این امر به رفاه کل نوع انسانی می‌انجامد. از این رو، این اتهام هاید مبنی بر این که اقتصاد برنامه‌ریزی، در عدم‌استفاده از نوآوری از زمینه‌ی مساعدی برخوردار است؛ هرچند که تا اندازه‌ای در مورد نوع برنامه‌ریزی شوروی به‌جاست، نمی‌تواند در مورد برنامه‌ریزی مشارکتی صادق باشد.

برخلاف عقل متعارف، محدودیت و انحرافات جدی در زمینه‌ی تغییرات فنی و نوآوری در سرمایه‌داری وجود دارد همان‌طور که کاکشات و کنترل (۲۰۰۵، ۲۴۰) می‌گویند: «نقد واقعی به اقتصادهای سرمایه‌داری این است که، آن‌ها در پذیرش و کاربست تکنیک‌هایی کند هستند که باعث صرفه‌جویی در کار می‌شوند. چون کار به‌طور ساختگی ارزان است»<sup>۲۹</sup>. از این جهت بحث کلاسیک مارکس درباره‌ی شرایط استفاده از ماشین هم‌چنان معتبر است. مارکس در کتاب سرمایه می‌نویسد: «استفاده از ماشین در سرمایه‌داری از کمونیسیم بسیار مشکل‌تر است، چون در سرمایه‌داری ماشین صرفاً برای اقتصادی‌تر کردن کار لازم، یعنی برای به حداکثر رساندن ارزش اضافی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ در حالی که در کمونیسیم، ورود ماشین برای اقتصادی کردن کار به‌طور عمومی است.»<sup>۳۰</sup> و سرانجام آخرین نکته‌ی دارای اهمیت این است که نوآوری سرمایه‌داری به‌وسیله‌ی سودجویی و ترس از نابودی از طریق رقابت بی‌رحمانه برانگیخته می‌شود و با هرج‌ومرج و بی‌نظمی توأم است و به‌ناگزیر برای محیط زیست و بشریت زیان‌آور و مخرب است.

#### ۴- مناسب بودن نظریه‌ی ارزش-کار مارکس

به‌رغم تلاش‌های زیاد برای احیا و گسترش مفهوم مارکسی سوسیالیسم، مدل‌های کنونی برنامه‌ریزی مشارکتی هم‌چنان دچار کمبودهای قابل‌تأملی هستند. بیش از هر چیز به‌نظر می‌رسد فاصله‌ای بین مدل پارکون آلبرت یا مدل هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت و مفهوم اصلی مارکس از سوسیالیسم وجود داشته باشد. از این نظر که این مدل‌ها، ارزش-کار و گواهی کار مارکس را که در نقد برنامه‌ی گوتا پیش‌نهاد کرده رد می‌کند.<sup>۳۱</sup> در واقع به‌نظر می‌رسد پارکون آلبرت عمدتاً بر «قیمت مشخص» نظریه‌ی کلاسیک یا روند تعادل والراسی مثل لانگه (۱۹۳۶) استوار است. همان‌طور که اونیل (۲۰۰۲، ص ۲۵) می‌گوید مدل پارکون، از مقوله‌ی قیمت-پول برای هزینه‌های اجتماعی استفاده می‌کند. مدل پارکون با اقتصاد نئوکلاسیک در این نقطه مشترک است که انتخاب‌های اجتماعی با ابعاد گوناگون می‌تواند

به محاسبه‌ی هزینه‌ها و فایده‌ها بر حسب قیمت تقلیل داده شود.<sup>۳۲</sup> کالینیکوس (۲۰۰۶) نیز مدل پارکون را به سبب آن که از سازوکار بازار به میزان زیادی استفاده می‌کند و بر مسأله‌ی عدم تمرکز، به نحو افراطی تاکید می‌ورزد، مورد نقد قرار می‌دهد. دوین به طور خلاصه، مدل پارکون را «سوسیالیسم الکترونیکی نئوکلاسیکی» می‌خواند. (دوین، ۲۰۰۷، ص ۲۵۷)

از طرف دیگر کالینیکوس (۲۰۰۶) برای مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» دوین از این جهت اعتبار قائل است که سیاست دموکراتیک در آن نقش اساسی بازی می‌کند. اما مدل هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت از طرف دیگر، مدل‌های نئوریکاردویی-سرافایی قیمت-های تولید را به جای نظریه‌ی ارزش-کار مارکس می‌نشانند. به علاوه، «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» دوین مبادلات بازاری را حفظ می‌کند گرچه نیروهای بازار را رد می‌کند که در مدل سوسیالیسم بازاری مجازند و عمل می‌کنند.<sup>۳۳</sup> اما تمایز دوین بین «سوسیالیسم بازار» و «نیروهای بازار» کاملاً دل‌خواهانه است. همان‌طور که اونیل (۲۰۰۲، ص ۹۰) نشان می‌دهد در واقعیت به درستی روشن نیست که تمایز بین مبادله‌ی بازار و نیروهای بازار چه‌گونه عمل می‌کند. زیرا «تاجایی که عاملان مستقل در مبادله‌ی بازاری درگیر هستند نیروهای وجود خواهند داشت و نتیجه‌ها را تعیین می‌کنند».<sup>۳۴</sup>

همان‌گونه که کمبودهای تجربه‌های سوسیالیسم بازاری گواهی می‌دهد هر برنامه‌ی اقتصاد پس‌اسرمایه‌داری که هم‌آهنگی اقتصاد مارکسی را بر حسب زمان کار رد و سازوکارهای بازار را حفظ می‌کند به زودی به یک اقتصاد بازار سرمایه‌داری اصیل انحطاط پیدا می‌کند.<sup>۳۵</sup> پذیرش محاسبه‌ی زمان کار به عنوان اصل اساسی هم‌آهنگی اقتصادی برای هر پروژه‌ای جنبه‌ی اساسی دارد که به عنوان سوسیالیسم مارکسی قرن بیست و یکم مشخص می‌شود.

در واقع برای عملکرد برنامه‌ریزی مشارکتی کنونی، محاسبه‌ی زمان پیکریافته در فرآورده‌ها جنبه‌ی اساسی دارد؛ چراکه مجموعه فرآورده‌های مختلف در یک اقتصاد را تنها زمانی می‌توانیم میان اعضای آن به طور برابر توزیع کنیم که با یک مقیاس مشترک اندازه‌گیری کرده باشیم. وقتی قیمت‌های پولی را کنار می‌گذاریم آن چه به عنوان مقیاس مشترک باقی می‌ماند زمان کار تجسم‌یافته در محصول است. مصرف‌کنندگان می‌توانند به طور منفی بین فرآورده‌هایی که بر حسب زمان کار تجسم یافته را دارند انتخاب کنند و گواهی‌های کاری را که از طریق کار به دست آوردند با محصولاتی که انتخاب می‌کنند مبادله کنند.

البته هر کالایی طبق استاندارد زمان کار توزیع نمی‌شود. همین‌طور برای بعضی از کالاها و خدمات مثل بهداشت، آموزش و سایر کالاهای مصرفی عمومی که مارکس آن‌ها را به‌عنوان اصل توزیع در مرحله‌ی پیش‌رفته‌ی کمونیسم توصیف می‌کند؛ یعنی توزیع بر اساس نیاز باید از قبل اعلام شود. به‌بیان‌دیگر توزیع طبق زمان کار فردی، محدود به بخشی از محصول اجتماعی است که بعد از کسر فوق‌الذکر معادل «درآمدپایه» خواهد بود. علاوه‌بر آن، «صندوق انباشت اجتماعی برای سرمایه‌گذاری و نوآوری جدید» نیز باید در نظر گرفته شود.

وایسکف به اصل توزیع بر طبق زمان کار اعتراض دارد با این استدلال که محاسبه‌ی کار با شدت و مهارت‌های مختلف مشکل است، امری که برای محاسبه‌ی صحیح زمان کار به‌عنوان پایه‌ی توزیع درآمد لازم است. در عوض، وایسکف شرکت در تولید یا اجرای کار را به‌عنوان مبنای توزیع درآمد پیشنهاد می‌کند؛ چون این امری روشن و به‌سادگی قابل‌محاسبه است (۱۹۹۲، ص ۱۶). اما این‌که شرکت در تولید یا اجرای کار، محاسبه‌ی ساده‌تری داشته باشد یا بتواند به‌عنوان پایه‌ی مشروع‌تری برای توزیع عمل کند پرسش‌برانگیز است. در واقع با افزایش اجتماعی‌شدن تولید تقریباً ناممکن خواهد بود که سهم هر تولیدکننده‌ی منفرد را به محصول منطبق با آن نسبت دهیم. برعکس محاسبه‌ی زمان کار به اندازه کافی ساده و روشن است گرچه مسأله‌ی شدت و مهارت‌های مختلف [حل نشده] باقی می‌ماند.

همگن‌سازی کارهای ناهمگن یعنی «تقلیل کار ماهر به کار ساده» به‌درستی نیاز به محاسبه‌ی زمان کار تجسم‌یافته در فرآورده دارد. برای این تبدیل، توسل به مزدهای مختلف کمک‌کننده نخواهد بود، چون همان‌گونه که بوه‌باروک مطرح کرده است این «اشتباهی مبتنی بر دور تسلسل» است. در عوض راه‌حلی که کاکشات و کنترل (۱۹۹۲) مطرح کرده‌اند این است که مهارت به‌عنوان نوعی محصول در نظر گرفته می‌شود و زمان آموزش و کارآموزی برای دستیابی به چنین مهارتی محاسبه می‌شود. به‌نظر می‌رسد که این راه‌حل راه‌گشا باشد. اما برای محاسبه‌ی درست زمان کار تجسم‌یافته در محصول تبدیل کار ماهر به کار ساده لازم است. البته این ربطی به اصل توزیع در اقتصاد مشارکتی ندارد. اگر کار ماهر نتیجه‌ی هزینه‌های آموزشی و کارآموزی است که به‌وسیله‌ی هزینه‌های عمومی تأمین می‌شود همان‌طور که در اقتصاد برنامه‌ریزی مشارکتی وجود دارد هیچ دلیل موجهی وجود ندارد که به کار ماهر بیش از کار ساده پردازیم. به‌بیان‌دیگر یک ساعت کار

جراح مغز باید به‌طور مساوی مانند یک ساعت کار رفتگر به‌وسیله‌ی یک گواهی کار یک هفته‌ای پرداخت شود به‌طوری‌که هر دو نفر به‌یک‌اندازه از طرف هم‌کاران خود ارزیابی شوند. (هانل، ۲۰۰۵ ص ۲۶)

صورت‌بندی آخر نشان می‌دهد که مدل مارکسی سوسیالیسم برای قرن بیست‌ویکم می‌تواند با ترکیب انتقادی مدل‌های موجود برنامه‌ریزی مشارکتی بر مبنای مدل «محاسبه‌ی زمان کار» تدوین شود.<sup>۳۶</sup> اما نادرست خواهد بود اگر مدل کاکشات و کنترل را به‌مثابه‌ی مدل «ارزش کار» و نه به‌عنوان «مدل محاسبه‌ی کار» تلقی کنیم. این دو مفهوم کاملاً متفاوت‌اند چون زمان کار یک مفهوم فراتاریخی است و صرفاً تحت شرایط تاریخی مشخص سرمایه‌داری شکل ارزش به خود می‌گیرد و شکل ارزش در سوسیالیسم مارکسی از بین می‌رود.<sup>۳۷</sup> هر آینه بپذیریم که مفهوم ارزش، کماکان در نظریه‌ی سوسیالیسم باقی می‌ماند، این بی‌راهه‌ای است که به‌خطا به سوسیالیسم بازاری می‌انجامد.

##### ۵- مسأله‌ی روسیه

در این‌جا لازم است نشان دهیم که در بحث‌های بالا در مورد سه مدل برنامه‌ریزی مشارکتی کاستی مشخصی در مورد مسأله‌ی روسیه وجود دارد. اولاً درکی از گسست کیفی بین لنینیسم و استالینیسم وجود ندارد. مثلاً آلبرت و هانل (۱۹۹۲، ص ۵۷) هیچ جنبه‌ی مثبتی برای انقلاب اکتبر قائل نمی‌شوند و اظهار می‌کنند که «به‌سادگی حقیقت این‌که سوسیالیسم همان‌طور که در آغاز مفهوم‌بندی شده، هرگز به آزمون در نیامده است». طبق نظر آلبرت که از پارکون دفاع می‌کند، اتحاد شوروی سابق نوعی از جامعه‌ی طبقاتی است که به‌وسیله‌ی «طبقه‌ی هم‌آهنگ‌کننده» هدایت می‌شد که حول حزب کمونیست و عوامل برنامه‌ریزی گرد آمده بودند.<sup>۳۸</sup> دوین نظریه‌پرداز مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» نیز تمام دوره‌ی اتحاد شوروی سابق را، به‌عنوان «دولت‌گرایی» رد می‌کند، با این استدلال که هیچ وجه مشترکی با سوسیالیسم مارکسی ندارد. کاکشات و کنترل که مدل «محاسبه‌ی زمان کار» را طرح‌ریزی کرده‌اند برعکس می‌گویند «روسیه‌ی استالینی را باید به‌عنوان اولین تلاش برای ساختن سوسیالیسم مارکسی در نظر گرفت. هرچند که با جنبه‌های ناخوش‌آیندی هم‌چون نبود دموکراسی و غیره همراه بوده است.<sup>۳۹</sup> اما نظریه‌پردازان بالا، همگی تز به‌اصطلاح استالینیسم به‌مثابه‌ی تداوم لنینیسم را قبول دارند و به فعلیت لنینیسم باور ندارند؛ هرچند که خود را مارکسیست می‌دانند. اما همان‌طور که چونگ (۲۰۰۶) نشان می‌دهد گسستی کیفی بین لنینیسم و استالینیسم وجود دارد. و این امر را



می‌توان در [برآمد] ضدانقلاب سرمایه‌داری دولتی استالینی در ۱۹۲۸ مشاهده کرد. مدل‌های برنامه‌ریزی مشارکتی موجود با وجود انحراف ضدلنینی خود از فایده‌ی چندانی برای ساختن جنبش واقعی برای سوسیالیسم مارکسی برخوردار نیستند و به جزایر بی‌آزار منزوی ضدسرمایه‌داری تبدیل می‌شوند. مثل «موندراگون»، «بودجه‌ی مشارکتی»، «اقتصاد هم‌بستگی» «اقتصاد مبتنی بر جماعت»، «LETS» یا «انجمن باوری» و غیره.

### سخن آخر

در بحث‌های اخیر در برنامه‌ریزی مشارکتی سه مدل از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. این مدل‌ها عبارت‌اند از: مدل «پارکون» آلبرت، مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» دوین، و مدل «محاسبه‌ی زمان کار» کاکشات و کنترل. این مدل‌ها به‌رغم اختلاف مهم‌شان با یک‌دیگر، همگی در تجدید حیات بحث و تلاش برای شکل‌گیری بدیل پس‌سرمایه‌داری و ضدسرمایه‌داری نقش ایفا می‌کنند. نقد مشترک آن‌ها به سوسیالیسم بازار، نظریه‌پردازی درباره‌ی اهمیت مشارکت از پایین، تأکید بر نقش تقسیم کار و دموکراسی مستقیم، تأیید خصلت «محلی» و «نانوشته»‌ی دانش و اطلاعات، طرح مدل‌های برنامه‌ریزی عملی بر اساس محاسبه‌ی زمان کار و غیره، همگی نکات با ارزش و برجسته‌ای در تکامل مفهوم مارکسی سوسیالیسم به‌شمار می‌روند. این موج جدید مباحثه پیرامون مدل‌های برنامه‌ریزی مشارکتی، امکان تحقق چشم‌انداز مارکسی سوسیالیسم برای قرن بیست و یکم - در قرن جهانی‌سازی و انقلاب فن‌آوری اطلاعاتی - را نشان می‌دهد؛ و از تبدیل شدن به یک برنامه‌ی ناکجاآبادی و رشکسته دوری می‌جوید. در واقع صرفاً با برنامه‌ریزی مشارکتی است که، «خودمدیریتی (تصمیم‌گیری در مورد داده‌ها متناسب با اثربخشی آن‌ها بر گروه‌های ذی‌نفع)، برابری (به هر کس مطابق تلاشش)، کارایی (به حداکثر رساندن بهره‌وری از منابع تولیدی کم‌یاب)، هم‌بستگی (علاقه‌مندی به سرنوشت دیگران)، و تجدید حیات زیست بومی» (هانل، ۲۰۰۰، ص ۳۳۸) می‌تواند تضمین شود. و بدین‌ترتیب مبارزان پیش‌رو می‌توانند برنامه‌ریزی مارکسی را به‌عنوان بدیلی در برابر اقتصاد بازار نولیبرالی و به‌جای اقتصاد اجتماعی منسوخ‌کنیزی و سوسیالیسم بازار متناقض در دستور کار قرار دهند. البته تلاش‌های اخیر برای نظریه‌پردازی برنامه‌ریزی مشارکتی هنوز از محدودیت‌ها و انحرافات برخوردار است که از نظرگاه مارکسیسم کلاسیک باید مورد مداقه قرار گیرد. تکامل نظریه‌ی برنامه‌ریزی مشارکتی و ترکیب آن با جنبش توده‌ای در راستای پی‌افکندن بدیل‌هایی علیه سرمایه‌داری و برای فراتر رفتن از آن، باید به وظیفه‌ی مبرم نیروهای پیش‌رو تبدیل شود.

## یادداشت‌ها

۱. براساس نظر هانل بعد از سقوط شوروی و اردوگاه اروپای شرقی، بدیل‌های سرمایه‌داری که از طرف چپ مطرح شده به سه گروه زیر تقسیم شده‌اند: سوسیالیسم بازار، اقتصادهای مبتنی بر جماعت، برنامه‌ریزی مشارکتی یا سوسیالیستی (۲۰۰۵، ص ۱۶۹-۱۶۸).
۲. به‌عنوان نمونه مراجعه کنید (۲۰۰۵)، سونگ-جونگ کیم (۲۰۰۶).
۳. پارکون شکل خلاصه‌ی عبارت «اقتصاد مشارکتی» است اخیراً هانل مدل خود را مدل گروه‌های اجتماعی برابر نامیده است.
- ۴- اخیراً لایمن (۲۰۰۲) و کمبل (۲۰۰۲) نیز مدل‌های خود را به‌عنوان مدل مشارکتی مطرح کردند. اما به‌نظر می‌رسد لایمن گونه‌ای از برنامه‌ریزی مرکزی استالینی باشد و مدل کمبل هنوز تکمیل نشده است (لی ۲۰۰۶). بحث‌های اخیر در برنامه‌ریزی مشارکتی را بازبینی می‌کند و بر مدل پارکون مهر تأیید می‌زند.
۵. در مورد بحث‌های اخیر درباره‌ی سوسیالیسم مارکسی مراجعه کنید به سوهینگ کیم (۲۰۰۵b، ۲۰۰۶a).
۶. اتهام مشترک مبنی بر این که مارکس تولید سوسیالیستی را به‌عنوان یک مسأله‌ی اداری-فنی در نظر می‌گیرد، یا بحث درباره‌ی این که برنامه‌ریزی نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر به‌شکل آمرانه-اداری متمرکز، بر این پایه که خود برنامه‌ریزی، اجتماعی شدن تولید سرمایه‌داری است، جوهر مفهوم سوسیالیسم مارکسی را درک نمی‌کند. یعنی نظارت آگاهانه و خودمدار تولید از پایین توسط تولیدکنندگان هم‌بسته‌ی آزاد. البته برای اقتصاددانان بورژوا و استالینیست مسأله‌ی برنامه‌ریزی نه‌به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، بلکه صرفاً به‌عنوان مسأله‌ی فنی فهمیده می‌شود. به‌عنوان شکلی از پیش‌تنظیم‌شده‌ی تولید. برای بحث بیشتر مراجعه کنید به تکتین ۱۹۹۸، ص ۵۶.
۷. برای بحث بیشتر خصلت اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی مراجعه کنید به جونگ (۲۰۰۶).
۸. در واقع به‌رغم تقابل آشکار بین استالینیسم و سوسیالیسم بازار آن‌ها به‌سادگی دو روی یک سکه‌اند. مثلاً مراجعه کنید به اظهارات لایمن اقتصاددانان استالینی اصلاح‌شده در مورد سوسیالیسم بازار که در زیر آمده است: «اگر قرار است بازار به‌طور کامل از بین برود ظاهراً باید تا آستانه‌ی مرحله بالایی صبر کرد تا چیزی نزدیک به مرحله‌ی بالایی مارکس به‌دست آید. در این دوران با بازار یا روابط کالایی زندگی می‌کنیم و تلاش برای پایان دادن آن‌ها امری بیهوده و مخرب است.» (ص ۲۱۲، ۲۰۰۶).

۹. جوهر نقد مارکس به تز پول کار که به‌خصوص در فقر فلسفه و گروندریسه توضیح داده شده خیال‌پردازی به‌شیوهی قرن نوزده سوسیالیسم بازار را مثل پرودون و گری خنثی می‌کند. آن‌ها تصور می‌کردند که استثمار سرمایه‌داری با تحقق مبادله‌ی برابر با استفاده از پول کار بدون الغای خود اقتصاد کالایی تحقق می‌یابد. (برای بحث بیشتر در مورد نقد مارکس به پرودون مراجعه کنید به مک‌نلی (۱۹۹۳). بنابراین نقد مارکس به تز پول کار با برنامه‌ی او در مورد کمونیسم بر اساس «گواهی کار» به آن شکل تناقضی ندارد که در نقد برنامه گوتا مطرح شده است. به‌بیان‌دیگر «آن‌چه که مارکس و انگلس رد می‌کنند مفهوم تثبیت قیمت‌ها مطابق با محتوای کار موجود در متن اقتصاد تولید کالایی است در جایی که تولید خصوصی است. از طرف دیگر در یک اقتصاد که وسایل تولید تحت مالکیت اجتماعی است کار «مستقیماً اجتماعی» است، بدین‌معنا که تابع برنامه‌ی مرکزی ازپیش‌تعیین شده است. در این‌جا محاسبه‌ی محتوای کار کالاها بخش مهمی از روند برنامه‌ریزی را تشکیل می‌دهد». (کاکشات و کنترل ۲۰۰۵، ص ۲۵۴)

۱۰. چنان‌که کواک می‌گوید (۲۰۰۶) این درست است که مارکس «توزیع متفاوت مطابق با کیفیت متفاوت کار» را در نقد برنامه‌ی گوتا می‌پذیرد اما این موضوع معادل «توزیع مطابق با انجام کار» نیست. انجام متفاوت کار بیش‌تر با بارآوری‌های متفاوت کار سروکار دارد که خود نتیجه‌ی شرایط عینی متفاوت کار است مثل وسایل تولید و تکنولوژی، که کارگر کنترلی بر آن‌ها ندارد. اما ربطی با «کیفیت‌های متفاوت کار» مثل مهارت و شدت کار ندارد که کارگر تا اندازه‌ای بر آن‌ها کنترل دارد. پذیرفتنی نیست که مارکس انجام متفاوت کار مربوط به شرایط متفاوت کار را به‌عنوان اصل توزیع حتا در مرحله‌ی اول کمونیسم در نظر گرفته باشد.

برخلاف استدلال کواک، مارکس به‌صراحت در نقد برنامه گوتا می‌نویسد که «عبارت عواید کار» (ARBEITSERTRG) (که تقریباً همان معنای انجام کار را می‌دهد. س.ج) که حتا امروزه نیز بسیار مبهم‌تر از آن است که ارزشی داشته باشد. اهمیت جزئی کار به‌شکل کلی و غیرمستقیم خود را نشان می‌دهد. به‌بیان‌دیگر مارکس می‌گوید: «توزیع مطابق انجام کار» یا «عواید کار» حتا در مرحله‌ی اول کمونیسم نیز منسوخ می‌شود.

۱۱. به‌عنوان نمونه آدامن و دوین استدلال می‌کنند که فقط مدل آن‌ها را می‌توان برنامه‌ریزی مشارکتی نامید؛ چون مدل پارکون و مدل کاکشات و کنترل را باید به‌عنوان مدل‌های «محاسبه‌ی مستقیم» طبقه‌بندی کرد. (۱۹۹۷، ص ۷۸)

۱۲. برای مرور بحث محاسبه‌ی سوسیالیستی در دهه‌ی ۱۹۳۰ توسط نظریه‌پردازان مشارکتی مراجعه کنید به آدامن و دوین ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷. و هم‌چنین کاکشات و کاترل ۱۹۹۳. a.

۱۳. در حالی که نوو ۲۰۰۱ و شوایکارت ۲۰۰۲ تلاش می‌کنند که تحقق‌پذیری سوسیالیسم بازار را ثابت کنند کسانی دیگری مثل بروس و کورنای از طرفداران سوسیالیسم بازار هم هستند که در واقع مدت‌هاست که غیرعملی بودن سوسیالیسم بازار را پذیرفته‌اند. بروس یک‌بار تلاش کرد که مدل سوسیالیسم بازار را به معنای واقعی کلمه به‌بوت‌هی عمل بگذارد. در طرح او حتا بازار سرمایه در کنار بازار محصول و کار ایجاد می‌شود و فقط مالکیت دولتی بر وسایل دولتی حفظ می‌شود. ولی او با این واقعیت سخت روبه‌رو شد که شرایط لازم برای کارکرد این مدل به‌ناگزیر به بازسازی سرمایه‌داری می‌انجامد و مالکیت دولتی را زاید می‌کند. در واقع به‌نظر می‌رسد «منطق ناب یک سازوکار بازاری رشدیافته، واحدهای خصوصی و غیردولتی را به‌عنوان اجزای طبیعی‌تر اقتصاد نشان می‌دهد» (بروس و لاسکی ۱۹۸۹، ص ۱۴۹).

۱۴. «بازار انحرافی است علیه فراهم کردن کالاهایی با پی‌آمد خارجی بالاتر از حد میانگین و هم‌چنین انحرافی است به‌نفع کالاهایی با پی‌آمد خارجی بیش از حد میانگین. اما آن چیزی که پذیرفته نمی‌شود این است که تأثیرات منفی خارجی قاعده هستند نه استثنا. چون این امر متضمن این امر است که قیمت‌های بازار عموماً هزینه‌ها و فایده‌های اجتماعی را ارزیابی می‌کنند. بازارها معمولاً در تخصیص منابع بد عمل می‌کنند» (آلبرت و هانل ۱۹۹۲ ص ۴۲). به‌بیان دیگر «بازار، انتخاب مصرف‌کننده را با گران کردن کالاها منحرف می‌کند که تولید یا مصرف‌شان متضمن تأثیرات خارجی مثبت است. و هم‌چنین کالاهایی را ارزان‌تر می‌کند که تأثیر خارجی منفی دارد و عرضه‌ی کالاهای خصوصی را نسبت به کالاهای عمومی افزایش می‌دهد.» (هانل ۲۰۰۲، ص ۳۳۱)

۱۵. اما کوترز مشخص می‌کند هزینه‌ها و فایده‌های اجتماعی نمی‌تواند، آن‌طور که مدل پارکون می‌گوید، به‌طور جدول‌بندی شده محاسبه یا مقایسه شود (۲۰۰۲ ص ۱۱۵). او استدلال می‌کند هزینه‌ها و فایده‌های اجتماعی به‌عنوان اموری کیفی و چند بُعدی بهتر است از طریق بحث و مشاوره به‌وسیله‌ی تمام سهام‌داران ذی‌نفع مثل مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» دوین تعیین شود.

۱۶. اما طبق نظر دوین الغای تقسیم کار اجتماعی «به‌معنای پایان تقسیم کار عملکردی نیست» (۲۰۰۳، ص ۷۳). به‌علاوه نظر دوین درباره‌ی الغای تقسیم کار اجتماعی در مقایسه

با مجتمع تنظیم مشاغل کم‌تر رادیکال است به این علت که او این تغییر را در روند حیات یک نسل می‌بیند تا یک زمان کوتاه.

۱۷. دوین مدل پارکون یا مدل محاسبه‌ی زمان کار را مورد انتقاد قرار می‌دهد از این جهت که این دو مدل «عدم امکان صورت‌بندی اطلاعات نانوشته را در نظر نمی‌گیرند. دانشی که از طریق کنش و تجربه کسب می‌شود نمی‌تواند به‌طور الکترونیکی منتقل شود». (۲۰۰۷، ص ۲۵۸)

۱۸. تعیین قیمت در مدل «هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت» متعلق به دوین بر مدل قیمت‌های تولید سرافا متکی است. «تصمیم‌های ملی در مورد توزیع بازده موجود بین مصرف شخصی و خانوار از طرفی و مصرف اجتماعی و سرمایه‌گذاری اجتماعی و اقتصادی از طرف دیگر برای سطح میانگین مزدهای واقعی مسائلی را در بر دارد. در سطح صوری با تجرید از رانت، وقتی که مزدهای واقعی تعیین می‌شود نرخ بازده و ساخت قیمت‌های نسبی نیز مشخص می‌شود. یا می‌توان با تعیین نرخ بازده الگوی قیمت‌های نسبی و مزدهای واقعی را تعیین کرد (مراجعه کنید به سرافا «تولید کالاها به‌وسیله‌ی کالا» ۱۹۶۰، دوین ۱۹۸۸، ص ۱۹۸).

۱۹. اما دوین استدلال می‌کند که حتا با کمک تکنیک اطلاعاتی و رایانه‌ای محاسبه‌ی یک برنامه‌ی مرکزی متعادل نیست، چون غالب اطلاعاتی که مربوط به تصمیم‌گیری اقتصادی می‌شود به‌علت خصلت «محلی» و «نانوشته»ی آن نمی‌تواند متمرکز شود. به‌خصوص «خصلت نانوشته»ی بخش زیادی از این اطلاعات مانع جمع‌بندی و انتقال اطلاعات به مرکز می‌شود» (دوین ۲۰۰۲، ص ۶۶). آدامن و دوین هم‌چنین استدلال می‌کنند «مدل محاسبه‌ی زمان کار» کاکشات و کنترل پیش‌فرض‌های نئوکلاسیک در مورد اطلاعات کامل درباره‌ی تمام عملکردهای تولیدی را می‌پذیرد. «مدل‌های محاسبه‌ی مستقیم می‌توانند با مشکل فنی محاسبه را حل کنند اما نه با مشکل کشف که در برابر اقتصاد واقعی قرار دارد. آن‌ها در چارچوب الگوی معرفتی نئوکلاسیک عمل می‌کنند که در آن فرض بر این است که اطلاعات به‌طور عینی موجود است و قابل جمع‌بندی و انتقال است. درحالی که آن‌ها در اساس می‌توانند با نقصان اطلاعاتی که از تصمیم‌گیری انفرادی نتیجه می‌شود مقابله کنند ولی نمی‌توانند با نقایصی که درون الگوی معرفتی اتریشی به این شکل فایق آیند. الگوی معرفتی که در آن اطلاعات نانوشته است و باید از طریق روند یک بسیج اجتماعی کشف شود» (آدامن و دوین ۱۹۹۷، ص ۷۵). هاجسون می‌گوید که کاکشات و کنترل «درک تجربی و فن‌سالارانه‌ای از اطلاعات دارند و در مورد محدودیت‌های هوش مصنوعی و

تکنیک محاسبه بی‌احتیاط عمل می‌کند». (۱۹۹۸، ۴۲۵). اما کاکشات و کنترل در برابر این انتقادات به‌شیوهی آلتوسری پاسخ می‌دهند با این استدلال که «تأکید بر تقلیل‌ناپذیری خصلت انسانی اطلاعات نانوخته ناشی از اومانیسیم فلسفی» است. (۲۰۰۲، ص ۷۰)

۲۰. کنترل و کاکشات می‌گویند که یکی از دلایلی که توزیع بر اساس محاسبه‌ی زمان کار هرگز در اتحاد شوروی سابق به‌طور جدی به‌کار گرفته نشد الزامات تساوی‌طلبانه‌ی رادیکال آن است (۱۹۹۳، ص ۱۳). در واقع طبقه‌ی حاکم در اتحاد شوروی سابق از این می‌ترسید که درآمدهای ممتازش تهدید شود اگر که توزیع بر اساس محاسبه‌ی زمان کار به‌طور واقعی نه‌به‌طور شعاری به‌کار گرفته می‌شد.

۲۱. «ما از مارکس این ایده را الهام می‌گیریم که پرداخت کار به‌شکل گواهی کار، و این که مصرف‌کنندگان می‌توانند از موجودی و صندوق کالاهای اجتماعی به‌اندازه‌ی سهم کارشان برداشت کنند... از لانگه ما یک روایت تغییریافته از روند «آزمایش و خطا» را دریافت می‌کنیم که به‌وسیله‌ی آن قیمت‌های بازاری برای کالاهای مصرفی به‌عنوان راهنمایی به‌کار گرفته می‌شود که تخصیص کار اجتماعی کالاهای مصرفی مختلف را مورد استفاده قرار دهیم. از اقتصاددان شوروی استرمیلین این نکته را دریافت می‌کنیم که تعادل سوسیالیستی برای ارزش‌های مصرفی در هر خط تولیدی باید در یک نسبت عمومی با زمان کار اجتماعی مصرف شده باشد.» (کنترل و کاکشات ۱۹۹۳، ۱۰۵)

۲۲. دوین همان نقد را به مدل پارکون ایراد می‌کند: در پارکون «تعامل اجتماعی به‌معنای بحث و تماس رودررو فقط در شوراها انجام می‌گیرد. تعامل بین شوراها به‌واسطه‌ی رایانه انجام می‌شود - انتقال داده‌ها در روند پیاپی... در این دیدگاه برای مردم به‌عنوان شهروند در حوزه‌ی عمومی که در مورد انتخاب‌های دسته‌جمعی بر سر اولویت‌های اقتصاد و نوع جامعه‌ای که می‌خواهند در آن زندگی کنند جایی وجود ندارد» (۲۰۰۷، ۲۵۹-۲۵۷). لووی هم با دیدگاهی مشابه پارکون را مورد انتقاد قرار می‌دهد: «مدل آلبرت بازتابی است از ساختار فنی و تولیدی موجود و بسیار «اقتصادگرایانه» است... او نه‌تنها دولت را به‌عنوان یک نهاد کنار می‌گذارد - انتخابی قابل‌احترام - بلکه هم‌چنین سیاست را به‌عنوان مقابله‌ی انتخاب‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، زیست‌محیطی، و تمدنی چه در سطح محلی و چه در سطح ملی و یا جهانی ندیده می‌گیرد.» (۲۰۰۷، ص ۳۰۲).

۲۳. السون یادآوری می‌کند که به‌علت درک سطحی از پویایی متناقض رقابت بازار «سوسیالیسم قابل‌تحقق نوو (سوسیالیسم بازار) بیش از آن آرمان‌گرایانه است که در نگاه اول به‌نظر می‌رسد.» (۱۹۸۸، ص ۹)

۲۴. در واقع تخمین زمان کار تجسم‌یافته در کالاها در اقتصادهای سرمایه‌داری یکی از موضوع‌های تحقیق متداول در علم اقتصاد مارکسیستی تجربی است. در مورد ارزیابی از آمریکا و کره به انور شیخ و توناک (۱۹۹۴) و تسولفیرس و ریو (۲۰۰۶) مراجعه کنید.

۲۵. باوجود این‌که دموکراسی آتن عموماً پایه‌ی مادی‌اش شیوه‌ی تولید برده‌داری مورد انتقاد قرار گرفته است ولی کاکشات و کنترل به‌خاطر دموکراسی مستقیم و مردمی به آن مراجعه می‌کنند. (مثلاً ال وود ۱۹۹۵)

۲۶. «مکتب اتریشی همیشه بازار را به‌خاطر وسعت اطلاعاتی که ایجاد می‌کند مورد ستایش قرار می‌دهد اما بر این نکته که چه‌قدر اطلاعات را پراکنده می‌سازد تأکید نمی‌کند. واحدهای اقتصادی که به‌دنبال سود هستند و توسط روابط نقدی باهم مربوط می‌شوند، در مورد بارآوری، هزینه‌های تولید و نوآوری، برای مخفی کردن اطلاعات انگیزه دارند. یکی از سودمندی‌های بازار طریقی است که برای پراکندگی ابتکارات زمینه فراهم می‌کند. اما زیان آن، موانعی است که برای دسترسی مشترک به اطلاعات فراهم می‌سازد». (السون، ۱۹۸۸، ص ۳۲)

۲۷. در واقع اطلاعات «محلی» و «نانوشته» مولدین مستقیم نقش قاطعی در نوآوری فنی بازی می‌کند. این موضوع در بحث‌های محاسبه‌ی سوسیالیستی در دهه‌ی ۱۹۳۰ توسط مکتب اتریشی مورد تأکید قرار گرفته است.

۲۸. براساس نظر آدامن و دوین، «مساله این‌است که از دانش نانوشته چه کسی و به‌نفع چه کسی استفاده می‌شود. در مدل ما مشارکت در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی کلیدی نه‌تنها به سهام‌داران بلکه به نمایندگان تمام مالکان اجتماعی تعمیم می‌یابد» (۲۰۰۶، ص ۴۵). اما آلبرت و هائل فکر می‌کنند که مدل پارکون بر مدل هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت از لحاظ نوآوری برتری دارد. آلبرت و هائل استدلال می‌کنند که در مدل هم‌آهنگی بر پایه‌ی مشورت هر نوع نوآوری باید توسط تمام کسانی تنظیم شود که در تصمیم‌گیری واحد تولیدی ذی‌نفع هستند. و «کارگران باید نمایندگان گروه‌های متعددی را که در بنگاه کار نمی‌کنند، قبل از شروع نوآوری نسبت به اهمیت آن متقاعد سازند.» دلیل این امر روشن است، معمولاً قضیه چنین است که تصمیمات بنگاه صنعتی بر گروه‌های متعددی در بیرون اثر می‌گذارد و خودمدیریتی اقتصادی ایجاب می‌کند که برای منافع خود نماینده داشته باشند. اما نقطه‌ضعف این شیوه‌ی خاص نمایندگی بر پایه‌ی منافع مشروع این‌است که امکان زیادی برای یک دیوان‌سالاری لخت به‌وجود می‌آورد که می‌تواند جلوی نوآوری را بگیرد.

۲۹. در سرمایه‌داری کار همیشه ارزان است به این معنا که سرمایه‌دار فقط برای بخش «کار لازم» پرداخت می‌کند.

۳۰. «هرگاه ماشین صرفاً به منظور ارزان کردن محصول موردنظر قرار گیرد، آن‌گاه مرز استفاده از ماشین‌آلات عبارت از این خواهد بود که تولید خودِ ماشین کم‌تر از کاری خرج بردارد که کاربرد ماشین جانشین آن می‌شود. با وجود این برای سرمایه‌دار محدودیت دیگری نیز وجود دارد. نظر به این که وی در مقابل کار انجام شده پرداخت نمی‌کند، بلکه ارزش نیروی کار استخدام شده را می‌پردازد، بنابراین محدودیت او در استفاده از ماشین وجود خواهد داشت. این محدودیت به وسیله‌ی تفاوت بین ارزش ماشین و ارزش نیروی کار جایگزین شده تعیین می‌شود... بنابراین حدود استفاده از ماشین در یک جامعه‌ی کمونیستی با یک جامعه‌ی بورژایی کاملاً متفاوت خواهد بود» (مارکس ۱۹۸۱، ص ۵۱۵). جالب توجه است که مارکس برتری کمونیسم را در استفاده از تکنیک جدید به کمک محاسبه‌ی زمان کار در پاراگراف بالا ثابت می‌کند.

۳۱. هانل به روشنی اعتبار قانون مارکسی گرایش نزولی نرخ سود و همچنین مرکزیت طبقه‌ی کارگر به عنوان سوژه‌ی متحول‌کننده را رد می‌کند.

۳۲. تکتین همچنین استدلال می‌کند که مدل پارکون یک مدل «بازار کاذب است» و ربطی با مارکسیسم کلاسیک ندارد. او همچنین می‌گوید که مدل پارکون هم‌چون کتاب [جورج] ارول است که نظارت همپایگان را ضروری می‌داند. (۱۹۹۸، ص ۷۵)

۳۳. دوین می‌پذیرد که «انعطاف و حساسیت نسبت به تقاضای مصرف‌کنندگان در استفاده از ظرفیت موجود که به طور معمول با سازوکار بازار همراه است یک بخش مکمل از این مدل است». (۱۹۹۲، ص ۸۶)

۳۴. همچنین مراجعه کنید به هاچسون. (۱۹۹۸، ص ۴۱۴-۴۱۳)

۳۵. کواک (۲۰۰۶) می‌گوید برای مدل سوسیالیسم در قرن بیست و یک نظام اقتصادی پرداخت مناسب در قبال انجام کار، تشکیل صندوق اجتماعی و تصمیم مستقل برای سرمایه‌گذاری در سطح شرکت را پیشنهاد می‌کند. اما مدل او بیش‌تر شبیه یک نظام بازاری تنظیم شده است تا یک سوسیالیسم مارکسی. چون در مدل او کارکرد پول و رقابت بازار مجاز است. به علاوه در مدل او سرمایه‌گذاری، به تصمیم در سطح هر شرکت واحد واگذار می‌شود. این امر حتا از «سوسیالیزه شدن سرمایه‌گذاری» به معنای کینزی آن عقب‌مانده‌تر است چه رسد به سوسیالیسم بازار. در مدل سرمایه‌گذاری جداازهم او بحران‌های مازاد تولید که ذاتی سرمایه‌داری هستند اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.



۳۶. لایبمن (۲۰۰، ص ۷۸) به شکل زیر پیشنهادهایی را مطرح می‌کند: «به نظر من ما به هر دو نیاز خواهیم داشت: هم به معکوس‌های ماتریسی\*\* کاکشات و کنترل و هم به توجه دویین به دانش محلی و نانوشته. کلید کار عبارت‌است از تکوین و بسط هم‌آهنگی متقابل و روابط افقی که راه‌حل‌های مشارکتی و تا حدودی پیش‌رفته معادلات و قیمت‌های حساب‌شده و دانش ویژه‌ی محلی و ابتکار عمل را در هم ترکیب می‌کند.

۳۷. از این لحاظ توجه رسدولسکی قابل‌ملاحظه است: «اما در چنین جامعه‌ای جایی برای قانون ارزش وجود ندارد از آن‌رو که شکل تولید موجود در این جامعه به کلی متفاوت با تولید کالایی است، و از آن‌رو که تنظیم تولید و توزیع به بازی کور بازار واگذار نشده، بلکه تحت کنترل آگاهانه‌ی اجتماع قرار دارد... و اگر امروز اقتصاددانان متعددی در بلوک شوروی قانون ارزش را تا سطح یک اصل سوسیالیستی توزیع ارتقا می‌دهند، این نه تنها نشان‌دهنده‌ی فاصله‌ی نظری آن‌ها از پرابراژنسکی و معاصرین اوست بلکه نشان‌دهنده‌ی این نیز هست که مناسبات اجتماعی و اقتصادی در اتحاد شوروی تا چه حد از اهداف اولیه‌ی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ گسسته‌اند.

۳۸. برای نقد مارکسیستی درک آلبرت درباره‌ی «مساله‌ی روسیه» مراجعه کنید به کالینیکوس (۲۰۰۳).

۳۹. به نظر می‌رسد که کنترل و کاکشات تضاد اتحاد شوروی سابق را به یک مساله‌ی کاملا فنی نظیر «برنامه‌ای که به لحاظ زمانی پیوستگی و انسجام ندارند کمبودها و مازادهای مکرر، عدم حساسیت به تقاضای مصرف‌کننده» کاهش می‌دهند و تلاش می‌کنند که این تضادها را به نوع مشکلات فنی گریزناپذیر توجیه کنند. به عنوان «نتایج ناگزیر تلاش برای به‌راه انداختن یک نظام برنامه‌ریزی مرکزی قبل از این که زمان مساعد برای آن فرارسیده باشد». (۱۹۹۳، ص ۱۰۸)

\*. گروه‌های حاکم در صنایع تولیدی کره‌ی جنوبی

\*\* ماتریس آرایش عددی از داده‌های اقتصادی است که در ستون‌ها و سطرها به ترتیب نوشته شده‌اند. سطرها مصرف توزیع یک متغیر اقتصادی مانند محصول و ستون‌ها توزیع متغیر نظیر منابع دیگر است.

# تناقض‌های عقلانیت نولیبرالی

ناصر زرافشان

یکی از محورهای اصلی اقتصاد بازار آزاد، حذف نظارت دولت است. می‌گویند صاحبان کسب‌وکار، کارفرمایان و مدیران شرکت‌ها و بنگاه‌های خصوصی از همه به بازار نزدیک‌ترند و هم شرایط خود و هم شرایط و تغییرات بازار را بهتر از هر کس دیگر می‌شناسند و بنابراین از همه بهتر می‌دانند که سودآورترین کاری که می‌توانند بکنند کدام است و مفیدترین روش برای انجام آن کار چیست و از آن‌جا که برای جیب خود و منافع خود کار می‌کنند، انگیزه‌ی آنان هم برای تأمین این منافع شخصی و حفظ آن از هر کس دیگری بیش‌تر است. درحالی‌که دولت که به‌رحال برای نفع شخصی خود کار نمی‌کند و به‌نوعی نماینده‌ی منافع دیگران (چه طبقات معین و چه تمامی جامعه) است، اولاً به‌اندازه‌ی خود صاحبان این منافع انگیزه ندارد و ثانیاً به‌فرض وجود انگیزه هم به اندازه‌ی آنان که خود مستقیماً در بازار فعالیت و دخالت دارند از بازار اطلاع ندارد تا بتواند بهترین و سودمندترین سیاست‌ها را انتخاب و اجرا کند - بنابراین مداخله‌ی دولت در کار این کارفرمایان و مدیران اقتصادی و بنگاه‌های خصوصی موجب می‌شود منابع نتوانند به کارآمدترین شکل خود مورد استفاده قرار گیرند و نتایج پایین‌تر و ضعیف‌تری به‌بار می‌آید. دولت باید از سر راه بازار کنار رود.

این، چکیده‌ی ادعاهای هواداران بازار آزاد است که مخالف نظارت و دخالت دولت در اقتصاد جامعه هستند. پیش از سبک و سنگین کردن این ادعاها یک نکته را باید تذکر داد: از دولت «به‌طور عام و انتزاعی» و نظارت یا عدم‌نظارت آن بر امور اقتصادی نمی‌توان گفت‌وگو کرد. نوع دولت و ساختار سیاسی و طبقاتی آن در نتیجه‌ی نهایی این بحث تأثیر اساسی دارد. پس برای پرهیز از کلی‌بافی‌های ذهنی و انتزاعی باید موضوع را با توجه به نوع دولت - آن‌هم انواع واقعاً موجود آن - بررسی کرد. از این لحاظ، با سه گونه‌ی دولت سروکار داریم:

۱- دولتی که نماینده‌ی تولیدکنندگان اصلی ثروت‌های اقتصادی، یعنی طبقات گسترده‌ی مردمی و زحمت‌کش جامعه باشد. رابطه‌ی چنین دولتی با نظام اقتصادی چیزی فراتر از «نظارت» است، زیرا دولتِ خودِ تولیدکنندگان است. در آن باید خرد و پیش‌اندیشی جای رقابت و هرج‌ومرج را بگیرد و لاجرم مبتنی بر نظم و برنامه‌ریزی است. اما چنین دولتی اکنون در متن نظام اقتصادی مسلط جهانی حضور ندارد و بحث پیرامون آن هم که بیش‌تر یک بحث نظری مفصل است، در این نوشته موردنظر من نیست.

۲- دولت سرمایه‌داری تمام‌عیار، با اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و بدون دخالت دولت، و سرانجام

۳- دولت رفاه که آن نیز اساساً یک دولت سرمایه‌داری است، اما به‌دنبال مبارزات طولانی نیروهای دموکراتیک در جهت محدودکردن خودکامگی سرمایه و گسترش عدالت اجتماعی، برای آن نوعی عملکرد نظارتی نسبت به فعالیت‌های اقتصادی بخش خصوصی مقرر و نیز انجام برخی از ضروری‌ترین خدمات اجتماعی به‌عهده‌ی آن محوّل شده است.

انواع غالب دولت در نظام اقتصادی مسلط فعلی جهان همین دو نوع اخیر است و از این‌رو بحث جاری بر سر نظارت یا عدم‌نظارت دولت عمدتاً به آن‌ها برمی‌گردد.

باری، ادعای هواداران بازار آزاد و مخالف نظارت و دخالت دولت، مبتنی بر سه فرض اصلی به‌شرح زیر است:

۱- رفتار و تصمیمات افراد یا بنگاه‌های اقتصادی در بازار **عقلانی** است، یعنی سنجیده و با درنظر گرفتن همه‌ی عوامل دخیل در موضوع اتخاذ می‌شود؛

۲- اطلاعات صاحبان کسب‌وکار، افراد و بنگاه‌های خصوصی از شرایط بازار و تغییرات آن، بیش از دولت است و تصمیمات آن‌ها که بر مبنای اطلاعات گسترده‌ترشان از بازار اتخاذ می‌شود، تصمیمات بهتری است؛ و

۳- وقتی بنابه مفروضات بالا، هر عامل فردی در بازار بیش‌ترین نفع شخصی را برای خود تأمین کند، آن‌گاه **حداکثر منافع جامعه** نیز خودبه‌خود تأمین می‌شود، زیرا از خلال مجموعه اقدامات فردی که در جهت حداکثرسازی منافع شاخصی افراد و بنگاه‌ها به‌عمل می‌آید، بازار روابط قیمت را طوری تنظیم و برقرار می‌کند که به سمت اقتصادی‌ترین نحوه‌ی تخصیص منابع میل می‌کند. خلاصه، بیش‌ترین منفعت شخصی تضمین‌کننده‌ی حداکثر منافع جامعه هم هست.

نکته‌ی قابل‌توجه‌ای که در این بحث غالباً از نظر می‌افتد این است که حتا در دولت سرمایه‌داری تمام‌عیار از آن‌گونه که مورد علاقه‌ی فریدمن و بچه‌های شیکاگوی او بود نیز، از دیدگاه منافع خود سرمایه‌داران - وقتی به‌عنوان یک مجموعه‌ی واحد در نظر گرفته شوند - باز هم نظارت دولت ضروری است. آن‌جا که مارکس دولت سرمایه‌داری را «کمیت‌هی اجرایی بورژوازی» می‌نامد، مراد او همین‌گونه نظارت دولت سرمایه‌داری است که در راستای محافظت از آن منابع مشاع و مشترکی به‌عمل می‌آید که وجود آن‌ها برای تأمین منافع درازمدت و مشترک سرمایه‌داران ضروری است.

آیا اگر هر سرمایه‌دار واحد (یا هر بنگاه سرمایه‌داری) به‌طور منفرد آزاد باشد که بدون هیچ‌گونه محدودیت و نظارتی در جهت تأمین حداکثر منافع کوتاه‌مدت خود هر اقدامی را اراده کرد انجام دهد، منافع سایر سرمایه‌داران و بنگاه‌های سرمایه‌داری هم به‌بهترین نحو تأمین می‌شود؟ وقتی سرمایه‌داران یا بنگاه‌های سرمایه‌داری را به‌صورت فردی مدنظر قرار دهیم بین آن‌ها رقابت و ستیز اصل حاکم است. چه‌گونه با توجه به این رقابت، یعنی اصلی که اساس و سرشت بازار آزاد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، حفظ مصالح و منافع کلی و مشترک سرمایه‌داران می‌تواند از ناحیه‌ی هیچ فرد یا بنگاه منفرد سرمایه‌داری رعایت شود، درحالی‌که اصل تعقیب منفعت فردی که شالوده‌ی این بنا است، ذاتاً درمقابل چنین ضرورتی قرار می‌گیرد. ازسوی‌دیگر، منابع مشترک و مشاعی وجود دارد که ضمن بهره‌برداری از آن‌ها، محافظت از اصل آن‌ها، هم به‌عنوان شالوده‌ی بقا و پایداری بلندمدت کلیت نظام ضروری است و استفاده‌ی بی‌رویه از آن‌ها به‌وسیله‌ی یک بنگاه واحد درجهت حداکثرسازی سود کوتاه‌مدت آن بنگاه، به‌زیان سایر هم‌تایان‌اش است. بارزترین مصداق‌های این منابع، محیط زیست، نیروی کار و منابع طبیعی تجدیدنپذیر است. زمانی دغدغه‌ی اصلی در زمینه‌ی عملکرد سرمایه تنها استثمار انسان از سوی انسان بود. اما سرمایه در جست‌وجوی سود بیش‌تر در دنیای حیوانی و نباتی نیز مداخله کرد و تباهی به‌بار آورد، و امروز این انباشت رقابتی سرمایه‌کره‌ی خاکی زیرپای انسان را هم در معرض تهدید قرار داده است. کره‌ی زمین و محیط زیستی که از دیدگاه منافع درازمدت و جمعی همین سرمایه‌داران هم حفاظت از آن ضروری و حیاتی است. چه مرجعی باید از آن حفاظت و بر این مسابقه‌ی تباهی‌آور نظارت کند؟

مدافعان به‌اصطلاح «آزادی بازار» و مخالف نظارت دولت با وقاحت می‌گویند راه‌حلّ این مسأله هم به‌وجودآوردن نیروهای بازار بیش‌تری است. یعنی راه کاهش آلودگی محیط

زیست ایجاد «حق قابل خرید و فروش انتشار مواد آلاینده» و به عبارت دیگر ایجاد یک بازار ویژه برای آلودگی است که در آن افراد بتوانند «حق آلوده‌سازی محیط در محدوده‌ی بهینه» را خرید و فروش کنند. زیرا به عقیده‌ی این اقتصاددانان دلیل این که کسانی محیط زیست را «بیش از حد مجاز» آلوده می‌کنند این است که هزینه‌های رفع این آلودگی را نمی‌پردازند. به این ترتیب، اصل موضوع یعنی آلودن محیط زیست تلویحاً مجاز و حیات و موجودیت انسان هم به کالایی تبدیل می‌شود که در بازار مخصوص خود خرید و فروش می‌شود تا از آن سود به دست آید. ضمن این که معلوم نیست باز هم این «حد مجاز» و این «محدوده‌ی بهینه» را چه کسی باید تعیین و بر آن نظارت کند. این بحث یادآور تاریخ‌چه‌ی محدوده‌ی تردد ممنوع شهر تهران است. چند سالی پیش هنگامی که بحث محدوده‌ی شهری برای تهران و ممنوعیت تردد در این محدوده طی ساعاتی از روز مطرح شد ابتدا توجه اصلی این تصمیم کاهش ترافیک و جلوگیری از آلودگی بیش از حد مجاز هوای تهران اعلام شد. اما متعاقباً متولیان امر با گرفتن مبلغی از خودروها این حق آلودن را فروختند، گویی خودروهایی که این مبلغ را می‌پردازند دیگر هوا را نمی‌آلاینند.

به این ترتیب، برخلاف این مدعا، منافع فردی همیشه با بهره‌وری جمعی و مشترک سرمایه‌داران هم‌سو نیست. بحران مالی جاری سرمایه‌داری نیز یکی دیگر از زنده‌ترین مثال‌های این بحث است. برخی اقتصاددانان جریان غالب، این روزها در توضیح دلایل این بحران که اکنون مجموعه‌ی نظام آنان را دربرگرفته است می‌گویند طی دوره‌ای که مقدمات بحران به تدریج فراهم و بر هم انباشته می‌شده است، بر کار شرکت‌ها و بانک‌ها و مؤسسات مالی و صندوق‌های سرمایه‌گذاری نظارتی اعمال نشده است، زیرا این مؤسسات تحت نظارت مسوولان دولتی و سیاست‌مداران قرار نداشتند، بلکه مسوولان دولتی و مقامات سیاسی زیر نظارت این نهادهای مالی بودند. در نتیجه، سرمایه‌ی مالی لگام‌گسخته و بیرون از هرگونه نظارتی عمل کرده موجب سقوط کل سیستم شدند و کار به آنجا رسید که اگر تزریق مبالغ هنگفت و بی‌سابقه از طرف همان دولت‌هایی، که نباید در اقتصاد دخالت کنند، به این مؤسسات نبود، سقوط ۲۰۰۸ به فروپاشی کل نظام سرمایه‌داری انجامیده بود. موعظه‌گران عدم مداخله‌ی دولت وقتی در نتیجه‌ی تعقیب سیاست‌های آزادی کامل بازار در آستانه‌ی غرق شدن قرار گرفتند، به همان دولت‌هایی متوسل شدند که مداخله‌شان در امور اقتصادی تابو بود، تا این دولت‌ها مبالغ هنگفت و سرسام‌آوری از معیشت مردم بزنند و به مؤسسات مالی مزبور تزریق کنند. می‌بینیم که حنای این‌گونه

افاضات اقتصاد بازار آزاد، حتا در محدوده‌ی منافع خود سرمایه‌داران هم دیگر رنگ باخته است.

رشد بسیار بالاتر آن اقتصادهای سرمایه‌داری که تحت نظارت شدید دولتی قرار داشتند، مانند کره‌ی جنوبی و ژاپن و تایوان در سرتاسر دوره‌ی معروف «معجزه‌ی اقتصادی» شان و مقایسه‌ی آن‌ها با نرخ رشد کشورهایی که طی چند دهه‌ی گذشته با سیاست تمام‌عیار بازار آزاد اداره می‌شدند تأیید دیگری است بر بطلان ادعای مخالفان نظارت. به‌قول تحلیل‌گر مجله‌ی بررسی *اقتصاد خاور دور* باوجود این که در دوران رشد معجزه‌آسای اقتصاد کره‌ی جنوبی راه‌اندازی یک کارخانه در این کشور نیاز به اخذ ۲۹۹ مجوز از ۱۹۹ مرجع مختلف داشت، اما این کشور در سه دهه‌ی گذشته با نرخ رشد بیش از ۶ درصد در سال رشد کرده است. حال آن که نرخ رشد اقتصادهای اروپای غربی عموماً زیر ۲ درصد بوده است.

در بسیاری از کشورهای درحال توسعه‌ی دیگر هم - به‌ویژه در امریکای لاتین و افریقای جنوب صحرا - نرخ رشد آن‌ها پس از ۱۹۸۰ یعنی پس از آن که این کشورها به امید رشد بیش‌تر نظارت دولت و قوانین و مقررات اقتصادی را لغو و به اصطلاح «آزادسازی» و «مقررات‌زدایی» کردند خیلی کندتر از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بوده است که اقتصاد آن‌ها تحت نظارت دولت قرار داشت.

اما در این مجال پردازیم به یکی از سه فرض اصلی که گفتیم سنگ‌بنای اقتصاد بازار آزاد است: نخست، ادعا می‌شود که رفتار و تصمیمات افراد یا بنگاه‌های اقتصادی در بازار عقلانی است و آن‌ها سنجیده و با در نظر گرفتن همه‌ی عوامل دخیل در بازار تصمیم می‌گیرند.

هاجون چانگ استاد اقتصاد کمبریج و نویسنده‌ی کتاب «۲۳ گفتار درباره‌ی سرمایه‌داری پیرامون مسائلی که بروز نمی‌دهند» مورد جالبی را در این زمینه مطرح می‌کند: جان مری ودر، سرمایه‌دار و کارشناس مالی، در زمینه‌ی بازی‌ها در بازار مالی، «لیلاج» بود در سال ۱۸۸۴ یک «صندوق تأمین سرمایه‌گذاری» غول‌آسا به نام «مدیریت بلندمدت سرمایه» تأسیس کرد که روبرت مرتون و مایرون اسکولز، برندگان نوبل اقتصاد در سال ۱۹۹۷ هم اعضای هیأت‌مدیره‌ی آن بودند و این صندوق هم فعلاً نه از مدل قیمت‌گذاری ابداعی آن‌ها که به‌خاطر آن به آن‌ها جایزه‌ی نوبل داده بودند، استفاده می‌کرد. در سال ۱۹۹۸ به‌دنبال بحران مالی روسیه، این صندوق تأمین سرمایه‌گذاری در آستانه‌ی ورشکستگی قرار گرفت. «مدیریت بلندمدت سرمایه» در عرصه‌ی مالی چنان غول‌عظیمی بود که انتظار می‌رفت ورشکستگی آن دیگران را هم به‌دنبال خود بکشد و همه را باهم یک‌جا غرق کند.

هیأت‌مدیره‌ی فدرال رزرو از بیم فروپاشی نظام مالی ایالات متحده متجاوز از ده بانک بستان‌کار را وادار ساخت به این شرکت پول تزریق کنند و برخلاف میل خود، به سهام‌داران این صندوق تبدیل شوند. گرچه این اقدام هم برای احیای این صندوق کارساز نبود و سرانجام بساط آن در سال ۲۰۰۰ برچیده شد.

اسکولز که از شکست سهمگین «مدیریت بلندمدت سرمایه» درس عبرت نگرفته بود، همان راه و روش را ادامه داد و در سال ۱۹۹۹ صندوق تأمین سرمایه‌گذاری دیگری به نام «مدیریت دارایی پلاتینوم گروو» (پی.جی.ا.ام.) تأسیس کرد. سرمایه‌گذارانی که برای تأسیس این صندوق مالی جدید از اسکولز پشتیبانی مالی کردند احتمالاً فکر می‌کردند شکست مدل مرتون-اسکولز در سال ۱۹۹۸ معلول یک روی داد استثنایی و غیرقابل‌پیش‌بینی - یعنی بحران روسیه - بوده است و مرتون و اسکولز - برندگان نوبل اقتصاد - می‌دانند در بازار چه خبر است و چه‌گونه باید عمل کرد. اما متأسفانه معلوم شد که اشتباه کرده بودند، زیرا در نوامبر ۲۰۰۸ این صندوق هم عملاً متلاشی شد. گروه ترینسام هم که شریک یادشده‌ی اسکولز و برنده‌ی دیگر جایزه‌ی نوبل - یعنی مرتون - مغز متفکر و کارشناس ارشد آن بود، در ژانویه‌ی ۲۰۰۹ ورشکسته شد.

البته همه مرتکب اشتباه می‌شوند و می‌توان ورشکستگی «مدیریت بلندمدت سرمایه» در نوبت اول را به حساب اشتباه گذاشت. اما تکرار این اشتباه برای بار دوم یعنی چه؟ این جا آقای چانگ نتیجه‌گیری می‌کند که مورد اول هم واقعاً فقط یک اشتباه نبوده است. مرتون و اسکولز نمی‌دانستند که دارند چه می‌کنند. وقتی که برندگان جایزه‌ی نوبل در اقتصاد، به‌ویژه آن‌هایی که این جایزه را برای کارشان در زمینه‌ی قیمت‌گذاری دارایی‌ها برده‌اند، نمی‌توانند بازار مالی را بخوانند، چه‌گونه می‌توان ادعا کرد که افراد همیشه می‌دانند چه می‌کنند و رفتار آن‌ها عقلانی است؟

مورد بالا نشان می‌دهد که افراد و بنگاه‌های اقتصادی منفرد، و حتا نخبگان آن‌ها یعنی صاحب‌نظران برجسته‌ی مالی و برندگان جایزه‌ی نوبل هم نمی‌دانند حتا بهترین راه تأمین منافع خود آن‌ها کدام است تا چه‌رسد به تأمین حداکثر منافع جامعه.

پس از آن‌که با بحران ۲۰۰۸ بوی نظام اقتصاد نولیبرال درآمد، سیلی از اعترافات دست‌اندرکاران این سیستم جریان یافت که همه حاکی از آن بود که متولیان و کارشناسان دست‌اول این سیستم هم خود شناخت روشنی از بسیاری از مشتقه‌های پیچ‌درپیچ و افزارهای مالی بی‌معنای این دوره نداشته‌اند. فرض رفتار عقلانی عوامل فردی در بازار

فرضی موهوم و باطل است. اما حتا وقتی این فرض باطل را هم بپذیریم باز هم تأمین بالاترین سود افراد و بنگاه‌های خصوصی لزوماً به معنای بالاترین منافع جمعی نیست و به عبارت دیگر، حتا اقدامات عقلانی فردی هم می‌تواند منجر به نتایج اجتماعی غیرعقلانی شود.



# «نظام بسته» و «جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب»

فروغ اسدپور

آن نوع اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری که مکتب اونو-سکین-آلبريتون<sup>۱</sup> ترویج می‌کند نوعی «بازاندیشی فلسفی اقتصاد سیاسی» یا «نقد فلسفه از منظر نوع خاصی از اقتصاد فلسفی مارکسی است» (آلبريتون ۱۹۹۹). این نوع اقتصاد سیاسی فلسفی به هستی‌شناسی سرمایه، یا به عبارتی به منطق سرمایه، توجه خاصی دارد. منظور از هستی‌شناسی یا منطق سرمایه ساختارهای عمیق و پایدار سرمایه و قانون‌مندی‌های آن است. اقتصاد سیاسی فلسفی مفاهیم مارکسی را مفاهیم فنی و کمی نمی‌داند، بلکه هدف آن توضیح و تشریح معنای فلسفی و دیالکتیکی‌شان است. این نحله از اقتصاد سیاسی به چه‌گونگی ترکیب و کنش متقابل قانون‌مندی‌های سرمایه با دیگر نیروها و سازوکارهای اجتماعی فعال در سپهر تاریخ و توضیح روش‌شناسانه‌ی این رابطه به‌شکلی عمودی (به‌معنای تقسیم‌بندی سازوکارهای موردنظر به اصلی و عالی، ضروری و تصادفی و جز آن) نیز توجه ویژه‌ای دارد. بنابه‌این دیدگاه، وجود یک رابطه‌ی عمودی پیچیده و دیالکتیکی بین منطق سرمایه و دیگر نیروهای اجتماعی ناشی از هستی‌لایه‌مند سرمایه‌داری است.<sup>۲</sup> این لایه‌مندی موجب ایجاد روش خاصی برای تحلیل سرمایه‌داری می‌شود. این روش موضوع تحقیق خود یعنی سرمایه‌داری را در سه سطح تحلیلی بررسی می‌کند: الف) در سطح منطقی-مجرد (سرمایه‌ی مارکس نمونه‌ی اولیه‌ای از این سطح تحلیل به‌دست می‌دهد) که نام جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب به آن اطلاق می‌شود؛ ب) در سطح تاریخ ساختارمند که مراحل تکامل تاریخی سرمایه‌داری تحت هدایت منطق سرمایه و با تمرکز بر چه‌گونگی انباشت سرمایه و پشتیبانی و دخالت دولت، قانون و ایدئولوژی (البته این پیوندها عاری از تناقض و درگیری نیستند) و توجه به آرایش قوای متخاصم طبقاتی پردازش می‌شود و پ) سطح تاریخ

سرمایه‌داری که در آن ترکیب و تعامل منطق سرمایه با دیگر نیروها و سازوکارهای تاریخی-انضمامی در مرحله‌ای معین از تکامل سرمایه‌داری روی داده‌های تاریخی را ایجاد می‌کند. به این ترتیب علم اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری با رویکرد فلسفی تلاش نظام‌مندی است برای درک لایه‌مندی جهان سرمایه‌داری و ساختارهای موجود در آن. به مثابه‌ی استدلالی فلسفی می‌توان گفت که برخی سازوکارهای مولد پایدار باید وجود داشته و فعال باشند تا سرمایه‌داری بتواند به همین شکل کنونی عمل کند اما با استدلال‌های فلسفی نمی‌توان گفت که این دسته سازوکارها کدام‌اند. شناخت این سازوکارهای واقعی کار علم اقتصاد سیاسی است. به این ترتیب، ابژه‌های تحقیق علم اقتصاد سیاسی ساختارها هستند و نه روی داده‌ها. هدف علم اقتصاد سیاسی، تولید شناخت از سازوکارهای تولید پدیده‌ها در سرمایه‌داری است، یعنی سازوکارهایی که باهم ترکیب شده و جریان بالفعل و جاری پدیده‌های جهان سرمایه‌داری را ایجاد می‌کنند. برای کسب این شناخت، تحقیق ما باید معطوف به بررسی لایه‌های سه‌گانه‌ی بالا و نیروها، سازوکارها و ایجنسی‌های متعدد درهم‌تنیده و رابطه‌ی آن‌ها با یک‌دیگر باشد. اما از آن‌جا که معده‌ی ما قادر نیست همه‌ی خوراکی‌ها را یک‌جا در خود جای دهد و چشم ما قادر نیست همه‌ی تصاویر جهان را یک‌جا ببیند و مغز ما قادر نیست بدون ایجاد آشفتگی شدید معرفتی همه‌ی موضوعات را یک‌جا تحلیل کند، مجبور هستیم به تجرید و روش سه سطحی شناخت روی بیاوریم که در بالا یاد شد. با توجه به هستی‌شناسی یکتای سرمایه و قدرت بی‌همتای آن در تاریخ بشریت ابتدا به ساختارهای سرمایه به مثابه‌ی اصلی‌ترین سطح شناخت دقت می‌کنیم.

**اما ابتدا باید پرسید که اساساً در روش علمی چه‌گونه می‌توان ساختارهای معینی را بدون درهم‌تنیدگی با ساختارها و نیروهای دیگر مشخص کرد؟**

به نظر می‌رسد که نخست باید به این نکته اشاره کرد که در حیطه‌ی علوم طبیعی رسم بر این است که برای شناخت یک سازوکار یا یک قانون‌مندی خاص معمولاً **نظام بسته‌ای** ترتیب داده شود. در فلسفه‌ی علم روی باسکار<sup>۳</sup> مراد از نظام بسته آزمایشگاه و محیط بسته‌ی آن است، یعنی جایی که دانشمندان و کادرهای علمی سعی دارند قانون‌مندی‌های طبیعی را تشخیص دهند و سازوکارهای سازنده‌ی پدیده‌ها را جدا کنند. آن‌ها در این فرایند از وسایل تولیدی (وسایل آزمایشگاهی، مصالح و تکنیک‌های موجود، نظریه‌های متفاوت علمی رایج) یا **ابژه‌های موقت علم** که پیش‌تر تولید شده‌اند استفاده می‌کنند تا قانون‌مندی‌های روی داده‌ها و سازوکارهای سازنده‌ی پدیده‌ها یا به عبارتی **ابژه‌های پایدار**

علم را از محیط باز بیرونی جدا کنند و آن‌ها را از راه تأثیرات‌شان تشخیص دهند. ما در محیط آزمایشگاه با سازوکارهای بادوامی مواجه هستیم که مستقل از روی دادهایی که خلق می‌کنند وجود دارند. معنای این حرف این است که این سازوکارها بیرون از شرایط بسته‌ی آزمایشگاهی نیز وجود دارند و عمل می‌کنند، اما در شرایط بیرونی شناسایی دقیق‌شان دشوار است و به‌همین جهت نیز شرایط بسته‌ی آزمایشگاهی لازم است تا بتوان عملکرد آن‌ها را تشخیص داد زیرا فعالیت سازوکار موردنظر در محیط بیرونی یا در **نظام باز** با فعالیت انبوه سازوکارهای دیگر درهم‌آمیخته و امکان جداکردن آن به‌راحتی ممکن نیست. قوانین به‌دلیل درهم‌آمیختگی نیروهای متعدد با یک‌دیگر در داخل نظام‌های باز نمی‌توانند عام و جهان‌شمول (universal) باشند و لزوماً هم به فعلیت (actual) دست نمی‌یابند. همین نیز ضرورت ایجاد نظام بسته را پیش می‌کشد. از همین‌جا هم اهمیت دانشمند آزمایشگاهی در داخل نظام‌های باز که عهده‌دار انجام آزمایش است روشن می‌شود. این دانشمند باید بتواند دو کار اصلی و مهم را در حین آزمایش انجام دهد: ۱. باید مراقب باشد که سازوکار تحت مطالعه در حین انجام آزمایش فعالانه عمل کند. ۲. باید از دخالت‌های بیرونی در عملیات سازوکار پرهیز کند تا بتواند در شرایطی ایده‌آل بدون مزاحمت‌های بیرونی و دخالت سازوکارهای دیگر، سازوکار موردنظر را تشخیص دهد و تشریح کند.

حالا باید پرسید که آیا ایجاد نظام بسته در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری هم ممکن است؟ یعنی آیا می‌توان قانون‌مندی‌ها و سازوکارهای سرمایه را در جدایی از دیگر سازوکارهای اجتماعی بررسی کرد و شناخت؟

پاسخ آلبریتون به چنین پرسشی مثبت است. همان‌طور که مارکس هم گفته است در حیطه‌ی علوم اجتماعی به‌جای نظام بسته‌ی آزمایشگاهی نیروی تجرید به‌کمک ما می‌آید. نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب دقیقاً قدرت تجرید اقتصاد سیاسی مارکسیستی را به ما نشان می‌دهد که البته ریشه در خودتجریدگری‌های سرمایه یا به‌بیانی «تجریدهای واقعی» دارد، همان‌که مارکس در سراسر **سرمایه** از آن‌ها سخن می‌گوید. درضمن، این نظریه دقیقاً همان نقش و کارکرد نظام بسته‌ی باسکار را در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری ایفا می‌کند. به‌کمک این نظریه می‌توان چه‌گونه عملکرد سرمایه را هنگامی که با هیچ‌یک از نیروهای بیرون از خویش تصادم ندارد نشان داد. به‌بیان آلبریتون هدف از ترتیب دادن آزمایشگاه فکری-تئوریک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب «یافتن نیرومندترین روش دیالکتیکی برای صورت‌بندی روابط درونی و متقابل بین مقولات اصلی زندگی اقتصادی سرمایه‌داری

است که عبارت‌اند از: ارزش، قیمت، سود، اجاره‌بها، بهره، مرزها و نظایر آن. در این سطح از تحلیل ما به‌عنوان نمونه خواهان دانستن این موضوع هستیم که به‌طور کلی سودهای سرمایه‌دارانه چه‌گونه و به چه نحوی با همه‌ی مقولات اصلی اقتصاد سرمایه‌داری مرتبط هستند. و بالاتر از همه تمایل به شناخت برخی از پویایی‌های اصلی سرمایه داریم یا می‌خواهیم چه‌گونه‌ی حرکت و تعامل انواع مختلف مقولات اقتصادی با یک‌دیگر را هنگامی که درآمیخته با نیروهای بیرون از خود نباشند» بدانیم (آلبریتون ۱۹۹۹). این روش دیالکتیکی به منطق سرمایه اجازه می‌دهد تا بدون اصطکاک با نیروهای بیرونی خود را به‌نمایش بگذارد و بدین ترتیب آن‌چه که در این حالت مشاهده می‌شود، منطقی نیست که از سوی ما بر سرمایه تحمیل شده باشد، بلکه منطق خود سرمایه و ذات آن است یعنی هنگامی که با نیروی دیگری درهم‌نیامیخته است. در این سطح از تحلیل یعنی در سطح نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب دولت، ایدئولوژی و قانون، سه نهاد و عنصری که به بازتولید ساختارهای سرمایه کمک می‌کنند، همه در پراکنش گذاشته می‌شوند تا سرمایه فضای کافی برای نمایش خود در اختیار داشته باشد.

**اما اصولاً چرا می‌توان منطق سرمایه را هم‌چون «نیروی طبیعی» در نظام بسته‌ی نظری به‌مثابه‌ی موجودیتی دارای ذات و یا ساختارهای بادوام، یا به‌بیانی مانند ابژه‌ی پایدار شناخت بررسی کرد؟**

به‌نظر آلبریتون پردازش علمی منطق سرمایه به این دلیل ممکن است که در هیأت سرمایه با نوعی واقعیت شیء‌شده روبه‌رو هستیم. نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب هم از آن‌رو دارای چنین خصوصیات مجرد و خاصی است که به تنها واقعیت اجتماعی مدرنی (سرمایه) مرتبط است که دارای گرایش‌های نیرومند شیء‌شدگی و شیء‌کنندگی است.

خصوصیت خودشیء‌شونده و دگرشیء‌کننده‌ی سرمایه است که قابلیت پردازش علمی آن را فراهم می‌کند. خودشیء‌شوندگی سرمایه به‌این‌معناست که با کامل شدن نظریه‌ی منطق سرمایه شاهد این هستیم که سرمایه خود نیز در شکل بهره (interest) کالایی می‌شود (از بحث پیرامون این موضوع و پیچیدگی‌های آن در این مطلب چشم‌پوشی می‌شود). اکنون منطق کالایی-اقتصادی در نتیجه‌ی بسته شدن دایره‌ی نظریه با تابع کردن زندگی اقتصادی تمامیت آن را بازتولید می‌کند و به‌این‌معنا دگرشیء‌کنندگی را به اوج می‌رساند. به‌بیان دیگر «کالا آن «شکل سلولی» را تشکیل می‌دهد که دگرذیسی‌ها و ترکیبات آن به درک بازتولید مادی کل جامعه کمک می‌کند» (آلبریتون ۱۹۹۹). زندگی اقتصادی در داخل

چنین تمامیتی (جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب) تابع بازارهای خودتنظیم‌گر است که بدون پشتیبانی دولت یا دخالت مستقیم انسان‌ها بازتولید زندگی اجتماعی را هدایت می‌کنند. به‌نظر مارکس سرمایه رابطه‌ای اجتماعی است که به‌محض پاگیری و استقرارش نوعی گرایش نیرومند شیء‌شدگی از خود بروز داده و روابط اجتماعی دیگر را در خدمت خودافزایی خویش به مقام شیء تنزل می‌دهد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب که شیء‌شدگی تام و تمام است، مقولات اقتصادی در واقع به بلعیدن روابط اجتماعی توسط این مقولات اشاره می‌کنند. به‌این‌ترتیب مقولات اقتصادی به چیزها یا روابط بین اشخاص اشاره نمی‌کنند بلکه به روابط اجتماعی شیء‌شده، یا به‌عبارتی به روابط اجتماعی میانجی‌شده توسط کالاها، ارجاع می‌دهند. «شیء» (کالا و پول) میانجی روابط اجتماعی بین بازیگران اقتصادی هستند که نام دیگری برای شیء‌شدگی اقتصادی است. مارکس این وضعیت را ایجاد «روابط اجتماعی» بین اشیا در بازار می‌نامد. در چنین جامعه‌ی بازاربنیادی کنش‌های عوامل انسانی اقتصاد تابع نیروهای بازار است. بلعیدن عاملیت انسان‌ها در مقولات اقتصادی در چنین جامعه‌ای سبب می‌شود تا مارکس انسان‌ها را «حاملان صرف مقولات اقتصادی» بنامد و تجسم روابط انسانی در اشیا را «شخصیت‌یابی مقولات اقتصادی». پس منظور از شیء‌شدگی همانا تبدیل انسان‌ها به «حاملان» نیروهای اقتصادی است که از سوی منطق سرمایه بر آنان تحمیل می‌شود.

اصولاً زمانی که از دخالت مستقیم و آگاهانه‌ی انسانی در سازوکارهای بازتولید اقتصادی جامعه خبری نباشد در واقع با وضعیتی شیء‌شده روبه‌رو هستیم که امکان نظریه‌پردازی منطق سرمایه به‌مثابه‌ی یک نیروی «طبیعی» را به ما می‌دهد. از آن‌جا که اقتصاد در جامعه‌ی سرمایه‌داری (به‌ویژه در مراحل معینی از تاریخ سرمایه‌داری) دارای نوعی استقلال نسبی از زندگی اجتماعی و در نتیجه سرشتی ضداجتماعی است به‌همین دلیل هم به‌نظر می‌رسد که بر فراز سر زندگی اجتماعی ایستاده است و باز به‌همین دلیل می‌توان آن را هم‌چون موجودیتی جدا از زندگی اجتماعی و به‌گونه‌ای کمی و تکنیکی پردازش کرد.

اما باید به‌یاد داشت که چنین تمامیتی تنها در مجردترین سطح نظریه یعنی سرمایه‌داری ناب وجود دارد. در سطوح انضمامی‌تر تحلیل، هیچ‌گونه تمامیتی به‌معنای گفته شده وجود ندارد زیرا درمقابل عملکرد منطق سرمایه مقاومت می‌شود و منطق سرمایه با نیروهای دیگری درهم می‌آمیزد که مسیر حرکت ناب و مجرد آن را دست‌خوش انحراف می‌کنند یا از تأثیر آن می‌کاهند. این بیان دیگری از گفته‌ی باسکار است که در نظام‌های باز بیرونی

به دلیل درهم آمیختگی نیروهای متعدد با یکدیگر، قوانین نمی‌توانند عام و جهان‌شمول باشند و اگر هم باشند لزوماً همیشه به فعلیت نمی‌رسند. پس باین که منطق سرمایه در تاریخ مدرن نیرویی تمامیت‌بخش است اما به دلیل مقاومتی که در برابر آن انجام می‌شود هرگز بر تاریخ چیرگی کامل ندارد. از همین جا هم دیالکتیک سطوح مختلف تحلیل ضرورت می‌یابد.

اما پرسش دیگری که در این جا طرح می‌شود این است که آیا شیء‌شدگی کامل یک فرضیه نظریه‌ای ساخته‌شده یا نوعی مدل نظری است که برای سهولت نظریه‌پردازی منطق درونی سرمایه پردازش شده است؟

پاسخ آلبریتون به چنین پرسشی دوسویه است. او از سویی تصدیق می‌کند که نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب با فرض شیء‌شدگی کامل نوعی پردازش نظری است اما در ضمن می‌افزاید که این نظریه به مثابه‌ی فرضیه‌ای نظری خودسرانه و دل‌خواهانه ابداع نشده بلکه پدیده‌ای است که گرایش‌های خودشیء‌کننده‌ی سرمایه در تاریخ به وجود می‌آورد. زیرا «شیء‌شدگی» گرایشی است که به درک این موضوع کمک می‌کند که چه‌گونه مجموعه‌ای از روابط اجتماعی (سرمایه) می‌تواند منطقی درونی از آن خود را تکامل دهد که بر فراز دیگر روابط اجتماعی و درمقابل آن‌ها بایستد. به نظر آلبریتون عظمت نظریه‌ی مارکس در این جا بود که برای فاش کردن خصلت حقیقتاً بیگانه‌ی سرمایه از انسان‌ها به آن اجازه می‌دهد تا در سطح نظریه بنابه خصلت واقعی خود رفتار کند.

به نظر آلبریتون با مطالعه‌ی تاریخ سرمایه‌داری متوجه رشد گرایش به سوی چیرگی سپهر اقتصادی از راه گسترش منطق خودتنظیم‌گر کالایی-اقتصادی می‌شویم که دست‌کم تا دهه‌ی ۱۸۷۰ به چشم می‌خورد (از آن دوره به بعد به علت دخالت دولت و هم‌چنین دخالت‌های سازمان‌یافته در سازوکار این منطق‌ها شاهد تغییر وضعیت نسبت به دهه‌ی ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ در انگلستان هستیم). همین نیز دست‌مایه‌ی مارکس برای پردازش نظریه‌ی منطق سرمایه شد. به بیان دیگر خودتجربیدگری و خصلت شیء‌کنندگی سرمایه در تاریخ و منطق خودگستر آن، ماده و مصالح اصلی نظریه‌ی منطق درونی سرمایه را در دسترس مارکس قرار داد تا او بتواند آن را باز هم بیش‌تر در حیطه‌ی نظریه امتداد دهد و ماهیت آن را در صورتی که درمقابلش مقاومتی صورت نگیرد به‌نمایش بگذارد. به‌عنوان نکته‌ی پایانی در این قسمت باید اضافه کرد که به کار بردن واژه‌ی «مدل» برای توصیف نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب، یا پردازش نظری منطق سرمایه به‌معنای غیرواقعی

بودن نظریه نیست. در این زمینه، باسکار به درستی می‌گوید که «مدل ساختار درونی یک اتم یا یک مولکول DNA یا منظومه‌ی شمسی ضرورتاً کامل‌تر از ساختار درونی اتم واقعی یا مولکول DNA یا منظومه‌ی شمسی نیست. مسأله‌ی کمال چیزی نیست که توسط انسان‌ها تعیین شود» (باسکار ۱۹۷۵). اگر کسی بر این تصور باشد که امر «نظری» امری غیرواقعی یا کم‌تر واقعی است، در این صورت «گزاره‌های مربوط به ساختارها، سازوکارها و گرایش‌های برآمده از دل این‌ها هم‌چون امری «آرمانی یا ایده‌آلیزه شده» یا «تجربید محض» ظاهر می‌شوند. زیرا گرایشی که آن‌ها معرفی می‌کنند یا سازوکاری که آن‌ها توصیف می‌نمایند، به‌ندرت در شکل تغییرنیافته یا جرح‌و‌تعدیل‌نشده پدیدار می‌شود» (باسکار ۱۹۷۵). یعنی از این منظر (منظری که امر نظری را مترادف با امر غیرواقعی فرض می‌کند) نظریه‌ی دانشمند یا نظریه‌پرداز درباره‌ی یک گرایش ساختارمند و قانون‌مند، امری آرمانی است (و بر). از این نقطه نظر روی داده‌ها واقعی‌تر از سازوکارها و ساختارهایی هستند که موجب ایجاد آن‌ها شده‌اند و به‌همین دلیل هم گزاره‌های قانون‌مند «واقعی» قلم‌داد نمی‌شوند زیرا که این قانون‌مندی‌ها در جهان تجربی قابل مشاهده‌ی مستقیم نیستند. به این ترتیب در واقعیت سازوکارها و علل ساختاری که روی داده‌های قابل مشاهده را تولید می‌کنند، شک می‌شود و واقعیت به روی داده‌ها یا سطح امپیریک/تجربی محدود می‌شود. در حالی که گزاره‌های مربوط به ساختارها از سازوکارهای مولدها می‌گویند و نه از تأثیرات‌شان که در شکل روی داد خود را به ما نشان می‌دهند. به نظر باسکار در این حالت البته می‌توان پذیرفت که گزاره‌های مربوط به قانون‌مندی‌ها و گرایش‌های برآمده از دل آن‌ها، گزاره‌هایی درباره‌ی واقعیت تجربی نیستند و البته می‌توان پذیرفت که این‌ها گزاره‌هایی هستند که شاید به‌سهم خود ایده‌آلیزه شده باشند اما آن‌چه «ایده‌آلیست‌ها» فراموش می‌کنند این است که این گزاره‌ها اصولاً درباره‌ی سطح متفاوتی از واقعیت و هستی‌شناسی بحث می‌کنند. به این ترتیب با درک و تصدیق خصلت لایه‌مند جهان می‌توان به نحوی توأمان هم از قوانین کلی و جهان‌شمولی بحث کرد که در آزمایشگاه و در یک نظام بسته کشف می‌شوند و هم به این نکته آگاه بود که این قوانین به‌ندرت در حالت تجربی به فعلیت در می‌آیند و در ضمن به حقیقت آن‌ها تعمیم‌پذیری کلی‌شان اطمینان داشت.

**سودمندی عملی یا سیاسی-استراتژیک نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب در چیست؟**

با استفاده از نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب می‌توانیم ذات سرمایه را بشناسیم. ذات سرمایه همان ساختارها و سازوکارهای پایداری هستند که با وجود رشد ناموزون

سرمایه‌داری و شکل‌های متفاوت و متنوع آن در سطح تاریخی درعین حال منجر به ایجاد نوعی هم‌گون‌سازی روابط اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری می‌شوند، حتی اگر این همگونی نیز تام و تمام نباشد. به این ترتیب، ذات یا منطق سرمایه همان نیروی مجرد وحدت‌بخشی است که از راه بازار جهانی گسترش‌یابنده تفاوت‌های تاریخی را تا حدود زیادی کاهش می‌دهد و درجه‌ی بالایی از وحدت - در عین - تفاوت را ایجاد می‌کند و به این ترتیب از «تصادفی» بودن تاریخ سرمایه‌داری می‌کاهد و نوعی منطق سازمان‌دهنده را به سطح تاریخ وارد می‌کند. از همین ابتدای کار روشن است که کارکرد نظریه جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب روشنایی افکندن بر قانون‌مندی‌ها و «ذات» سرمایه و قدرت بی‌همتای آن در تاریخ بشریت است. این نظریه همان‌طور که آلبریتون نیز تصریح کرده است همه‌ی واژه‌ها و پارادایم‌های فلسفی رایج را در زمینه‌ی زبان، آگاهی، سوپژکتیویته، ایجنسی، ابژکتیویته، شی‌شدگی، بیگانه‌شدگی و نظایر آن به چالش می‌گیرد و به علت اهمیت نقد منطق سرمایه که در این نظریه جای بزرگی را به خود تخصیص می‌دهد، جا دارد که به عنوان سنگ‌بنای علم اجتماعی مورد پذیرش قرار گرفته و در تحقیقات اجتماعی به کار برده شود. درضمن این نظریه انواع و اقسام رفرمیسم و ایدئولوژی‌های گوناگون آن را نیز به چالش گرفته و نقد می‌کند زیرا که رفرمیسم در شکل‌های مختلف خود به منطق نیرومند و برتر سرمایه و چیرگی نسبی آن بر تاریخ انسانی عصر ما بهای لازم را نمی‌دهد.

## منابع

Robert Albritton (1999), *Dialectics and Deconstruction in Political Economy*, St. Martin's Press.

Roy Bhaskar (1975), *A realist theory of science*, Verso.

## یادداشت‌ها

۱. Kozo Uno, Thomas T. Sekine, Robert Albritton: سه متخصص برجسته‌ی اقتصاد

سیاسی هستند که در کتاب‌های متعدد تفسیر جدید نظام‌مندی از سرمایه‌ی مارکس به دست دادند و روشی سه سطحی برای توضیح جامعه‌ی سرمایه‌داری رشد داده‌اند.

۲. لایه‌مندی در این جا به انواع سازوکارهای فعال در ایجاد و خلق روی‌دادهای تاریخی و تقسیم‌بندی آن‌ها به اصلی و عالی، ابژکتیو و سوپژکتیو و نظایر آن و درضمن چه‌گونگی آمیزش و درهم‌تنیدگی این سازوکارها باهم ارجاع می‌دهد. در اصلی‌ترین لایه‌ی هستی‌شناسی سرمایه‌داری، با سازوکارها و قانون‌مندی‌های سرمایه روبه‌رو هستیم در



لایه‌ی میانی با درهم‌آمیختگی این سازوکارها با ساختارها و ایجنسی‌های اجتماعی دیگری هم‌چون دولت و نظایر آن مواجه‌ایم و در لایه‌ی بالایی با روی‌دادهای تاریخی روبه‌رو هستیم که بیان درهم‌آمیزی سازوکارهای مختلف و ایجنسی‌های طبقاتی، جنسیتی، قومی، ملی و نظایر آن است.

۳. Roy Bhaskar: نویسنده‌ی هندی-بریتانیایی که بنیان‌گذار فلسفه‌ی علم رئالیستی-انتقادی است و کتاب‌های متعددی در این زمینه به‌نگارش درآورده است.

# طنزها و پوچی‌های نوبل اقتصاد

ریچارد وُلَف | پرویز صداقت

طنزها و پوچی‌های جایزه‌ی نوبل اقتصاد که چهاردهم اکتبر اعلام شد بیش از آن است که احتمالاً بتوان در یادداشتی کوتاه به آن پرداخت. بنابراین در این جا تنها به یکی از آنها اشاره می‌کنم.

دو برنده‌ی نوبل، آلوین راث از دانشگاه هاروارد و لوید شاپلی از دانشگاه یوسی‌ال‌ای. بر روی جزییات بازارها، «شکست‌ها»ی بازار و در این باره که چه‌گونه بر بازار نظارت کرد تا کم‌تر شکست بخورد کار کرده‌اند. این موضوع - برای آکادمی سلطنتی علوم سوئد - که اهداکننده‌ی جایزه‌ی نوبل است مهم‌ترین موضوعی است که می‌توانست تصور کند یا در کل عالم علم اقتصاد در سال ۲۰۱۲ بیابد.

ما در پنجمین سال بحران جهانی سرمایه‌داری هستیم. بازارها - هم‌چون اقتصاددانانی که گمان می‌کنند بازارها هدف علم اقتصاد است - در پیش‌بینی، درک، پیش‌گیری یا غلبه بر بحران شکست خوردند. صدها میلیون کارگر بی‌کار شده‌اند، کار پاره‌وقت دارند یا مزایا و امنیت شغلی خود را از دست داده‌اند. میلیون‌ها نفر درگیر اعتصابات عمومی و تظاهرات توده‌ای هستند که سرمایه‌داری را که شکست‌شان داده هدف قرار داده‌اند. منتقدان جدی بحران جهانی جاری بر جنبه‌های سرمایه‌داری مدرن (که صرفاً محدود به بازارها نیست) تمرکز کرده‌اند که این بحران را با هزینه‌های وحشتناک اجتماعی تولید می‌کند و استمرار می‌دهد.

با این حال، هیچ بحرانی تداوم آرامش آکادمی سلطنتی سوئد را برهم نمی‌زند. این آکادمی، دل مشغولی‌اش، هم‌چون اسم‌اش که «سلطنتی» است، عقب‌مانده است. واقعیت‌های مرده از گذشته هم‌چون سلطنت و فانتزی‌های نظری مرده هم‌چون «بهینه‌سازی سازوکارهای بازار» را که جریان اصلی «اقتصاد نوکلاسیک» بت‌واره‌ای جادویی ساخته است استمرار

می‌بخشد. این آکادمی سخت به وسواسِ مرده‌دوستانه (Necrophilic) به بازارها و دقایق آن چسبیده است.

سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی سازماندهی خاص تولید که درگیر مناسبات پیچیده، تناقض‌آمیز و به‌شدت بی‌ثبات با سیاست و فرهنگ است موضوعی نیست که این سلطنتی‌ها جالب بیابند. جایزه‌ی نوبل و حرفه‌ی غالب اقتصاد بدون توجه به آن هم‌چنان تجلیل بی‌پایان سرمایه‌داری و ساختار بازار «کارآ» را ادامه می‌دهد.

بحران تعمیق‌یابنده‌ی سرمایه‌داری با تجدیدحیات کینزگرایی، اقتصاد مارکسی و دیگر نظریه‌های بدیل اقتصادی با جریان غالب می‌ستیزد. واکنش جریان غالب چنان‌است که گویی هیچ‌چیز رخ نداده که گواهی بر تردید، چه‌برسد به تغییر، در هژمونی انحصاری ۳۰ سال گذشته باشد. جریان غالب هیچ نیازی به تغییر را نمی‌پذیرد مبادا نقایص پایه‌ای در جریان غالب اقتصاد نوکلاسیک را نشان دهد. این جریان باید توجه را از شیوه‌های مشارکت هژمونی اقتصاد نولیبرالی در بحران منحرف سازد.

# امریکا و بقیه‌ی دنیا

## امانوئل والرشتاین | پرویز صداقت

با نزدیک شدن به انتخابات امریکا، سیاست خارجی این کشور به تدریج یکی از موضوعات بحث می‌شود. اصلاً پنهان نیست که طی نیم قرن اخیر، نوعی ثبات درازمدت در سیاست خارجی امریکا وجود داشته است. حادثترین اختلاف‌های داخلی زمانی رخ داد که جرج بوش رییس‌جمهور شد و قدرت‌طلبیِ عامداً یک‌جانبه‌ای را دنبال کرد که از طریق تجاوز نظامی به افغانستان و عراق در پی بازگرداندن چیرگی امریکا بر جهان بود.

بوش و نومحافظه‌کاران امیدوار بودند با استفاده از قدرت نظامی امریکا برای تغییر رژیم‌هایی که عملکرد غیردوستانه‌ای نسبت به دولت امریکا دارند همه را در سرتاسر جهان مرعوب کنند. چنان‌که امروز روشن شده است سیاست نومحافظه‌کارانه در دستیابی به هدف‌اش موفق نبود. این سیاست به‌جای ارباب همگان کاهش آهسته‌ی قدرت امریکا را به افولی شتابان تغییر داد. در ۲۰۰۸، اوباما کارپایه‌ای برای بازگشت از این سیاست ارائه کرد و در ۲۰۱۲ ادعا می‌کند وعده‌اش را محقق کرده و بنابراین خسارتی را که نومحافظه‌کاران مسبب‌اش بودند جبران کرده است.

اما آیا این خسارت را جبران کرده است؟ آیا می‌توانست این خسارت را جبران کند؟ من تردید دارم. اما در حال حاضر هدف‌ام در این‌جا بحث در این زمینه نیست که سیاست خارجی امریکا چه‌طور موفق شد یا ناکام ماند. بلکه مایل‌ام در این زمینه بحث کنم که مردم امریکا در مورد آن چه فکر می‌کنند.

مهم‌ترین عنصر در افکار عمومی امروز امریکا در مورد سیاست خارجی تردید و نبود شفافیت است. نظرسنجی‌های اخیر نشان می‌دهد که برای نخستین بار اکثریت امریکایی‌ها فکر می‌کنند که مداخله‌های نظامی بوش در خاورمیانه اشتباه بود. ظاهراً به‌نظر اینان، هزینه‌ی هنگفت جانی و مالی امریکا صرف نتایجی شد که به‌نظرشان منفی می‌رسد.

آنان تصور می‌کنند که گرایش و سیاست دولت عراق به دولت ایران نزدیک‌تر است تا به ایالات متحده. آنان تصور می‌کنند که دولت افغانستان بر پایه‌های خیلی شکننده‌ای قرار دارد. با ارتشی که آن‌قدر هواداران طالبان در آن نفوذ کرده‌اند که بتوانند سربازان امریکایی را که هم‌کارشان هستند به‌قتل رسانند. آنان می‌خواهند، چنان‌که وعده شده، نیروهای امریکایی تا ۲۰۱۴ آن‌جا را ترک کند. اما آنان باور ندارند که وقتی این نیروها آن‌جا را ترک کرد دولت باثباتی در قدرت خواهد بود که تاحدودی دوست ایالات متحده است.

قابل‌توجه است که در مناظره‌های بین دو معاون نامزدهای ریاست‌جمهوری، جو بایدن از دموکرات‌ها قاطعانه گفت نیروهای امریکایی نباید به ایران فرستاده شوند. و پل رایان جمهوری‌خواه گفت در جناح وی هیچ‌کس به فکر گسیل نیروهای نظامی نیست. هر دوی آن‌ها احتمالاً درباره‌ی مواضع‌شان راست گفته‌اند. نکته‌ای که باید توجه داشت آن‌است که به‌نظر می‌رسد هر دو فکر می‌کنند هر اقدامی در جناح‌شان در مورد ارسال نیروهای پیاده به‌احتمال موفقیت حزب‌شان در میان رأی‌دهندگان آسیب می‌زند.

بیش از این چی؟ مسأله دقیقاً همین است. همان مردمی که می‌گویند مداخله‌های امریکا اشتباه بود به‌هیچ‌عنوان آماده‌ی پذیرش این ایده نیستند که ایالات متحده نباید هم‌چنان گستردگی نیروهای نظامی‌اش را حفظ کند یا حتّاً گسترش بدهد. کنگره‌ی امریکا هم‌چنان به ارقام بودجه‌های پنتاگون که بزرگ‌تر از درخواست‌های خود پنتاگون است رأی می‌دهند. این تاحدودی حاصل تمایل قانون‌گذاران به حفظ مشاغلی در حوزه‌ی رأی‌گیری‌شان است که در پیوند با نیروهای مسلّح است. اما هم‌چنین از آن‌روست که اسطوره‌ی ابرقدرتی امریکا هم‌چنان تعهدِ شورانگیز بسیار قدرت‌مندی در میان همگان است.

آیا انزوایی تدریجی در پیش داریم. تردیدی نیست که تا مقطعی چنین است. در حقیقت رأی‌دهندگان چپ‌تر و راست‌تر هستند که رفته‌رفته با تأکید بیش‌تری از ضرورت و مطلوبیت کاهش فعالیت نظامی امریکا در بقیه‌ی جهان دفاع می‌کنند. اما عقیده دارم درحال حاضر، یا هنوز، این نیرو قدرت‌مند نیست.

درمقابل، آن‌چه می‌توان انتظار داشت بازنگری آهسته و آرام، اما بسیار مهم، احساسات امریکایی‌ها نسبت به مجموعه‌های خاصی از متحدان‌شان است. روگردانی از اروپا، هر تعریفی از اروپا داشته باشیم، مدت زمان درازی است که استمرار داشته است. به‌خاطر همه‌ی چیزهایی که ایالات متحده طی هفتاد سال گذشته به‌لحاظ نظامی و اقتصادی انجام

داد، اروپا تاحدودی «قدرناشناس» تصور می‌شود. برای بسیاری از شهروندان امریکایی، به‌نظر می‌رسد اروپا در پشتیبانی از سیاست‌های امریکا خیلی اکراه دارد. اکنون، از آلمان و جاهای دیگر دارند نیروهای امریکایی خارج می‌شوند.

البته، اروپا گروه وسیعی است. آیا امریکایی متعارف دیدگاه‌های متفاوتی در مورد اروپای شرقی (اقمار شوروی سابق) دارد؟ یا در مورد بریتانیا که تصور می‌شود «مناسبات ویژه»‌ای با امریکا دارد؟ این «مناسبات ویژه» بیش‌تر ترجیح‌بند بریتانیایی‌هاست تا امریکایی‌ها. ایالات متحده هنگامی به بریتانیا پاداش می‌دهد که اهل تمکین است، نه هنگامی که سرپیچی کرده است. و به‌نظر می‌رسد امریکایی‌های عادی دشوار از این تعهد ژئوپلیتیک آگاه باشند.

اروپای شرقی فرق دارد. فشارهای واقعی از جانب دوطرف برای حفظ مناسبات نزدیک وجود داشته است. در جانب ایالات متحده، دولت علاقه دارد از پیوند با اروپای شرقی به‌عنوان راهی برای مقابله با گرایش‌های اروپای غربی به عملکرد مستقل استفاده کند. و فشارهایی از جانب نسل دوم مهاجران از این کشورها برای گسترش پیوندها وجود دارد. اما اروپای شرقی این مطلب را درمی‌یابد که تعهد نظامی امریکا تضعیف می‌شود و بنابراین قابل‌اتکا نیست. هم‌چنین به‌تدریج احساس می‌کنند که پیوندهای اقتصادی با اروپای غربی، به‌خصوص آلمان، برای آن‌ها حیاتی‌تر است. تضاد با مکزیک به‌سبب مهاجران غیرقانونی نقش مهمی در سیاست امریکا پیدا کرده و در سطح اصول نظری پیوندهای نزدیک با مکزیک را تضعیف کرده است. به‌همین ترتیب در مورد سایر کشورهای امریکای لاتین، رشد جایگاه مستقل ژئوپلیتیک باعث دل‌سردی دولت امریکا و علّت ناشکیبایی عموم مردم امریکا بوده است.

در آسیا، فشار برای افزایش ارزش یوان چین، بازی‌ای است که به‌رغم تمامی تلاش‌های دولت‌های امریکا (از هر دو جناح دموکرات و جمهوری‌خواه) برای تحت‌کنترل درآوردن آن هرچه گسترده‌تر می‌شود. بنگاه‌های چینی از برخی انواع سرمایه‌گذاری در امریکا منع شده‌اند که حتا بریتانیا آن‌ها را تشویق می‌کند.

و سرانجام خاورمیانه نیز هست؛ ناحیه‌ی کانونی نگرانی امریکا. اکنون تمرکز روی ایران است. همانند امریکای لاتین، به‌نظر می‌رسد دولت به‌سبب گزینه‌های محدودش نومید شده است. دائماً از جانب اسرائیل تحت فشار است که اقدام بیش‌تری انجام دهد، هرچند هیچ‌کس کاملاً اطمینان ندارد که معنای «بیش‌تر» چیست.

پشتیبانی از اسرائیل به‌هرشکل ممکن، دست‌کم از ۱۹۶۷، اگر نگوئیم پیش از آن، محور سیاست خارجی امریکا بوده است. کم‌تر کسی با آن سر مخالفت برداشته است. اما «افراد اندک‌شماری» هستند که به تدریج از برخی چهره‌های نظامی که می‌گویند سیاست اسرائیل برای منافع امریکا خطرناک است، آشکارتر حمایت می‌کنند.

آیا پشتیبانی از اسرائیل کماکان در یکی دو دهه‌ی آتی کاهش نخواهد یافت. در این مورد تردید دارم. اسرائیل احتمالاً آخرین تعهد شورانگیز امریکاست که رنگ می‌بازد. اما رنگ باختن آن قطعاً رخ می‌دهد.

احتمالاً تا ۲۰۲۰ و قطعاً تا ۲۰۳۰، سیاست خارجی امریکا این واقعیت را هضم می‌کند که امریکا دیگر یگانه ابرقدرت همه‌فن‌حریف نیست بلکه صرفاً یکی از چند قدرت ژئوپلیتیک است. دیدگاه‌های نوظهور در میان امریکایی‌های عادی که کماکان بیش‌تر نگران رفاه اقتصادی خودشان هستند تا مسائل فراسوی مرزها به این تغییر نگرش میدان می‌دهد. هم‌چنان که «رؤیای امریکایی» جاذبه‌ی هرچه کم‌تری برای غیرامریکاییان خواهد داشت، در ایالات متحده شاهد چرخش به درون خواهیم بود.

# آگاهی متناقض و اصلاح طلبی

## ریشه‌دار

کریس هارمن | مزدک دانشور

آنتونیو گرامشی، چهره‌ی کلیدی در تاریخ سوسیالیسم انقلابی ایتالیا، این مساله را توضیح داده که اکثر کارگران از «آگاهی متناقض» رنج می‌برند. [این تناقض این معنا را دارد که] از یک سو آن‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌داری رشد می‌کنند و بسیاری از مفاهیم این نظام را جذب می‌کنند و از دیگر سو، از تجربه‌ی مبارزه‌ی جمعی برخوردارند. این تجربه به این معناست که در ستیز طبقاتی در کنار یک‌دیگر می‌ایستند و جهان را تا حدی به نفع خود تغییر می‌دهند. برخی از این تجربیات، تجربیاتی دست‌آورد است که آن‌ها به‌شخصه داشته‌اند و دیگر تجربیات، از نسلی به نسل دیگر در کارگاه‌ها، اجتماعات و سازمان‌هایی چون اتحادیه‌های کارگری منتقل می‌شود. کارگرانی که هیچ‌گاه پیش از این در اعتصابی شرکت نکرده‌اند، زبان هم‌بستگی را به کار می‌گیرند، زبان اتحاد و احترام به خطوط قرمز جنبش. در این بیان طبقاتی به‌عنوان مثال برای کسانی که اعتصاب را می‌شکنند از واژه‌ی تحقیرآمیز «اعتصاب‌شکن»\* استفاده می‌شود. پس می‌توان نتیجه گرفت که ذهن کارگران میانه‌حال هم از عناصری تشکیل شده است که رو به آینده دارد و ارزش‌های تلاش جمعی و سازمان‌دهی در آن موجود است و هم از عناصری ارتجاعی که از طریق جامعه‌ی طبقاتی و تعصبات خاص آن کسب شده است.

شمار مردمی که ذهن‌شان را رو به ایده‌ی تغییر جامعه باز کرده‌اند، در طی مبارزه‌های کلان طبقاتی به طرز شگرفی افزایش می‌یابد. اعتصابات توده‌ای و قیام‌های خودجوش به طرز بی‌سابقه‌ای به بحث‌های مربوط به «گام بعدی» دامن می‌زند. برای اولین بار [در این قیام‌ها و اعتصابات توده‌ای است] که مردم توان بالقوه‌شان را برای تغییر حس می‌کنند. سیاست در همه‌جا به بحث روز تبدیل می‌شود. در صف اتوبوس، مغازه، کارخانه و اداره، در هر



آموزشگاه و هر محل اجتماعی به‌گونه‌ای بحث و حرف پیش می‌آید که در دوره‌های غیرانقلابی تصورش هم نمی‌رفت. نگارنده به‌شخصه نیز خاطراتی روشن از فرانسه در ماه مه ۱۹۶۸ و پرتغال در سال ۱۹۷۵ دارد. از زمانی که مردم با ولع عجیبی روزنامه‌های چپ‌گرا را به محض آمدن روی گیشه می‌خریدند و یا این‌که چه‌گونه مردم در آرژانتین سال‌های ۲-۲۰۰۱ در اجتماعات محلی گرد می‌آمدند و بار دیگر با حرکت بعدی بحث می‌کردند.

هم‌انزجار از نظام اقتصادی فعلی و هم‌هم‌بستگی در تجربه‌های جمعی چون اعتصابات و تظاهرات، باعث می‌شود که کارگران تاحدی به این ایده نزدیک شوند که می‌توان با کنش جمعی و دموکراتیک، کنترل امور جامعه را در دست گرفت. ایده‌های سوسیالیستی زمانی با تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر عجین می‌شود که توده‌های مردم نیز در این مبارزه‌ی طبقاتی شرکت کنند.

با همه‌ی این‌ها، ایده‌های سوسیالیسم انقلابی تنها گزینه‌های روی میز نیستند. روزنامه‌ها و رسانه‌های طبقه‌ی حاکم شیوه‌ی کهنه‌ی «تفرقه بینداز و حکومت کن» را پیش می‌گیرند (مثل مقصر انگاشتن گروه‌های بلاگردانی چون اقلیت‌های قومی و مذهبی، دروغ‌پراکنی درباره‌ی سوسیالیست‌ها) و تلاش می‌کنند کسانی را که هنوز به این مبارزه‌ی طبقاتی نپیوسته‌اند، علیه کسانی که در خط اول هستند بشورانند. به‌عنوان مثال در روسیه‌ی ۱۹۰۵ از اعتصابات و شکل‌گیری اولین «سویت» (شورا)، دولت تزاری با راست افراطی هم‌کاری کرد تا جنبش را با به‌راه انداختن یک‌سری از «کشتارهای دسته‌جمعی یهودیان»\*\* منحرف کند. پس می‌توان نتیجه گرفت که امروزه ما دیگر فقط شاهد احیای تلاش‌های ضدّ نظام سرمایه‌داری نیستیم، بلکه ناظر واکنش طبقه‌ی حاکم در یورش به اقلیت‌های قومی و مذهبی نیز هستیم. «اسلام‌هراسی» در اروپا و امریکا، حملاتی که علیه مسلمانان شیعه‌مذهب و مسیحی در پاکستان صورت می‌گیرد، تحریکاتی که بر ضدّ مهاجران بولیویایی و اهل پاراگوئه در آرژانتین جریان دارد، مقصریابی‌هایی که پناهجویان را در بریتانیا هدف گرفته است، همه‌وهمه از این‌دست ضدّحمله‌ها هستند. مردم می‌توانند به این هراس‌افکنی‌ها با روبرگرداندن از اندیشه‌هایی پاسخ بدهند که مذهب را در جهان ما به‌عنوان واقعیتی عمده مطرح می‌کند و نه استثمار سرمایه‌محور را. پس اگرچه ایده‌های سوسیالیسم انقلابی می‌تواند در جوش‌و‌خروش علیه نظام سرمایه رشد کند، اما برای به کرسی نشاندن‌شان باید جنگید و دانست همیشه جدالی بر سر این ایده‌ها وجود دارد.

اصلاح‌طلبان را همیشه می‌توان کسانی دانست که درصدد برقراری توازن مابین «پشتیبانی از کلیت نظام سرمایه‌داری» و تقابل با آن هستند. آن‌ها می‌گویند جامعه باید در راستایی غیرسرمایه‌دارانه تغییر کند اما به تدریج و آن هم از طریق مذاکره و فرایندهای قانونی و نه از طریق مواجهه‌ی مستقیم و انقلاب. و این رویکرد حزب «کارگر قدیم» در بریتانیا و احزاب سوسیال‌دموکرات در اروپای غربی بود.

چنین دیدگاه‌های اصلاح‌طلبانه‌ای به‌وسیله‌ی سیاست‌مدارانی ترویج و تشویق می‌شد [و می‌شود] که جایگاه‌شان را از طریق کسب نمایندگی کارگران در نظم موجود به‌دست آورده‌اند. آن‌ها زندگی‌شان را با جانب‌داری از اصلاحات مترقی درون ساختار موجود تطبیق داده‌اند و ناگزیر تلاش می‌کنند که هرگونه قیام علیه نظام موجود را به این سمت هدایت کنند که اصلاحات را در نظام حاکم بخواهد نه در فراسوی آن. گاه این رفتار به‌این‌علت است که آن‌ها بسیاری از ارزش‌های طبقه‌ی حاکم را پذیرفته‌اند. گاه نیز به‌خاطر آن است که این سیاست‌مداران چنان غرق در ایده‌ی اصلاحات شده‌اند که توانایی تصور هرگونه جایگزین را از دست داده‌اند. به هر کدام از دلایل بالا که باشد رفرمیست‌ها تلاش می‌کنند تا جنبش را از به‌چالش کشیدن دولت سرمایه‌داری بازدارند. کوشش‌های آن‌ها نیز با تلاش بخش‌هایی از رسانه‌ها هم‌راستا می‌شود که هم‌واره در پی آشتی طبقاتی‌اند.

باین‌حال، نباید به رفرمیسم به‌مثابه‌ی امری که به توده‌های مردم تحمیل شده نگرست و تصور این را داشت که در نبود ایده‌های رفرمیستی، مردم به دامن انقلاب می‌افتادند. اندیشه‌های رفرمیستی در حقیقت ناشی از این است که گروه‌های اجتماعی تحت سلطه در جامعه‌ای طبقاتی زیست می‌کنند، و از آن‌جا که اعضای این گروه‌ها تلاش می‌کنند تا بین تناقضات موجود (یعنی مابین آگاهی کسب‌شده از جامعه‌ی طبقاتی و آگاهی دریافتی از مقاومت جمعی) پلی بزنند، رفرمیسم متولد می‌شود. رفرمیسم بیان منسجم سیاسی «آگاهی متناقض» است که از سوی سیاست‌مداران و در راستای نیل به اهداف‌شان استفاده می‌شود.

## یادداشت‌ها

\*. Scab: این لغت به‌معنای یک بیماری قارچی نیز هست که بر روی سیب لکه‌های زشتی ایجاد می‌کند.

\*.\*. پوگروم

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از بخشی از کتاب زیر که متن کامل آن در دست  
انتشار است:

Chris Harman (2007), *Revolution in the 21st Century*, Bookmarks Publications  
London.

# نگاهی به افزوده‌های مارکس بر چاپ فرانسوی «سرمایه»

فریدا آفاری

با در نظر گرفتن اهمیتی که مارکس برای چاپ فرانسوی کتاب سرمایه (۱۸۷۵-۱۸۷۲) قائل بود، ترجمه‌ی جدید حسن مرتضوی از کتاب سرمایه، افزوده‌های مارکس بر چاپ فرانسوی را در حاشیه‌ی هر صفحه منتشر کرده است. او با انجام این کار به خواننده این امکان را داده تا ویراست نهایی مارکس را با ویراست نهایی انگلس (۱۸۹۰) مقایسه کند. مقاله‌ای از کوین اندرسون نیز که به‌عنوان یک مقدمه در ترجمه‌ی فارسی جدید منتشر شده است، آن افزوده‌هایی را به بحث می‌کشد که نمایان‌گر تغییراتی در نظرات مارکس در موارد مشخص است.

در این مقاله مایل‌ام به افزوده‌هایی بپردازم که در آن مارکس لزوماً تغییر نظر نداده بلکه عبارات یا جملاتی را بازنویسی کرده یا بسط داده تا نکات کلیدی را در استدلال خود روشن‌تر کند:

در فصل یکم، «کالا»، افزوده‌های مارکس در مورد مفهوم کار انتزاعی، درک او از «خصلت دوگانه‌ی کار» را روشن‌تر می‌کند. در آخرین و پرآوازه‌ترین بخش این فصل که «سرشت بت‌واره‌ای کالا و راز آن» نام دارد، ترجمه‌ی مبتنی بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰ در مورد شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری که در آن کار خصلتی دوگانه نداشت، چنین می‌گوید: «در این جا شکل طبیعی کار یعنی خاص بودن آن - و نه همانند جامعه‌ی متکی بر تولید کالایی، عام بودن آن - شکل بی‌واسطه‌ی اجتماعی کار است.» (ص ۱۰۶) ترجمه‌ی فرانسوی چنین است: «در این جا شکل طبیعی کار یعنی خاص بودن آن - و نه همانند جامعه‌ی متکی بر تولید کالایی، عام بودن آن، سرشت انتزاعی آن [تاکید از من] - شکل بی‌واسطه‌ی اجتماعی کار است.» (ص ۱۰۶، افزوده‌ی شماره ۶۰)

در این بند مارکس با ربط دادن عبارت «سرشت انتزاعی آن» به «شکل کار» در نظام سرمایه‌داری بار دیگر تولید کالایی را با شیوهی کار و نه صرفاً با عمل مبادله شناسایی کرده است. این تمایز از این رو اهمیت پیدا می‌کند که بسیاری مارکسیست‌ها خصلت انتزاعی کار را صرفاً مربوط به انتزاعی می‌دانند که از برابر دانستن انواع متفاوت کار در فرایند مبادله ناشی می‌شود. (رجوع کنید به کریس جان ارتور، *دیالکتیک جدید* و کتاب *سرمایه*، لندن: بریل ۲۰۰۴، ص ۱۳ و صص. ۴۱-۵۵) اما به نظر می‌آید که مارکس بر انتزاعی تأکید می‌ورزد که از نحوه‌ی انجام خود کار در شیوهی تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شود.

اساسی‌ترین افزوده‌ها و تغییرات در پاره‌ی هفتم، «فرایند انباشت» و به‌ویژه فصل نهایی آن، «قانون عام انباشت سرمایه» وارد شده است. مارکس هم‌چنین پاره‌ی هفتم را از پاره‌ی هشتم یا «به‌اصطلاح انباشت بدوی» جدا کرده. در این جا میل‌ام افزوده‌هایی را خاطرنشان کنم که به معضل بحران‌های ادواری و بی‌کاری در سرمایه‌داری می‌پردازد:

در فصل بیست‌ودوم، «دگرگونی ارزش اضافی به سرمایه»، مارکس نقد خود بر آدام اسمیت را گسترش می‌دهد. ترجمه‌ی مبتنی بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰ چنین می‌گوید: «... از زمان آدام اسمیت به بعد مرسوم بود که انباشت را صرفاً مصرف محصول اضافی توسط کارگران مولد، یا تبدیل ارزش اضافی به سرمایه را تبدیل ارزش اضافی به نیروی کار تلقی می‌کرده‌اند... بنابه‌این تصور، تمامی ارزش اضافی بدل شده به سرمایه، سرمایه‌ی متغیر می‌شوند. اما برعکس، ارزش اضافی مانند ارزش پرداخت شده‌ی اولیه به سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر، به وسایل تولید و نیروی کار تقسیم می‌شود... آدام اسمیت در پایان تحلیلی یک‌سره نادرست به این نتیجه‌ی احمقانه می‌رسد که حتا اگر هر سرمایه‌ی انفرادی به دو بخش ثابت و متغیر تقسیم شود، سرمایه‌ی اجتماعی فقط در سرمایه‌ی متغیر حل می‌شود، یعنی این سرمایه منحصرأ برای پرداخت مزدها خرج می‌شود.» (صص ۶۳۴-۶۳۵)

در چاپ فرانسوی، جمله‌ای که با «آدام اسمیت در پایان تحلیلی یک‌سره نادرست» آغاز شده، به این صورت بازنویسی شده است: «هنگامی که مجموع ارزش‌های مازاد ناشی از انباشت به همان شیوه‌ی مجموع سایر ارزش‌ها به سرمایه تبدیل می‌شود، آشکار است که دکترین اشتباه آدام اسمیت درباره‌ی انباشت صرفاً به خطای بنیادی در تحلیل تولید سرمایه‌داری بدل می‌شود. در واقع وی تأکید می‌کند که با آن که سرمایه‌ی منفرد به بخش ثابت و بخش متغیر، یعنی به ارزش وسایل تولید و مزدها، تقسیم می‌شود، این‌گونه نیست

که مجموع سرمایه‌های منفرد با سرمایه‌ی اجتماعی یکی است. برعکس ارزش سرمایه‌ی اجتماعی برابر با مجموع مزدهایی است که پرداخت می‌کند، به‌بیان‌دیگر سرمایه‌ی اجتماعی چیزی جز سرمایه‌ی متغیر نیست.» (ص ۶۴۵، افزوده‌ی شماره‌ی ۱۱)

در بندی که نخست نقل‌قول شد، مارکس تاکید کرده که در فرایند انباشت سرمایه بخش فزاینده‌ای از ارزش اضافی به‌منظور اکتیاع وسایل تولید و به‌زیان مردها مصرف می‌شود. در چاپ فرانسوی او می‌افزاید که نادیده گرفتن این مساله توسط آدام اسمیت، «خطای بنیادی در تحلیل تولید سرمایه‌داری است.»

سپس در فصل بیست‌وسوم، «قانون عام انباشت سرمایه» افزوده‌های مارکس بر بخش ۳، «تولید فزاینده‌ی اضافه‌جمعیت نسبی یا ارتش ذخیره‌ی صنعتی» نقد فوق بر آدام اسمیت را روشن‌تر می‌کند. این بخش در ترجمه‌ی مبتنی بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰ چنین آغاز می‌شود: «انباشت سرمایه، که در ابتدا فقط به‌عنوان گسترش کمی آن به‌نظر می‌رسید، چنان‌که دیدیم از طریق تغییر کیفی پیوسته‌ی ترکیب خود، یعنی از طریق افزایش دائمی جزء ثابت آن به‌زیان جزء متغیر آن تحقق می‌یابد» (ص ۶۷۶)

در چاپ فرانسوی، این بند بسط داده شده است و بخشی از بند جدید چنین می‌گوید: «نشان دادیم که انباشت که سبب بزرگ‌تر شدن سرمایه‌ی اجتماعی می‌شود در همان حال مقدار نسبی بخش متغیر خود را کاهش می‌دهد و به‌همین‌سان تقاضا برای کار نسبی را کم می‌کند. اکنون می‌خواهیم ببینیم اثر این حرکت بر سرنوشت طبقه‌ی مزدبگیر چیست؟» (ص ۶۷۶، افزوده‌ی شماره‌ی ۳۷)

در این‌جا مارکس با بسط دادن چند بند دیگر، هرچه بیش‌تر به رابطه‌ی میان افزایش سرمایه‌ی ثابت، بی‌کاری و بحران‌های مکرر می‌پردازد. ترجمه‌ی مبتنی بر چاپ آلمانی چنین می‌گوید: «مسلماً با رشد مقدار کل سرمایه، جزء متغیر آن یعنی نیروی کار تنیده شده در آن، افزایش می‌یابد، اما به‌نسبتی که پیوسته در حال کاهش است.» (ص ۶۷۷) چاپ فرانسوی نیز زیرنویسی توضیحی اضافه می‌کند که در آن به آمار نشان‌دهنده‌ی شکاف فزاینده میان نرخ تولید ارزش و نرخ افزایش اشتغال در صنعت پارچه‌بافی انگلستان استناد شده است: در یک دوره‌ی ده ساله از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱، تولید ارزش رشدی ۴۰ درصدی داشته، اما میزان اشتغال صرفاً ۴ درصد رشد کرده است. (ص ۶۷۷، افزوده‌ی شماره‌ی ۴۰، زیرنویس توضیحی)

در زمینه‌ی ظهور بحران‌های ادواری، افزوده‌ای کلیدی که در چاپ فرانسوی منتشر شده و در چاپ آلمانی ۱۸۹۰ یافت نمی‌شود، از این قرار است: «اما فقط در دوره‌ای که صنعت ماشینی عمیقاً ریشه دوانید، تأثیری تعیین‌کننده بر کل تولید مالی اعمال کرد، تنها پس از آن که تجارت خارجی به‌مدد صنعت ماشینی بر صنعت داخلی چیره شد، تنها پس از آن که بازار جهانی پی‌درپی مناطق گسترده‌ای از دنیای نو، آسیا و استرالیا را به‌خود الحاق کرد، و سرانجام تنها پس از آن که شماری کافی از کشورهای صنعتی پا به‌صحنه گذاشتند - تنها در این دوره است که می‌توان تاریخ چرخه‌های خود تداوم‌بخش تکراری را مشخص کرد، چرخه‌هایی که مراحل پیاپی آن شامل سال‌هاست و همیشه اوج آن بحرانی عمومی، و پایان هر چرخه نقطه‌ی آغاز چرخه‌ی دیگری است. تاکنون مدت این چرخه‌ها ده تا یازده سال بوده است اما دلیلی در دست نیست که این مدت را ثابت بدانیم. برعکس باید نتیجه بگیریم که بر مبنای قانون‌های تولید سرمایه‌داری که ما شرح داده‌ایم، این مدت متغیر است و طول این چرخه‌ها رفته‌رفته کاهش خواهد یافت. (ص ۶۸۱. این افزوده در ترجمه‌ی انگلیسی بن فاوکس در یک زیرنویس در ص ۷۸۶ آمده است)

مارکس در این فصل هم‌چنین استدلال می‌کند که انگیزه‌ی سرمایه‌داری رقابتی برای افزایش نرخ انباشت سرمایه می‌تواند به تمرکز و تراکم فزاینده‌ی وسایل تولید بیانجامد. در فرازی که بعدتر در کتاب *امپریالیسم لنین* مورد بحث قرار گرفت، مارکس می‌نویسد: «رقابت با ارزان کردن کالاها برپا می‌شود. ارزانی کالاها، اگر همه چیز هم‌چنان باشد، به بهره‌وری کار و این نیز به میزان تولید وابسته است. بنابراین، سرمایه‌های بزرگ‌تر سرمایه‌های کوچک‌تر را مغلوب می‌کنند. علاوه‌براین، به‌یاد داریم که با تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مقدار کمینه‌ی سرمایه‌ی منفرد لازم برای به‌راه انداختن یک کسب‌وکار در شرایط متعارف افزایش پیدا می‌کند.» (ص ۶۷۳)

در چاپ فرانسوی، چند بند در ادامه‌ی بند بالا افزوده شده که بخشی از آن از این قرار است: «اگر سرمایه‌های منفردی که در هر شاخه‌ی معینی از صنعت سرمایه‌گذاری شده در یک سرمایه‌ی واحد آمیخته شوند، تمرکز در آن‌جا به حدومرز نهایی خود می‌رسد. در یک جامعه‌ی معین، این حدومرز فقط در لحظه‌ای فرا می‌رسد که کل سرمایه‌ی اجتماعی در دستان یک سرمایه‌دار واحد یا شرکت سرمایه‌داری واحد متمرکز شده باشد.» (ص ۶۷۴)

بند فوق یکی از معدود افزوده‌هایی است که انگلس در چاپ آلمانی ۱۸۹۰ جلد اول سرمایه گنجانده است. برخی مارکسیست‌ها نیز به این بند به‌عنوان مبنایی برای نظریه‌ی

سرمایه‌داری دولتی استناد کرده‌اند.<sup>۱</sup> بحث بیش‌تر پیرامون محتوی آن و کلّ فصل ۲۳ کتاب سرمایه در زمینه‌ی شکل‌های متنوع سرمایه‌داری در جهان معاصر لازم است.

من در این مقاله تنها به چند افزوده‌ی کلیدی در چاپ فرانسوی اشاره کرده‌ام. در واقع افزوده‌های بسیاری در این اثر وجود دارد که در ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی از جلد اول کتاب سرمایه گنجانده شده و سزاوار تعمق و بحث است. آنچه در مقایسه‌ی این افزوده‌ها با روایت‌های پیشین سرمایه آشکار می‌شود این است که مارکس هم‌واره در حال بازاندیشی و پرورش مفاهیم و مقوله‌های این اثر بود. این افزوده‌ها هم‌چنین برای خواننده روشن می‌کند که از منظر مارکس کدام مفاهیم نیازمند کاوش فراتر و بسط دادن بود.

### یادداشت

۱. رجوع کنید به فریدا آفاری، «تئوری‌های مارکسیستی پیرامون سرمایه‌داری دولتی»، بخش‌های ۱-۳، سامان نو، ۲۰۰۹، ۲۰۱۱.



# درباره‌ی جلد دوم سرمایه

ایزومی اومارا | حسن مرتضوی

**اشاره‌ی مترجم:** پس از مرگ مارکس و انگلس، نخستین تلاش برای انتشار آثار کامل آن‌ها با عنوان *Marx-Engels-Gesamtusgabe- MEGA* در اتحاد شوروی در دهه‌ی ۱۹۲۰ انجام شد. اما در آغاز دهه‌ی ۱۹۳۰ تصفیه‌های استالینیستی موجب توقف کار بر این ویراست شد و از مجموعه‌ی ۴۰ جلدی که در ابتدا برنامه‌ریزی شده بود تنها ۱۱ جلد انتشار یافت و خود این پروژه در سال ۱۹۳۵ برای همیشه پایان یافت. مؤسسه‌ی مارکسیسم-لنینیسم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی در دومین تلاش، بین سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۶ مجموعه آثار این دو متفکر را در ۳۰ جلد به‌همراه جلد‌های تکمیلی به زبان روسی منتشر کرد. این چاپ روسی که اساس چاپ آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی (MEW) بود، در ۳۹ جلد همراه با ملحقات از سوی مؤسسه‌ی مارکسیسم-لنینیسم کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیالیست متحد جمهوری دموکراتیک آلمان انتشار یافت. سپس انتشار دومین *MEGA* در آلمان شرقی و مسکو در سال ۱۹۷۵ آغاز شد. هدف انتشار ۱۶۵ مجلد دوگانه (متن ویرایش شده در یک جلد و حواشی و تعلیقات در جلدی دیگر) بود. به‌دنبال سقوط دیوار برلین و بسته شدن مؤسسه‌های حزبی در برلین و مسکو پس از سال ۱۹۸۹، ادامه‌ی این پروژه که تا آن تاریخ ۴۰ جلد از آن منتشر شده بود متوقف شد. در دهه‌ی ۱۹۹۰، پس از یک دوره مشکلات، بنیادهای غربی به‌ویژه مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام و آکادمی علوم برلین-براندنبورگ بودجه‌ی آن را تأمین کردند. باین‌که سطح کنونی بودجه‌ی آن بسیار محدودتر از ۱۹۸۹ است و از تیراژ ویراست‌ها بسیار کاسته شده است، کنترل ویرایشی این مجموعه به گروه متنوعی از مارکس پژوهان عمدتاً غربی سپرده شده است. مثلاً هیأت مشاوره‌ی پس از ۱۹۸۹ آن شامل شخصیت‌های بین‌المللی مانند شولومو آوینری، ایروینگ فتچر، اریک هابسبام فقید، یوجین کامنکای فقید، برتل اولمان، ماکسیمیلیان روبل فقید، امانوئل والرشتاین بوده است. کنترل ویرایشی در دست بنیاد بین‌المللی مارکس-انگلس (IMES)، وابسته به مؤسسه‌ی

بین‌المللی تاریخ اجتماعی، و آکادمی علوم برلین-براندنبورگ، است و گروه‌های ویراستاری در آلمان، روسیه، ژاپن، ایالات متحده و سایر کشورها فعالیت می‌کنند. برنامه‌ی کنونی MEGA شامل انتشار ۱۱۴ جلد دوگانه در چهار بخش است: بخش I شامل آثار، مقالات و پیش‌نویس‌ها، بخش II سرمایه و مطالعات مقدماتی، بخش III مکاتبات و بخش IV دفاتر گزیده است که از مجموع برنامه‌ریزی شده تا به امروز ۵۳ جلد انتشار یافته است.

موجب امتنان و افتخار من است که درباره‌ی دو جلد MEGA (II/12 و II/13) که در سندای ژاپن ویرایش گردید سخن‌رانی کنم.<sup>۱</sup> از این‌که به کنفرانس بین‌المللی «رهیافتی جدید به پروژه‌ی MEGA و بازتفسیر مارکس» دعوت‌ام کردید سپاس‌گزارم. بسیار جالب است که در این‌جا در سؤال‌های مجلدات مربوط به سرمایه مارکس از نو ترجمه می‌شوند. [عکسی را نشان می‌دهد] این عکس مربوط به سمپوزیوم بین‌المللی است که در دانشگاه چائو در ژاپن در ۲۶ نوامبر ۲۰۰۵ گرفته شده است. موضوع این سمپوزیوم «ویراست تاریخی-انتقادی جلد دوم سرمایه مارکس در MEGA II/12 و پژوهش معاصر» بود. در این عکس سفیر جمهوری فدرال آلمان در آن زمان کنار من ایستاده است. وی جلد دوازدهم بخش دوم MEGA (آثار کامل مارکس-انگلس) را در دست گرفته است. این کتاب در برلین در اوایل نوامبر ۲۰۰۵ انتشار یافت.

چنان‌که رولف هکر اشاره کرده است، ایده‌ی انتشار میراث کامل ادبی مارکس و انگلس در یک مجموعه به ۱۹۱۱ برمی‌گردد. از آن زمان بسیاری از مجلدات MEGA انتشار یافته است. اما هیچ مجلد MEGA تا سال ۲۰۰۵ توسط پژوهش‌گران آسیایی ویرایش نشده و انتشار نیافته بود. سفیر آلمان در سخن‌رانی خود در این سمپوزیوم تأکید کرد که جلد دوازدهم بخش دوم MEGA نخستین مجلد از MEGA است که در آسیا منتشر می‌شود.

ما به یادبود این انتشار، علاوه‌براین سمپوزیوم، یک سمینار تخصصی بین‌المللی درباره‌ی MEGA برگزار کردیم. پژوهش‌گران بسیاری از برلین، فرانکفورت آم‌ماین، مسکو، آمستردام و پکن در این سمینار حضور یافتند. از سئول، پروفیسور مون-جیل چونگ به ما پیوست.

سمپوزیوم و کنفرانس تخصصی ما بسیار موفقیت‌آمیز بود. من فرصت یافتم که در باشگاه خوانندگان خارجی در توکیو سخن‌رانی کنم و روزنامه‌ی تایمز ژاپن از سخنان‌ام ستایش کرد. امروز مایل‌ام درباره‌ی کار ویراستاری‌مان و نتایج پژوهشی آن سخن بگویم.

**گروه ویراستاری سندای**

پیش از هرچیز، مایلم گروه ویراستاری MEGA سندای را به شما معرفی کنم. این گروه شامل هفت پژوهش‌گر ژاپنی و دو پژوهش‌گر آلمانی است. من سرپرست این گروه هستم و در دانشگاه توکیو در سندای کار می‌کنم. به این دلیل است که گروه ما را گروه سندای می‌نامند.

**گروه ویراستاری MEGA** در سندای کار خود را در ژانویه ۱۹۹۸ آغاز کرد. این گروه جلد دوازدهم از بخش دوم MEGA را ویرایش کرد که شامل نسخه‌ی ویرایش‌شده‌ی فریدریش انگلس برای جلد دوم **سرمایه**<sup>۲</sup> (۱۸۸۴-۱۸۸۵) بود. انگلس پس از انتشار ویراست جلد یکم در ۱۸۸۳، این دست‌نوشته را از هفت دست‌نوشته‌ی متفاوت مارکس در ۱۸۸۴-۱۸۸۵ ویرایش کرد و آن را به‌عنوان جلد دوم **سرمایه** در ۱۸۸۵ منتشر کرد. ما متن ویرایش شده را در II/12 MEGA در نوامبر ۲۰۰۵ در برلین و این آخری یعنی **جلد دوم سرمایه** (۱۸۸۵) را در II/13 MEGA در سپتامبر ۲۰۰۸ منتشر کردیم.

**نخستین وظیفه‌ی ما بازتولید روایت ویرایش‌شده‌ی دست‌نوشته در MEGA است.**

دغدغه‌ی اصلی گروه بازتولید صحیح دست‌نوشته‌ی ویرایش‌یافته‌ی انگلس در MEGA بود. مهم‌ترین اصلی که ما، ویراستاران MEGA، در نظر گرفته‌ایم این است: «MEGA نخستین ویراست آثار مارکس و انگلس است که میراث ادبی آن‌ها را به‌طور کامل ارائه می‌دهد و شامل تمامی مطلب کتبی به‌جامانده از آن‌ها و نیز نوشته‌ها، مقالات و نامه‌هایی است که تاکنون شناخته شده است. علاوه‌براین، این مجموعه تمامی دست‌نوشته‌ها، پیش‌نویس‌ها، یادداشت‌ها و گزیده‌های موجود و نیز یادداشت‌های حاشیه‌ای کتاب‌ها و غیره آن را در برمی‌گیرد... MEGA آشکار و به‌طور جامع تکامل آثار متنوع مارکس و انگلس را از نخستین طرح‌های اندیشه‌شان تا روایت نهایی در متن‌ها نشان می‌دهد... تکامل متنی دست‌نوشته‌ها به روایت‌های گوناگونی که انتشار یافته‌اند، همیشه در فهرستی از گونه‌های آن مستند می‌شود» (پروژه‌ی آثار کامل مارکس-انگلس (MEGA) در <http://www.bbaw.de/bbaw/Forschung/Forschungsprojekte/mega/en/Satartseite>).

ما چه‌گونه توانستیم روایت تکامل این متن را از طریق دست‌نوشته‌های‌اش، از جمله گونه‌های مختلف آن مستند سازیم؟ نخست باید از گونه‌ها رمزخوانی می‌کردیم. خود انگلس فقط حدود ۳۰ صفحه از دست‌نوشته‌ی ویرایش شده را برای جلد دوم **سرمایه** نوشته بود. منشی او، اسکار آیزن گارتن، بیش‌تر صفحات این دست‌نوشته را نوشته بود. انگلس مطالب رمزخوانی شده را به آیزن گارتن دیکته و خودش هر شب آن‌ها را

تصحیح می‌کرد. این روش گونه‌های متعددی را ایجاد کرد. گونه‌های موجود در این دست‌نوشته عبارت‌اند از (۱) بازنویسی‌ها، (۲) حذف‌ها، (۳) افزودن‌ها و (۴) ترجمه‌ها. مارکس از نویسندگان به زبان اصلی خودشان نقل کرده بود. از سوی دیگر، انگلس هنگام آماده‌سازی دست‌نوشته‌ی ویراستار، تمامی نقل‌قول‌های مارکس را به زبان آلمانی ترجمه می‌کرد. وی هنگام دیکته‌کردن مطالب یا هنگام تصحیحات خود این نقل‌قول‌ها را از نو ترجمه کرد. ما در قسمت فهرست گونه‌ها<sup>۳</sup> رمزخوانی گونه‌های یادشده را قرار دادیم. تعداد صفحات خود متن ویرایش شده در جلد دوازدهم ۴۸۱ صفحه است. تعداد صفحات فهرست گونه‌ها ۳۰۷ صفحه است که بسیار عظیم است.

گروه سندای با استفاده از جدیدترین مهارت‌های فن‌آوری اطلاعاتی موفق به رمزخوانی بخش‌هایی از متن شد که در گذشته قابل‌خواندن نبودند. ضروری بود تمامی بازخوانی‌ها و حذف‌های موجود در متن برای مجلد MEGA مستند شود. اطلاعات حذف‌شده در بازخوانی‌ها ناپدید شده بودند. به‌خصوص کار بازیابی محذوفاتی که با مداد نوشته و با پاک‌کن پاک شده بود، دشوار بود.

[کاغذی را نشان می‌دهد:] هر دو تصویر مربوط به صفحه‌ی ۳۷۱ دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس هستند. هنگامی که از کپی سیاه و سفید برای نسخه‌برداری استفاده می‌شود، چنان‌که در مورد تصویر سمت چپ استفاده شده، دو خط اول متن اصلی خوانده نمی‌شود. باین‌همه، این دو خط با جدیدترین پردازش‌گرهای داده‌های تصویری (پردازش‌گری کنتراست) قابل‌خواندن شدند و اکنون خوانده می‌شوند. نتیجه در تصویر سمت راست دیده می‌شود.

### مساله‌ی مارکس-انگلس در ویرایش سرمایه

چنان‌که پیش‌تر اشاره کردم، دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس از هفت دست‌نوشته‌ی مارکس ایجاد شده است، گروه ما می‌باید پرسش‌های زیادی از خود می‌کرد. آیا انگلس به‌واقع مقاصد مارکس را به‌نحو کافی در این ویرایش دنبال کرده است یا نه؟ این موضوع که به مساله‌ی مارکس-انگلس معروف است نخستین‌بار توسط کارل کائوتسکی در سال ۱۹۲۶ در به‌اصطلاح ویراست مردمی<sup>۴</sup> جلد دوم سرمایه مطرح شد. چنان‌که می‌دانید، بئاتریس بوویه همین پرسش را در سخن‌رانی خود «MEGA با MEW از چه لحاظ متفاوت است؟» مطرح کرد. گروه سندای این مساله را به‌همان اندازه‌ی مساله‌ی اول مهم تلقی کرده است. مثلاً: مجلدات MEGA II/5-II/1 شامل تمامی متن‌های مجاز جلد یکم سرمایه است،

یعنی ویراست‌های اول (۱۸۶۷)، دوم (۱۸۷۳-۱۸۷۲)، سوم (۱۸۸۳) و چهارم (۱۸۹۰) و ترجمه‌ی فرانسوی (۱۸۷۲-۱۸۷۵)، و ترجمه‌ی انگلیسی (۱۸۸۷). ویراست چهارم به‌عنوان متن پایه‌ای در MEW جلد ۲۳ استفاده شد و این همان متنی است که در جهان از همه معروف‌تر است. انگلس ویراست‌های سوم و چهارم را ویرایش و بر ترجمه‌ی انگلیسی نظارت کرد. هیچ تفاوت چشم‌گیری میان این سه متن وجود ندارد. انگلس هنگام آماده‌سازی ویراست سوم آلمانی، بخش‌های بهبودیافته یا تصحیح‌شده‌ی ترجمه‌ی فرانسوی را جای‌گزین بخش‌هایی از متن ویراست دوم آلمانی کرد. وی در پیش‌گفتارش به ویراست سوم می‌گوید: «حتا یک واژه را تغییر نداده‌ام مگر با این اطمینان که اگر نویسنده هم زنده بود خود دست به این تغییرات می‌زد.»

در MEGA II/8 که ردولف هکر ویرایش کرده بود، فهرست مهمی با عنوان «فهرست تغییرات برای جلد یکم سرمایه» انتشار یافته است. در این فهرست می‌بینیم که مارکس با جزئیات، به‌طور خاص و به‌دقت به عباراتی در ویراست دوم آلمانی جلد اول اشاره می‌کند که می‌باید با عبارت‌های نظیر در ترجمه‌ی فرانسوی جایگزین شوند. در این میان، من و هم‌کاران برلینی‌ام به مقایسه‌ی این فهرست و عبارات ویراست سوم و چهارم ویراست انگلیسی پرداختیم. این بررسی به این نتیجه‌گیری انجامید که انگلس از فهرست مارکس برای آماده‌کردن ویراست سوم استفاده نکرده بود.

مارکس در سال ۱۸۷۷ یک نسخه از این فهرست را برای ف. آ. زورگه در ایالات متحد ارسال کرد تا کار ترجمه‌ی جلد یکم سرمایه را کامل کند. زورگه در اوت ۱۸۸۵ این فهرست را نزد انگلس فرستاد. اما انگلس هنگام آماده‌سازی ویراست چهارم توجه کمی به این فهرست نشان داد. بنابراین، آخرین وصیت خود مارکس که چه‌گونه ویراست دوم آلمانی جلد اول باید بهبود یابد، در متن ویراست چهارم آن بازتاب کافی نیافته است.

تاجایی که به جلد سوم سرمایه مربوط است، دکتر کارل اریش فولگراف، ویراستار مجلدات MEGA II/4.2, II/14, II/15، که شامل دست‌نوشته‌های مارکس برای جلد سوم سرمایه و ویراست چاپ‌شده‌ی انگلس در ۱۸۹۴ است، در مقاله‌ی خود با عنوان «مارکس به کلام مارکس؟» روشن می‌کند که یک‌سوم از متن اصلی مارکس در ویراست چاپ‌شده‌ی انگلس تغییر کرده است.

ما هنگام آماده‌کردن دو جلد MEGA مربوط به جلد دوم سرمایه، به این مساله توجه زیادی نشان دادیم. تا همین اواخر پایه‌ی عینی برای هر نوع قضاوت جدی درباره‌ی این مسائل در ارتباط با جلد دوم سرمایه وجود نداشت.

### سه فهرست اضافی

این مساله جنبه‌های گوناگونی دارد. در این جا سه نکته‌ی مهم مطرح است. (۱) آیا انگلس ساختار و عناوین دست‌نوشته‌ی مارکس را در هنگام ویرایش خود رعایت کرد یا نه؟ (۲) انگلس کدام قسمت از کدام دست‌نوشته‌ی مارکس را در ویرایش خود مورد استفاده قرار داد؟ (۳) چه تفاوت‌هایی را می‌توان بین دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس و دست‌نوشته‌ی مارکس یافت؟ به‌این ترتیب، گروه سندای هنگام آماده کردن MEGA II/12 تصمیم گرفت تا فهرست مقایسه‌ی ساختارها (MEGA II/12، صص. ۸۹۵-۸۸۷) را در ارتباط با مساله‌ی (۱)، و فهرست منابع (همان جا، صص. ۹۳۴-۸۹۶) در ارتباط با مساله‌ی (۲) و فهرست تفاوت‌ها (همان جا، صص. ۱۲۰۵-۹۳۴) را در ارتباط با مساله‌ی (۳) تهیه کند.

### فهرست مقایسه‌ی ساختارها

یکم، فهرست مقایسه‌ی ساختارها تعیین می‌کند که آیا دو برداشت یک‌سان هستند یا خیر. ما در این فهرست بررسی کرده‌ایم که آیا تمامی عناوین پاره‌ها، فصل‌ها و بخش‌های دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس با عناوین متناظر هفت دست‌نوشته‌ی مارکس برابر هستند یا نه.

### فهرست منابع

دوم، فهرست منابع مروری است بر این که چه قطعاتی از دست‌نوشته‌ی مارکس در دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس استفاده شده است. چه جملاتی را انگلس از دست‌نوشته‌ی مارکس در دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی خود به‌کار برده است؟ آیا انگلس نظم قطعات دست‌نوشته‌های اصلی را تغییر داده است؟ در کدام پاره‌ها انگلس متن‌های اصلی مارکس را خلاصه و کوتاه کرده و از این قبیل. این فهرست آشکار نشان می‌دهد (۱) که نظم ارائه‌ی مطالب در متن ویرایش‌شده‌ی انگلس با نظم متن اصلی خود مارکس منطبق نیست و (۲) بیش از ۷۰۰ مورد اختلاف بین آن دو وجود دارد.

### فهرست تفاوت‌ها

سرانجام، فهرست تفاوت‌ها تفاوت‌های بین دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس و دست‌نوشته‌های مارکس را در جزییات مستند می‌سازد. هنگامی که تفاوت‌ها را به‌طور کلی در نظر می‌گیریم، می‌توان آن‌ها را به سه دسته تقسیم کرد. یک تفاوت مربوط به افزوده‌ها یا مکمل‌هاست.

یک نمونه از تفاوت‌هایی را که به بازنویسی مربوط است در این‌جا نشان می‌دهیم (فصل اول، بخش اول):

در صفحه‌ی ۹ خط ۲۹ دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس (II/12) Produktionsweise (شیوه‌ی تولید) نوشته شده است در حالی که دست‌نوشته‌ی مارکس (II/11)، ص. ۶۹۱، خط ۳-۴ نوشته شده است Produktionperiode (دوره‌ی تولید).

در این مورد اصطلاح فنی «دوره‌ی تولید» دست‌نوشته‌ی مارکس (دست‌نوشته‌ی VII) به «شیوه‌ی تولید» در دست‌نوشته‌ی انگلس تغییر کرده است.

اکنون یک نمونه از تفاوت ناشی از حذف را نشان می‌دهیم (فصل ۱۹):

در صفحه‌ی ۳۲۸، خط ۲۴-۲۵ از دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس (II/12) واژه‌ی Netto-Revenue (درآمد خالص) جایگزین جمله‌ی زیر در دست‌نوشته‌ی مارکس (II/11)، ص. ۷۰۶، خط ۴-۵ شده است: neat-revenue — und vom Standpunkt der einfachen neat-revenue «Konsumtion ist alle Revenue» - «درآمد خالص - و از منظر مصرف ساده کل درآمد «درآمد خالص» است -».

در این مورد، جمله‌ی «و از منظر مصرف ساده‌ی کل درآمد «درآمد خالص است» از دست‌نوشته‌ی VIII در یک بخش از فصل ۱۹ متن ویرایش‌شده‌ی انگلس حذف شده است.

سپس، یک مورد تفاوت ناشی از افزودن (مکمل) را نشان می‌دهیم (فصل ۱۰):

در ص. ۱۶۱، خط ۱۳-۱۲، از دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس (II/12) این عبارت das, was ich Cirkulationskapital nennen will (که من می‌خواهم آن را سرمایه‌ی مربوط به گردش بنامم) جایگزین واژه‌ی ist (است) در دست‌نوشته‌ی مارکس (II/11)، ص. ۱۴۳، خط ۱۵ شده است.

در این مورد جمله‌ی «که من می‌خواهم آن را سرمایه‌ی مربوط به گردش بنامم» در بخشی از فصل ۱۰ افزوده شده است.

مایلام به این نمونه‌های جالب یک تفسیر بیافزاییم: چنان‌که می‌دانید «Cirkulationskapital (سرمایه‌ی مربوط به گردش)» واژه‌ی کلیدی پاره‌ی دوم **سرمایه** یعنی «برگشت سرمایه» است. این سرمایه، سرمایه‌ای است در شکلی متعلق به فرایند گردش، متعلق به تغییر شکل توسط مبادله (تغییر جوهر و تغییر ناشی از دست‌به‌دست شدن)، از این‌رو سرمایه‌ی کلایی و سرمایه‌ی پولی است که با شکلی از سرمایه که به فرایند تولید تعلق دارند یعنی سرمایه‌ی مولد، تفاوت دارد.

این واژه‌ی کلیدی «Cirkulationskapital (سرمایه‌ی مربوط به گردش)» مشخصاً مربوط به انگلس است. او این اصطلاح را ده‌بار در دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده به‌کار می‌برد. ما در دست‌نوشته‌ی مارکس نمی‌توانیم معنای این واژه‌ی کلیدی را بیابیم. مارکس اصطلاح «سرمایه‌ی در گردش» را به چهار معنای متفاوت به‌کار می‌برد. انگلس آشکارا طرفدار اصطلاح «سرمایه‌ی مربوط به گردش» است تا از سوءبرداشت‌هایی که ناشی از دلالت‌های ضمنی متعدد از اصطلاح «سرمایه‌ی در گردش» است اجتناب کند. پس ما می‌توانیم از این سوءبرداشت بپرهیزیم و این را می‌توان به‌عنوان سهم انگلس مستند کرد.

در مجموع، کل تفاوت‌های گردآوری‌شده در این فهرست بیش از ۵۰۰۰ مورد است! چرا چنین تفاوت بسیار زیادی وجود دارد؟ تمامی دست‌نوشته‌های مارکس ناقص بود و متن - از جمله انشای آن - در هر بازنویسی تغییر کرده بود. در نتیجه، عدم‌انسجام‌های گوناگونی بین دست‌نوشته‌های قدیمی‌تر و جدیدتر به‌وجود آمد. انگلس مجبور بود در متن‌های مارکس دخالت کند زیرا می‌باید دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی خود را از این هفت دست‌نوشته ایجاد کند. تفاوت‌ها از همین‌جا ایجاد شد. ما در MEGA II/12 هیچ توضیحی نداده‌ایم که این تفاوت‌ها چه اهمیتی دارند. بحث درباره‌ی مسائل نظری ناشی از تفاوت‌های متنی به خواننده واگذار شده است.

### مجلد MEGA II/13

ما در مقدمه‌ی ویراستار MEGA II/13 درباره‌ی موارد زیر نوشته‌ایم:

(۱) انگلس در ویرایش جلد دوم **سرمایه** دو فصل آخر پاره‌ی اول، فصل‌های پنجم و ششم، و فصل آغازین پاره‌ی دوم، فصل‌های هفتم و هشتم، از دست‌نوشته IV مارکس برای جلد دوم **سرمایه** ویرایش کرد. در این‌جا انگلس نه دست‌نوشته‌ی IV بلکه باید دست‌نوشته‌ی II را مورد استفاده قرار می‌داد زیرا دست‌نوشته‌ی II پس از دست‌نوشته‌ی IV نوشته شده



است. بنابراین، تکامل نظریه‌ی مارکس را نمی‌توان در ویرایش انگلس از جلد دوم سرمایه درک کرد.

(۲) هنگام آماده کردن فصل بیستم پاره‌ی سوم جلد دوم سرمایه، انگلس مسوول سوءبرداشت تعیین‌کننده‌ای است. وی گمان می‌کرد که مارکس مفهوم پایه‌ای این فصل را تغییر داده است. به‌همین دلیل، در نظم و ترتیب چیدن متن‌های این فصل مرتکب اشتباه شده است. مقدمه‌ی ما در MEGA II/13 به تفصیل به این موضوع می‌پردازد.<sup>۵</sup>

### نمایه‌ها

علاوه‌براین، حاشیه و تعلیقات عظیمی به هر دو جلد MEGA افزوده شده است. در جلد ۲۴ MEW فقط ۲۵ یادداشت هست که جلد دوم سرمایه را دربرمی‌گیرد. در دو جلد کنونی ما بیش از ۶۰۰ توضیح نوشته‌ایم. در ارتباط با نمایه‌ی موضوعی، حدود ۲۴۰ واژه‌ی کلیدی در جلد ۲۴ MEW وجود دارد. در MEGA ما بیش از ۷۰۰ واژه‌ی کلیدی وجود دارد.

در هر سه جلد سرمایه، اصطلاح «سرمایه‌داری» فقط یک‌بار در فصل چهارم جلد دوم سرمایه آمده است. ما در نمایه‌ی موضوعی به این مورد اشاره کرده‌ایم و در توضیحات درباره‌ی آن نوشته‌ایم.

سمپوزیوم امروز به مناسبت تکمیل ترجمه‌ی کره‌ای هر سه جلد سرمایه برگزار شده است. صمیمانه انتظار می‌رود که پژوهش‌های شما در کره‌ی جنوبی با تکیه بر این ترجمه پیش‌رفت کند. امیدوارم نتایج مطالعات‌مان برای شما در این تحقیق سودمند باشد.

### منابع

Izumi Omura: Zum Abschluß der Veröffentlichung der verschiedenen Ausgaben des Kapital in der MEGA2: von der 3. deutschen Auflage, der „Auflage letzter Hand von Marx« (1984), zur 3. Auflage, „die dem le Willen des Autors zu einem bestimmten Grad entspricht« (1991). In: MEGA-Studien 1994/2, Hrsg. von der Internationalen Marx-Engels-Stiftung, Berlin, 1995, S. 56ff.

Carl-Erich Vollgraf, Jürgen Jungnickel : «Marx in Marx» Worten»? Zu Engels» Edition des Hauptmanuskript zum dritten Buch des Kapital. In: derselbe, S. 3ff.

Izumi Omura: Die Bedeutung der MEGA-Edition des Zweiten Bandes des Kapital. Engels Redaktion und Druckfassung (Bände II/12, 13). In Pnakower Vorträge, Heft 135, Berlin, 2008, S. 58ff.

Izumi Omura: Eigentliche Erörterungsstruktur des 2. Kapitels (Abschnitts) des „Umschlages des Kapitals« in Ms. II: Engels sollte bei der Edition des 5. bis 8. Kapitels der Druckfassung ihren Text nicht aus Ms. IV, sondern aus Ms. II. übernehmen. In Beiträge zur Marx-Engels-Forschung . Neue Folge 2010, Hamburg, im Druck.

## یادداشت‌ها

۱. Prof. Dr. Izumi Omura مسوول هیأت‌مدیره‌ی بنیاد بین‌المللی مارکس-انگلس در سندای ژاپن است. مقاله‌ی حاضر در واقع سخن‌رانی پروفسور اومارا در کنفرانسی با عنوان **ره‌یافتی جدید به پروژهی MEGA و بازتفسیر مارکس** است که در ۳۰ ژوئن ۲۰۱۰ در شهر سئول انجام شده و سپس در مجله‌ی **مارکسیسم ۲۱** به زبان کره‌ای در کره‌ی جنوبی انتشار یافته است.

۲. Redaktionsmanuscript zu dem zweiten Buch des Kapital von Friedrich Engels.

۳. Variantenverzeichnis.

۴. Volksausgabe.

۵. مقدمه‌ی ویراستاران بر MEGA II/12, 11/13 در ترجمه‌ی فارسی جلد دوم ترجمه شده است.

## جهان از نگاه جنوب

گفت‌وگوی ایزوئه لئون با سمیر امین | بابک پاکزاد

مایلام در این مصاحبه روی سه پرسش مجزا اما مرتبط تمرکز کنم: نگاه شما به جهان و امکانات تغییر آن، پیش‌نهاد سیاسی و نظری‌تان در زمینه‌ی فروریزی نظام سرمایه‌داری و گسست از آن، تحلیل‌تان از چارچوب جهانی، به‌ویژه از منظر آفریقا و خاورمیانه، چشم‌انداز شما از وضعیت جهان از نگاه و چشم‌انداز جنوب؟

برای پاسخ به این پرسش، که مطلقاً پرسش ساده‌ای نیست، ضروری است موضوع را به سه بخش تقسیم کنیم. نخست، بیایید بررسی کنیم: ویژگی‌های مهم و تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری معاصر چیست؟ نه سرمایه‌داری به‌طور عام، بلکه سرمایه‌داری معاصر؟ چه چیز حقیقتاً جدیدی درباره‌ی آن وجود دارد؟ مشخصه‌های‌اش چیست؟ دوم آن‌که بگذارید بر سرشت بحران کنونی تمرکز کنیم که چیزی بیش از یک بحران است - من آن را «فروریزی نظام سرمایه‌داری معاصر» تعریف می‌کنم. سوم، در این چارچوب بیایید تحلیل کنیم: استراتژی‌های نیروهای ارتجاعی حاکم - همان سرمایه‌ی مسلط و حاکم که شامل سه‌وجهی امپریالیستی ایالات متحده، اروپا و ژاپن و هم‌پیمانان مرتجع‌شان در سرتاسر جهان است - چیست؟ تنها با درک این مساله می‌توان به چالش‌هایی پرداخت که مردم جنوب، چه در کشورهای نوظهور و چه دیگر کشورهای جنوب، با آن مواجه‌اند.

تو من پیرامون سرشت نظام سرمایه‌داری معاصر - که متواضعانه، آن را «فرضیه»‌ای قابل‌بحث می‌نامم - این‌است که ما وارد مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری انحصاری شده‌ایم. این مرحله‌ای کیفیتاً جدید است، با توجه به درجه‌ی تمرکز سرمایه، اکنون سرمایه تا حدی متراکم شده که سرمایه‌ی انحصاری عملاً همه‌چیز را کنترل می‌کند.

تردید نیست که «سرمایه‌ی انحصاری» مفهوم جدیدی نیست. در پایان قرن نوزدهم ساخته و پرداخته شد و در مراحل مشخص و متوالی طی قرن بیستم توسعه پیدا کرد؛ اما با آغاز دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰، مرحله‌ی کیفیتاً جدیدی پدیدار شد. سرمایه‌ی انحصاری

پیش‌از آن وجود داشت، اما همه‌چیز را کنترل نمی‌کرد. در حقیقت، اکنون هیچ فعالیت اقتصادی سرمایه‌دارانه‌ای وجود ندارد که خودمختار یا مستقل از سرمایه‌داری انحصاری باشد - سرمایه‌ی انحصاری همه‌چیز را کنترل می‌کند، حتی آن‌هایی را که به‌ظاهر مستقل به‌نظر می‌رسند. یک مثال از میان موارد بسیار، کشاورزی در کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری است که در کنترل انحصاراتی قرار دارد که نهادها، بذرها، اصلاح‌شده، سموم دفع آفات نباتی، اعتبارات و زنجیره‌ی بازار را تأمین می‌کنند.

این مساله‌ای قطعی و تعیین‌کننده است - این تحوّل‌ی کیفی است که من آن را «انحصار تعمیم‌یافته» نامیده‌ام؛ یعنی انحصاری که به تمامی حوزه‌ها گسترش یافته است. این ویژگی پی‌آمدهای ماهوی و مهمی دارد. در وهله‌ی نخست، دموکراسی بورژوازی کاملاً بی‌اثر می‌شود: اگر روزگاری مبتنی بر اپوزیسیون چپ-راست بود که معادل ائتلاف‌های اجتماعی، کم‌وبیش پرولتری، کم‌وبیش بورژوازی که هر یک با مفاهیم‌شان از اقتصاد سیاسی، از یک‌دیگر متمایز می‌شدند؛ اکنون، برای مثال، جمهوری خواهان و دموکرات‌ها در ایالات متحده، یا جریان /ولاند سوسیالیست‌ها و جریان سارکوزی راست‌گرایان در فرانسه، یک‌سان یا تقریباً یک‌سان‌اند. به‌بیان‌دیگر، همه‌ی آن‌ها نسبت به اجماعی که تحت فرمان سرمایه‌ی انحصاری است، هم‌رأی‌اند.

نخستین پی‌آمد، تحوّل‌ی را در زندگی سیاسی رقم می‌زند. دموکراسی بی‌اثر شده، چنان‌که در دور نخست رقابت‌های انتخاباتی در ایالات متحده دیده می‌شود به یک مضحکه بدل شده است. سرمایه‌ی انحصاری تعمیم‌یافته پی‌آمدهایی بسیار جدی دارد. ایالات متحده را به ملت «احمق‌ها» بدل کرده. این پی‌آمدی جدی است زیرا دیگر دموکراسی راهی برای بیان و ابراز خود ندارد.

دومین نتیجه‌ی این روند آن است که «سرمایه‌داری تعمیم‌یافته»، مبنای عینی ظهور چیزی است «امپریالیسم جمعی» سه‌وجهی ایالات متحده-اروپا-ژاپن خوانده‌ام. این نکته‌ای است که قویاً بر آن تأکید می‌کنم، زیرا هرچند هنوز فرضیه است، می‌توانم از آن دفاع کنم: هیچ تضاد عمده‌ای میان ایالات متحده، اروپا و ژاپن وجود ندارد. اندک رقابتی در سطح اقتصادی وجود دارد، اما در سطح سیاسی، هم‌پیمانی با سیاست‌های مشخص شده از سوی ایالات متحده به‌مثابه‌ی آنچه سیاست جهانی باید باشد، بلافصل است. آنچه ما «جامعه‌ی بین‌المللی» می‌نامیم رونوشت گفتمان ایالات متحده است: تنها در عرض سه دقیقه،

سفرای اروپایی با برخی اضافات، دموکرات‌های اعظم نظیر امیر قطر و پادشاه سعودی حاضر می‌شوند. سازمان ملل وجود ندارد - نمایندگی سازمان ملل از کشورها کاریکاتور است.

این تحول بنیادی، گذار از سرمایه‌داری انحصاری به «سرمایه‌داری انحصاری تعمیم‌یافته» است که مالیه‌گرایی را تبیین می‌کند که از آن‌رو انحصارهای تعمیم‌یافته - به سبب اعمال کنترل بر هر آنچه هست در تمامی فعالیت‌های اقتصادی - امکان مکیدن بخش هرچه بزرگ‌تری از ارزش اضافی تولید شده در سرتاسر جهان و تبدیل آن به سکوی پرش انحصارطلبان، سکوی پرش امپریالیستی را دارند که عامل نابرابری و رکود در کشورهای شمال از جمله سه‌وجهی ایالات متحده-اروپا-ژاپن است.

و این مساله مرا به نکته‌ی دوم می‌رساند: این سیستم است که در بحران به سر می‌برد. یا این فقط یک بحران نیست - یک فروریزی است؛ در این مفهوم که این نظام از بازتولید خود برمبنای اصول خویش ناتوان است، به بیان دیگر، قربانی تضادهای درونی خود است.

این سیستم دارد فرومی‌ریزد، نه به خاطر این که زیر ضرب مردم است، بلکه به خاطر موفقیت‌اش. موفقیت‌اش در اعمال مدیریت برای تحمیل خود به مردم که به رشد سرگیجه‌آور نابرابری‌هایی منتهی شده که نه تنها از نظر اجتماعی ننگ‌آور، که غیرقابل قبول است و هنوز تلاش می‌شود که قبولانده شود. با این حال، این دلیل فروریزی‌اش نیست، بلکه واقعیت این است که این سیستم قادر به بازتولید خود برمبنای بنیادهای‌اش نیست.

این مساله مرا به بعد سوم موضوع می‌کشاند که مربوط به استراتژی نیروهای ارتجاعی مسلط است. وقتی از نیروهای ارتجاعی مسلط سخن می‌گویم، به سرمایه‌ی انحصاری تعمیم‌یافته‌ی سه‌وجهی امپریالیستی تاریخی ایالات متحده-اروپا-ژاپن هم‌راه با تمام نیروهای ارتجاعی متحدشان در سراسر جهان اشاره می‌کنم که از قالبی به قالب دیگر در بلوک‌های هم‌مونیک محلی جمع شده‌اند و بخشی از این نظام سلطه‌ی ارتجاع جهانی هستند و آن را حفظ می‌کنند. این نیروهای بومی ارتجاعی، به‌غایت متعدد و در کشورهای مختلف به‌غایت متفاوت‌اند.

استراتژی سیاسی نیروهای مسلط - که همان سرمایه‌ی انحصاری مالیه‌گرایی تعمیم‌یافته در سه‌وجهی امپریالیستی جمعی سنتی-تاریخی (ایالات متحده-اروپا-ژاپن) است - با هویت‌بخشی به دشمنان تعریف می‌شود. برای آن‌ها، دشمنان، کشورهای نوظهورند - به بیان دیگر، چین و بقیه نظیر برزیل و هند و دیگرانی که برای آن‌ها کمابیش نوظهور محسوب می‌شوند.

چرا چین؟ زیرا طبقه‌ی حاکم چین پروژه‌ای دارد. قصد ندارم پیرامون این که این پروژه سوسیالیستی است یا کاپیتالیستی، وارد جزئیات شوم. آنچه مهم است این است که آن کشور پروژه‌ای دارد. پروژه‌ی آن کشور شامل عدم‌پذیرش اوامر سرمایه‌ی انحصاری-مالی تعمیم‌یافته‌ی سه‌وجهی است که خود را از طریق مزیت‌های اش تحمیل می‌کند؛ مزیت‌هایی چون کنترل تکنولوژی، کنترل دسترسی به منابع طبیعی سیاره، کنترل رسانه‌های گروهی، تبلیغات و...، کنترل نظام ادغام‌شده‌ی مالی و پولی جهانی، کنترل سلاح‌های کشتار جمعی. چین بی‌سروصدا این نظام را به‌چالش طلبیده است.

چین دیگر یک پیمان کار صرف نیست. در چین بخش‌هایی هست که هم‌چون پیمان کار فرعی عمل می‌کنند، نظیر سازندگان و فروشندگان اسباب‌بازی‌های ارزان‌قیمت و بی‌کیفیت. این تنها از آن‌روست که چین نیاز به ارز دارد و پیمان‌کاری فرعی ابزاری آسان برای تأمین آن است. اما چین به این جا ختم نمی‌شود. ویژگی این کشور توسعه‌اش و جذب سریع فن‌آوری پیش‌رفته، توسعه و بازتولید آن به‌دست خویش است. چین آن‌طور که برخی ادعا می‌کنند فقط و فقط کارگاه جهان نیست. بحث بر سر «ساخت در چین» نیست بلکه بر سر «ساخت توسط چین» است. این‌همه تنها بدین خاطر امکان یافته که آن‌ها دست به یک انقلاب زده‌اند: سوسیالیسم به‌شکلی متناقض مسیری بنا نهاده که امکان اجرای نوع ویژه‌ای از سرمایه‌داری را ممکن کرده است.

باید بگوییم که بعد از چین، تمام کشورهای نوظهور در رده‌ی بعد قرار می‌گیرند. اگر بخواهم آن‌ها را رده‌بندی کنم، باید بگویم که چین ۱۰۰ درصد، برزیل ۳۰ درصد و بقیه ۲۰ درصد نوظهورند. کشورهای نوظهور دیگر در مقایسه با چین، پیمان‌کاران فرعی فعالیت‌های اقتصادی محسوب می‌شوند: از آن‌جا که به‌منظور ایجاد هم‌آهنگی میان سرمایه‌ی انحصاری-مالی تعمیم‌یافته‌ی سه‌وجهی و کشورهای نوظهور نظیر هند و برزیل و... البته به‌جز چین، حاشیه‌هایی در مذاکرات وجود دارد، آن‌ها پیمان‌کارانی فرعی هستند.

به این دلیل است که جنگ علیه چین به بخشی از استراتژی این سه‌وجهی بدل شده است. بیست سال پیش، آمریکایی‌های دیوانه‌ای بودند که از ایده‌ی اعلام جنگ به چین، قبل از آن که خیلی دیر شود، حمایت می‌کردند.

چینی‌ها موفق بوده‌اند، از همین‌روست که سیاست خارجی‌شان چنین مسالمت‌آمیز بوده است. اکنون روسیه نیز در گروه کشورهای حقیقتاً نوظهور به چین می‌پیوندد. می‌بینیم که پوتین طرح مدرنیزه‌کردن نیروهای مسلح روسیه را ارائه داده و برای بازسازی نیروی

دریایی دوران شوروی برنامه‌ریزی کرده که وقتی بنا شود وزنه‌ای واقعی در برابر قدرت نظامی ایالات متحده ایجاد می‌کند. این مساله‌ای مهم است. در این‌جا، سخن از این نیست که پوتین دموکرات است یا نه، یا چشم‌اندازش سوسیالیستی است یا نه. مساله بر سر این نیست بلکه بر سر امکان تقابل با قدرت سه‌وجهی است.

بقیه‌ی جهان، کلّ جنوب، همه‌ی ما - شما اکوادوری‌ها، ما مصری‌ها، و بسیاری دیگر - به حساب نمی‌آییم. کشورهای ما تنها و تنها به یک دلیل محلّ توجه سرمایه‌داری انحصاری جمعی است، دسترسی به منابع طبیعی ما، زیرا سرمایه‌ی انحصاری نمی‌تواند بدون کنترل و اتلاف کل منابع طبیعی جهان خود را بازتولید کند. این تنها چیزی است که مورد علاقه‌ی سرمایه‌ی انحصاری است.

به‌منظور تضمین دسترسی انحصاری به منابع طبیعی، امپریالیست‌ها باید مطمئن شوند که کشورهای ما توسعه نیابد. بنابراین به «توسعه‌ی لمپنی»، آن‌گونه که آندره گوندرفرانک تعریف کرد، می‌رسیم - البته فرانک درباره‌ی آن در شرایط بسیار متفاوتی بحث کرده بود، اما من این اصطلاح را برای کاربرد در شرایط جدید به‌عاریت گرفتم - او توضیح می‌دهد که چه‌طور تنها پروژه‌ای که امپریالیسم برای ما دارد عدم توسعه است. توسعه‌ی بی‌هنجاری - فقرزدگی خطه‌ای سرشار از نفت، رشد قلبی تامين شده به ضرب‌وزور منابع گاز، چوب یا هر چیز دیگر، برای دسترسی به منابع طبیعی - این همان چیزی است که دارد فرو می‌ریزد چراکه به‌لحاظ اخلاقی تحمل‌ناپذیر است. مردم دیگر آن را نمی‌پذیرند.

پس فروری‌ها رخ می‌دهد. نخستین موج‌ها در در آمریکای لاتین ریشه داشت و اتفاقی نیست که در کشورهای حاشیه‌ای نظیر بولیوی، اکوادور و ونزوئلا رخ داد. اصلاً اتفاقی نیست. بعد، نوبت بهار عربی رسید. موج‌های دیگر را در نپال و کشورهای دیگر خواهیم دید چراکه این موضوعی نیست که تنها در یک منطقه‌ی خاص رخ دهد.

برای مردمی که قهرمان این مبارزات‌اند، این یک‌دنیا چالش است. یعنی، این چالش را نمی‌توان در چارچوب این سیستم گنجانند، در چارچوب تلاش برای گذار از نولیبرالیسم، برای دستیابی به سرمایه‌داری با چهره انسانی، ورود به منطق حکمرانی شایسته، کاهش فقر، دموکراتیزه کردن زندگی سیاسی و...، زیرا این‌ها همه شیوه‌های مدیریت فقر مطلق است که نتیجه‌ی همین منطق است.

نتیجه‌گیری من - از جایگاهی عمدتاً متمرکز بر جهان عرب - این است که این فقط یک بحران نیست، یک لحظه‌ی تاریخی است، لحظه‌ای بزرگ برای مردم. من از انقلاب سخن

می‌گویم. اگرچه، نمی‌خواهم از این اصطلاح سوءاستفاده کنم. هم‌اکنون شرایط عینی برای ساختن بلوک‌های گسترده‌ی اجتماعی بدیل و ضدسرمایه‌داری در ابعاد وسیع وجود دارد. شرایطی برای جسارت‌ورزی وجود دارد تا راهی رادیکال را پی‌افکنیم.

**گفت‌وگوی بالا ترجمه‌ای است از:**

The World Seen from the South: Interview with Samir Amin by Irene León,  
MRZine.



# مالیه، نفت و بهار عربی

آدام هانیه | پرویز صداقت

ویژگی بسیار بارز شورش‌های عربی ۲۰۱۱ نقش مهم شش دولت شورای هم‌کاری خلیج فارس - عربستان سعودی، کویت، امارات متحده‌ی عربی، قطر، بحرین و عمان - بوده است. در جریان خیزش‌ها، این دولت‌ها، به‌عنوان مجاری سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا و اروپا به مجموعه‌ای از ابتکارات دیپلماتیک و سیاسی آشکار مبادرت کردند و درصدد تضعیف و فرونشاندن سوگیری رادیکال مبارزات در سرتاسر منطقه برآمدند.<sup>۱</sup> سه مورد از این دولت‌ها، عربستان سعودی، عمان و از همه مهم‌تر بحرین، خود شاهد خیزش‌هایی بودند که با سرکوب خشن دولتی و سکوت شگفت‌انگیز رسانه‌ها روبه‌رو شد. دولت‌های غربی از محکوم‌ساختن صریح این سرکوب سرباز زدند، به‌صراحت به وضع موجود اولویت دادند و تلاش کردند هر امکانی برای «تغییر رژیم» را مسدود سازند. اولویت پشتیبانی از نظام‌های سلطنتی خلیج فارس - و نقش مهم خود این منطقه در پشتیبانی از منافع آمریکا و اروپا در منطقه - بار دیگر نشانه‌هایی از اهمیت کانونی کشورهای این منطقه در درک سیاست خاورمیانه‌ی مدرن است.

این نقش سیاسی کانونی با تمایز هر دم فزاینده‌ی منطقه‌ای که در پی بحران اقتصادی جهانی اخیر پدیدار شد در تقابل قرار دارد. در خود کشورهای شورای هم‌کاری، چشم‌انداز خسارت‌های سنگین مالی به‌سبب بده‌کاری سنگین برخی شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای (Conglomerate) وجود دارد، اما بحران تأثیر مهمی در تقویت جایگاه طبقات مسلط در منطقه داشته است. ماهیت آرایش طبقاتی در کشورهای حوزه‌ی شورای هم‌کاری<sup>۲</sup> جابه‌جایی فضایی بحران بر روی کارگران مهاجر را امکان‌پذیر ساخته و به‌همراه حمایت دولتی از بزرگ‌ترین واحدهای صنعتی و مالی به‌معنای آن است که تا حدود زیادی از نخبگان منطقه در برابر بدترین جنبه‌های افول اقتصادی حفاظت شده است. این تقویت سرمایه‌داری کشورهای شورای هم‌کاری در تقابل با وخیم‌شدن چشم‌گیر سطوح زندگی در سایر کشورهای خاورمیانه است. در کشورهایی مانند مصر و تونس و یمن و اردن، بحران

جهانی تأثیر قاطعی داشته - و هم‌چنان دارد. سقوط صادرات کالا، افول وجوه ارسالی کارگران و جریان‌های مالی، همراه با قیمت‌های روبه‌رشد غذا و انرژی، بدان معناست که فقیرترین بخش‌های جمعیت خاورمیانه خیلی سخت ضربه خوردند. این تجربه‌ی متفاوت بحران در طول منطقه نه‌تنها نشان‌دهنده‌ی قدرت‌یابی نسبی نخبگان کشورهای شورای هم‌کاری خلیج فارس در خود منطقه، که نیز شکاف گسترش‌یابنده بین این کشورها و دیگر دولت‌های خاورمیانه است. بنابراین در پی بحران جایگاه مسلط خلیج فارس در منطقه به‌طور کلی تقویت شد.

علاوه‌براین، به‌رغم اولویت دولت‌های شورای هم‌کاری در محاسبات استراتژیک امپریالیسم، تحلیل همه‌جانبه‌ی پیچیدگی‌های منطقه در بررسی رادیکال شورش‌ها تا حدود زیادی غایب بوده است. این شکاف به‌شدت پروبلماتیکی است. شورای هم‌کاری خلیج فارس هسته‌ی امپریالیسم در جهان عرب را شکل می‌دهد؛ این شورا هم منطقه‌ی اصلی انباشت و هم پیوندگاه اصلی با اقتصاد جهانی است. جایگاه محوری شورای هم‌کاری در امور منطقه یادآور آن است که خاورمیانه را نباید صرفاً تراکم دولت‌های ملی جدا از مقیاس‌های منطقه‌ای و جهانی در نظر گرفت. بلکه، هریک از دولت‌هایی که منطقه را تشکل می‌دهند در پیوند درونی با بازتولید گسترده‌تر سرمایه‌داری‌اند که به‌نوبه‌ی خود در تعامل با بازار جهانی جای گرفته‌اند و باید از این طریق درک شوند. این سلسله‌مراتب تودرتوی دولت‌ها که حول بلوک شورای هم‌کاری تمرکز یافته‌اند، چارچوبی برای تفسیر سیاست غرب در قبال مصر، تونس، لیبی یا هریک از دیگر کشورهای خاورمیانه است.<sup>۲</sup>

عرضه‌ی فوق‌العاده زیاد نفت کشورهای شورای هم‌کاری - که برآورد می‌شود بالغ بر یک‌چهارم تولید جهان در دهه‌های آتی است - به‌روشنی اهمیتی کانونی در محاسبات راه‌بردی کشورهای اصلی سرمایه‌داری می‌یابد. اما در این مقاله کوشش می‌شود از موضوع نفت به‌طور کلی صرف‌نظر شود و ادعا می‌شود که مرکزیت شورای هم‌کاری خلیج فارس در سلسله‌مراتب بازار جهانی را در نهایت می‌توان در دو گرایش ماندگار سرمایه‌داری یافت - بین‌المللی‌شدن و مالیه‌گرایی سرمایه. این گرایش‌ها اهمیت ویژه‌ای به صادرات کالایی خلیج فارس و مازادهای مالی در اقتصاد سیاسی جهانی می‌دهد. این دو عامل خلیج فارس را - با ورود آن به پیکره‌بندی خاص قدرت که مشخصه‌ی اقتصاد سیاسی جهانی در دهه‌ی اخیر بوده است - به‌مثابه‌ی نقطه‌ای در بازار جهانی متبلور ساخته است. نظم جهانی با رهبری امریکا که نشانه‌اش مدارهای بین‌المللی سرمایه‌ی سرچشمه گرفته از تولید ارزش

در آسیا تا تحقق آن در کانون سرمایه‌داری پیش‌رفته، تا حدّ زیادی متکی به منطقه‌ی خلیج فارس بوده که در این ساختار جای گرفته و تحت سلطه‌ی قدرت ایالات متحده است.

این تحلیل به‌مثابه‌ی بخشی از این چارچوب در نظر دارد به فراتر از تحلیل‌های مارکسیستی و جریان غالب برود که صرفاً خلیج فارس را منبع عظیم نفت ارزیابی می‌کند و بار دیگر بر خود فرایندهای شکل‌گیری طبقه و دولت در منطقه متمرکز می‌شود.<sup>۳</sup> نشان داده می‌شود که جای‌گیری کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس در بازار جهانی فرایند آرایش طبقاتی را که طی آن بخشی از جهان عرب پیوند نزدیک‌تر هر دم فزاینده‌تری با حفظ مستمر سرمایه‌داری در مقیاس جهانی داشته تسریع کرده است. معنای‌اش این بوده که منافع طبقات حاکم در خلیج فارس مستقیماً در برابر فرودستان منطقه به‌طور کلی است - فرایندی که انباشت فزاینده‌ی سرمایه‌ی خلیج در اقتصاد دیگر دولت‌های خاورمیانه و ائتلاف تعمیق‌یابنده‌ی دولت‌های این منطقه با طرح قدرت سیاسی و نظامی امریکا آن را تقویت کرده است. این چارچوبی است که در آن شورش‌های عربی پدیدار شده و دلیل غایب نقش کانونی کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس در پشتیبانی از منافع امپریالیستی در منطقه است.

### بین‌المللی‌شدن، مالیه و بازار جهانی

درون‌مایه‌ی محوری مباحث مارکسیستی معاصر در مورد سرشت اقتصاد جهانی چه‌گونگی درک تعامل دوجانبه‌ی دولت‌های با سازمان‌دهی سلسله‌مراتبی و رابطه‌شان با بازار جهانی سرمایه‌داری است. طیفی از پژوهش‌گران به‌شکل متقاعدکننده‌ای بحث کرده‌اند که تفکر خود مارکس نشان‌دهنده‌ی دل‌مشغولی با این مضمون است و - برخلاف باورهای گسترده - نقطه‌ی آغازین وی «اقتصاد ملّی بسته» نیست بلکه نظریه‌پردازی بازار جهانی سرمایه‌داری به‌طور کلی است.<sup>۴</sup> از طریق درک حرکت انتزاعی انباشت در سطح بازار جهانی است که توسعه‌ی ملّی سرمایه‌داری را بهتر می‌توان تفسیر کرد. جزء لاینفک چنین رویکردی مفهوم امپریالیسم است - که در آن گردش سرمایه در میان مرزهای ملّی به‌هم‌پیوسته و از طریق انتقال ارزش بین فضاهای جغرافیایی متفاوت سلسله‌مراتب‌ها را بازتولید می‌کند.

یکی از پی‌آمدهای جای‌دادن بازار جهانی در کانون هرگونه ارزیابی نظری از دولت‌های ملّی تمرکز ضروری بر گرایش سرمایه به بین‌المللی‌شدن است.<sup>۵</sup> مشهور است که مارکس با این گفته که سرمایه‌داری در عمل «هر مانع فضایی را در برابر دادوستد، یعنی مبادله، از میان برمی‌دارد و تمامی کوه‌ی زمین را برای بازارش تسخیر می‌کند... [هم‌چنان که سرمایه

توسعه می‌یابد] هم‌زمان برای گسترش هرچه بیش‌تر بازار تقلاً می‌کند»<sup>۶</sup> این فرایند روشن را شرح می‌دهد که هم‌چنان که سرمایه‌داری دسترسی فضایی‌اش را می‌گستراند، مناسبات اجتماعی به‌شکل روزافزونی در سرتاسر زمین درهم‌تنیده می‌شود. سرمایه‌داری در حرکت برای افزودن بر ارزش، به‌ناگزیر مرزهای فضایی را که از طریق آن عمل می‌کند به عقب می‌راند و درعین‌حال هم‌زمان می‌کوشد زمان‌گردش بین لحظه‌های مختلف گردش (مانند لحظه‌های تولید خود ارزش یا لحظه‌های تحقق آن) را کاهش دهد. بنابراین بین‌المللی‌شدن نسبت به سرمایه‌برون‌زا (یعنی نتیجه‌ی سیاست‌ها، قوانین یا نیروهای نهادی) نیست بلکه در شیوه‌ای که سرمایه‌به‌مثابه‌ی سرمایه‌هستی دارد ماندگار است.

بین‌المللی‌شدن ارتباط نزدیکی با ویژگی دوم گردش سرمایه، یعنی مالیه‌گرایی، دارد. مالیه، هم‌چون بین‌المللی‌شدن به‌مثابه‌ی ویژگی ماندگار حرکت سرمایه در مسیر گردش آن رشد می‌یابد. در این حالت، مالیه برای غلبه بر موانع بالقوه‌ای عمل می‌کند که به‌سبب این واقعیت پدیدار می‌شود که حرکت سرمایه مبتنی بر مراحل است که «از نظر زمانی و فضایی جدا هستند و به‌مثابه‌ی فرایندهای خاص مانع‌الجمع پدیدار می‌شوند»<sup>۷</sup> این موانع نشان می‌دهد که حرکت سرمایه ویژگی ضروری هستی آن است (ارزش نخست باید تولید شود و سپس تحقق یابد) و درعین‌حال نفی همان هستی است (درحالی‌که سرمایه ارزش درحال حرکت است تولید نمی‌شود).<sup>۸</sup> با جهت‌گیری دوباره‌ی سرمایه‌ی پولی از بخشی از مدار به بخش دیگر، مالیه جایگزین این سرشت ناپیوسته‌ی خود گردش سرمایه می‌شود.

نقش مدار مالی در پیش‌برد و تعمیق بین‌المللی‌شدن به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر اهمیت یافته است. ساختار سلسله‌مراتبی ویژه‌ی اقتصاد جهانی که تحت نولیبرالیسم توسعه یافت در جهت ادغام شدیدتر تمامی دولت‌های ملی در زنجیره‌ی پیچیده‌ی تولید عمل می‌کند - و به‌این‌ترتیب کشورهای جنوب را مطیع می‌سازد و راه‌های پیوند بخشیدن به سرمایه در سرتاسر بازار جهانی را ضروری می‌سازد. جریان‌های پولی و ابزارهای جدید مالی، با گره‌زدن لحظه‌های مختلف تولید، تحقق و سوداگری مالی در یک‌دیگر، عامل کلیدی برای غلبه بر موانع گردش سرمایه بودند که در این فرایند پدیدار می‌شدند. علاوه‌براین، ابزارهای مالی مانند مشتقه‌ها سرمایه‌داران را قادر ساخت ریسک همراه با نوسانات ارزش را که طی زمان و فضا رخ می‌دهد مدیریت (و روی آن سوداگری مالی) کند.<sup>۹</sup> این فرایند از طریق افزایش شتابان جریان‌های سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی در اوراق بهادار در میان کشورها و هم‌چنین گسترش جهانی بازارهای اوراق بهادار و بنگاه‌های خصوصی که

در ابزارهای مالی دادوستد می‌کنند بازتاب یافت. از این رو، شکل سرمایه‌ی پولی با پیوستن زمان‌های در حال تغییر گردش سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی در گردش، تولید و تحقق ارزش در طی مدارهای مختلف را مرتبط می‌سازد و خلق ارزش در گذشته و آینده را با هم گره می‌زند. هم‌چنان که این مدارهای سرمایه در فضاهای مختلف، در یک فضای جغرافیایی خاص، درهم‌تنیده می‌شوند پیوند نزدیک‌تری با بازتولید سرمایه در مقیاس جهانی می‌یابند.<sup>۱۰</sup> سخن کوتاه، گسترش مالیه در دوره‌ی اخیر را می‌توان بخش ضروری فرایند تعمیق‌یابنده‌ی بین‌المللی شدن تحت نولیبرالیسم دانست.

### جایگاه خلیج فارس در بازار جهانی

فرایندهای پیوسته‌ی بین‌المللی شدن و مالیه‌گرایی برای درک اهمیت نفت به مثابه‌ی «سرمایه‌ی ثابت در گردش» و بنابراین شیوه‌هایی که طی آن خلیج فارس در بازار جهانی ادغام شده است اهمیت دارد. در دوره‌ی بعد از جنگ دوم جهانی، با گسترش شرکت‌های امریکایی به فراسوی دریاها و جهت‌گیری تولیدشان به سمت صادرات بین‌المللی، بین‌المللی شدن با شتاب پیش رفت. بین ۱۹۵۹ و ۱۹۶۴، شرکت‌های امریکایی، با نرخ بیش از ۳۰۰ درصد سالانه، یعنی بیش از ۱۰ برابر نرخ پیش از جنگ، شرکت‌های تابعه‌ی بین‌المللی تأسیس کردند.<sup>۱۱</sup> بخش‌های جدید صنعتی در این زمان پدیدار شد که مهم‌ترین‌شان صنعت پتروشیمی بود که تحت رهبری چندملیتی‌های امریکایی مانند *دو*، *یونیون کارباید* و *استاندارد اویل* بودند. بخش پتروشیمی کالاهای صنعتی مانند پلاستیک، فیبرهای سنتتیک، آفت‌کش‌ها، کودها و پاک‌کننده‌ها را جایگزین مواد طبیعی ساخت.<sup>۱۲</sup> بین‌المللی شدن سرمایه هم‌چنین باز شکل‌دهی بخش حمل‌ونقل را ضروری ساخت. هم‌چنان که نخستین بازارهای «جهانی» شکل گرفت، در دوره‌ی بلافاصله پس از جنگ انتقال زمینی و هوایی تجاری در مقیاس بزرگ رشد کرد. هم‌چنان که در چارچوب برنامه‌ی بازسازی به پشتیبانی امریکا کارخانه‌ها در سرتاسر اروپا ساخته می‌شد، تولید انبوه خودرو توسعه پیدا کرد.

همه‌ی این تحولات دال بر تقاضای فزاینده برای داده‌های انرژی و مواد خام بود. بین‌المللی شدن - دقیقاً از آن جا که مبتنی بر مدارهای تولید با جهت‌گیری جهانی بود - افزایش بسیاری در استفاده از انرژی را می‌طلبید. به گفته‌ی سیون براملی، نفت «کالای استراتژیک»ی شده بود.<sup>۱۳</sup> تراکم انرژی در نفت بیش از دیگر منابع رقیب انرژی بود، و مشتقات آن برای تأمین سوخت خودرو و هواپیما ایده‌آل بود. نفت و گاز طبیعی برای تولید

صنعتی و برای صنایع جدید مانند پتروشیمیایی‌ها و حمل‌ونقل موادّ اولیه‌ی پایه‌ای انرژی ضروری را فراهم می‌کرد. در آغاز، بخش اعظم تولید نفت جهان در اروپا و ایالات متحده جای گرفته بود، اما در پی موج اکتشافات در طی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ روشن شد که منطقه‌ی خلیج فارس - عربستان سعودی، کویت، عراق، ایران و کشورهای کوچک‌تر منطقه - دارنده‌ی بزرگ‌ترین منابع ارزان و سهل‌الوصول هیدروکربن‌ها هستند. تا ۱۹۶۹ خاورمیانه به‌عنوان عرضه‌کننده‌ی مهم نفت ایالات متحده و آمریکا را پشت سر گذاشت و تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ تولید در خاورمیانه معادل مجموع تولید آن‌ها بود.<sup>۱۴</sup>

بنابراین بین‌المللی‌شدن سرمایه متکی بر ادغام منطقه‌ی خلیج فارس در سرمایه‌داری جهانی بود. بدین‌منظور، شالوده‌ی بنیادی قدرت آمریکا به‌ناگزیر در جهت سلطه‌ی آمریکا بر خاورمیانه و به‌طور خاص جادادن دولت‌های منطقه در نظم جهانی به رهبری آمریکا انجامید. داستان این سلطه در بسیاری جاها بازگو شده،<sup>۱۵</sup> اما با توجه به هدف‌های این مقاله، آن‌چه اهمیّت دارد تأکید بر آن است که نفت دلیل بلافصل سیاست آمریکا در قبال منطقه است - دگرسانی بازار جهانی خود حاصل کالای نفت است. چنان‌که پالوا گفته است «بین‌المللی‌شدن خودگستری سرمایه‌ی اجتماعی» تا حد زیادی مبتنی بر نفت به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی ثابت در گردش (خواه به‌عنوان انرژی و خواه به‌عنوان ماده‌ی اولیه) است. این دگرگونی مناسبات اجتماعی مبنای سرشت بازار جهانی است که تبیین می‌کند چه‌گونه خلیج در واقع به‌وسیله‌ی خود بازار جهانی شکل گرفت.

### خلیج فارس و قدرت مالی آمریکا

این فرایند بین‌المللی‌شدن در دهه‌ی ۱۹۷۰ اهمیّت بیش‌تری پیدا کرد و در این زمان است که به‌طور مشخص اهمیّت خلیج فارس در مالیه‌گرایی پدیدار شد. تغییر در سیاست‌ها مانند توسعه‌ی بازارهای مالی مناطق آزاد در اروپا، به‌اصطلاح بازار اروپایی، گسست پیوند پایه‌ی دلار - طلا توسط نیکسون در ۱۹۷۱، و آزادسازی قوانین سرمایه‌گذاری خارجی جریان‌های مالی را قادر ساخت به‌سرعت افزایش یابند.<sup>۱۶</sup> هم‌چنان‌که شرکت‌های آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن مقادیر حیرت‌انگیزی وام گرفتند تا گسترش جهانی خود را تأمین مالی کنند و از این طریق حقیقتاً «چندملیتی» بشوند، این تغییرات در بازارهای مالی به تعمیق بین‌المللی‌شدن کمک کرد.

برتری در حال‌رشد مالیه پی‌آمدهای بسیار مهمی برای کشورهای تولیدکننده‌ی نفت در خلیج فارس داشت. تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، کشورهایمانند عربستان سعودی و کویت

قراردادهای بهتری با شرکت‌های امریکایی و اروپایی بستند که به آن‌ها سهم بزرگ‌تری از درآمدهای نفتی می‌داد.<sup>۱۷</sup> در پی رشد شدید قیمت نفت در ۱۹۷۳ و بار دیگر در ۱۹۷۹، این کشورها شروع به دریافت مقادیر انبوهی پول کرده بودند - که اکنون به دلارهای نفتی مصطلح شده بود - این پول‌ها از طریق بازارهای مالی در اروپا و سایر جاها بار دیگر به شرکت‌های چندملیتی و بانک‌ها سو می‌گرفت و از این‌رو منبع مهمی برای اعتبار فراهم کرد که پشتوانه‌ی بین‌المللی شدن بود.<sup>۱۸</sup>

علاوه‌براین، در مورد کشورهای فقیرتر امریکای لاتین، افریقا و آسیا که در پی افزایش بهای نفت با کسری‌های هنگفت مواجه شده بودند، بانک‌های امریکایی با بازیافت دلارهای نفتی وام به آن‌ها را گسترش دادند. این بدهی به‌نوبه‌ی خود سلاحی شد که نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از آن بهره بردند تا این کشورها را مجبور کنند بخش‌های تولیدی، مالی و تجاری خود را به‌روی مالکیت خارجی بگشایند و بنابراین بین‌المللی شدن سرمایه را شتاب ببخشند.<sup>۱۹</sup>

این فرایندها هم‌زمان رخ نداد. این‌ها با نقش ویژه‌ی دولت امریکا که «تحمل» بار انجام مدیریت سیستم به‌صورت کلی را برعهده داشت - و از ظرفیت و استقلال این کار برخوردار بود<sup>۲۰</sup> راهبری و هدایت شد. خلیج فارس به‌طریق مختلف اهمیت حیاتی برای تقویت قدرت امریکا در این دوره داشت. نخست، با تضمین این‌که تجارت جهانی نفت که با واحد پولی دلار انجام می‌شد، دولت امریکا اطمینان می‌یافت که پول رایج‌اش بنیان تجارت مهم‌ترین کالای جهانی است. در مارس ۱۹۷۸، مایکل بلومنتال، وزیر خزانه‌داری امریکا، به عربستان سعودی پرواز کرد تا در مورد قراردادی با سعودی‌های مذاکره کند تا نفت‌شان را صرفاً با دلار بفروشند.<sup>۲۱</sup> درمقابل، ایالات متحده کمک‌های گسترده‌ی نظامی و سیاسی به عربستان سعودی پیش‌نهاد کرد. سپس سعودی‌ها از نفوذشان به‌عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی نفت برای ممانعت از اقدام اوپک، کارتل کشورهای تولیدکننده‌ی نفت، از قیمت‌گذاری نفت با سبد متنوعی از ارزها استفاده کرد.<sup>۲۲</sup>

علاوه‌براین، ایالات متحده اطمینان یافت که دلارهای نفتی که در خلیج فارس انباشته شده در دلار امریکا - حساب‌های بانکی دلاری، سهام و اوراق خزانه - سرمایه‌گذاری شود. چنان‌که دیوید اسپرو مستند کرده است در ۱۹۷۴، موافقت‌نامه‌ای بین دولت سعودی و خزانه‌داری امریکا حاصل شد که طی آن عربستان سعودی از طریق ترتیبات محرمانه‌ای میلیاردها دلار نزد فدرال رزرو سپرده می‌گذارد تا صرف خرید اوراق خزانه خارج از حراج

معمولی چنین اوراق بهاداری شود.<sup>۲۳</sup> اسپرو می‌نویسد که «سعودی‌ها، با توافق در مورد سرمایه‌گذاری چنین هنگفتی در دلار، اکنون سهم مهمی در حفظ دلار به‌عنوان پول ذخیره‌ی بین‌المللی داشتند... در ۱۹۷۹ دلار ۹۰ درصد درآمد دولت سعودی را تشکیل می‌داد، و... در همان زمان تقریباً ۸۳ درصد سرمایه‌گذاری‌های سعودی با واحد پولی دلار بود.»<sup>۲۴</sup> در سطح اوپک، در کل، ذخایر نگهداری‌شده به دلار امریکا در فاصله‌ی ۱۸۷۳ تا ۱۹۷۸ از ۵۷ درصد کل ذخایر به ۹۳ درصد افزایش یافت.<sup>۲۵</sup> بدین ترتیب، نخست به‌عنوان عرضه‌کننده‌ی اصلی نفت و گاز و دوم به‌عنوان منبع حیرت‌انگیز سرمایه‌ی مازاد، خلیج فارس، منطقه‌ی جغرافیایی تعیین‌کننده برای توسعه‌ی کلی سرمایه‌داری معاصر شد.

### «جهانی‌سازی» و دوره‌ی بعد از ۲۰۰۰

روش‌هایی که طی آن گرایش‌های بین‌المللی شدن و مالیه‌گرایی سرمایه‌داری در مناسبات خلیج فارس با بازار معاصر جهانی تبلور یافته است به‌نحو نمایانی در دوره‌ی بعد از ۲۰۰۰ نمایان است. ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی این دوره - به‌ویژه، جابه‌جایی بخش اعظم تولید صنعتی جهانی به آسیا و نقش تعیین‌کننده‌ی بدهی مصرف‌کننده و بدهی شرکت‌ها در حفظ سطوح مصرف در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری - پیوند عمیقی با جایگاه خلیج فارس در اقتصاد سیاسی جهانی دارد و به‌طور هم‌زمان به تحول خود خلیج فارس کمک کرده است. نخست، صادرات کالایی خلیج فارس برای تسهیل الگوهای جدید بین‌المللی شدن که نشانه‌اش گسترش صنایع آسیایی است ضروری بود. دوم، جریان‌های مالی از خلیج فارس به بازارهای ایالات متحده برای حفظ مصرف ناموزون و متکی بر بدهی که ویژگی دوره‌ی بعد از ۲۰۰۰ است اهمیت مبرم دارد.

با بین‌المللی شدن بخش اعظم صنعت جهانی در آسیا، صادرات نفت و گاز خاورمیانه به شرق روگرداند. مصرف انرژی جهانی از ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ حدود یک‌پنجم افزایش یافته و چین به‌تنهایی ۴۵ درصد افزایش جهانی را به‌خود اختصاص داد.<sup>۲۶</sup> تا ۲۰۰۶، چین سومین واردکننده‌ی بزرگ نفت در سطح جهانی شد، به‌رغم این واقعیت که این کشور خود دارنده‌ی ذخایر بزرگ است و ششمین تولیدکننده‌ی نفت در جهان به‌شمار می‌رود. صادرات از منطقه‌ی خلیج فارس برای تأمین تقاضای عظیم چین برای نفت اهمیت دارد. کم‌وبیش نیمی از واردات نفت خام چین در سال ۲۰۰۶ از خاورمیانه بوده و عربستان سعودی بزرگ‌ترین منبع واردات (با حدود ۱۶ درصد) و عمان و امارات نیز منابع مهم بوده‌اند.<sup>۲۷</sup> این سطوح در اوایل ۲۰۱۰ هم‌چنان افزایش یافته بود و یک سخن‌گوی آرامکو،



شرکت تولیدکننده‌ی نفت عربستان سعودی افشا کرد که صادرات نفت این کشور به چین از میزان صادرات به ایالات متحده بیش‌تر شده است.<sup>۲۸</sup>

چرخش تجارت خلیج فارس به شرق به نفت و گاز محدود نیست؛ این چرخش در صادرات محصولات پتروشیمی منطقه که نقش مبرمی در موادّ خام صنایع چین دارد نیز بازتاب می‌یابد. در ۲۰۰۴، چین حدود ۴۲ درصد پلی‌تیلن، ۴۵ درصد پی.وی.سی و ۴۸ درصد پلی‌استیرن را که در سطح جهانی مبادله شده بود، وارد کرد.<sup>۲۹</sup> منبع بخش اعظم این محصولات پایه‌ی پتروشیمی منطقه‌ی خلیج فارس بود؛ شرکت صنایع پایه‌ای عربستان سعودی (سابیک)، مهم‌ترین بنگاه پتروشیمی در خاورمیانه، در اواخر ۲۰۰۹، نیمی از صادرات‌اش را به آسیا فرستاد.<sup>۳۰</sup> برمبنای تمامی پیش‌بینی‌های صنعتی این الگو کماکان استمرار دارد؛ در حقیقت رییس اکسون موبیل پیش‌بینی کرده است که طی دهه‌ی آتی خاورمیانه عرضه‌کننده‌ی سه‌چهارم صادرات پتروشیمی جهان باشد.<sup>۳۱</sup>

### جریان دلارهای نفتی

بنابراین، این تحولات در صادرات انرژی و پتروشیمی پشتوانه‌ی گسترش صنایع با مرکزیت آسیا در دوره‌ی بعد از ۲۰۰۰ بود. منطقه‌ی خلیج فارس نقطه‌اتکایی است که این مرحله‌ی جدید اقتصاد جهانی حول آن متمرکز شده است - صادرات کالایی این منطقه انرژی و موادّ خامی را فراهم می‌کند که مهیّاکننده‌ی گسترش بین‌المللی شدن است. درعین حال، نقش خلیج فارس در توان‌بخشی به الگوهای جدید بین‌المللی شدن به موازات اهمیت این منطقه در فرایندهای مالی جهانی است؛ چنان‌که جابه‌جایی انرژی و صادرات این منطقه به سمت شرق با افزایش شدید سرمایه‌ی مازادش هم‌آهنگ بوده است.

رشد کم‌وبیش ده برابری بهای نفت از ۱۹۹۹ تا نوامبر ۲۰۰۷ (از هر بشکه ۹/۷۶ دلار تا ۹۰/۳۲ دلار) نخستین مرحله در رشد جریان دلارهای نفتی بود - برآورد می‌شود طی ۲۰۰۷-۲۰۰۲ درآمد کشورهای صادرکننده‌ی نفت با نرخ سالانه ۲۷ درصد رشد کرد.

دومین مرحله در پی بحران مالی جهانی ۲۰۰۸-۲۰۰۷ رخ داد که قیمت جهانی نفت در ژوئیه‌ی ۲۰۰۸ به‌شکلی چشم‌گیر به اوج هر بشکه ۱۴۵ دلار افزایش یافت و درآمدها ۵۰ درصد بیش‌تر رشد کرد.<sup>۳۲</sup> این موج‌های جدید دلارهای نفتی عمدتاً به غرب و به بازارهای مالی امریکا جریان یافتند که به‌عنوان اعتبار به مصرف‌کنندگان و کسب‌وکارهای امریکایی بازیافت شد. بنابراین یک ویژگی محوری این شکل خاص مالیه‌گرایی اقتصاد جهانی در دوره‌ی بعد از ۲۰۰۰ رخ داد.

دیوید لاین، تحلیلگر سیتی‌گروپ، آنچه را که «اثر دلارنفتی» - تفاوت بین سطح دلارهای نفتی در دهه‌ی ۱۹۹۰ و افزایش آن در پی رشد شهاب‌آسای قیمت جهانی نفت - می‌خواند اندازه‌گیری کرده است. براساس محاسبه‌ی لاین، از ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ نقدینگی اضافی ناشی از کشورهای تولیدکننده‌ی بیش از یک میلیون بشکه نفت در روز بالغ بر ۱۰۰۲ میلیارد دلار بوده است. تنها در منطقه‌ی خلیج فارس در دوره‌ی ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶، ۵۱۰ میلیارد دلار نقدینگی اضافی ایجاد شد.<sup>۳۳</sup> این نقدینگی در افزایش سریع در مازاد حساب جاری کشورهای خلیج فارس بازتاب یافت که صندوق بین‌المللی پول آن را در سال ۲۰۰۷ معادل ۲۲ درصد تولید ناخالص داخلی برآورد کرد که بالاترین سطح در میان تمامی مناطق در جهان است.<sup>۳۴</sup>

بخش اعظم این مازاد برای خرید دارایی‌های خارجی در کشورهای کانونی مانند سهام، اوراق قرضه و مستغلات مورد استفاده قرار گرفت. انستیتو مالیه‌ی بین‌الملل برآورد می‌کند که دارایی‌های خارجی بانک‌های مرکزی و صندوق‌های وابسته به دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس از ۵۰۰ میلیارد دلار در پایان ۲۰۰۲ به ۱۶۰۰ میلیارد دلار در اوج بهای نفت در ژوئیه‌ی ۲۰۰۸ افزایش یافت.<sup>۳۵</sup> اما این ارقام تنها شامل دارایی خارجی در مالکیت دولت است. در پایان ۲۰۰۷، برآورد می‌شد که اگر سرمایه‌گذاری‌های خصوصی شرکت‌ها و افراد یا خانواده‌های حاکم به مقدار کل سرمایه‌گذاری خارجی اضافه شود به رقم ۲۲۰۰ میلیارد دلار می‌رسیم.<sup>۳۶</sup> این رقم بیش از دارایی‌هایی است که بانک مرکزی چین نگه‌داری کرده است و از مجموع تولید ناخالص داخلی استرالیا و هند در ۲۰۰۸ پیش‌تر است.

در کوشش برای تعیین دامنه و سرشت مالکیت دولت‌های خلیج فارس بر دارایی خارجی باید محتاط بود. مثلاً در ۲۰۰۷ برآورد شد که تنها ۲۷ درصد خرید دارایی‌ها توسط سرمایه‌گذاران نفتی خاورمیانه قابل‌شناسایی بود.<sup>۳۷</sup> دلیل اصلی این ظرفیت الگوهای سرمایه‌گذاری صندوق‌های ثروت حاکمیتی است. این صندوق‌ها سازمان‌های بزرگ شبه‌دولتی‌اند که در بسیاری از کشورها برای مدیریت منابع طبیعی تأسیس شده است. حجم پول در اختیار این صندوق‌ها عظیم است: در ۲۰۰۷، برآورد شد که ۲۰ صندوق برتر جهان ۲۱۰۰ میلیارد دلار امریکا را در کنترل دارند که رقمی بزرگ‌تر از مقدار سرمایه‌گذاری شده در صندوق‌های خطرپذیر سرمایه‌گذاری و صندوق‌های سرمایه‌گذاری خصوصی خارج از بورس، هر دو است.<sup>۳۸</sup>

بزرگ‌ترین صندوق ثروت حاکمیتی، «تصدی سرمایه‌گذاری ابوظبی» در شورای هم‌کاری خلیج فارس قرار دارد. برآورد ثروت این صندوق در پایان ۲۰۰۷، در دامنه‌ای از ۵۰۰ تا ۹۰۰ میلیارد دلار قرار می‌گیرد (رقم اخیر معادل ۴۶۱ درصد تولید ناخالص داخلی امارات متحده‌ی عربی یا ۲۰۷۰۰۰ دلار به‌ازای هر شهروند امارات است).<sup>۳۹</sup> علاوه‌بر نبود شفافیت حول خریدهای دارایی‌های صندوق‌ها، بسیاری از افراد و شرکت‌های خصوصی در شورای هم‌کاری خلیج فارس مقادیر مهمی از دارایی‌های خارجی را در مالکیت دارند ولی آن را افشا نمی‌کنند. علاوه‌براین، در برخی موارد، در سازمان‌های دولتی این صندوق‌ها برای اندازه‌گیری دارایی‌های نگه‌داری شده روش‌های متفاوت حساب‌داری به‌کار می‌رود.<sup>۴۰</sup>

به‌رغم دشواری‌های اندازه‌گیری این جریان‌های دلارهای نفتی، روشن است که عنصر مهمی در حفظ سطوح بالای بدهی هستند که مشخصه‌ی اقتصاد امریکا در دوره‌ی بعد از ۲۰۰۰ است. این جریان‌ها به‌هم‌راه مازاد کشورهای آسیایی، ایالات متحده را قادر به اداره‌ی کسری فزاینده‌ی حساب جاری خود کرده و به‌عنوان کانون اصلی مصرف انبوه کالاهای تولیدشده در چین و دیگر نواحی با دست‌مزد پایین در سرتاسر جهان است. داده‌های خزانه‌داری امریکا نشان می‌دهد که از ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷، صادرکنندگان نفت خلیج فارس بین ۷۰-۵۰ درصد دلارهای نفتی قابل‌شناسایی‌شان را در سهام و اوراق قرضه‌ی امریکا جای داده‌اند.<sup>۴۱</sup> از ژوئن ۱۹۹۵ تا ژوئن ۲۰۰۶، کشورهای شورای هم‌کاری خلیج فارس تا ۵۰ درصد نگه‌داری اوراق بهادار امریکا را افزایش دادند - بیش از تمامی کشورها و مناطق جهان.<sup>۴۲</sup> در حقیقت، از ۱۹۹۸، جریان‌های دلار نفتی اساساً از مکان‌هایی در اروپای غربی به‌عنوان دومین خاستگاه مهم پس‌اندازهای جهانی با مکان‌های مشابه در شرق آسیا جابه‌جا شده است.

### پی‌آمدهایی برای خلیج فارس

بازسازی مقیاس جهانی که نقطه‌اتکای ورود خلیج فارس به سرمایه‌داری معاصر بوده، هم‌زمان مناسبات اجتماعی درون خود منطقه را دگرگون ساخته است، شورای هم‌کاری خلیج فارس بیش‌تر به‌عنوان «مرتبط درون‌زا» با بازار جهانی سرمایه‌داری در نظر گرفته می‌شود - تعامل مناسبات اجتماعی شورای هم‌کاری با حرکت بازار جهانی خارج از این مناسبات قرار ندارد، بلکه بخشی از چیزی است که واقعاً آن‌ها را تشکیل می‌دهد.<sup>۴۳</sup> این بدان معناست که تعمیق بین‌المللی‌شدن و مالیه‌گرایی در مقیاس جهانی خود در روش‌هایی تبلور پیدا می‌کند که مناسبات اجتماعی خود شورای هم‌کاری توسعه می‌یابد.

ماهیت آرایش طبقاتی که معرف دولت‌های شورای هم‌کاری است این امر را تأیید می‌کند.<sup>۴۴</sup> مدار مولد خلیج فارس ماهیتاً سمت‌وسوی تولید گردش سرمایه‌ی ثابت را دارد که مواد خام مدارهای بین‌المللی شده‌ی انباشت را تأمین می‌کند؛ مدار مولد را می‌توان به‌صورت کالبدی در خلیج فارس جای داد اما سرشت آن جهت‌گیری جهانی دارد. بنابراین، مدار مولد حول مدارهای سرمایه‌ی قفل‌شده و گسترش‌یافته با هدف تولید هیدروکربن‌ها و صنایع انرژی‌بر تمرکز یافته است. این امر ماهیت انباشت سرمایه‌داری داخلی را در مدار مولد شکل داده است. بنگاه‌های سرمایه‌داری داخلی مستقیماً درگیر تولید نفت خام نیستند - که عمدتاً در قلمرو دولت و خانواده‌ی حاکم است - اما به‌شدت درگیر تولید پایین‌دستی محصولات پتروشیمی، آلومینیوم، فولاد و سیمان، تولید برق و دیگر نیازهای زیرساختاری هستند.

در مدار کالایی، مشخصه‌ی سرمایه‌داران بزرگ منطقه جایگاه‌شان به‌عنوان کارگزاران واردات و توزیع‌کنندگان سرمایه‌ی کالایی خارجی است. گرایش درون‌مدار تولیدی خلیج در جهت هیدروکربن‌ها و صنایع انرژی‌بر که مدار کالایی خلیج را در جهت اتکا به کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری برای ارائه‌ی خارجی کالاهای مصرفی پایه‌ای قرار می‌دهد این امر را تشدید می‌کند. هم‌چنان که مدار کالایی گسترش می‌یابد و سطوح سرمایه‌ی مازاد در منطقه افزایش می‌یابد، سرمایه‌ی خلیج فارس فعالیت‌اش را به فراسوی نقش کارگزاری صرف در مالکیت مجتمع‌های فروشگاهی و خرده‌فروشی صرف سوق می‌دهد.

مدار مالی خلیج فارس بر مبنای مالیه‌گرایی سرمایه‌داری پیشرفته ساختار می‌یابد. درآمدهای کلان که از طریق مدار مالی خلیج فارس جریان می‌یابد (که خود بازتاب نقش تولیدی خلیج فارس در اقتصاد جهانی است) برای ثبات سرمایه‌داری جهانی و حفظ هژمونی امریکا حیاتی است. به این دلیل، مدار مالیه وزن نامتناسبی در مدار کلی سرمایه‌ی خلیج فارس دارد و عنصر مهمی در شکل‌گیری بخش‌های چیره‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار منطقه است. تمامی بانک‌های تجاری در اختیار بخش خصوصی در شورای هم‌کاری خلیج فارس تحت چیرگی سرمایه‌ی کلان داخلی است که اغلب پیوند نزدیکی با صندوق‌های باننشستگی دولتی و تصدی‌گری‌های سرمایه‌گذاری دارد که سازوکار دیگری برای انتقال جریان‌های سرمایه‌ی برخاسته از بخش هیدروکربن در مدارهای انباشت است.

شکلی که طبقه‌ی سرمایه‌دار حول این مدارها یافته است نوعاً مربوط به شرکت‌های چندرشته‌ای بزرگ سرمایه‌داری است - که اغلب خانواده‌های تجاری یا افراد نزدیک به خانواده‌ی حاکم تأسیس می‌شود - و قدرت‌مندانه در ساختارهای دولتی نفوذ یافته است. این شرکت‌های چندرشته‌ای عموماً در تمامی مراحل مدار سرمایه فعال اند - مدار موآد (مصرف، کالاهای انباشته از انرژی مانند آلومینیوم، فولاد و بتن)؛ مدار کالایی (کارگزاران و توزیع‌کنندگان کالاهای وارداتی، مراکز خرید و فروشگاه‌ها)؛ و مدار مالی (بانک‌ها، شرکت‌های سرمایه‌گذاری و سهام‌داری خارج از بورس). این طبقه در امتداد خود دولت پدیدار شده و از قراردادهای دولتی، حقوق عاملیت، واگذاری زمین و موقعیت درون دیوان‌سالاری دولتی بهره می‌برد.

آرایش طبقاتی صرفاً یک فرایند انباشت سرمایه نیست: این فرایند به‌ناگزیر همراه توسعه‌ی طبقه‌ی کارگر است. ساختار طبقات کارگر در این منطقه بار دیگر سرشت خاص منطقه در بازار جهانی را بازتاب می‌دهد. دقیقاً به‌سبب مرکزیت شورای هم‌کاری در سرمایه‌داری معاصر، مشخصه‌ی برجسته‌ی اکثریت نیروی کار کارگران مهاجر است.<sup>۴۵</sup> در تمامی دولت‌های شورای هم‌کاری، اکثریت نیروی کار مرکب از کارگران مهاجر از اقمار پیرامونی (مانند هند، سری‌لانکا، پاکستان، یمن و فیلیپین) است. این کارگر هستی متزلزل و موقتی دارد، نه تنها به‌شدت از طریق شرایط و دست‌مزدهای تبعیض‌آمیز از وی بهره‌کشی می‌شود، که در شرایط بروز هر نشانه‌ای از نارضایتی عمومی قابل‌اخراج به کشور اصلی است. درحالی‌که این اتکا به کارگران مهاجر موقتی به‌سبب سطوح اندک جمعیت و کمبود مهارت در کشورهای منطقه امکان‌پذیر شده است، لازم است فعلیت آن را به‌مثابه‌ی شکل ویژه‌ای از کنترل اجتماعی مشاهده کرد. در چنین محیطی، امکانات مبارزه‌ی طبقاتی پیوسته یا سازمان‌دهی سیاسی به‌غایت دشوار می‌شود.

در این مفهوم، این ساختار ویژه نه تنها پشتیبان بازتولید مستمر سرمایه‌داری در منطقه‌ی خلیج فارس که علاوه‌بر آن در جایگاه منطقه در بازار جهانی به‌طور کلی است. تباین این آرایش طبقاتی با آنچه در همسایگان‌اش، ایران و عراق - کشورهای غنی از انرژی که طبقه‌ی کارگر درون‌زای خود با تاریخی غنی از مبارزه‌ی ضد‌امپریالیستی دارند - نشان می‌دهد که چرا شورای هم‌کاری چنان اهمیت مبرمی در ساخت بازار جهانی سرمایه‌داری دارد.

دیگر ویژگی آرایش طبقاتی منطقه پیوند طبقات حاکم شورای همکاری با «بلوک قدرت»ی است که زیر چیرگی امریکا است. دولت و طبقات سرمایه‌دار شورای همکاری - به‌عنوان شریکی کوچک‌تر - جایگاه بسیار مهمی در طرح قدرت امریکا در خاورمیانه دارند. این امر در وابستگی تام و تمام آن‌ها به پشتیبانی نظامی ایالات متحده بازتاب می‌یابد. در حقیقت، شکل‌گیری شورای همکاری خلیج فارس در ۱۹۸۱، تا حدّ زیادی با پشتیبانی و پیش‌برد ایالات متحده به‌عنوان وسیله‌ای برای گردآوردن دولت‌های عربی خلیج فارس تحت حوزه‌ی نفوذ نظامی امریکا انجام شد.<sup>۴۶</sup> ستادهای ناوگان پنجم ایالات متحده، یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های دریایی امریکا در جهان در بحرین قرار گرفته است. و در سال ۲۰۰۳، ایالات متحده اعلام کرده که فرماندهی مرکزی ایالات متحده را که مسوول فعالیت، برنامه‌ریزی و عملیات نظامی امریکا در ۲۷ کشور است، از فلوریدا به قطر می‌برد. از طریق این پایگاه‌ها و سایر پایگاه‌ها کشورهای شورای همکاری خلیج فارس هم‌چون سرزمین اصلی امریکا برای تجاوز به افغانستان و عراق عمل کرد.<sup>۴۷</sup>

عنصر دیگری در آرایش طبقاتی شورای همکاری هست که در شرایط کنونی تأکید بر آن اهمیت دارد. طی دهه‌ی اخیر، بین‌المللی‌سازی خود سرمایه‌ی منطقه که هم‌واره در جریان بوده است با فرایندهای مالی‌گرایی اهمیت بیشتری یافته است. این امر در دو مقیاس صحت دارد. نخست، پروژه‌ی ادغام منطقه‌ای شورای همکاری خلیج فارس شکلی نهادی است که نفوذ مدارهای سرمایه‌ی خود منطقه را ترغیب کرده است. شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای سرمایه‌داری که در هر یک از دولت‌های منطقه رشد کرده‌اند خود را از طریق فضای شورای همکاری، بین‌المللی می‌کنند. این در بسیاری از بخش‌ها نشان داده می‌شود: فعالیت‌های فرامرزی شرکت‌های ساختمانی شورای همکاری، سرمایه‌گذاری در پروژه‌های پتروشیمی، مالکیت سهام در بورس‌های منطقه‌ای، و - از همه مهم‌تر - در توسعه‌ی سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خارج از بورس و مالی که بزرگ‌ترین شرکت‌های شورای همکاری خلیج فارس را در ساختار مالکیتی واحدی گرد آورده است. این فرایند بین‌المللی‌شدن حول محور سعودی - امارات رخ می‌دهد و نشانه‌ی توسعه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار واحد در شورای همکاری خلیج فارس است.<sup>۴۸</sup>

دومین مقیاسی که طی آن این بین‌المللی‌شدن توسعه یافته است خاورمیانه به‌طور کلی است. شرکت‌های شورای همکاری خلیج فارس با شدت در سرتاسر منطقه گسترش یافته و سهام عمده‌ای در بازارهای سهام، پروژه‌های ساخت‌وساز و بانک‌های خاورمیانه به‌دست

آورده‌اند. در حقیقت، سرمایه‌گذاری از خلیج فارس در خاورمیانه و شمال آفریقا بیش از هر منطقه‌ی دیگری از جهان، از جمله امریکای شمالی و اروپا است.<sup>۴۹</sup> مثلاً در عراق بیش از نیمی از تمامی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در فاصله‌ی ۲۰۰۳ تا پایان ۲۰۰۹ از کشورهای شورای هم‌کاری خلیج فارس ناشی شده است.<sup>۵۰</sup> بانک‌های شورای هم‌کاری کنترل چهار بانک از شش بانک عراقی با مالکیت اکثریت خارجی را دارند.<sup>۵۱</sup> در سوریه و لبنان، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از شورای هم‌کاری بیش از ۷۰ درصد کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در سال ۲۰۰۸ بوده است. در اردن، سرمایه‌گذاران شورای هم‌کاری تقریباً ۲۰ درصد ارزش جاری بورس اوراق بهادار اردن را در اختیار دارند.<sup>۵۲</sup> در دهه‌ی ۲۰۰۰ این بین‌المللی‌شدن سرمایه‌ی خلیج فارس هم‌آهنگ با پیش‌برد تهاجمی نولیبرالیسم - و سیاست‌های همراه با آن در زمینه‌ی خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و گشایش بازارها - که پیش‌شرط لازم گسترش مالکیت شورای هم‌کاری در سرتاسر خاورمیانه بود بیش‌تر شد. در عمل، این یعنی طبقات سرمایه‌دار منطقه هرچه بیش‌تر با بازتولید سرمایه‌داری در خود خلیج فارس گره خورده‌اند.<sup>۵۳</sup>

### بحران جهانی

اهمیت این ساختار طبقاتی در پی بحران اقتصادی ۲۰۰۸ بیش‌تر نشان داده شد. در آغاز، افت سریع قیمت نفت و سایر هیدروکربن‌ها از ژوئیه تا دسامبر ۲۰۰۸، همراه با کاهش در حجم نفت فروش رفته، درآمدهای دولت‌های شورای هم‌آهنگی را خیلی کاهش داد. مازاد حساب جاری اغلب این کشورها تا نصف کاهش یافت و کسری‌هایی در امارات و عمان پدید آمد. ارزش دارایی‌های خارجی نگه‌داری شده، با سقوط بازار سهام و مستغلات در ایالات متحده و سایر جاها، کاهش یافت. به‌موازات سایر مناطق جهان، بازگشت جریان‌های مالی که در سال‌های پیش از بحران به شورای هم‌کاری آمده بود رخ داد. حساب دارایی‌ها در شورای هم‌کاری، به‌ویژه در بخش مستغلات، شروع به کاهش کرد و سرمایه‌گذاران تلاش کردند وجوه را به سرمایه‌گذاری‌های مطمئن‌تر و باثبات‌تر خارج از منطقه منتقل کنند و بدین‌ترتیب این جریان‌های خروجی تشدید شد.

دولت‌های شورای هم‌کاری در پاسخ استراتژی اقتصادی‌ای را دنبال کردند که هدف‌اش عمدتاً پشتیبانی از شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای خلیج فارس بود. با افزایش بهای نفت در نیمه‌ی دوم ۲۰۰۹، دولت‌ها مزادها را به‌سمت کمک به این شرکت‌های و شخصیت‌های

حقوقی دولتی سو دادند. مجموعه‌ای از پروژه‌های گسترده‌ی ساخت‌وساز و مستغلات از همه بیش‌تر در عربستان به‌راه انداخته شد.

مثلاً شرکت‌هایی که پیش‌تر در امارات متحده‌ی عربی فعال بودند تمرکزشان را به عربستان انتقال دادند تا از مزیت پروژه‌های مورد انتظار در عربستان سود ببرند. این برنامه‌ها شامل پروژه‌هایی از ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴ است که ارزشی بالغ بر ۱۴۰۰ میلیارد دلار دارد که بیش‌تر از مجموع تولید ناخالص داخلی کشورهای شورای هم‌کاری در سال ۲۰۰۸ است.<sup>۵۴</sup> درعین‌حال، هم‌هی دولت‌های شورای هم‌کاری در جهت پشتیبانی از نهادهای مالی در برابر وام‌های سوخت‌شده و برداشت از جریان‌های سرمایه حرکت کردند.

به‌هم‌راه این اقدامات، ساختار ویژه‌ی طبقه‌ی کارگر شورای هم‌کاری - که در ترکیب برتر نیروی کار موقتی مهاجر بازتاب می‌یابد - به بنگاه‌ها امکان داد نیروی کارشان را کاهش دهند (و استخدام کارگران جدید را متوقف کنند) بدون آن‌که از تأثیرش بر بی‌کاری نگران باشند. از آن‌جا که حق اقامت در شورای هم‌کاری ارتباط صریحی با اشتغال دارد، کارگری که شغلش را از دست داده است امکان آن را ندارد زمان چندانی در این کشورها بماند. در نتیجه، در پی بحران در هراس از رسوب قطره‌ای از جریان‌های حواله‌ها به اقمار پیرامونی، هزاران کارگر مهاجر موقتی به موطن‌شان برگشتند. شرایط کارگرانی که در کشورهای شورای هم‌کاری مانده بودند خیلی وخیم شده بود - چنان‌که کاهش دست‌مزدها و مزایای رفاهی به‌شکل نامتناسبی کارگران مهاجر را هدف قرار داده بود. این موضوع در شمار وسیع خودکشی کارگران مهاجر در سرتاسر خلیج فارس بازتاب یافت. در مارس ۲۰۱۰، در کویت کارگران مهاجر با نرخ یک نفر در هر دو روز خودکشی می‌کردند.<sup>۵۵</sup> بر اساس داده‌هایی که سفارت نپال در خلیج فارس منتشر کرده در سال ۲۰۱۰، بیش از ۱۳۰ نپالی خود را در کشورهای شورای هم‌کاری کشتند.<sup>۵۶</sup>

### پی‌آمدهای سیاسی و مسیرهای آتی

پی‌آمد روشن تحلیل بالا آن‌است که ماهیت ورود خلیج فارس به مدارهای جهانی انباشت در حد بسیار بالایی مسیرهای آتی بازار جهانی را شکل می‌دهد. علاوه‌براین، سلطه‌ی سیاسی، نظامی و اقتصادی بر خلیج فارس عامل کانونی توان‌مندی هر دولتی برای طرح‌ریزی قدرت‌اش در مقیاس جهانی است. بنابراین شورای هم‌کاری عنصری ضروری (می‌توان استدلال کرد که عنصر ضروری) در ارزیابی جریان احتمالی هژمونی امریکا در سیستم جهانی و پی‌آمد تمامی چالش‌های مدعیان رقابت است.



سناریوهای احتمالی برای توسعه‌ی صادرات کالایی خلیج فارس و مزادهای مالی این ارزیابی را تأیید می‌کند. نخست، احتمالاً طی دهه‌های آتی صادرات انرژی و پتروشیمی خلیج فارس اهمیت هرچه‌بیش‌تری برای تولید سرمایه‌داری دارد. افزایش اتکای چین به هیدروکربن‌های خلیج فارس با وابستگی هم‌زمان ایالات متحده، اروپا و دیگر دولت‌های کلیدی به همین واردات منطبق است. بیش از یک‌دوم تمامی نفت و گاز مصرف‌شده در امریکا وارد می‌شود - نزدیک به یک‌پنجم (۱۹ درصد) مصرف امریکا از خلیج فارس و عمدتاً عربستان سعودی (۱۱ درصد کل واردات) سرچشمه می‌گیرد.<sup>۵۷</sup> در مورد اتحادیه‌ی اروپا، براساس برآوردهای رسمی تا ۲۰۲۰، ۹۰ درصد نیازهای نفتی و ۷۰ درصد نیازهای گازی از طریق واردات تأمین شود.<sup>۵۸</sup> اتحادیه‌ی اروپا تاکنون ۴۵ درصد از واردات نفت خود را از خاورمیانه انجام داده و در ۲۰۰۰ یک کمیسیون اتحادیه‌ی اروپا به «شکل حادثی از... وابستگی» اشاره کرد و این که «تنوع‌بخشی جغرافیایی آن‌چنان که در مورد گاز طبیعی به‌دست آمده حاصل نخواهد شد، زیرا ذخایر باقی‌مانده‌ی نفت جهان به‌شکل روزافزونی در خاورمیانه تمرکز خواهد داشت.»<sup>۵۹</sup> هند نیز به‌شدت وابسته به نفت خاورمیانه است، با توجه به این که این کشور پیش‌بینی کرده تا سال ۲۰۲۴ از ژاپن پیشی بگیرد و سومین واردکننده‌ی نفت بعد از ایالات متحده و چین باشد. حدود ۶۷ درصد واردات هند از خاورمیانه است و بزرگ‌ترین عرضه‌کننده عربستان سعودی است که ۲۵ درصد واردات نفت خام هند را تأمین می‌کند.<sup>۶۰</sup> به‌طور کلی، بیش از نیمی از انرژی جهان ناشی از نفت و گاز است و پیش‌بینی می‌شود که سهم شورای هم‌کاری خلیج فارس در تولید جهانی نفت تا ۲۰۳۰ به حول و حوش ۲۵ درصد افزایش یابد. به‌همین ترتیب، برآورد شده که تولید گاز طبیعی شورای هم‌کاری خلیج فارس (که عمدتاً در قطر تولید شده) حدود یک‌پنجم افزایش موردانتظار تقاضای جهانی طی سال‌های پیش‌رو را تأمین می‌کند.<sup>۶۱</sup>

تردید نیست که مزادهای مالی خلیج فارس هم افزایش خواهد یافت. مثلاً مجموعه‌ای از برآوردها پیش‌بینی می‌کند که اگر میانگین قیمت نفت در سطح ۷۰ دلار اوایل ۲۰۱۰ باشد، تا ۲۰۱۳ ارزش دارایی‌های خارجی نگه‌داری‌شده توسط شورای هم‌کاری خلیج فارس با افزایشی حدود ۷۷ درصد به ۳۸۰۰ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت. این رقم مشابه ارزش دارایی‌های خارجی است که چین نگه‌داری می‌کند. حتی با برآورد معتدل فروش هر بشکه نفت به بهای ۱۰۰ دلار امریکا تا ۲۰۱۳ (و کاملاً محتمل است که بالاتر از آن باشد)، دارایی‌های خارجی که شورای هم‌کاری نگه‌داری می‌کند تا ۲۰۱۳ به ۵۷۰۰ میلیارد دلار می‌رسد؛ افزایش بیش از ۱۶۰ درصدی از سطوح ۲۰۰۸ و بیش از هزار میلیارد دلار بیش از

دارایی‌های خارجی که چین نگهداری می‌کند.<sup>۶۲</sup> در تمامی سناریوها مجموعه دارایی‌های خارجی تمامی «کشورهای دارای دلار نفتی» (یعنی از جمله روسیه، نروژ و تولیدکنندگان نفت در امریکای لاتین و آفریقا) از دارایی‌های خارجی سه «قدرت‌مدار» دیگر (شرق آسیا، صندوق‌های بزرگ سرمایه‌گذاری و صندوق‌های سرمایه‌گذاری خارج از بورس) بیش‌تر است. اما وجه تمایز شورای هم‌کاری با دیگر کانون‌های مازاد در بازار جهانی وابستگی تمام‌عیارش به پشتیبانی نظامی و سیاسی ایالات متحده و فقدان نسبی فشارهای دموکراتیک اجتماعی با توجه به ساختار طبقاتی منحصربه‌فردی است که پشتوانه‌ی سرمایه‌داری در منطقه است. از این‌رو، می‌توان استدلال کرد که مهم‌ترین منطقه در میان همه‌ی مناطق دارای مازاد است.

با توجه به این روندها، وابستگی متقابل نخبگان حاکم شورای هم‌کاری و منافع امریکا یکی از قطعی‌ترین مناسبات در جهان امروز است و ملاحظه‌ی مهم در صورت‌بندی سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه است. اهمیت این مناسبات را شدیدترین و گسترده‌ترین شورش‌های ۲۰۱۱ در شورای هم‌کاری - شورش بحرین - تأیید می‌کند. بحرین از بسیار جنبه‌ها، به سبب ماهیت پرولتری‌شده‌ی جمعیت شهرنشین‌اش، از دیگر بخش‌های خلیج فارس متفاوت است. این کشور به شدت به کارگران مهاجر وابسته است اما بسیاری از اکثریت شیعه‌ی آن هم‌چنان فقیرند و با تبعیض از جانب نخبگانِ عمدتاً سنی مواجه‌اند. این ساختار طبقاتی متمایز به بحرین تاریخی طولانی‌تر از اتحادیه‌های کارگری و مبارزات چپ‌گرایان داده است که با تفاوت‌های جناح‌های مذهبی هم‌پوشانی پیدا کرده است (هرچند باید تأکید کرد که گروه‌های اپوزیسیون بحرین خیلی دقت کرده‌اند که بر اساس تقسیمات فرقه‌ای عمل نکنند). در این شرایط، این شورش را نباید صرفاً چالشی با سلطنت آل خلیفه مشاهده کرد بلکه مبارزه‌ای با منافع بنیادی امریکا در شورای هم‌کاری است. دولت امریکا حمایت صریح خود از حامد بن عیسی آل خلیفه، سلطان بحرین، گسترش داد و بدون تردید برای حضور نیروهای نظامی سعودی برای مداخله در سرکوب معترضان به نفع سلطنت بحرین چراغ سبز نشان داد. رسانه‌های غربی صدها بحرینی را که بعداً به اتاق‌های شکنجه روانه شدند - برخی از آن‌ها در حین زندان جان‌شان را از دست دادند - را تاحدود زیادی نادیده گرفتند. برای دولت امریکا، حفظ حاکمیت آل خلیفه مترادف حفظ منافع خود است.

دشوار بتوان گسست مهمی در مناسبات ایالات متحده - شورای هم‌کاری تصور کرد (به‌ویژه با توجه به هژمونی فراگیر نظامی امریکا در منطقه)، اما وابستگی‌های متقابل بین امریکا و طبقات حاکم شورای هم‌کاری مانع از چالش بالقوه برای نفوذ منطقه‌ای نمی‌شود. به‌رغم تسلط نظامی امریکا در شورای هم‌کاری نشانه‌های فزاینده‌ای هست که چین و دیگر کشورهای آسیایی وزن اقتصادی سنگین‌تری در منطقه را توسعه می‌بخشند. سهم فزاینده‌ای از واردات شورای هم‌آهنگی از آسیا سرچشمه می‌گردد، درحالی‌که سهم تجارت ایالات متحده - شورای هم‌کاری کاهش می‌یابد (البته باید توجه کرد که اتحادیه‌ی اروپا هم‌چنان در صادرات به شورای هم‌کاری تسلط دارد). علاوه‌براین، شرکت‌های آسیایی (به‌ویژه شرکت‌های کره‌ی جنوبی، چین و تایوان) اکنون نیروی حاکم بر بخش پرسود مهندسی در منطقه هستند. بیش از آن باید توجه کرد که اکنون صادران نفت سعودی به چین از صادرات به ایالات متحده پیشی گرفته و پیش‌بینی می‌شود تا ۲۰۲۵ واردات نفت چین سه برابر واردات امریکا از خلیج فارس باشد. در اوایل ۲۰۱۰، یک سخن‌گوی شرکت آرامکو عربستان سعودی، بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی نفت جهان، این اعلام مهم را کرد که «چشمان سلطان بر چین خیره شده است». تقریباً مسلم است که این روندها خبر از مناسبات سیاسی عمیق‌تر بین آسیا و شورای هم‌کاری می‌دهد که بالقوه به‌زیان ایالات متحده است.<sup>۶۳</sup>

سرمایه‌گذاری‌های صندوق ثروت حاکمیتی از شورای هم‌کاری این پیش‌بینی را تأیید می‌کند بزرگ‌ترین صندوق جهان، تصدی سرمایه‌گذاری ابوظبی در ۲۰۱۰ اعلام کرد که ۲۰ درصد سرمایه‌گذاری‌هایش در آسیا است - که در مقایسه با نسبت ۱۰ درصدی یک دهه قبل افزایش یافته است.<sup>۶۴</sup>

اما ارزیابی کامل این رقبا و روندهای متضاد نیازمند درنظر گرفتن سه عامل ضروری است. نخست، چنان‌که این مقاله به‌کرات تأکید کرده است، شورای هم‌کاری نباید مجزا از منطقه‌ی همسایگی که با آن پیوند دارد درنظر گرفته شود. خلیج فارس درنظر تمامی دولت‌های رقیب بر سر نفوذ در منطقه به‌مثابه‌ی بخشی بزرگ‌تر از منطقه‌ی سرشار از انرژی است که شامل عراق، ایران و دولت‌های آسیای مرکزی است. برآورد می‌شود این منطقه حدود نیمی از کل ذخایر نفت و گاز جهان و هم‌چنین بزرگ‌ترین نواحی عرضه‌های بالقوه‌ی کشف‌ناشده را در اختیار دارد.<sup>۶۵</sup> سلطه بر این منطقه‌ی بزرگ‌تر در کانون سیاست خارجی ایالات متحده و سمت‌گیری قدرت‌های رقیب بالقوه (مانند روسیه و چین) در

جهت افغانستان، عراق و ایران است. سمت‌گیری آتی توسعه‌ی سیاسی در شورای هم‌کاری تا حدودی از زاویه‌ی مبارزات در این نواحی وسیع‌تر و بر سر آن است.

دوم، و این نقطه‌ای حیاتی است، کشاکش دولت‌های رقیب در بازار جهانی سرمایه‌داری را باید به‌همراه منافع‌شان مشاهده کرد. در این مقاله گفته شده که مشارکت طبقات حاکم شورای هم‌کاری در سلسله‌مراتب حاکم بازار جهانی عنصری ضروری در شیوه‌ی شکل‌گیری سرمایه‌داری معاصر بوده است؛ بنابراین تمامی دولت‌های پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، صرف‌نظر از رقابت‌های مرتبط، از جایگاه این طبقات حاکم پشتیبانی می‌کنند. آرایش طبقاتی در شورای هم‌کاری در ارتباط عمیق متقابل با توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌طور کلی است و بیش‌ترین هراس هر یک از دولت‌های اصلی در بازار جهانی - و باید تأکید کرد که این شامل چین و روسیه هم می‌شود - ایجاد چالشی مهم در برابر این ساختار طبقاتی است. به‌عبارت‌دیگر، نگرانی مشترک تمامی دولت‌های اصلی سرمایه‌داری تضمین این قضیه است که شورای هم‌کاری هم‌چنان کاملاً هم‌پیمان منافع سرمایه‌داری جهانی است.

این نکته ما را به سومین عنصر مهم در درک مسیر آتی شورای هم‌کاری می‌رساند - توسعه‌ی بالقوه‌ی مبارزات طبقاتی در سرتاسر خاورمیانه به‌طور کلی. مضمون کلیدی این مقاله ضرورت نیل به خاورمیانه در وحدت آن - با دولت‌های شورای هم‌کاری در جایگاه کانونی انباشت منطقه‌ای سرمایه‌داری - است. نولیبرالیسم در خاورمیانه هم‌راه با بین‌المللی‌شدن سرمایه‌ی خلیج فارس درون این سیستم منطقه‌ای‌شان پدیدار شد (و برای تسهیل آن عمل کرد). طبقات سرمایه‌دار و نخبگان حاکم خلیج فارس نه‌تنها با تمرکز قدرت و ثروتی هم‌راه‌اند که مشخصه‌ی خاورمیانه‌ی امروز است، آن‌ها نیروی تشکیل‌دهنده‌ی این تمرکزند و به‌ناگزیر در برابر اکثریت مردم خاورمیانه ایستاده‌اند. بدین‌دلیل، بررسی مقیاسی‌های ملی و منطقه‌ای به‌عنوان دو حوزه‌ی سیاسی مجزا امکان‌ناپذیر است - آنچه در نگاه نخست مبارزات «ملی» است که سوگیری آن درون دولت‌های ملی است به‌ناگزیر به رویارویی با ساخت این سلسله‌مراتب گسترده‌تر منطقه‌ای و جایگاه خلیج فارس در آن رشد می‌کند.

دریافت این مطلب مهم است که جنبش‌های مردمی که در نیمه‌ی نخست ۲۰۱۱ جهان عرب را درنوشته و مبارزاتی که به سرنگونی بن‌علی و مبارک انجامید هدف‌اش صرفاً دیکتاتورهای تونس و مصر نبود: علاوه‌براین، منطق این مبارزات به‌ناگزیر چالش با مناسبات مسلط قدرت در سرتاسر منطقه به‌طور کلی بوده است. این استدلال صرفاً به مفهوم

«انتشار» یا «الهام‌بخشی» نیست که گویی پی‌آمدهای این مبارزات شکلی کاملاً روان‌شناختی دارد. بلکه ساختارهای اجتماعی که مشخصه‌ی حاکمیت سیاسی در مصر، تونس و جاهای دیگر است خود بخشی از چه‌گونگی استقرار شورای هم‌کاری - در پیوند با سلطه‌ی وسیع‌تر سرمایه‌ی بین‌المللی شده - در جایگاه برتر سلسله‌مراتب بازار منطقه‌ای است. این امر کوشش‌های خشم‌گینانه‌ی دولت‌های شورای هم‌کاری برای عقب‌راندن و از مسیر خارج کردن این شورش‌ها را تبیین می‌کند. هم‌چنین یادآوری دیگر از جدایی‌ناپذیری حوزه‌های «سیاسی» و «اقتصادی» در سرمایه‌داری است. مبارزه علیه استبدادی که این شورش‌ها آن را نمایندگی می‌کنند هم‌زمان در نحوه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری در این منطقه و در این مفهوم در مبارزات علیه شورای هم‌کاری توسعه یافته است.

ویژگی نمایان این شورش‌ها دقیقاً در آنچه به‌طور بالقوه در بطن این چالش با دولت‌های شورای هم‌کاری و سیستم منطقه‌ای است یافت می‌شود. منطق این مبارزات اهمیت وحدت گسترده‌تر خاورمیانه و بازگشت از تقسیم‌بندی برخاسته از استعمار که دولت‌های ملی را تنها برای تقویت توسعه‌ی به‌شدت ناهم‌تراز منطقه شکل داده مطرح ساخته است.

کورسویی از این نگاه قدرت‌مند را - هرچند مختصر - می‌توان در لحظه‌ای مشاهده کرد که به‌نظر می‌رسد مصر و تونس و لیبی، همه‌ی آن‌ها در راستای انقلابی پیوسته‌ای حرکت می‌کنند و برای نخستین بار طی چند دهه امکان آفرینش شمالی متحد و پیوسته را مطرح می‌کنند. قطبی‌شدن هرچه حادث‌تر ثروت را که مشخصه‌ی خاورمیانه به‌طور کلی است - که چنان‌که در بالا بحث شد به‌سبب پی‌آمدهای بحران اقتصادی جهانی تشدید شد - تنها می‌توان از طریق چنین خاورمیانه‌ی واحدی مطرح ساخت. این امر مستلزم فرایندی ذاتاً انقلابی است که منابع گسترده‌ی خاورمیانه را تحت کنترل دموکراتیک و مردمی طبقات کارگر و فرودست این منطقه قرار می‌دهد. این نگرش، یگانه امکان برون‌رفت از بن‌بستی به قدمت دهه‌هاست که تمرکز ثروت و قدرت در دست‌ان خبگان حاکم بر خلیج فارس را به پشتوانه‌ی امپریالیسم و ترکیب نظام‌های استبدادی در سرتاسر خاورمیانه رقم زده است. این نتیجه نه‌تنها نشان‌گر گسست از سلطه‌ی امپریالیستی دقیقاً به‌سبب روش شکل‌گیری شورای هم‌کاری در امتداد و در دل بازار جهانی، که چالشی بنیادی با سرمایه‌داری در مقیاس جهانی است. این پتانسیل انقلابی شورش‌های عربی برای بازار جهانی به‌طور کلی

است که در بیش‌ترین هراس طبقات حاکم شورای هم‌کاری و تمامی دولت‌های امپریالیستی تبلور یافته است.

### یادداشت‌ها

۱. از جمله کمک به رژیم‌های بن‌علی و مبارک در تونس و مصر (عربستان سعودی سرانجام میزبان بن‌علی بعد از سقوط شد)؛ ایفای نقش به‌عنوان طرف اصلی صحبت بین دولت امریکا و رژیم صالح در یمن (کوشش بی‌پرده برای مقابله با به چالش کشیدن نقش یمن به‌عنوان دولت کارگزار امریکا)؛ و درخواست صریح از ناتو برای مداخله در لیبی. این ابتکارات نمای عمومی سیاست کشورهای شورای هم‌کاری را تشکیل داد - احتمالاً بسیار بیش از آن در نهان‌خانه‌ی مکالمات تلفنی، تلگراف‌های محرمانه و دیدارهای دیپلماتیکی بود که امریکا، اروپا و این کشورها را در مسیری که تا حد زیادی واحد بود هم‌آهنگ کرد.

۲. طیفی از متفکران مارکسیست و رادیکال رابطه‌ی بین امپریالیسم و نفت را نشان داده‌اند: برخی گفته‌اند که نفت اهمیت فزاینده‌ای برای قدرت امریکا در محیط کاهش عرضه و محدودیت عرضه دارد، برخی دیگر تأکید بیش‌تری بر منافع بالقوه‌ای دارند که می‌توان از کنترل این کالا به‌دست آورد، و مجموعه‌ی سومی از استدلال‌هاست که نفت را به‌عنوان «بزار کنترل بالقوه‌ی سایر قدرت‌های بزرگ» می‌دانند.

Alex Callinicos, 'Iraq: Fulcrum of World Politics', *Third World Quarterly*, 26, 2005, p. 599

برای آگاهی از رویکردهای دیگر در مورد مساله‌ی نفت و امپریالیسم ن.ک.

Simon Bromley, *American Hegemony and World Oil*, Cambridge: Polity Press, 1991;

Simon Bromley, 'The United States and the Control of World Oil', *Government and Opposition*, 40(2), 2005, pp. 225-55;

Michael Klare, *Resource Wars: The New Landscape of Global Conflict*, New York: Owl Books, 2002;

John Bellamy-Foster, 'The New Age of Imperialism', *Monthly Review*, 55(3), 2003;

David Harvey, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press, 2003, pp. 593-608;

Doug Stokes, 'Blood for Oil? Global Capital, Counter-Insurgency and the Dual Logic of American Energy

Security', *Review of International Studies*, 33(2), 2007, pp. 245-64.

۳. برای رهیافت به مسأله‌ی نفت باید نسبت به‌شکلی از «بت‌وارگی کالایی» هشدار داد که از خلال آن سرشت خاورمیانه را کالایی «رازآمیز» و «شگفت» - به تأسی از مارکس - منفک از مناسبات اجتماعی که در آن تبلور یافته شکل داده است.

۴. مثلاً مارکس توجه می‌کند که «دگرسانی کار تبلور یافته در محصول به کار اجتماعی... تنها برمبنای تجارت خارجی و بازار جهانی [امکان‌پذیر] است. این یک‌سره پیش‌شرط و پی‌آمد تولید سرمایه‌داری است»

Karl Marx, *Theories of Surplus-Value*, Volume III, Moscow: Progress, 1971 [1862-3], p. 253;

برای بحث در این مورد که چه‌گونه دیدگاه‌های مارکس در مورد استعمار متکی بر مفهوم بریتانیا، ایرلند و ایالت‌های برده‌دار امریکا به‌عنوان بخشی از اقتصادی واحد بوده است، ن.ک.

Kevin Anderson, *Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity, and Non-Western Societies*, Chicago: University of Chicago Press, 2010

مقاله‌ی زیر سهم بسیار مهمی در درک دیدگاه مارکس در مورد بازار جهانی دارد که متکی بر نوشته‌ها و یادداشت‌های مارکس در مورد استعمار و جوامع پیش‌سرمایه‌داری دارد.

Lucia Pradella, 'Imperialism and Capitalist Development in Marx's Capital', *Historical Materialism* (forthcoming 2012)

۵. در این‌جا مجالش نیست که به‌کفایت از مباحث گسترده‌ی مارکسیستی در زمینه‌ی بین‌المللی‌شدن و معنای‌اش در ماهیت تشکیل طبقه و دولت در سطح بازار جهانی گفته شود. اما نکته‌ی مهم تأکید آن است که بین‌المللی‌شدن را نباید صرفاً با حرکت فزاینده‌ی سرمایه بر فراز مرزهای دولت‌های ملی تفسیر کرد. هم‌چنان‌که کریستیان پالوا در دهه‌ی ۱۹۷۰ توجه کرد: «آن‌گاه چنین تعریفی به‌طور کامل توصیفی است، نه نظری. «بین‌المللی‌شدن» خودگستری سرمایه‌ی اجتماعی با این واقعیت رقم زده می‌شود که فرایند تبدیل «پول» کارکردی به‌شکل کالایی و به‌شکل تولیدی (و برعکس) را دیگر نمی‌توان درون یک فرم‌اسیون اجتماعی سرمایه‌داری واحد به‌طور کامل محقق کرد. در حقیقت، عنصر اصلی در این فرایند دگرسانی، کالا، دیگر در یک کشور تولید نمی‌شود. دیگر نمی‌توان آن را بدین‌نحو محدود کرد. کالا، یا نه گروه کالایی، را تنها می‌توان در سطح بازار جهانی مفهوم‌پردازی، تولید و محقق کرد»

Christian Palloix, 'Conceptualizing the Internationalization of Capital', *Review of Radical Political Economics*, 9(2), 1977, p. 20.

Karl Marx, *Grundrisse*, Harmondsworth: Penguin Books, 1973, p. 539.۶

Ibid., p. 534. ۷

۸. هدف اعتبار، در این مفهوم وقوع «گردش بدون زمان گردش» است.

Roman Rosdolsky, *The Making of Marx's Capital*, London: Pluto Press, 1977, p. 393.

Leo Panitch and Sam Gindin, 'Finance and American Empire', *Socialist Register* ۹ 2005, p. 64.

Leo Panitch and Sam Gindin, 'Finance and American Empire', *Socialist Register* ۱۰ 2005, p. 64.

Nigel Grimwade, *International Trade: New Patterns of Trade, Production, and Investment*, New York: Routledge, p. 119.

۱۲. صنعت پتروشیمی برخلاف تولید پیش از جنگ که از زغال سنگ بهره‌برداری می‌کرد وابسته به نفت و گاز طبیعی بود. ن.ک.

Peter Spitz, *Petrochemicals: The Rise of an Industry*, New York: John Wiley, 1988

و برای آگاهی از تحولات دقیق تاریخی ن.ک.

Keith Chapman, *The International Petrochemical Industry: Evolution and Location*, Oxford: Blackwell, 1991.

Bromley, *American Hegemony*, p. 82. ۱۳

۱۴. ارقام مربوط به تولید نفت از منبع زیر گرفته شده که در سایت [www.bp.com](http://www.bp.com) در دسترس است.

BP, 'Annual Statistical Review', 2007.

۱۵. برای مطالعه‌ی بررسی بسیار ارزش‌مندی در این زمینه، ن.ک.

See Bromley, *American Hegemony*.

برای بررسی تفصیلی‌تر تاریخ جداگانه‌ی کشورهای منطقه، ن.ک.

Jill Crystal, *Oil and Politics in the Gulf: Rulers and Merchants in Kuwait and Qatar*, Cambridge: Cambridge University Press, 1995;

Kiren Chaudry, *The Price of Wealth: Economies and Institutions in the Middle East*, New York: Cornell University Press, 1997;

Rosemary Zahlan, *The Making of the Modern Gulf States*, London: Ithaca Press. 1998;

Alexei Vassiliev, *The History of Saudi Arabia*, London: Saqi Books, 1998; Robert Vitalis, *America's Kingdom: Mythmaking on the Saudi Oil Frontier*, Stanford: Stanford University Press, 2007.

۱۶. برای بررسی این فرایندها، ن.ک.



Barry Eichengreen, *Globalizing Capital*, Second Edition, Princeton: Princeton University Press, 2008.

Bromley, *American Hegemony*; Anthony Sampson, *The Seven Sisters. The ۱۷ Great Oil Companies and the World They Made*, New York: Bantam, 1976; Pierre Terzian, *OPEC, the Inside Story*, Translated by M. Pallis, London: Zed Books, 1985.

David Spiro, *The Hidden Hand of American Hegemony: Petrodollar Recycling and International Markets*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1999;

برای بررسی توسعه‌ی دلار اروپایی ن.ک.

Heather Gibson, *The Eurocurrency Markets, Domestic Financial Policy and the International Instability*, London: Macmillan, 1989.

Ngair Woods, *The Globalizers: The IMF, The World Bank, and Their ۱۹ Borrowers*, Ithaca: Cornell University Press, 2006.

Panitch and Gindin, 'Finance and American Empire', pp. 54-55. ۲۰

۲۱. یادداشت داخلی خزانه‌داری از سی. فرد برگستن، مشاور خزانه‌دار به دبلیو مایکل بلومنتل، خزانه‌دار با عنوان

'Briefing for Your Meeting with Ambassador to Saudi Arabia, John C. West', 10 March 1978

به نقل از:

Clark, *Petrodollar Warfare: Oil, Iraq and the Future of the Dollar*, Gabriola Island, British Columbia: New Society Publishers, 2005).

Spiro, *The Hidden Hand*, pp. 105-126. ۲۲

Ibid., p. 109. ۲۳

Ibid., pp. 122-123. ۲۴

Congressional Budget Office (CBO), 'The Effect of OPEC Oil Pricing on ۲۵ Output, Prices, and Exchange Rates in the United States and Other Industrialized Countries', Washington, DC: CBO, 1981, p. 35.

International Energy Agency (IEA), *World Energy Outlook 2007: China and ۲۶ India Insights*, France: IEA, 2007, p. 54.981, p. 35

IEA, *World Energy Outlook*, p. 325. ۲۷

Saudi Gazette, 'Aramco: China Overtakes US as Largest Customer', 6 April ۲۸ 2010.

- Nexant Chem Systems, 'Outlook for the Petrochemical Industry: Good Times Ahead', Argentina: Instituto Petroquimico Argentino, 2004, p. 31.
۳۰. Saudi Arabian Basic Industries Company (SABIC) بزرگ‌ترین شرکت خاورمیانه است و دومین تولیدکننده‌ی بسیاری از محصولات پایه‌ای پتروشیمی است. این شرکت سومین تولیدکننده‌ی پلی‌تیلن، چهارمین تولیدکننده‌ی پلیولفین و چهارمین تولیدکننده‌ی پلی‌پروپیلن است.
۳۱. Isabel Ordonez, 'Exxon VP: Global Petrochemical Trade To Double In 10 Years', *Dow Jones Newswire*, 29 April 2010.
۳۲. McKinsey Global Institute, *The New Power Brokers: How Oil, Asia, Hedge Funds, and Private Equity Are Shaping Global Capital Markets*, San Francisco: McKinsey Global Institute, 2009, p. 2.  
در این سایت در دسترس است:  
<http://www.mckinseyquarterly.com>
۳۳. David Lubin, 'Petrodollars, Emerging Markets and Vulnerability', *Economic and Market Analyses*, Citigroup, 19 March 2007, p. 8.
۳۴. International Monetary Fund (IMF), *World Economic Outlook*, Washington, DC: International Monetary Fund, 2007, p. 29.
۳۵. Institute for International Finance (IIF), 'Summary Gulf Cooperation Council Countries', 6 November 2008, p. 2.
۳۶. McKinsey, *The New Power Brokers*, p. 7.
- انستیتو جهانی مک‌کینزی برآورد می‌کند که بخش اعظمی دارایی‌های خارجی شورای همکاری خلیج فارس در ۲۰۰۸ در چهار کشور نگه‌داری شد:  
عربستان سعودی (۷۸۰ میلیارد دلار)، امارات متحده‌ی عربی (۸۷۰ میلیارد دلار)، کویت (۳۰۰ میلیارد دلار) و قطر (۱۴۰ میلیارد دلار)
۳۷. Rami Tolui, 'Petrodollars, Asset Prices, and the Global Financial System', *Capital Perspectives*, PIMCO, 2007, p. 7.
۳۸. Martin Wolf, 'The Brave New World of State Capitalism', *Financial Times*, 16 October 2007.
۳۹. برآوردها از منابع زیر است:
- Karim Solh, 'The Emergence of Regional and Global Investment Leaders out of Abu Dhabi', paper presented on behalf of Gulf Capital to the Abu Dhabi Economic Forum 2008 Emirates Palace, Abu Dhabi,

February 3-4, p. 9

Brad Setser and Rachel Ziemba, 'GCC Sovereign Funds: Reversal of Fortune', Council on Foreign Relations Working Paper, January 2009.

۴۰. برای بحث در زمینه‌ی این مسائل، ن.ک.

Setser and Ziemba, 'GCC Sovereign Funds'.

Michael Sturm, Jan Strasky, Petra Adolf, and Dominik Peschel, 'The Gulf Cooperation Council Countries, Economic Structures, Recent Developments and Role in the Global Economy', European Central Bank, Occasional Paper Series, No. 92, July 2008, p. 42.

Ibid., p. 43. ۴۲

۴۳- این مفهوم «مناسبات درونی» مبتنی بر مطالعه‌ی برتل اولمان از فلسفه‌ی مارکس است. اولمان استدلال می‌کند که ما نباید «چیزها» را به‌مثابه‌ی هستی‌های مجزا مشاهده کنیم، بلکه برعکس هر ابژه‌ی تحت مطالعه لازم است به‌مثابه‌ی «مناسبات»ی دیده شود که به‌خودی‌خود شامل عناصری درهم‌آمیخته‌اند، بخش‌هایی که تمایل داریم آن‌ها را دارای پیوند برون‌زا بدانیم» ن.ک.

Bertell Ollman, *Dance of the Dialectic: Steps in Marx's Method*, Illinois: University of Illinois Press, 2003, p. 25.

۴۴. برای تحلیل تفصیلی فرایند آرایش طبقاتی دولت‌های شورای هم‌کاری خلیج فارس ن.ک.

Adam Hanieh, *Capitalism and Class in the Gulf Arab States*, New York: Palgrave-MacMillan Publishers, 2011

۴۵. این استدلال به‌دقت در مأخذ قبلی توضیح داده شده است.

۴۶. در آن زمان، با جنگ ایران-عراق که در دهه‌ی ۱۹۸۰ جریان یافت، امریکا عربستان سعودی را تشویق کرد چهار هواپیمای هشدار و کنترل هوابرد (آواک) را در خاک خود میزبانی کند که ظرفیت‌های سوخت‌گیری مجدد برای نیروی هوایی امریکا فراهم می‌کرد. دیگر دولت‌های خلیج فارس سیستم‌های هوایی از امریکا خریداری کردند که می‌توانست با شبکه‌ی آواک مرتبط باشد و از این‌رو سیستم دفاع هوایی مشترک شورای هم‌کاری خلیج تحت کنترل امریکا تشکیل شد.

Joe Stork and Martha Wenger, 'US Ready to Intervene in Gulf War', *MERIP Reports*, 14(6-7), 1984, p. 45)

تا ۲۰۰۵، برحسب گزارش کنگره‌ی امریکا، بیش از ۱۰۰۰۰۰ نیروی نظامی امریکا در دولت‌های خلیج فارس بودند (علاوه‌بر ۱۳۰۰۰۰ نفر در عراق یا پرسنل امنیتی که در بنگاه‌های غیرنظامی کار می‌کنند). ن.ک.

Kenneth Katzman, 'The Persian Gulf States: Issues for U.S. Policy', Washington, DC: Congressional Research Service, Library of Congress, 2006, p. 10.

۴۷. علاوه‌براین، شورای هم‌کاری (به‌ویژه عربستان سعودی و امارات متحده‌ی عربی) از زمره‌ی بزرگ‌ترین خریداران تجهیزات نظامی امریکا در جهان هستند (در ۲۰۱۰ وقتی دولت امریکا بزرگ‌ترین فروش نظامی‌اش را اعلام کرد - ۶۰ میلیارد دلار تجهیزات به عربستان سعودی - این امر نشان داده شد. این تجهیزات نظامی بر مبنای قرارداد با ایالات متحده نگه‌داری می‌شود و وابسته به آن است، بنابراین پیوند شورای هم‌کاری خلیج فارس و چتر نظامی امریکا را بیش‌تر تحکیم می‌کند.

۴۸. ن.ک. Hanieh, *Capitalism and Class*, 2011.

۴۹. ارقام بانک جهانی ثبت کرده‌اند که کشورهای خلیج فارس مسوول ۴۶ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی در منطقه در سال ۲۰۰۸ بودند، که بیش از سرمایه‌گذاری امریکای شمالی (۳۱ درصد کل سرمایه‌گذاری‌ها)، اروپا (۲۵ درصد)، آسیا (۴ درصد) و دیگر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا (۳٫۵ درصد) است. ن.ک.

World Bank, *From Privilege to Competition Unlocking Private-Led Growth in the Middle East and North Africa*, Washington, DC: World Bank, 2009, p. 56.

۵۰. Dunia Frontier Capital (DFC), 'Private Foreign Investment in Iraq', 2009, p. 4, available at: <http://www.dfciinternational.com>.

National Investment Commission (NIC), 'Investment Overview of Iraq', Republic of Iraq, 2009, p. 82.

۵۲. محاسبات نگارنده بر مبنای داده‌های بورس اوراق بهادار امان.

۵۳. برای تحلیلی در زمینه‌ی این امر کرانه‌ی غربی فلسطین ن.ک.

Adam Hanieh, 'The Internationalization of Gulf Capital and Palestinian Class Formation', *Capital & Class*, 35(1), 2011, pp. 81-106.

۵۴. McKinsey, *The New Powerbrokers*, p. 6.

۵۵. اسناد این مرگ‌ومیرها به‌شکل گسترده‌ای در رسانه‌ها پوشش داده نشده است، تنها منبع آنلاین که به این جزئیات توجه داشت این سایت است: <http://www.migrantrights>

۵۶. 'Over 800 workers died abroad, 160 suicides', *The Himalayan Times*, 13 January 2011.

۵۷. براساس داده‌های مأخذ زیر، عراق، الجزایر و کویت نیز در میان صادرکنندگان برتر نفت خاورمیانه به ایالات متحده هستند:

US Department of Energy, Energy Information Administration, available at: <http://eia.doe.gov>.

European Commission (EC), *Green Paper – Towards a European Strategy for the Security of Energy Supply*, Luxembourg: Office for Official Publications of the European Communities, 2000, p. 18.

Ibid., p. 20. ۵۹

IEA, *World Energy Outlook*, p. 495-6. ۶۰

Institute for International Finance, 'GCC Regional Overview', 28 September ۲۰۰۹, p. 9. ۶۱

McKinsey, *The New Powerbrokers*, p. 46. ۶۲

63 Nasser Saidi, 'Our Future Lies to the East', *Arabian Business*, 15 February 2010, p. 34. ۶۳

'Abu Dhabi ADIA Sees Substantial Risk to Global Economy', *Khaleej Times*, 11 January 2010. ۶۴

Bernard Gelb, 'Caspian Oil and Gas: Production and Prospects', Washington, DC: Congressional Research Services, 2006, p. 3. ۶۵

### مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Hanieh, Adam (2012) <Finance, oil and the Arab uprisings: the global crisis and the Gulf states.> *Socialist Register*, 48.

## دیالکتیک راستین

آنتونیو گرامشی | مهرداد امامی

رخ داده‌ها دیالکتیک راستین تاریخ‌اند. آن‌ها از همه‌ی برهان‌ها، همه‌ی قضاوت‌های شخصی و همه‌ی آرزوهای مبهم و غیرقابل‌اتکا فراتر می‌روند. رخ داده‌ها، همراه با منطق توقف‌ناپذیر تکامل خود، به کارگران و توده‌های کشاورز، که از تقدیر خود آگاه‌اند، این درس‌ها را می‌آموزد. مبارزه‌ی طبقاتی در لحظه‌ای معین به مرحله‌ای می‌رسد که در آن، پرولتاریا در رعایت قانون بورژوازی، یعنی در سازوبرگ دولت بورژوازی (نیروهای مسلح، دادگاه‌ها، تقسیمات اداری)، در ضمانت و حمایت از حق ابتدایی خود برای زندگی، آزادی، امنیت شخصی و نان روزانه، دیگر هیچ چیز نمی‌یابد.

آن‌گاه ناگزیر می‌شود قانونیت خاص خود را خلق کند، سازوبرگ خاص خود را برای مقاومت و دفاع خلق کند. در لحظه‌های معینی از زندگی مردم این یک ضرورت تاریخی مطلق است که فراسوی تمامی آرزوها، امیال و انگیزه‌های شخصی جای می‌گیرد. رخ داده‌ها خود را به مثابه‌ی تقدیری جهان‌شمول، همراه با نیروی حرکت جهان‌شمول پدیده‌های طبیعی عرضه می‌کنند. انسان‌ها، به منزله‌ی فرد فرد و به صورت توده‌ها (en masse)، خویش را به گونه‌ای بی‌رحمانه در برابر معمای پیش‌رو می‌یابند: احتمال مردن صد و احتمال زنده ماندن ده است، گزینه‌ای را باید انتخاب کرد. و انسان‌ها همواره احتمال زندگی را برمی‌گزینند؛ ولو آن‌که ناچیز باشد، ولو آن‌که صرفاً حیاتی اسفبار و خسته‌کننده را عرضه کند. آنان برای این بخت ناچیز می‌جنگند، و سرزندگی‌شان چنان است و چنان شور شگرفی دارند که هر مانعی را درهم می‌شکنند و حتا پرابهت‌ترین سازوبرگ‌های قدرت را از میان برمی‌دارند.

این وضعیتی است که در آن، دیالکتیک‌های راستین تاریخ، در لحظه‌های معینی برای انسان‌ها خلق می‌شود - لحظه‌هایی سرنوشت‌ساز در تکامل دردناک و خونین بشریت. هیچ اراده‌ی انسانی‌ای قادر به ایجاد وضعیت‌هایی بدین‌سان نیست؛ هیچ انسان دون‌پایه‌ای، ولو

آن که به خود ببالد و از مغز خود کلماتی را بیرون آورد که بر دل‌ها اثرگذار است و خون‌ها را به جوش می‌آورد، نمی‌تواند وضعیت‌هایی از این دست را به وجود آورد. این وضعیت‌ها، آتش‌دان‌هایی شعله‌ورند که در آن‌ها، تمامی شورها و نفرت‌هایی گرد می‌آیند که تنها چشم‌اندازی از مرگ قهرآمیز می‌تواند در میان توده‌ها برانگیزاند. تنها چنین چیزی را می‌توان به مثابه‌ی وضعیتی انقلابی در این دوره‌ی تاریخی قلم‌داد کرد، که مانند تجربه‌ی گذشته‌ی بلافصل‌اش، دارای همان کردارهای اسپارتاکیست‌ها، مجارستان، ایرلند و باواریا است. در این وضعیت، حدّ میانه‌ای برای انتخاب در کار نیست؛ و اگر کسی می‌جنگد، ضروری است که پیروز شود.

امروز، خود را در چنین وضعیتی نمی‌یابیم. امروز، هنوز با آزادی معینی می‌توانیم انتخاب کنیم. آزادی انتخاب، وظایفی بر ما تحمیل می‌کند، وظایفی مطلق که مربوط به زندگی مردم است و جزیی ناگسستنی از آینده‌ی توده‌هایی است که رنج می‌برند و امیدوارند. امروز، تنها یک شکل هم‌بستگی انقلابی وجود دارد: پیروز شدن. پس، از ما می‌خواهد که هیچ عنصر منفردی را که شاید ما را در وضعیت پیروزی قرار دهد، نادیده نگیریم. [...] آنان نشان خواهند داد که ارزش‌مندند و توان پیروز شدن دارند.

### یادداشت

۱. اسپارتاکیست‌ها سوسیالیست‌های رادیکالی بودند به رهبری روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت که در ماه‌های پس از آتش‌بس موقت ماه نوامبر ۱۹۱۸ شهرت یافتند، یعنی زمانی که آلمان در حال تجربه‌ی به اصطلاح «انقلاب» بود. آن‌ها نام خود را از اسپارتاکوس گرفته بودند که در سال ۷۳ ق.م. به همراهی بردگان، شورشی را علیه قدرت رومی‌ها به پا کرد. م.

### مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Text from Antonio Gramsci «Selections from political writings (1921-1926)», translated and edited by Quintin Hoare (Lawrence and Wishart, London 1978), transcribed to the <http://www.Marxists.org>

# اکثریت در گرو اقلیت

محمد مالجو

اکبر هاشمی رفسنجانی در نیمه‌ی مهرماه ۱۳۹۱ در خلال گفت‌وگویی از جمله چنین گفت: «سرمایه لازم داریم... بدون سرمایه کاری را نمی‌شود انجام داد... کار لازم داریم. کار هم بدون سرمایه ایجاد نمی‌شود. بلکه کار بدون سرمایه همان‌طور که می‌بینید روزبه‌روز ریزش می‌کند.» این صدا هفته‌ای بعدتر در بیست‌وسوم مهر در کلام حسن روحانی، دبیر سابق شورای امنیت ملی، چنین طنین یافت: «متأسفانه مفهوم غلطی از سرمایه و سرمایه‌دار ارائه شده است، عده‌ای سرمایه‌داران را به‌معنای تروریست اقتصادی و یا زالوصفت معرفی می‌کنند که این به‌هیچ‌وجه قابل قبول نیست. امروز باید هم به کارگر و هم به سرمایه‌دار بها داد. اگر سرمایه‌دار نباشد کاری هم تولید نمی‌شود.»

آیا اگر سرمایه‌دار نباشد اشتغالی هم ایجاد نمی‌شود؟ پاسخ اگر مثبت باشد اولاً از نوعی آرایش طبقاتی خاص در ایران امروز حکایت می‌کند و ثانیاً دست کم از دو روند تاریخی تنگاتنگ در تاریخ معاصر ایران که همین آرایش طبقاتی را رقم زده‌اند.

این آرایش طبقاتی از سویی دال بر حضور اقلیتی از صاحبان سرمایه در طبقه‌ی بورژوازی است و از دیگر سو نشان‌دهنده‌ی حضور اکثریتی از صاحبان نیروی کار با درجات گوناگونی از سرمایه‌ی انسانی میان طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر و تهی‌دستان شهری و بخش‌هایی از نیروی کار روستایی که برای پاسخ‌گویی به نیازهای معیشتی‌شان الزاماً باید نیروی کار خویش را در بازار کار به فروش برسانند. اشتغال گروه ناهمگن دوم که اکثریت جمعیت فعال در کشور را دربرمی‌گیرد در گرو به‌جریان‌انداختن سرمایه‌ها به‌دست گروه اول است که اقلیتی از جمعیت فعال را تشکیل می‌دهند. اگر سرمایه‌داران نخواهند یا نتوانند سرمایه‌های خود را به مدار فعالیت اقتصادی بیاندازند، اکثریت جامعه از دسترسی به اشتغال محروم می‌شوند. این نشان‌گر نوعی آرایش طبقاتی است.



این آرایش طبقاتی اما محصول توأمانِ دو روندِ تاریخی در ایران معاصر بوده است که از سویی سرمایه‌ها را در دستان سرمایه‌دارها متمرکز کرده و از دیگر سو اکثریتی از جمعیت فعال را در وضعیتی قرار داده که اصلی‌ترین منبع تأمین معاش‌شان عبارت‌است از فروش نیروی کار خویش در بازار کار.

در این یادداشت می‌کوشم چند هدف را دنبال کنم. اول، رگه‌هایی از تکوین این دو روند تاریخی را که از جهات عدیده‌ای عمدتاً دو روی یک سکه هستند فقط طی دوره‌ی پس از انقلاب بازگو خواهم کرد. دوم، تلویحاً نشان خواهم داد این دو روند تاریخی از شکل خاصی از سازماندهی اقتصادی و اجتماعی که حامل مناسباتِ نابرابرِ قدرت میان صاحبان سرمایه و صاحبان نیروی کار است حکایت می‌کنند. سوم، باز به تلویح نشان خواهم داد که گفتار هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی و خیل پرشمار هم‌فکران‌شان درباره‌ی نیاز جامعه به سرمایه‌داران برای امر خطیر اشتغال‌زایی تا چه حد گفتاری معطوف به قدرت است، گفتاری که نه بر حقیقتی ازلی و ابدی بلکه بر دفاعیه‌ای عمیقاً ایدئولوژیک از مناسبات نابرابرِ قدرت میان همین صاحبان سرمایه و صاحبان نیروی کار در ایران امروز دلالت دارد. چهارم، نشان خواهم داد پذیرش چنین گفتاری خصوصاً در برهه‌ی بحرانی کنونی به چه ناسازه‌هایی در عرصه‌ی سیاست‌گذاری می‌انجامد.

### سازوکارهای انباشت سرمایه

بر طبق ارزیابی سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، در سال ۱۳۵۵، یعنی سالی که آخرین سرشماری ده‌ساله‌ی نفوس و مسکن در قبل از انقلاب به‌عمل آمد، تعداد سرمایه‌داران معادل با ۱۸۲۰۰۰ نفر بود اما در سال ۱۳۸۵، یعنی قریب به سه دهه پس از انقلاب، این تعداد به ۱۵۳۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. ساختار حساب‌های ملی ایران نه قبل و نه بعد از انقلاب برای ارزیابی مستقیم ارزش پولی سرمایه‌ی سرمایه‌داران اصولاً امکانی فراهم نمی‌کند. با این حال، صرف‌نظر از ارزیابی حجم چنین سرمایه‌ای، منبع سرمایه‌ی سرمایه‌داران در دوره‌ی پس از انقلاب بر سه نوع بوده است: اول، استمرار حقوق مالکیت بخش‌هایی از سرمایه‌دارانِ پیش از انقلاب در دوره‌ی پس از انقلاب؛ دوم، انباشت بدوی به‌دست کسانی که پس از انقلاب به جرگه‌ی سرمایه‌داران پیوستند، یعنی آن نوع انباشت سرمایه که نه نتیجه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بلکه عزیمت‌گاه آن بوده است؛ و سوم، انباشت سرمایه از رهگذر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هم به‌دست سرمایه‌دارانِ پس از انقلاب و هم به‌دست آن دسته از سرمایه‌دارانِ پیش از انقلاب که در دوره‌ی پس از انقلاب نه دچار

سلب مالکیت شدند و نه به خارج از کشور مهاجرت کردند. نه درباره‌ی انباشت بدوی در دوره‌ی پس از انقلاب به تحقیقات مستدلی دسترسی داریم و نه درباره‌ی انباشت به‌مدد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. با این حال، در پاسخ به این پرسش که سرمایه‌های سرمایه‌داران در دوره‌ی پس از انقلاب با چه شیوه‌هایی حاصل شده است می‌توان دست کم ۲۲ سازوکار را برشمرد.

اول، واگذاری بخش نامعلومی از اموال مصادره‌شده به دست حکومت انقلابی تقریباً در همان دهه‌ی اول انقلاب با یا بی‌ضابطه به افراد حقیقی یا حقوقی خصوصی.

دوم، برخورداری مدیران و پرسنل رده‌بالای بخش عمومی یا بنیادهای فرادولتی که در عین حال افرادی حقیقی و حقوقی در بخش خصوصی نیز بودند از مزایای مادی مدیریت و کنترل آن بخش از اموال مصادره‌شده به دست حکومت انقلابی که به این نهادها واگذار شده بود.

سوم، رانت حاصل از شبکه‌ی توزیع بازرگانی داخلی خصوصاً در دوران جنگ که هم بخشی از نیازهای شهروندان را در طول جنگ تأمین می‌کرد و هم نیازهای نیروی انسانی مورد استفاده در ماشین جنگی را.

چهارم، رانت شبکه‌ی توزیع بازرگانی خارجی که هم در خلال جنگ و هم بعدترها به‌مدد نظام واردات و امتیازهای ویژه حاصل می‌شد.

پنجم، خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی و واگذاری ثروت همگانی به افراد حقیقی و حقوقی خصوصی.

ششم، برخورداری بی‌ضابطه و غالباً مبتنی بر رابطه‌ی افراد حقیقی و حقوقی خصوصی از امتیاز تحویل گرفتن بخشی از وظایف دولت به‌یمن تداول سیاست برون‌سپاری طی سالیان پس از جنگ در غیاب قوانین مناسب برای مناقصه‌ها و مزایده‌های دولتی یا تخطی از همان حد از قوانین موجود.

هفتم، بهره‌گیری از امتیازات ویژه میان برخی اشخاص بخش خصوصی در زمینه‌ی راه‌اندازی فعالیت‌های اقتصادی در قلمروهایی چون آموزش و بهداشت و سلامت و درمان پس از عقب‌نشینی‌های دولت در اجرای وظایف اجتماعی‌اش در این حوزه‌ها به‌یمن سیاست کوچک‌سازی دولت.

هشتم، رانت دریافت اعتبار در مقیاس‌های کلان از شبکه‌ی بانکی یا بدون ضمانت‌های لازم یا با نرخ‌های بهره‌ی کم‌تر از معمول یا گاه نیز نهایتاً بدون پرداخت دیون.

نهم، برخورداری اشخاص حقیقی و حقوقی خصوصی از امتیاز تأسیس بانک و سایر مؤسسه‌های مالی و اعتباری و از این‌رو امکان خلق نقدینگی بدون نظارت‌های لازم یا کافی به‌دست بانک مرکزی.

دهم، برخورداری از مزایای مبادرت به فساد اقتصادی در بدنه‌ی دولت مثلاً به‌شکل منافع مالی گسترده‌ای که با اجرای مناقصه‌ها و مزایده‌های دولتی یا با قراردادهای تدارک کالاها و خدمات و ارائه‌ی امتیازات گوناگون حاصل می‌شود.

یازدهم، منافع مادی حاصل از برخورداری از اقتدار سازمانی در نهاد دولت و سایر نهادهای غیربازاری به‌شکل بهره‌گیری و برخورداری از دارایی‌ها و امکانات مالی شهروندان با رضایت خودشان و بدون تخطی از قوانین موجود.

دوازدهم، تصاحب اراضی مشاع به‌دست افراد حقیقی و حقوقی خصوصی به‌صورت قانونی یا غیرقانونی.

سیزدهم، تصاحب فضای مشاع عمودی شهرها به‌یمن تراکم‌فروشی شهرداری‌ها در شهرهای بزرگ.

چهاردهم، افزایش ارزش مادی آن دسته از اراضی کشاورزی که قانونی یا غیرقانونی مشمول تغییر کاربری قرار گرفته‌اند.

پانزدهم، اجاره‌های دریافتی به‌یمن برخورداری از حقوق مالکیت منابع کم‌یابی مثل زمین و املاک.

شانزدهم، برخورداری از رانت دست‌رسی به آن دسته از اطلاعات کم‌یاب و اطلاعات درونی که در مبادرت به‌هنگام به‌فعالیت‌هایی چون معامله‌ی اراضی و احداث بناها در مکان‌هایی خاص و خرید یا فروش دارایی‌ها در انواع بازارهای سرمایه از قبیل بازار ارز و سهام و مسکن و غیره.

هفدهم، منافع مادی حاصل از سفته‌بازی و سوداگری در انواع بازارهای سرمایه و بازار کالاها.

هیجدهم، سود حاصل از فعالیت در اقتصاد زیرزمینی.

نوزدهم، سرقت و اختلاس در مقیاس‌های کلان.

بیستم، برخورداری بخش خصوصی از منافع مادی پروژه‌ی دولت‌ساخته‌ی ارزان‌سازی نیروی کار در سالیان پس از جنگ هشت‌ساله نه فقط بر حسب کاهش سطح دست‌مزدهای واقعی بلکه هم‌چنین بر حسب افت کیفیت اسکان نیروی کار، وخامت فرایندهای استخدامی، افزایش ساعات کاری روزانه، کاهش میزان مرخصی سالانه، زوال امنیت شغلی، افت ایمنی محل کار، درجه‌ی پایین‌تری از انتفاع صاحبان نیروی کار از مزایای قانون کار، ممانعت از افزایش مناسب در حداقل دست‌مزدها، خروج بخش‌هایی از صاحبان نیروی کار از شمول قانون کار، تشدید کار و غیره.

بیست‌ویکم، آمیزه‌ای از امساک و سخت‌کوشی اعضای طبقات غیربورژوا و خصوصاً اقشار بالایی طبقه‌ی متوسط و بهره‌برداری هوش‌مندانه و رندانه‌شان از برخی فرصت‌های اقتصادی پدیدآمده در دوره‌ی پس از انقلاب برای ارتقای طبقاتی.

بیست‌ودوم، ارزش اضافی تولیدشده در فعالیتهای اقتصادی بر طبق شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری میان فراکسیون‌های گوناگون بورژوازی.

سرمایه‌های بخش خصوصی در همه‌ی فراکسیون‌های بورژوازی نظیر بورژوازی مالی، بورژوازی تجاری، بورژوازی زمین‌دار، بورژوازی مستغلات، و بورژوازی تولیدی اعم از تولید کالاها و خدمات و نیز در همه‌ی اقشار بورژوازی در سالیان پس از انقلاب به‌مدد همین دست‌کم ۲۲ سازوکار پدید آمده است.

### سازوکارهای انحلال حمایت‌ها

صرف‌نظر از شکل‌های انباشت بدوی سرمایه، صاحبان سرمایه برای استقرار و استمرار فعالیت تولیدی سرمایه‌دارانه می‌بایست صاحبان نیروی کار را از مجرای بازار کار به استخدام درمی‌آورده‌اند. همین یعنی بایست کسانی بوده باشند که برای تأمین معیشت خویش به فروش نیروی کارشان در بازار کار ناگزیر می‌شده‌اند، خواه از درجه‌ی بالایی از مهارت‌ها و دانش برخوردار بوده باشند و خواه معرف نیروی کار مطلقاً غیرماهر.

برای تحقق چنین وضعیتی می‌بایست همه‌ی مناسبات اجتماعی و سیاسی در حیات روزمره حتی‌الامکان امحا می‌شدند و جای خود را به نوع جدیدی از سازمان‌دهی اقتصادی که هرچه فردگرایانه‌تر و ذره‌وارتر بود می‌سپردند. این در عمل به‌این معناست که رابطه‌ی حمایت‌گرایانه‌ای که نهادهایی چون سازمان خویشاوندی و محله و پیشه و دولت با صاحب

نیروی کار برقرار می‌کردند - می‌بایست حتی‌الامکان قطع می‌شد زیرا این نهادها حداقل‌هایی از امنیت معاش را در چارچوب مناسبات غیربازاری در اختیارش قرار می‌دادند. این به معنای هرچه کالایی‌تر شدن نیروی کار است. برای تحقق چنین چیزی می‌بایست پوشش حمایتی نهادهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی حتی‌الامکان هرچه بیش‌تر از بین می‌رفت. اگر چنین نمی‌شد، احتمال کم‌تری وجود داشت که صاحبان نیروی کار به فروش نیروی کار خویش در بازار کار مبادرت ورزند. صاحبان نیروی کار می‌بایست از قید انواع نهادهای غیربازاری ابتدا آزاد می‌شدند تا سپس مجبور باشند که نیروی کار خویش را در بازار کار بفروشند. احتمال فروش نیروی کارشان در بازار کار هنگامی افزایش می‌یافت که از حمایت‌های اجتماعی و سیاسی هرچه محروم‌تر شوند و هرچه بیش‌تر تحت کنترل قوانین بازار قرار بگیرند.

این روندی است که حیات اجتماعی در سراسر تاریخ معاصر ایران با فراز و نشیب‌های فراوان در معرض‌اش قرار گرفته است. درباره‌ی تکوین تاریخی صاحبان نیروی کار نیز که میان اقشار گوناگون طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر و تهی‌دستان شهری و بخش‌هایی از نیروی کار روستایی پراکنده شده‌اند و صرف‌نظر از درجه‌ی برخورداری‌شان از سرمایه‌ی انسانی برای تأمین معیشت خویش ناگزیر از فروش نیروی کارشان هستند به پژوهش‌های پرشمار و مستدلی دسترسی نداریم. باین‌حال، آن‌قدر که به تاریخ ایران پس از انقلاب برمی‌گردد، می‌توان به برخی سازوکارها اشاره کرد: از سویی دست‌کم شش سازوکار که بخش‌هایی از جمعیت فعال را برای تأمین معیشت‌شان به فروش نیروی کار خویش در بازار کار ملزم می‌کرده‌اند و از دیگر سو نیز دست‌کم شش سازوکار دیگر که ناگزیری صاحبان نیروی کار در فروش نیروی کار خویش در بازار کار را تشدید می‌کرده‌اند.

تعداد آن بخش از جمعیت فعال که برای تأمین معیشت خویش به‌ناگزیر می‌بایست نیروی کارش را در بازار کار به فروش می‌گذاشته طی سالیان پس از انقلاب با دست‌کم شش سازوکار ذیل روبه‌افزایش گذاشته است.

اول، سوای افت مشارکت اقتصادی زنان در بازار کار طی اولین دهه‌ی انقلاب، ورود فزاینده‌ی زنان به قلمرو کار مزدی طی سالیان پس از جنگ هم به‌واسطه‌ی فشار اقتصادی روی خانواده و از این‌رو نیاز به نان‌آوران بیش‌تر و هم به‌واسطه‌ی نوعی دگرگونی میمون در برخی وجوه مناسبات نابرابر جنسیتی به‌نفع زنان.

دوم، رشد فزاینده‌ی شمارِ کودکان کار در سالیان پس از جنگ از جمله به‌علت توان ناکافی در بازتولید اجتماعی نیروی کار درون نهاد خانواده میان طبقات اجتماعی فرودست.

سوم، افزایش شمار آن بخش از نیروی کار که پیش‌ترها در شبکه‌ی فعالیت‌های اقتصادی خرده‌بورژوازی و زندگی روستایی به هیبت کارکنان فامیلی بدون مزد به‌کار مشغول بودند اما، به‌موازات تضعیف نهاد خانواده‌ی گسترده در شهرها و بازاری‌ترشدن مناسبات اجتماعی در روستاها، تدریجاً به بازار کار مزدی وارد شدند.

چهارم، ورود آن بخش از خرده‌بورژوازی به بازار کار در نقش مزدبگیر که، متعاقب برخی سیاست‌های شهرسازی در احداث و بازسازی و تعریض محورهای مواصلاتی درون‌شهری نظیر اجرای پروژه‌ی نواب در تهران، مبالغ دریافتی‌شان از شهرداری بابت واگذاری محل کسب‌شان مطلقاً امکان راه‌اندازی کسب‌وکارهایی مشابه در سطح شهر را برای‌شان فراهم نمی‌کرد.

پنجم، مهاجرت انبوهی از اقشار اجتماعی فرودست روستایی در نقش نیروی کار غیرماهر به شهر که ناشی از تضعیف یا اضمحلال بافت حیات روستایی از جمله به عللی نظیر خشکسالی‌های سال‌های اخیر و سوانح طبیعی و فقدان جذابیت زندگی در روستا و غیره بوده است.

ششم، رشد جمعیت در طبقات اجتماعی فرودست و بازتولید نسلی مزدبگیران در مقیاسی وسیع در فقدان هرگونه دگرگونی ساختار طبقاتی که معطوف به بازتوزیع ابزار تولید در جامعه باشد.

بدین‌سان، به‌موازات تضعیف تدریجی نهادهایی اجتماعی چون خانواده‌ی هسته‌ای و خانواده‌ی گسترده و محله و شبکه‌ی زندگی روستایی و رنگ‌باختن حمایت‌هایی اجتماعی که این نهادها پیش‌تر نثار اعضای طبقات اجتماعی مرتبط به خودشان می‌کردند، جمعیت فعال این طبقات تدریجاً امرار معاش به‌مدد فروش نیروی کارشان در بازار کار را جایگزین همین حمایت‌های اجتماعی از دست‌رفته می‌ساخته‌اند.

درعین‌حال، شش سازوکار طی سالیان پس از جنگ در بین بوده که فروش نیروی کار در بازار کار جهت تأمین معاش را هم برای بخشی از جمعیت فعال که پیش‌ترها کار مزدی می‌کرده و هم برای آن بخش از جمعیت فعال که در سالیان پس از انقلاب به‌واسطه‌ی سازوکارهای شش‌گانه‌ی یادشده به جرگه‌ی مزدو حقوق‌بگیران پیوسته است الزامی‌تر

می‌ساخته‌اند، شش سازوکاری که نیروی کار پیشاپیش نسبتاً کالایی‌شده را کالایی‌تر می‌ساخته‌اند.

اول، دگرگونی بنیادی در شکل حقوقی قرارداد کار میان کارفرمایان و صاحبان نیروی کار چندان که اگر در سال ۱۳۶۸ فقط حدود شش درصد از قراردادهای کار به صورت موقت بود امروزه بیش از ۸۰ درصدشان به صورت موقت درآمد است و از این رو امنیت شغلی ناشی از برخورداری از قرارداد دائمی را برای صاحبان نیروی کار شدیداً کاهش داده و نیروی کارشان را با شدت بیش‌تری به کالا تبدیل کرده است.

دوم، تعدیل نیروی انسانی رده‌های پایین شغلی در دولت چندان که نیروی کار شاغل در دستگاه‌های دولتی از حدود ۳۱ درصد کل نیروی کار شاغل در سال ۱۳۶۵ به حدود ۲۴ درصد در سال ۱۳۸۵ رسید و از این رو چتر حمایتی دولت از صاحبان نیروی کار از این زاویه شدیداً منقبض شد.

سوم، محرومیت تحمیلی به بخش‌هایی از صاحبان نیروی کار که به واسطه‌ی قانون معافیت کارگاه‌ها و مشاغل دارای پنج نفر و کم‌تر (از سال ۱۳۷۸) و ده نفر و کم‌تر (از سال ۱۳۸۱) از شمول قانون کار پدید آمد و بخش‌های وسیعی از مزدبگیران را از زیر چتر حمایتی قانون کار به تمامی بیرون گذاشت.

چهارم، ناکارآمدی صندوق‌های تأمین اجتماعی و سایر صندوق‌های بازنشستگی در تأمین شایسته‌ی معیشت انواع بازنشستگان و از این رو محرومیت بخش‌هایی از جمعیت غیرفعال از حمایت اجتماعی نهادهایی از این دست به گونه‌ای که درصد بالایی از بازنشستگان گرچه ظاهراً از بازار نیروی کار خارج می‌شوند اما واقعاً با شدت و حدت بیش‌تری ناخواسته به بخش‌های گوناگون بازار کار گسیل می‌یابند.

پنجم، عقب‌نشینی دولت از اجرای وظایف اجتماعی خویش در زمینه‌ی تأمین حداقل‌هایی از بهداشت و درمان و سلامت و آموزش و غیره طی سالیان پس از جنگ که صاحبان نیروی کار را واداشته آن‌چه را که قبل‌ترها به رایگان یا با قیمت‌هایی پایین‌تر از قیمت‌های بازار از دولت می‌گرفته‌اند حالا با تشدید عرضه‌ی نیروی کار خویش به بازار کار فراهم کنند.

ششم، پروژه‌ی ارزان‌سازی نیروی کار در سالیان پس از جنگ که صاحبان نیروی کار را به جست‌وجو و اشتغال به مشاغل ثانویه برای تأمین معاش سوق می‌دهد.

بدین‌سان، به‌موازاتِ ضعیف‌سازیِ نهادهایی سیاسی چون دولت و بی‌اثرسازی ترتیباتی حقوقی چون قانون کار و قرارداد کار و ناکارآمدشدگی سازمان‌هایی چون تأمین اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی و از این‌رو رنگ‌باختنِ حمایت‌هایی اجتماعی که این مجموعه‌ها پیش‌تر نثار صاحبان نیروی کار می‌کردند، مزدو حقوق‌بگیران الزاماً امرار معاش به‌مدد بازار کار را با شدت بیش‌تری پیشه می‌کرده‌اند تا بتوانند همین حمایت‌های اجتماعی از دست‌رفته را به‌یاری فروش نیروی کارشان در بازار کار شخصاً جبران کنند. در یک کلام، انبساط نهاد بازار و انقباض انواع نهادهای سیاسی و اجتماعی غیربازاری در سالیان پس از جنگ به شکل‌گیری بخش گسترده‌تری از جمعیت فعال در کشور انجامیده است که برای تأمین معاش خود الزاماً باید نیروی کار خویش را در بازار کار هرچه بیش‌تر به فروش برسانند.

### جامعه در خدمت اقتصاد

نیاز جامعه و اکثریت اعضای تشکیل‌دهنده‌اش یعنی صاحبان نیروی کار به سرمایه‌داران برای امر خطیر اشتغال‌زایی از همین دو روند تاریخی در ایران معاصر نشأت گرفته که از سویی سرمایه را در دستان سرمایه‌داران متمرکز کرده و از دیگر سو نیز صاحبان نیروی کار را از حمایت‌های انواع نهادهای سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نسبتاً محروم ساخته و از این‌رو عمدتاً به فروش نیروی کارشان به سرمایه‌داران در بازار کار ملزم ساخته است. این نوع از آرایش طبقاتی نه فرایندی طبیعی و حقیقتی ازلی و ابدی بلکه برساخته‌ای تاریخی است حامل نوع خاصی از مناسبات عمیقاً نابرابرِ قدرت میان طبقات اجتماعی گوناگون در ایران امروز. حمایت از این وضعیت و دفاع از الزامات‌اش در عین حال گفتاری ایدئولوژیک در تأیید همین مناسبات نابرابرِ قدرت نیز هست.

پارادکس‌های این نوع آرایش طبقاتی و ناسازه‌های این نوع مناسبات قدرت خصوصاً در شرایطی بسیار عیان‌تر می‌شود که کشور به‌هرعلت با بحران اقتصادی عمیقی مواجه شده است. در شرایطی که طی دوره‌ی سه‌ساله‌ی گذشته هر سال به میزان دو درصد به جمعیت فقیر کشور افزوده شده است، محافل اقتصادی قدرت‌مندی نظیر اتاق بازرگانی از قضا برای رفع همین مشکل از جهت‌گیری یارانه‌های نقدی دولت به‌سمت صاحبان سرمایه دفاع می‌کنند. دولت در اقتصادی با نرخ مزمّن و بالای بی‌کاری می‌کوشد قانون کار را به‌نحوه‌ی اصلاح کند که دست کارفرمایان برای اخراج کارگران هرچه بازتر شود تا فعالیت‌های اقتصادی‌شان استمرار یابد و از افزایش فزاینده‌ی نرخ بی‌کاری و میزان فقر ممانعت به‌عمل



آید. در شرایطی که نرخ رشد آسیب‌های اجتماعی روبه‌فزونی گذاشته است، هزینه‌های اجتماعی در بودجه‌ی دولت روبه‌کاهش دارد. در برهه‌ای که بازتولید اجتماعی نیروی کار با موانع زیادی مواجه شده است، افزایش سن بازنشستگی برای مقابله با ورشکستگی صندوق‌های بازنشستگی پیش‌نهاد می‌شود. در شرایطی که شکاف میان حداقل دست‌مزد رسمی و خط فقر رسمی بسیار عمیق است، بسیاری و گاه حتا خود کارگران نیز نگران هستند مبدا سطح حداقل دست‌مزدها شدیداً افزایش یابد و کارفرمایان به تعدیل نیروی انسانی در مقیاسی وسیع مبادرت کنند. سخن کوتاه، در شرایطی که فشارهای فزاینده‌ی اقتصادی بر گروه‌ی صاحبان نیروی کار میان طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر و تهی‌دستان شهری به‌مراتب بیش‌تر از گذشته‌ها سنگینی می‌کند، سیاست‌های اقتصادی دولت و توصیه‌های سیاستی اقتصاددانان بازارگرا و اعمال فشار محافل قدرت‌مند اقتصادی به جابه‌جایی فشارها از روی دوش صاحبان سرمایه به سمت گروه‌ی صاحبان نیروی کار معطوف است، آن‌هم از جمله به این امید که فعالیت‌های اقتصادی با افت کم‌تری مواجه باشند و از این‌رو نرخ بی‌کاری و میزان فقر با سرعت کم‌تری افزایش یابند.

در چارچوب این آرایش طبقاتی اصولاً طبقه‌ی بورژوازی است که پیش‌گام رشد و توسعه‌ی اقتصادی به حساب می‌آید چندان که تلاش‌ها معطوف به این است که با صاحبان سرمایه به‌خوبی تا شود و زمینه‌های فعالیت اقتصادی‌شان مهیا و گسترده شود تا بلکه منافع حاصل از انباشت سرمایه به دست این نخبگان در درازمدت به‌سوی توده‌ها نیز رخنه کند. این آرایش طبقاتی الزاماً حکم می‌کند سیاست‌های اقتصادی در خدمت سودآوری سرمایه‌های اقلیت صاحبان سرمایه قرار گیرد تا هم بخواهند و هم بتوانند سرمایه‌های‌شان را به جریان فعالیت‌های اقتصادی بیاورند و برای اکثریت توده‌ها یعنی صاحبان نیروی کار نیز اشتغال و عایدی فراهم کنند. البته چنین تحلیلی نباید موهم این معنا باشد که عملکرد سیاست‌گذاران اقتصادی به تمامی هم‌سو با چنین خطی است. علی‌الخصوص در دوره‌ی هفت‌ساله‌ی گذشته اصولاً ضعف حکمرانی، منازعه‌ی درون‌طبقاتی میان بورژوازی نوپای سال‌های اخیر و بورژوازی تثبیت‌شده‌ی دوره‌ی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ، و نیز درجه‌ای محسوس از مقاومت‌های نامتشکل و سازمان‌نیافته‌ی طبقات غیربورژوا تا حدی تحقق این نوع سوگیری را با اخلال مواجه کرده اما در تغییر تمامیت این نوع جهت‌گیری چندان نقشی نداشته است. گفته‌ی محمد خاتمی و بسیاری دیگر در طبقه‌ی سیاسی مسلط را مبنی بر این که «زمینه‌سازی برای کسب ثروت و آن‌گاه توزیع عادلانه‌ی آن در جامعه از مهم‌ترین اهداف اصلاحات است» در همین چارچوب می‌توان درک کرد.

جامعه تا حد زیادی در خدمت اقتصاد قرار گرفته است، صاحبان نیروی کار در گرو صاحبان سرمایه، اکثریت در گرو اقلیت. رکن اصلی پروژه‌های نیروهای مترقی در ایران امروز، برعکس، عبارت‌است از اقتصاد را در خدمت جامعه قراردادن و اکثریت را از گرو اقلیت به‌درآوردن.

# سرمايه‌داري

## اسلاؤي ژيژک

مي‌توان تصور کرد بحراني که سرمايه‌داري درنده‌خو و تنظيم‌ناشده به‌بار آورد اذهاني را در مورد سرشت بنيادي اقتصاد جهاني تغيير داده است.

مي‌توان اشتباه کرد. درست است، احساس ضدسرمايه‌داري در دنياي امروز غايب نيست، به‌ويژه وقتي وخيم‌ترين افراط‌گري‌هاي سيستم که اقتصاد جهاني هم‌چنان صحنه‌ي تاخت‌وتازش است موجب بحران شده است. درهرحال، شاهد انبوه انتقادات از مصائب سرمايه‌داري هستيم: کتاب‌ها، تحقيقات روزنامه‌ها و گزارش‌هاي تلويزيوني به‌وفور از شرکت‌هايي مي‌گويند که بي‌رحمانه محيط زيست را آلوده مي‌کنند، بانک‌داران فاسدي که هم‌چنان پاداش‌هاي هنگفت مي‌گيرند درحالي که با پول ماليات‌دهندگان بانک‌هاي‌شان نجات يافته و کارگاه‌هايي که در آن کودکان به اضافه کار مشغول‌اند.

بااين حال، صرف‌نظر از اين که اين سوءاستفاده چه قدر دردناک است و چه قدر نشانه‌ي شکستي بزرگ‌تر، شکستي سيستمي‌تر است، محدوديتي در دامنه‌ي حرکت اين انتقادات وجود دارد. هدف هم‌واره دموکراتيزه کردن سرمايه‌داري تحت عنوان مبارزه با افراط‌ها و گسترش کنترل دموکراتيک بر اقتصاد از طريق فشار در جهت موشکافي رسانه‌ها، تفحص‌هاي مجلس، قوانين سخت‌گيرانه‌تر و تحقيقات صادقانه‌ي پليس است. آن‌چه هيچ‌گاه مورد ترديد واقع نمي‌شود نظم بورژوايي است که سرمايه‌داري مدرن منوط به آن است. اين تابوبي است که حتا راديکال‌ترين منتقدان از ميان هواداران «تسخير وال استريت» و «مجمع اجتماع جهاني» جرأت نزديک شدن به آن را ندارند.

پس جاي تعجب نيست که معلوم شد انتظارات خوش‌بينانه‌ي چپ‌گرايانه که بحران جاري لحظه‌اي خطير خواهد شد - لحظه‌ي برخاستن از خواب - به‌شکلي خطرناک کوتاه‌بينانه است. سال ۲۰۰۱ واقعاً روياپردازي خطرناکي از احياي سياست رهايي‌بخش راديکال در سرتاسر جهان بود. یک سال بعد، هر روز نشانه‌اي تازه‌اي سربرآورد از اين که اين بيداري

چه قدر شکننده و چه قدر متناقض بود. هیجان بهار عربی در سازش‌ها و بنیادگرایی خطرناک غرقه شد، پاکسازی پارک **زاکوتی** چنان تعبیر شد که گویی عدو شود سبب خیر. در سرتاسر جهان همین داستان جریان دارد: به نظر می‌رسد نیروهای ارتجاعی سلطنت طلب مائویست‌های نیپالی را به عقب راندند؛ تجربه‌ی «بولیواری» ونزوئلا هرچه بیشتر به پوپولیسمی تحت هدایت یک فرمانده واپس می‌نشیند؛ و حتا امیدوارکننده‌ترین نشانه، یعنی جنبش ضد ریاضتی یونان، بعد از شکست انتخاباتی حزب چپ‌گرای **سیریزا** توان‌اش را از دست داده است.

اکنون چنین پیداست که تأثیر سیاسی اولیه‌ی بحران اقتصادی رشد چپ رادیکال نبود بلکه پوپولیسم نژادپرست، جنگ‌های بیشتر، فقر بیشتر در فقیرترین کشورهای جهان سوم و گسترش شکاف بین ثروت‌مندان و فقرا بود. از آن‌جا که همه‌ی بحران‌ها خشنودی مردم را از میان برمی‌دارد و آنان را وامی‌دارد که بنیادهای حیات‌شان را در معرض خطر ببینند، نخستین واکنش خودبه‌خودی انقلاب نیست، بلکه هراسی است که به بازگشت به نیازهای اولیه می‌انجامد: خوراک و سرپناه. مفروضات اصلی ایدئولوژی حاکم مورد تردید واقع نمی‌شود. حتا خشمگینانه‌تر بر آن تأکید می‌کنند.

واقعاً می‌توانستیم پیش‌بینی کنیم شاهد رادیکال‌تر شدن سرمایه‌داری می‌شویم؟ **پیتر اسلاتردایک** (Peter Sloterdijk)، فیلسوف آلمانی، زمانی به من گفت که اگر قرار باشد ۱۰۰ سال دیگر برای کسی از امروز که زنده است بنای یادبود ساخته شود، **لی کوان یو** (Lee Kuan Yew)، رهبر سنگاپور است که بیش از هر کس دیگر وصلت سرمایه‌داری و اقتدارگرایی را ترویج و اجرا کرد - نظمی که کوان یو با اشاره به «ارزش‌های آسیایی» از آن حسن تعبیر می‌کرد. ویروس این سرمایه‌داری اقتدارگرا به‌آهستگی اما قاطعانه در سرتاسر جهان گسترش می‌یابد، و از همه بیشتر در چین.

در برابر انفجار امروز سرمایه‌داری در چین، تحلیل‌گران اغلب می‌پرسند کی دموکراسی سیاسی به‌عنوان مکمل سیاسی «طبیعی» سرمایه‌داری خود را تحمیل خواهد کرد. اما اگر دموکراتیزه شدن وعده شده هیچ‌گاه از راه نرسد چی؟ اگر سرمایه‌داری اقتدارگرایانه‌ی چین ایستگاهی در مسیر دموکراتیزه شدن بیشتر نباشد، بلکه ایستگاه پایانی باشد که باقی جهان به‌سمت آن روانه‌اند چی؟

لئون تروتسکی زمانی تزار روسیه را «آمیزه‌ای تبه‌کار از تازیانه‌ی آسیایی و بازار اوراق بهادار اروپایی» خواند، اما این توصیف بیش‌تر در چین امروز کاربرد دارد. در تکرار چینی، شاید این آمیزه نشان دهد که باثبات‌تر از الگوی دموکراتیک سرمایه‌داری است که ما آن را طبیعی تلقی کرده‌ایم.

پس قربانی اصلی بحران جاری سرمایه‌داری نیست که به‌نظر می‌رسد به‌شکل هرچه خطرناک‌تر و فراگیرتری پدیدار می‌شود، بلکه دموکراسی است - بگذریم از چپ که ناتوانی‌اش در ارائه‌ی بدیل قابل‌اتکای جهانی در برابر سرمایه‌داری بار دیگر بر همگان عیان شد. این چپ بود که در عمل نشان داد چه‌قدر بی‌برنامه و بی‌دست‌وپا است. کم‌وبیش گویی بحران صحنه‌ی نمایشی بود که نشان داد تنها راه‌حل در برابر شکست سرمایه‌داری، سرمایه‌داری بیش‌تر است.

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

**SLAVOJ ZIZEK, Capitalism, Foreign Policy. November 2012**

# جایگاه نظریه پرداز

## فروغ اسدپور

رابت آلبرتون<sup>۱</sup> برای موضوع رابطه‌ی بین هستی‌شناسی سرمایه با شناخت‌شناسی آن اهمیت زیادی قائل است. در وهله‌ی نخست در بالاترین سطح تجرید، شناخت عمیق‌ترین و اصلی‌ترین ساختارهای سرمایه و پردازش مفاهیم مناسب با آن یا به عبارتی نظریه‌پردازی منطق سرمایه از نظر او بسیار مهم است. جایگاه نظریه‌پردازی مانند مارکس در همین راستا اهمیت می‌یابد. اگر هنوز امکان نظریه‌پردازی درباره‌ی عینیت را قبول داشته باشیم و بپذیریم که شناخت واقعیت عینی ممکن است، در این صورت باید به بحث پیرامون جایگاه نظریه‌پرداز و رابطه‌ی او با این عینیت بپردازیم.

به عبارت دیگر، در بستر این بحث باید پرسید که مارکس چه‌گونه توانست منطق سرمایه را بشناسد و درباره‌ی آن نظریه‌پردازی کند؟ به نظر می‌آید برای ساده شدن بحث ابتدا باید به وضعیت تاریخی-اجتماعی-فکری مارکس به مثابه‌ی نخستین نظریه‌پرداز منطق سرمایه توجه کرد. مارکس در جایگاهی قرار داشت که از سویی امکان مطالعه‌ی تجربی-علمی واقعیت مادی و رشد و تکامل و بلوغ تاریخی آن (ابژه‌ی واقعی به بیان آلتوسر یا ابژه‌ی پایدار علم به بیان باسکار، در این جا یعنی سرمایه‌داری لیبرالی قرن نوزدهم) را داشت، و از سوی دیگر وارث نظریه‌های متفاوت ایدئولوژیک-علمی بود که به لحاظ اجتماعی در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری پیش‌تر به آن پرداخته بودند (ابژه‌های شناخت به بیان آلتوسر یا ابژه‌های موقتی علم به بیان باسکار). مارکس با روش دیالکتیکی هگل در علم منطق نیز آشنا بود که برای فهم مهم‌ترین مضمون عصر مدرن (سرمایه) اهمیت قاطعی داشت و بدون آن گسست از نظریه‌های پیشین دشوار بود. او همچنین شاهد مبارزات جدی سیاسی-طبقاتی دوران خود بود و به دلیل روش عمیقاً دیالکتیکی‌اش در برخورد به سرمایه‌داری، و اتخاذ موضعی انتقادی-پرولتری در میانه‌ی جدال‌های اجتماعی

قادر شد نظریه‌ای از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را به وجود آورد که علاوه بر خصوصیت علمی و ابژکتیو، عناصر جدی آرمانی-اخلاقی و هنجاری نیز دارد.

مارکس به‌ویژه با داشتن این دو خصوصیت یعنی روش دیالکتیکی رشدیافته برای قالب‌گرفتن انبوه مفاهیم و مقولات اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری که روابط درونی میان مقولات گوناگون ارزش را از یک‌سو و وارونگی هستی‌شناختی ناشی از چیرگی منطق سرمایه بر جامعه‌ی انسانی را از سوی دیگر نشان می‌دهد، و موضع پرولتری خود را از دیگر نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری متمایز می‌کند. این تمایز خود را در گسست رادیکال مارکس از نظریه‌های پیشین و نیز روش شرح و عرضه‌داشت نظریه‌های‌اش نشان می‌دهد.

به این ترتیب نظریه‌ی شناخت‌شناسی مارکس نه تنها نسخه‌ی دیگری از نظریه‌ی شناخت بازتابی یا تناظر یک‌به‌یک بین ابژه‌ی ازپیش‌معلوم شناخت و سوژه‌ی منفرد شناسا (امپرسیسیسم و پوزیتیویسیسم) یا شناخت به لحاظ اجتماعی پردازش‌شده (به این موضوع در این جا نخواهم پرداخت) نیست، بلکه چنین نظریه‌هایی را نیز رد می‌کند. به نظر آلبریتون در این بحث توجه به انتقاد آلتوسر از نظریه‌ی شناخت بازتابی بسیار مهم است. آلبریتون می‌گوید:

«آلتوسر علیه شناخت به‌مثابه‌ی فرایندی تجریدی که از رابطه‌ای بین سوژه‌ی دانا و موضوع شناخت ازپیش‌معلوم برآمده باشد، قدرت‌مندانه استدلال می‌کند. به اعتقاد او چنین الگویی موجب ایجاد افسانه‌های شناخت بازتابی می‌شود، به این معنا که گویا سوژه‌ی دانا [بی‌واسطه] در تلاش برای نسخه‌برداری از موضوع شناخت است.» (آلبریتون ۱۹۹۹)

آلتوسر معتقد است که برای گسست از چنین پارادایمی باید فرایند شناخت را نوعی فرایند تولید تلقی کرد که نقطه‌ی آغاز آن تجریدهای ایدئولوژیک و نقطه‌ی انتهای آن شناخت است.

«به نظر آلتوسر... شناخت فرایندی نیست که با حواس یا دریافت‌های بی‌واسطه شروع و به تجرید ختم شود. از نظر آلتوسر کسب شناخت به‌واسطه‌ی نوعی فرایند تولید میسر می‌شود که آغازگاه آن مفاهیم مجرد است... ظهور یک علم هنگامی ممکن است که فعالیت نظری تعیین‌کننده‌ای به‌نوعی گسست معرفتی با ایدئولوژی‌های «علمی» پیشین بیانجامد. ابژه‌ی شناختی که علم جدید تولید می‌کند به جهاتی شایسته‌ی ابژه‌ی واقعی (یا دست کم دارای شایستگی بیش‌تری نسبت به آن) است.» (آلبریتون ۱۹۹۹)

به نظر آلبریتون کاربرد استعاره‌ی «تولید» در این جا در واقع به معنای انکار نظریه‌ی شناخت بازتابی است که مطابق آن سوژه‌ی دانا مستقیماً خصوصیات ابژه‌ی واقعی را در نظریه وارد می‌کند. آلبریتون در عین حال انتقادی را نیز متوجه استعاره‌ی قدرت‌مند «تولید شناخت» نزد آلتوسر می‌کند، چراکه به نظر می‌رسد آلتوسر به فرایند دیالکتیکی شناخت که ناشی از دخالت واقعیت عینی در شکل‌گیری نظریه‌ی علمی است بی‌توجه است. اما از سوی دیگر، آلبریتون با آلتوسر و گفته‌ی او مبنی بر این که «ساختارهایی وجود دارند که توأمان تکامل ابژه و تکامل آن فعالیت نظری را هدایت می‌کنند که به تولید شناخت می‌انجامند» (۱۹۶۹، ص. ۹-۱۹۸ برگرفته از آلبریتون ۱۹۹۹)، موافق است. به نظر آلبریتون این ساختارها همان سازوکارهای منطق سرمایه هستند که آلتوسر به دلیل «خوانش صرفاً فلسفی» خود از سرمایه به آن‌ها توجه زیادی نشان نمی‌دهد.

اما برای درک این گفت‌وگوی انتقادی شاید بهتر باشد که ابتدا پرسیم اصولاً ظهور علم اجتماعی به طور کلی و نظریه‌پردازی به معنای اخص کلمه در حیطه‌ی اقتصاد (سیاسی) چه هنگامی ممکن می‌شود؟

زون رتل<sup>۲</sup> در کتاب خود با عنوان *کار دستی و کار فکری*، آغاز مبادلات نظام‌مند در اوایل تکوین نطفه‌های سرمایه‌داری را مبنای ظهور علوم طبیعی گوناگون به‌ویژه علم فیزیک و تجربدهای‌اش و همچنین مهم‌ترین شاخه‌ی علوم اجتماعی یعنی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری می‌داند. به نظر او مبادلات نظام‌مند موجب چشم‌پوشی از تفاوت‌های کیفی بین اشیا می‌شود زیرا ارزش در شکل پول باعث یک‌سانی همه‌چیز در قالب‌های کمی می‌شود و در نتیجه ارزش مبادله به معنای واقعی کلمه بر ارزش مصرفی برتری می‌یابد، یعنی همان چیزی که به نام «تجرید واقعی» شناخته می‌شود. آلبریتون با پرهیز از ذات‌گرایی تلویحی در این مدعی رتل بحث خود را به حیطه‌ی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری محدود می‌کند. او بر این نظر است که مقولات اقتصادی اصلی و اولیه هم‌چون «کالا» و «پول» هر دو ریشه در اعماق تاریخ جوامع بشری دارند، و از ساده‌ترین دادوستدهای فعالیت اقتصادی برآمده‌اند. آن‌ها مهر قرن‌ها فعالیت دادوستدگرانه را بر خود دارند. چون در این قبیل دادوستدها خریدار و فروشنده آزادانه وارد معامله‌ی اجناس خود می‌شدند و هر خرید و فروشی امری تصادفی تلقی می‌شد، در نتیجه لازم نبود نظریه‌ای برای ایجاد ارتباطات درونی بین آن‌ها و کشف قانون‌مندی‌های تنظیم‌کننده‌شان مطرح شود. هنگامی که در اثر رشد و تکامل روابط به‌هم‌پیوسته‌ی بازارهای یک‌پارچه، دادوستدهای پیش‌تر مستقل به‌هم مربوط



می‌شوند و سازوکارهای بازار موجب ایجاد قیمت‌هایی در مقیاس اجتماعی و هم‌چنین ایجاد صدمات جدی و نیز آشفتگی‌های بسیار می‌شوند، نیاز به نظریه‌ی (اقتصادی) حس می‌شود. به بیان دیگر در جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری نمی‌توان از ارزش و مبادله تحت حاکمیت قانون ارزش مبتنی بر کار سخن گفت؛ زیرا چنین جامعه‌ای فاقد سازوکارهایی برای پیدایش و اعمال این قانون است.

فرمول کسب پول بیش‌تر از پول اولیه‌ای که به گردش انداخته شده است، از دیرباز در محیط‌های تجاری و ربایی شناخته شده بود. مفاهیمی هم‌چون «پول»، «قیمت» و «سود» در جوامع پیشاسرمایه‌داری شناخته شده بودند و کارکردهای محدود و محلی ایفا می‌کردند. وجود این فعالیت‌های اقتصادی و چنین مفاهیمی در جوامع پیشین نیاز به پردازش نظریه‌های منسجم اجتماعی را برای توضیح پدیده‌های یادشده ایجاد نمی‌کرد. همان‌طور که مارکس در جلد یکم *سرمایه* درباره‌ی ارسطو و نظرات‌اش پیرامون مقایسه‌ی تخت‌خواب و خانه بحث می‌کند باید قرن‌ها می‌گذشت تا با پیدایش و رشد مناسبات سرمایه‌داری امکان آن پدید می‌آمد تا به معضل نظری ارسطو پاسخ داد. تنها با رشد بازارهای وسیع اجتماعی و سازوکارهای همگون‌کننده‌ی سرمایه‌داری است که روابط درونی ضروری بین مفاهیم و مقوله‌های ارزش به وجود می‌آید.

### اما چه ارتباطی بین تکوین و پای‌گیری تدریجی سرمایه‌داری در تاریخ معاصر و تکوین و تکامل نظریه‌های اقتصاد سیاسی وجود دارد؟

آلبریتون در واقع نوعی درهم‌تنیدگی جدی میان تکوین و رشد سرمایه‌داری و تکامل نظریه‌های اقتصاد سیاسی می‌بیند. به نظر او مفاهیم و زبان نخستین اقتصاددانان سیاسی تفاوت اندکی با زبان روزمره‌ی درگیر در دادوستد به‌منظور خرید ارزان‌تر و فروش گران‌تر اجناس داشت. نظریه‌های آن‌ها هنوز سخت آغشته به عقل متعارف و درک عامیانه بود. به نظر آلبریتون نظریه‌های آن‌ها بسیار شبیه نظریه‌های مرکانتیلیست‌های اولیه و البته کمی نظام‌یافته‌تر از نظریه‌های آنان بود. به این معنا می‌بینیم که زبان و مفهوم‌سازی برای درک واقعیت عینی جدید در پس آن لنگ‌لنگان در حرکت است و هنوز قدرت فهم سطح نوپدید واقعیت وجود ندارد. به بیان خود مارکس می‌بینیم که عبارت نمی‌تواند مضمون را در خود بگنجاند. اما آن‌چه اهمیت دارد، درک فرایند بلوغ و جدایی زبان نظری در حیطه‌ی اقتصاد سیاسی از زبان خرید و فروش در زندگی روزمره است که به تدریج رشد می‌کند تا سرانجام با پردازش مفهوم «سرمایه» نزد مارکس، «عبارت مضمون را در خود می‌گنجاند»

و درک نظام‌مند سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی پدیده‌ای نظام‌مند و دارای عقلانیت خاص خویش ممکن می‌شود.

پس در آغاز پیدایش سرمایه‌داری هنوز درک ارتباطات درونی و ضروری بین مقوله‌های گوناگون ارزش ممکن نبود و این ارتباطات هنوز اموری بیرونی تلقی می‌شدند و به‌همین دلیل هم تبیین سود به‌معنای اخص سرمایه‌دارانه‌اش ممکن نبود. نظریه‌ها هم فاصله‌ی انتقادی کمی از دادوستدهای روزانه و زبان آغشته به آن‌ها داشتند و بیش‌تر به‌معنای نظم‌دهی به همان درک عامیانه از روابط درونی کمابیش قابل‌مشاهده بودند. اما به‌نظر آلبریتون، درک‌های رایج از مقوله‌های ارزش (مزد، بهره، اجاره‌بها، قیمت، سود، و نظایر آن) به‌نحو فزاینده‌ای در توضیح پرسش‌هایی نظیر این که «چرا قیمت‌ها بالا و پایین می‌روند؟»، «علت بحران چیست؟»، «خاستگاه سود کجاست؟» و مانند آن در همین فرایند تغییر می‌کند و به‌یک‌معنا مجردتر و «نظری‌تر» می‌شوند. به‌این ترتیب شاهدیم که هم‌راه با رشد و گسترش سرمایه‌داری زبان نظری هرچه مناسب‌تری نیز برای درک آن تکامل می‌یابد.

**تحول نظریه‌های اقتصاد سیاسی به نظریه‌هایی منسجم چه‌طور انجام شد؟ و تفاوت و گسست نظریه‌ی مارکس با نظریات اقتصادسیاسی‌دان‌های پیشین در چیست؟**

با گسترش مناسبات سرمایه‌داری و رشد بازارهای گسترده‌ی اجتماعی و آغاز چیرگی جدی آن‌ها بر زندگی اجتماعی، اقتصاددان‌های سیاسی تلاش کردند سپهر اقتصادی را چون سپهری جدا از دیگر سپهرهای زندگی اجتماعی تمامیت بخشند و آن را در سطح نظریه یک‌پارچه سازند. این امر ممکن نبود مگر از طریق درک روابط درونی بین مقولات اصلی زندگی اقتصادی. چنین چیزی به دو راه ممکن بود: یا از طریق تعمیق مفاهیمی که در زندگی روزمره یافت می‌شدند، یا با ایجاد هم‌زمان مفاهیم جدیدی مانند «ارزش اضافی» یعنی مفاهیمی که در گفتمان اقتصادی روزمره یافت نمی‌شدند. اقتصاددان‌های سیاسی سرمایه‌داری می‌توانستند نوآوری‌هایی داشته باشند مانند تعمیق‌بخشیدن به برخی از مفاهیم قبلی و تحقیق کمابیش تفصیلی درباره‌ی برخی روابط درونی بین مقوله‌ها و خلق مفاهیم جدید. اما مارکس علاوه‌براین نوآوری‌ها که موجب دگرگونی عمیق مفاهیم پیش‌تر پردازش‌شده‌ای مانند «کالا» و «سرمایه» شد، هم‌زمان روابط درونی و ضروری (دیالکتیکی) بین مقوله‌های اقتصاد سیاسی را نظام‌مندانه رشد داد و درضمن مقوله‌ی جدیدی مانند

ارزش اضافی را نیز به نحو دیگری هم چون میانجی بین سایر مقولات ارزش درک کرد. به این معنا همان طور که آلتوسر گفته است تجربیات روزانه و عقل متعارف و زبان اقتصادی روزمره می توانند در حکم مواد خامی برای علم اقتصاد سیاسی تلقی شوند، اما برای پردازش نظریه‌ای علمی گسست با چنین زبانی لازم است تا اقتصاد سیاسی به مثابه‌ی علم تکوین یابد. به این ترتیب به بیان آلبریتون مشاهده می کنیم که مثلاً مفهوم جدیدی مانند «ارزش اضافی»، روابط درونی مقولاتی چون «مزد»، «سود»، «بهره» و «اجاره بها» را سازمان می دهد و تعمیق می بخشد، و در همان حال مفهوم قدیمی تری مانند «کالا» به مثابه‌ی «شکل سلولی» منطق کالایی-اقتصادی سرمایه داری معنای بسیار عمیق و دقیقی نسبت به درک گذشته از آن می یابد و به عنوان آغازگاه مقولات نظام مند ارزش به کار گرفته می شود. به همین ترتیب مفهوم «سرمایه» نیز در دست مارکس دچار دگرگونی ژرفی می شود:

«مفهوم «سرمایه» در سرمایه ی مارکس یک شکل گردشی متناوب، یک رابطه ی تولیدی و مجموعه ای از روابط توزیعی است که در سازگاری با حرکت نظریه در چارچوب نظریه ی سرمایه داری ناب از امری مجرد - در - فکر به امری انضمامی - در - فکر حرکت می کند.» (آلبریتون ۱۹۹۹).

به نظر آلبریتون مارکس در مقایسه با دیوید ریکاردو نه فقط پیشرفت عظیمی را درباره ی مفهوم پردازش سرمایه به نمایش می گذارد بلکه هم چنین با تاکید بر هستی شناسی وارونه ی سرمایه (جنبه ی فلسفی مفاهیم اقتصاد سیاسی) و خصوصیت شیء شذگی و دگرشیء کنندگی آن گسستی علمی-انقلابی از او و دیگران را نیز به نمایش می گذارد. توجه مارکس به پی آمدهای بسیار گسترده ی اجتماعی-سیاسی خصوصیت شیء شذگی و شیء کنندگی سرمایه و نظریه پردازش سرمایه به مثابه ی ارزش خودگستر نشانگر گسست رادیکال او با اقتصاد سیاسی سرمایه داری است. همین توجه عمیق و حساسیت شدید مارکس به هستی شناسی وارونه ی سرمایه به او اجازه می دهد تا با آزاد گذاردن دست سرمایه برای نشان دادن ماهیت واقعی خود در سطح نظریه (جامعه ی سرمایه داری ناب که در سرمایه به منصفی ظهور می رسد) سرشت ویرانگر و بی تفاوتی مطلق سرمایه به دغدغه های انسانی را نشان دهد. پس «ذهن عمیقاً دیالکتیکی مارکس که حقیقتاً او را قادر می کرد تا در عینیت سرمایه نفوذ کند و موضع پرولتری اش که موجب ایجاد فاصله ی

انتقادی او از این عینیت می‌شد» (آلبریتون ۱۹۹۹) به مارکس کمک می‌کند تا گسست‌اش از سنت اقتصاد سیاسی پیشین و بناگذارن علمی جدید ممکن شود.

چه‌گونه می‌توان در این‌جا بحث آلتوسر را درباره‌ی وجود ساختارهایی درک کرد که توأمان تکامل ابژه و تکامل آن فعالیت نظری را هدایت می‌کنند که به تولید شناخت می‌انجامد؟

به‌نظر آلبریتون چنین ساختارهای هدایت‌کننده‌ای در مورد سرمایه‌داری همان ساختارهای عمیق سرمایه یا منطق درونی سرمایه است. بنابه نظر آلبریتون دیالکتیکی بین خودمجردکنندگی سرمایه و نظریه‌پردازی مجرد آن وجود دارد. زیرا

«دریک‌معنا خود واقعیت اجتماعی است که مجردتر می‌شود چه منطق سرمایه «دیوارهای چین» متکی بر محلی‌گرایی و جزئی‌گرایی را درهم می‌شکند، به‌گونه‌ای که بازارها پیوسته غیرشخصی و ابژکتیو می‌شوند و در نتیجه به تصویر نظری آرمانی‌شان چون نظام‌های بسته و خودتنظیم‌گر نزدیک می‌شوند.» (آلبریتون ۱۹۹۹).

به‌این‌ترتیب فعالیت نظری از تجرید واقعی کمک می‌گیرد که برساخته‌ی سازوکارهای سرمایه است.

اما از سوی دیگر باید توجه کرد که با این‌که تجریدهای نظری از تجریدهای واقعی کمک می‌گیرند اما تجریدهای واقعی هم توسط انواع نظری آن‌ها پشتیبانی می‌شوند، یعنی مثلاً سیاست‌های لیبرالی و نولیبرالی در زمینه‌ی اقتصادی به استحکام و تقویت و تعمیق منطق سرمایه منجر می‌شوند.<sup>۳</sup>

به‌این‌ترتیب، مشاهده می‌شود که همین‌که فعالیت‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه در شکل قانون ارزش به‌نوعی استقلال نسبی در برابر اجتماع انسانی دست می‌یابند، به‌مثابه‌ی ارزش خودگستر از سویی به رشد و گسترش بیش‌تر مناسبات سرمایه‌داری و کالایی‌شدن سپهرهای پیش‌تر غیرکالایی زندگی اجتماعی می‌انجامند (پس این ساختارها تکامل ابژه را هدایت می‌کنند) و از سوی دیگر فعالیت نظری متناظر با این وضعیت را هم هدایت می‌کنند (اساس کار اقتصاددانان سیاسی اولیه هم حتا بر مفاهیم مجردی بنا شده بود که زاینده‌ی فرایندهای مبادله‌ی واقعی و تجریدهای واقعی بودند). اما باید توجه کرد که فرایند خودمجردکنندگی سرمایه در تاریخ هرگز خود را در هیچ جامعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری در سطح عقل متعارف تکمیل نمی‌کند بلکه تنها در سطح نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب تکمیل

می شود همان چیزی که مارکس با کمک گرفتن از ساختارهای عمیق خود ابژه‌ی واقعی سنگ بنای آن را گذاشت.

به این ترتیب ابژه‌ی واقعی با تکامل خود هرچه بیش تر یک دست، یک پارچه، نظام مند و جهانی می شود و با حاکمیت قانون ارزش بر بازار جهانی هرچه بیش تر به امری مجرد تبدیل می شود. این ابژه که به ناهمگونی‌ها و تفاوت‌های واقعی بی تفاوت است، همه‌ی جهان را به هم می پیوندد و به این شکل قابلیت نظریه پردازی خود را در شکل مجرد ممکن می کند. به نظر آلبریتون می توان گفت که سرمایه با نمایش بخش بزرگی از منطق خود در تاریخ (دست کم تا دهه‌ی ۱۸۷۰) بر فعالیت نظری کسانی تاثیر می گذارد که در پرتو تجربه‌های آن تجربه‌هایی به منظور درک آن ایجاد می کنند، و به این ترتیب خود را در سطح نظریه باز هم مجردتر می کند (منظور همان نظام بسته یا نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه داری ناب است). توضیحات بالا نشان می دهد که به نظر آلبریتون اگر چه رشد و تکامل فزاینده‌ی سرمایه داری در تاریخ به شناخت این نظام کمک می کند اما نظریه پردازی منطق آن مستقیماً از دل این تاریخ قابل استنتاج نیست، بلکه این منطق فقط به واسطه‌ی پردازش نظریه قابل درک است. دیالکتیک سرمایه و نظریه را می توان به بیان آلبریتون چنین فرموله کرد:

منطق سرمایه ... نقش مهم‌ای در تکامل تاریخ مدرن ایفا می کند، و از آن جا که این منطق در تاریخ فعالانه عمل می کند درک آن به نحوی نظری ممکن است» (آلبریتون ۱۹۹۹).

به این ترتیب روشن است که استعاره‌ی «تولید» نزد آلتوسر می تواند گمراه کننده باشد مگر این که آن را به این معنا درک کنیم که تولید ابژه‌ی شناخت (جامعه‌ی سرمایه داری ناب در نظریه‌ی مارکسی یا انواع و اقسام نظریه‌های اقتصاد سیاسی سرمایه داری) به میانجی ساختار عمیق ابژه‌ی واقعی (سرمایه) و خودمجردکنندگی آن انجام پذیر است.

### نتیجه گیری

در بحث بالا به اختصار رابطه‌ی پرفراز و نشیب بین ابژه‌ی واقعی (سرمایه داری) و ابژه‌ی شناخت (نظریه‌های گوناگون اقتصاد سیاسی و سرانجام نظریه‌ی مارکس) مورد بررسی قرار گرفت. نکته‌ی اصلی در این بررسی تاکید بر نوعی بازتابندگی متقابل عینیت و ذهنیت، ابژه و سوژه یا سرمایه داری و نظریه پرداز آن بر یکدیگر بود. نشان داده شد که با یک تناظر یک به یک بین واقعیت عینی و مفاهیم اقتصاد سیاسی سرمایه داری روبه رو نیستیم بلکه با رابطه‌ی میانجی شده و بسیار دشوار مواجه ایم. درباره‌ی نقش هدایت کننده‌ی ساختارهای

اصلی سرمایه در تکامل بیش‌تر ابژه (تعمیق و شدت‌یابی خودمجردکنندگی آن در نقش قانون ارزش و بازار جهانی) و هم‌چنین تکامل بیش‌تر نظریه (مجردتر شدن نظریه‌های اقتصاد سیاسی و به‌ویژه علم اقتصاد سیاسی مارکسی) سخن گفته شد. در گفت‌وگویی انتقادی با آلتوسر نکته‌های درخشان نظرات او برجسته و در بحث جذب شدند و استعاره‌ی پر قدرت «تولید شناخت» نزد او معنای دیگری یافت.

### یادداشت‌ها

۱. Albritton, R. 1999 *Dialectics and Deconstruction in Political Economy*.
۲. Sohn-Rethel, A. 1978 *Intellectual and Manual Labour, A Critique of Epistemology*.
۳. برای درک تاثیر سیاست‌ها و توصیه‌های اقتصاددانان بورژوا بر تجزیه‌های واقعی سرمایه و تشدید آن‌ها در زمینه‌ی ایران از جمله نگاه شود به مقاله‌ی محمد مالجو به‌نام اکثریت در گرو اقلیت.

# جامعه‌شناسی و مارکسیسم

## مایکل براؤی

رابطه‌ی میان جامعه‌شناسی و مارکسیسم همیشه رابطه‌ی هم‌زیستی بوده است. جامعه‌شناسی کلاسیک اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم دست‌کم تا حدی یک‌جور واکنش به مارکسیسم در زمانی بود که سوسیالیسم جنبش کارآمد و جذابی در اروپا محسوب می‌شد. مارکسیسم شبحی بود که دورنمای فکری انتهای سده‌ی نوزدهم را به تسخیر درآورد و قلم‌رویی را شکل داد که وبر و دورکیم و زیمل و پاره‌تو عمارت‌های نظری خلاقانه‌شان را در همان خاک بنا کردند. انقلاب روسیه مارکسیسم را به مسیرهای کاملاً جدیدی کشاند و یک‌بار دیگر نظریه‌ی اجتماعی بورژوایی را به واکنش واداشت. وقتی جهان پس از جنگ جهانی دوم به دو بلوک تقسیم شد، جامعه‌شناسی به حامی «جهان آزاد» و نقطه‌ی مقابل ایدئولوژیک مارکسیسم-لنینیسم بدل شد. در همین دوره یعنی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود که جامعه‌شناسی امریکایی از بیش‌ترین فرادستی برخوردار بود، علمی جدید با رسالتی جدید که بساط همه‌ی داروسته‌های مارکسیسم را جمع می‌کرد. بعدتر، طغیان جامعه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جامعه‌شناسی را به بحران کشاند هرچند مسبب احیای مارکسیسم شد. در دهه‌ی ۱۹۸۰ جامعه‌شناسی با وام‌گیری از مارکسیسم بهبود یافت، درست همان‌طور که، بنابر استدلال من، امروزه راه نجات مارکسیسم از افسردگی پساکموننیستی‌اش به وام‌گیری از جامعه‌شناسی بستگی خواهد داشت. هر فرزند مارکسیستی از اصالت و استقلال از آن خویش برخوردار است که به والدین خودش تقلیل‌پذیر نیست.

## از درگیری تا آشتی

سنتزی که تالکوت پارسونز در میانه‌ی سده‌ی بیستم بر اساس هم‌گرایی مستقل نوشته‌های دورکیم و پاره‌تو و مارشال و وبر از اندیشه‌ی اجتماعی به‌دست داد در کنارگذاری نوشته‌های مارکس خیلی مؤثر واقع شد.<sup>۱</sup> پارسونز در اواخر عمرش نظریه‌ی مارکسی را به‌دیده‌ی فایده‌گرایی ازمدافته‌ای می‌نگریست که اهمیت‌اش یک‌سره به سده‌ی نوزدهم

منحصر می‌شد.<sup>۲</sup> معتقد بود چون مبانی مارکسیستی عمیقاً اشکال دارد، بررسی میراث مارکسیستی هیچ فایده‌ای ندارد. بدین‌سان، کارکردگرایی ساختاری، یعنی رمزگذاری نظریه‌ی پارسونزی در قالب یک‌جور علم مسیحایی، مارکسیسم را فقط نادیده گرفت، نه فقط نتیجه‌ی محتوم‌اش یعنی مارکسیسم شوروی بلکه سایر انواع مارکسیسم را نیز.

صرف نظر از عداوت ایدئولوژیک برخاسته از جنگ سرد، شالوده‌ای نظری برای این رویارویی نیز در بین بود: جامعه‌شناسی پارسونزی، خصوصاً کتاب *نظام اجتماعی*<sup>۳</sup>، بر خلاف مارکسیسم شوروی متمرکز بود. جامعه‌شناسی پارسونزی بر «جامعه» در حکم نظامی خودگردان و فراگیر و واجد تعادل حیاتی و خودتعالی‌بخش تمرکز می‌کرد، حال آن‌که مارکسیسم شوروی در طرح نظری‌اش درباره‌ی زیربنا و روبنا هیچ‌جایی برای «جامعه» باقی نمی‌گذاشت. از این‌رو هیچ زمینه‌ای برای برخورد این دو وجود نداشت، یکی بی‌بهره از اقتصاد و دولت و دیگری بی‌بهره از جامعه.<sup>۴</sup> در طرف امریکایی دیدیم نظریه‌پردازان «پایان ایدئولوژی» قدرت ثبات‌بخش «جامعه» را چون سد دفاعی دموکراسی لیبرال ستودند، دقیقاً همان‌طور که در طرف شوروی دیدیم اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده مدعی رشد بی‌پایان نیروهای مولد و توزیع عقلانی منابع شد. هر دو طرف مخالفان خودشان را داشتند: سی. رایت میلز و برینگتون مور اومانیسم انتقادی‌شان را با تحلیل طبقاتی درآمیختند حال آن‌که مکتب بوداپست و کولاکوفسکی کوشیدند هگل و مارکس جوان را بر ضد کمونیسم تمامت‌خواه بشوراندند. در این دوران، یعنی دهه‌ی ۱۹۵۰، اینان منادیان آینده اما جریان‌های کوچکی در دو اقیانوس تعبد و سرخوشی بودند. هر دو طرف می‌بایست دچار هراس می‌شدند، ابتدا جامعه‌شناسی و سپس مارکسیسم.

درست هنگامی که به نظر می‌رسید جامعه‌شناسی نهایتاً مارکسیسم را به‌گور سپرده است، دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ انتقام‌جویی کردند. حمله‌ی نه از جانب مارکسیسم روبه‌موت شوروی بلکه از جانب جایی بود که اصلاً انتظارش نمی‌رفت، باری، از خود جامعه‌شناسی. جنبش‌های اجتماعی (جنبش‌های آزادی‌بیان، جنبش‌های حقوق مدنی، جنبش‌های ضد جنگ) طغیان کردند تا صلح امریکایی را هم در داخل و هم در خارج برهم‌زنند. جامعه‌شناسی «توافق» را به محاکمه کشاندند و نگاه بی‌اندازه خوش‌بینانه‌ی جامعه‌شناسی به جامعه‌ی امریکایی را زیر سؤال بردند و مارکسیسم پرقوتی را احیا کردند که مجموعه‌های جدیدی از نظریه‌ها را پیش کشید: نظریه‌های *مانتلی ریویو*<sup>۵</sup> درباره‌ی سرمایه‌داری انحصاری، نظریه‌های توسعه‌نیافتگی، نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت، تاریخ



اجتماعی انگلیسی طبقه، تحلیل سیستم‌های آلمانی، و ساختارگرایی مارکسیسم فرانسوی. درست همان‌طور که جامعه‌شناسی هیچ ویژگی ارزش‌مندی در مارکسیسم نیافته بود، به‌همین ترتیب اکنون نیز نوبت مارکسیسم نونوارشده بود که جامعه‌شناسی را بدون ملاحظه کنار بگذارد. اتهامی که نظریه‌ی رادیکال و انتقادی وارد می‌کرد سازش‌ناپذیر بود: اتهام می‌زد که «توافق» در جامعه‌شناسی همان‌قدر «جعلی» بود که در جامعه «توهمی».

پری اندرسون که آن‌وقت‌ها مجادله‌گری درخشان و سردبیر نیولفت ریویو<sup>۶</sup> بود حتا گامی فراتر گذاشت.<sup>۷</sup> ناراضی از حمله به دشمن بدون تاختن به دشمنی که در درون جا خوش کرده است به پاک‌سازی خود مارکسیسم از همه‌ی آلودگی‌های بورژوازی مبادرت کرد. «مارکسیسم غربی» هورکهایمر و آدورنو، گرامشی و لوکاچ، سارتر و آلتوسر را سخت به تیغ نقد کشید آن‌هم به‌خاطر هم‌نشینی‌شان با شر و جداافتادگی‌شان از طبقه‌ی کارگر و نابرخورداری‌شان از بصیرت انقلابی. اندرسون اصرار می‌ورزید که ما باید به مسیری انقلابی بازگردیم که لئون تروتسکی باب کرده بود. به قراری که جایی دیگر گفته‌ام، بازبینی نوشته‌های تروتسکی درباره‌ی اتحاد جماهیر شوروی درس‌های زیادی در خود دارد که با کمال اندوه دست‌خوش حوادث جهان سرمایه‌داری پیش‌رفته شده است.<sup>۸</sup> تروتسکی با تأمل در جهان روسی و سپس شوروی که مثل کف دست می‌شناخت‌شان در نادیده‌انگاری واقعیت جامعه هم درنظر و هم در عمل از مارکسیسم کلاسیک پیروی کرد. انتقاد اندرسون از مارکسیسم غربی که در فورانی از خوش‌بینی انقلابی به رشته‌ی تحریر درآمده بود تقبیح اندیشه‌ی بورژوازی را به اوج رساند اما اوجی که چنین تقبیحی از آن فروافتاد. اندرسون مارکسیسم را از همان ابزارهای مفهومی محروم کرده بود که در مواجهه با سقوط کمونیسم و غلبه‌ی بازارهای جهانی نیازشان داشت.<sup>۹</sup>

آلوین گولدنر که به‌درستی فرارسیدن بحران جامعه‌شناسی غربی را تشخیص داد پیشاپیش از یورش مارکسیستی خبر داده بود.<sup>۱۰</sup> وانگهی، سیاست‌جولوگیری از بحران وسیعاً از نسخه‌ای تبعیت کرد که او پیچید، یعنی دربرگیری بهترین‌های مارکسیسم انتقادی. جهان مائوی «جنگ سرد» که در آن جامعه‌شناسی درصدد خنثی‌سازی مارکسیسم بود اکنون دیگر به نامزدی و آشتی‌سازنده جای سپرده بود. جامعه‌شناسی که از مبانی فرسوده‌اش سلب اعتماد شده بود و با افول دولت رفاه نیز از چشم‌ها افتاده بود مارکسیسم را در خیلی از حوزه‌های‌اش در خود جذب کرد. جامعه‌شناسی<sup>۱۱</sup> درس دهه‌ی ۱۹۶۰ را فراگرفته بود و اقتصاد و دولت را توأم با تحلیل جامعه به جایگاه‌های مناسب خود بازگرداند. جامعه‌شناسی

اقتصادی احیاشده به دگرگونی و تباهی کار توجه کرد. جامعه‌شناسی سیاسی به سرشت دولت سرمایه‌دار یا دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری پرداخت. نظریه‌ی قشربندی دل‌مشغولی نظریه‌ی قشربندی عبارت بود از نابرابری و اهمیت طبقه. جامعه‌شناسی فرهنگی بر قدرت استیلای ایدئولوژیک تمرکز یافت. پژوهش تاریخی تطبیقی عمیقاً بر تاریخ اجتماعی مارکسیستی و نظریه‌اش درباره‌ی تاریخ متکی شد. در سر دیگر طیف جامعه‌شناسی، قوم‌نگاران از نظریه‌های مارکسیستی بازتولید اجتماعی کمک گرفتند. نظریه‌پردازان بزرگ روزگار، هم بوردیو و فوکو و هابرماس و هم فمینیسم و نظریه‌ی نژادی، زیر سایه‌ی مارکسیسم قرار گرفتند. کلاسیک‌ها از نو تفسیر شدند: دورکیم و وبر به نظریه‌پردازان استیلا و ناقدان سرمایه‌داری و حتا مدافعان سوسیالیسم بدل شدند. مارکسیسم حالا دیگر بی‌آن‌که افترا بخورد برای گنجینه‌های نهفته‌اش کاویده می‌شد تا به جامعه‌شناسی پژمرده و درهم‌شکسته جانی تازه بخشد. چنین جذبی به‌ناگزیر تیغ انتقادی مارکسیسم را کند کرد اما درعین حال به جامعه‌شناسی نیرو بخشید.

به‌موازات خروج جامعه‌شناسی از بحرانی که دامن‌گیرش شده بود، مارکسیسم وارد بحران خودش شد. دهه‌ی ۱۹۹۰ شاهد فروپاشی کمونیسم و فرادستی جهانی بنیادگرایی بازار و عزلت‌گزینی اعتراض و انقلاب بود. همه‌ی این‌ها آن‌چه را که از خوش‌بینی دهه‌ی ۱۹۷۰ باقی مانده بود نابود کرد. تز رساله‌ی حاضر همین است که امروزه احیای مارکسیسم به جذب ایده‌های جامعه‌شناسانه بستگی دارد. به عبارت دیگر، کمک‌کردن به مارکسیسم و جامعه‌شناسی باید از دو مسیر تحقق یابد: همان‌طور که جامعه‌شناسی از بینش‌های تاریخی و تطبیقی مارکسیسم وام گرفت، اکنون نیز مارکسیسم باید مفهوم‌رهای بی‌بخش جامعه را از جامعه‌شناسی برگیرد. مارکسیسم و جامعه‌شناسی با پشت‌سرگذاشتن سی سال درگیری یا آن‌چه آنتونیو گرامشی «جنگ متحرک» می‌نامید به پیکار بسیار متفاوتی وارد شده‌اند، به آن‌چه گرامشی «جنگ سنگر» می‌نامید. به‌جای این‌که دیگری را از میدان به‌در کنند هر کدام در پی توافقی سلسله‌مراتبی با دیگری است، توافق‌هایی که بر حسب این‌که کدام یک دیگری را در خود تحلیل می‌برد فرق می‌کنند. تفاوت میان جامعه‌شناسی مارکسیستی و مارکسیسم جامعه‌شناسانه همین است. این دو ملغمه البته می‌توانند هم در وضعیتی که به یک‌دیگر متقابلاً نیرو ببخشند و هم در وضعیتی که به یک‌دیگر متقابلاً خصومت بورزند شانه‌به‌شانه دوام بیاورند.

## یادداشت‌ها

۱. Talcott Parsons, *The Structure of Social Action* (New York: McGraw-Hill, 1937).

درست همان‌طور که پارسونز نظریه‌ی اراده‌گرایانه‌ی کنش را از هم‌آهنگ‌سازیِ هم‌گرایی و بر و دورکیم و پاره‌تو و مارشال به‌دست آورد، من نیز می‌کوشم مارکسیسم جامعه‌شناسانه‌ی متعارف را از هم‌گرایی گرامشی و پولانی به‌دست بیاورم. اما اگر پارسونز مارکسیسم را نادیده می‌گرفت، من به فرصت‌های رهایی‌بخش جامعه‌شناسی دل می‌بندم.

۲. پارسونز در نطقی که در نشست عمومی درباره‌ی کارل مارکس در گردهم‌آیی سالانه‌ی انجمن جامعه‌شناسی آمریکا به‌سال ۱۹۶۵ ایراد کرد چنین جمع‌بندی کرد: «کارل مارکس احتمالاً بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز اجتماعی بود که آثارش به‌تمامی در سده‌ی نوزدهم نگاشته شد. جای‌اش در تاریخ فکری محفوظ است. اما در مقام نظریه‌پرداز به‌معنایی مشخصاً علمی به مرحله‌ای از توسعه تعلق داشت که از دور خارج شده است. در جامعه‌شناسی امروزی اگر مارکسی باشید، به‌معنای اکیدی که نافی هرگونه پیش‌رفت نظری چشم‌گیر از زمان مارکس به بعد است، جایگاهی قابل‌قبول نخواهید داشت.» بنگرید به:

Talcott Parsons, "Some Comments on the Sociology of Karl Marx," in *Sociological Theory and Modern Society*, by Talcott Parsons (New York: Free Press, 1967) p. 135.

وقتی پارسونز به «پیش‌رفت نظری چشم‌گیر» اشاره می‌کند می‌توانید یقین داشته باشید که در خواب هم نمی‌دید مارکسیسم از مارکس جلو بزند! ابن نطق را دقیقاً قبل از هنگامی ایراد کرد که نوزایی مارکسیسم اصلاً عمارت نظری خود پارسونز را واژگون سازد و کنار بگذارد. همان‌طور که زمانی پارسونز درباره‌ی اسپنسر گفت، چه کسی اصلاً امروزه پارسونز می‌خواند؟

۳. Talcott Parsons, *The Social System* (New York: Free Press, 1951).

۴. درست همان‌طور که مارکسیسم «جامعه» را دربرمی‌گیرد، به‌همان ترتیب نیز پارسونز طرح مشهور خودش را گسترش می‌دهد که «انطباق‌پذیری» (اقتصاد) و «دستیابی به هدف» (تن‌واره‌ی سیاسی) و «یک‌پارچگی» (اجتماع یا «جامعه») و «نهفتگی» (خانواده) و سایر سازمان‌هایی که از ارزش‌ها حمایت می‌کنند) را در حکم سپهرهای نهادی جداگانه می‌داند. برای مثال بنگرید به:

Talcott Parsons and Neil Smelser, *Economy and Society* (New York: Free Press, 1956); Talcott Parsons, "An Outline of the Social System," in *Theories of Society*,

by Parsons et al. (New York: Free Press, 1961), 30-84; and Talcott Parsons, *Politics and Social Structure* (New York: Free Press, 1969).

Monthly Review ۵.

New Left Review ۶.

۷. نگاه کنید به:

(London: New Left Books, Perry Anderson, *Considerations on Western Marxism* 1976).

۸. بنگرید به:

Michael Burawoy, "Two Methods in Search of Science: Skocpol versus Trotsky," *Theory and Society* 18 (1989): 759-805.

۹. در گرامی داشت یک صدمین شماره‌ی نیولفت ریویو، اندرسون بررسی طولانی و مفصلی درباره‌ی برداشت گرامشی از «هژمونی» به عمل آورد و به ناسازگاری‌هایی اشاره کرد که بزرگ‌نمایی‌اش از اهمیت رضایت و کوچک‌نمایی‌اش از قدرت سرکوب‌گرانه‌ی دولت و چشم‌پوشی‌اش از شکل‌های متفاوت دولت و از این‌رو جهت‌گیری‌اش به سوی سیاست رفورمیستی در تدارک کمونیسم مخوف اروپایی را در خود فرامی‌گیرند. بدین‌سان، اندرسون مدعی شد که آن‌چه در تحلیل گرامشی بازیافتنی بود پیشاپیش در جامعه‌ی رفورمیستی‌اش از زبان کائوتسکی (در مجادله‌های‌اش با لوکزامبورگ) یا در جامعه‌ی انقلابی‌اش از زبان تروتسکی گفته شده بود. مقاله‌ی اندرسون با تکریم نظریه‌ی تروتسکی درباره‌ی قدرت دوگانه پایان می‌یابد. با وجود این، هیچ‌یک از مارکسیست‌هایی که بنابر ادعای اندرسون پیشاپیش نظریه‌ی گرامشی درباره‌ی هژمونی را گفته بودند نه پیوندش با جامعه‌ی مدنی را دریافته بودند و نه جامعه‌ی مدنی را در حکم نشانه‌ای از سرمایه‌داری پیش‌رفته شناخته بودند و از این‌رو هیچ‌کدام‌شان را نمی‌شد بنیان‌گذار مارکسیسم جامعه‌شناسانه محسوب کرد. بنگرید به:

Perry Anderson, "The Antinomies of Antonio Gramsci," *New Left Review* 100 (1976-77): 5-80.

۱۰. بنگرید به:

Alvin Gouldner, *The Coming Crisis of Western Sociology* (New York: Basic Books, 1970).

متن بالا ترجمه‌ای است از بخشی از مقاله‌ی زیر:

Michael Burawoy, «For a Sociological Marxism: The Complementary Convergence of Antonio Gramsci and Karl Polanyi,» *Politics and Society*, 31(2), 2003, pp. 193-261, 2003.

# دیوان سالاری و اصلاح طلبی در اتحادیه‌های کارگری

کریس هارمن | مزدک دانشور

اصلاح طلبی فقط در درون احزاب سیاسی متجلی نمی‌شود، بلکه اتحادیه‌های کارگری نیز در وادی اصلاح طلبی متوقف می‌شوند. تمامی ساختار جامعه‌ی سرمایه‌داری از کار انسان‌ها شکل گرفته است و هر چیزی که سیر فراهم آمدن کالاها را در کارگاه‌ها به چالش بکشد، به‌طور ضمنی ساختار سرمایه‌داری را به چالش طلبیده است. اتحادیه‌های کارگری با سازمان‌دهی افراد در محل‌های کار، بنیادهای اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری را به پرسش می‌گیرند. منظور لنین نیز از گفتن این جمله که: «هر اعتصاب یکی از سرهای «اژدهای نُه‌سر» انقلاب است» همین بوده است.

اما باید دانست که در نظام سرمایه‌داری توان افراد برای کار کردن (که مارکس آن را نیروی کار می‌خواند) تبدیل به «کالا» می‌شود. این نیروی کار به‌همان‌ترتیبی که سیب یا گوجه‌فرنگی بر مبنای کیلوگرم خرید و فروش می‌شود، بر مبنای ساعت مثل یک کالا ارزش‌گذاری می‌شود. به‌نظر می‌رسد که چانه‌زنی برای بهای نیروی کار هیچ فرقی با چانه‌زنی برای سایر کالاهای موجود در بازار ندارد و به‌سبب همین الگوی کالایی‌شدن نیروی کار است که در مقایسه به آژیتاتورهای انقلابی، مهارت‌های نمایندگی و ساختارهای اداری مذاکره‌کنندگان حرفه‌ای از قبیل رؤسای اتحادیه‌ها، مقبول‌تر می‌نماید. به‌همین سبب است که شعبه‌های اتحادیه‌های کارگری که توسط کارگزاران خاص خود کنترل می‌شوند، به ساختارهای نهادینه‌شده و جاافتاده‌ای در جامعه‌ی امروز تبدیل شده‌اند. این اتحادیه‌ها نقش دوگانه‌ای در سازماندهی کارگران و هم‌چنین چانه‌زنی با کارفرمایان بر سر مسائل کاری دارند. این اتحادیه‌ها نقش میانجی با کارفرمایان را به نمایندگی از کارگران ایفا می‌کنند.

تا زمانی که کارگران از ایده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری نگسسته باشند، این شیوه‌ی «اتحادیه‌گرایی» به‌نظرشان مطلوب است. به‌نظر می‌رسد که اتحادیه‌ها امیدهای رفرمیستی برای بهبود شرایط را بدون نیاز به عمل انقلابی عرضه می‌کنند. البته کنش‌های اصلاح‌گرانه فقط برای کارگران مطلوب نیست، بلکه گروه‌های سرمایه‌دار نیز آن را مطلوب می‌یابند. هر طبقه‌ی حاکمی با تضادهای درونی خود نیز روبه‌روست. این طبقه اگرچه خواهان قدرت بی‌مهار برای بهره‌کشی و سلطه‌ورزی بر دیگر طبقات جامعه است، اما می‌داند که «قدرت عریان» به‌تنهایی برای تثبیت بهره‌کشی و سلطه کافی نیست. برای همین است که ساختارهای واسطی که برخی از خواست‌های توده‌ی مردم را به رسمیت بشناسد، [برای تداوم سلطه و بهره‌کشی] نیاز دارد. همان‌گونه که هم‌لنین و هم گرامشی اشاره کرده‌اند، طبقه‌ی حاکم به نهادهایی که «هم‌مونی» آن را تأمین کند به‌همان اندازه‌ی نهادهایی که سلطه‌ی آن را تضمین می‌کند، نیازمند است.

به‌عنوان مثال طبقات فئودال در قرون وسطای اروپا بالاخره به بخشی از طبقه‌ی تاجران و صنعت‌گران اجازه‌ی تأسیس سازمان‌های محدود را (در رسته و صنوف شهری‌شان) دادند. فئودال‌ها فرض را بر این گذاشتند که مدیران این رسته‌ها به‌رحال فرودستانی هستند که از موقعیت به‌دست‌آمده در سلسله‌مراتب اجتماعی خشنودند. فئودال‌ها این درک را داشتند که بفهمند حضور در چنین جایگاهی منجر به پذیرش اصل سلسله‌مراتب می‌شود. این رفتار دهه‌ها بلکه سده‌ها جواب‌گو بود و به تثبیت سلسله‌مراتب کهن یاری می‌رساند. در نتیجه بازرگانان بیش‌تر در پی یافتن راهی به‌سوی طبقه‌ی مسلط فئودال بودند تا این که بخواهند آن را بر بیندازند.

سرمایه‌داران معمولاً مخالف هرگونه تلاش کارگران برای سازمان‌دهی هستند و بعضی از گروه‌های سرمایه‌دار نیز هیچ‌گاه این موضع را ترک نمی‌کنند، اما عاقل‌ترهای‌شان یاد گرفته‌اند که نیروی کار خشمگین و پر از احساس تنفر می‌تواند به‌طرز غیرقابل‌پیش‌بینی و مهارناشدنی، اوضاع را برهم بریزد. آن‌ها نیاز به ساختارهای میانجی برای پیوند سازمان‌های کارگران با نظام سرمایه‌داری را درک کرده‌اند و از این‌رو به‌نحوی از انحصار سعی در جذب کارکنان اتحادیه‌های کارگری دارند. رهبر سابق اتحادیه‌ی کارگران صنعت چاپ برنلد دین اکنون در مجلس اعیان [انگلیس] صاحب کرسی است و رهبر سابق اتحادیه‌ی کارگران حمل‌ونقل، بیل موریس<sup>۱</sup> اکنون عضو هیأت‌مدیره‌ی بانک/نگلند است. البته اکنون می‌تواند حملات رسانه‌ای و حقوقی علیه آن رهبرانی را که در اتحادیه‌های کارگری «این روابط

صمیمانه» را به چالش می‌کشند، توضیح داد. مثل کاری که علیه رهبر معدن چیان آرتور اسکارگیل<sup>۲</sup> در دهه‌ی هشتاد انجام شد. سیاست «چماق و هویج»، دیوان‌سالاری اتحادیه‌های کارگری را چنان رام می‌کند که «کلّیت نظام» را بپذیرند، خواه رهبران این اتحادیه‌ها به صورت فردی نیز به پذیرفتن این امر شوق داشته باشند، خواه بی‌میل باشند.

دیوان‌سالاری اتحادیه‌های کارگری به تدریج در نقش میانجی و واسط جذب [نظام] می‌شود. زیرا حضور در دیوان‌سالاری اتحادیه‌های کارگری، هم‌سان با سلسله‌مراتب مدیریتی در کسب‌وکار عادی، جایگاه و ماهیانه‌ای را برقرار می‌کند و در این افراد بی‌میلی‌ای را دامن می‌زند تا از هرگونه «تقابل» که ممکن است جایگاه و حقوق و اموال‌شان را به خطر بیندازد، پرهیز کنند. در تاریخ کلاسیک اتحادیه‌های کارگری، سیدنی وب تغییرات در کارگرانی را توصیف می‌کند که بدل به کارگزاران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا شده‌اند:

با وجود این نکته که مشکلات موجود در کارگاه دیگر نمی‌توانست بر درآمد یا شرایط شغلی‌اش تأثیری بگذارد، باز هم هرگونه مجادله بین اعضای اتحادیه و کارفرمایان‌شان به بار کاری و نگرانی‌های‌اش می‌افزود. حس زنده‌ی اجحاف و انقیاد در دورانی که صنعت‌گری ساده بیش نبود، به تدریج از ذهن‌اش زدوده می‌شد و شروع می‌کرد شکایت‌های کارگران را «بی‌دلیل» و «نق زدن» بنامد. این تغییرات روشن‌فکرانه کم‌کم به دگرگونی منجرکننده بدل می‌شد. امروزه به کمیسر یک اتحادیه‌ی بزرگ کارگری که ماهیانه‌اش را اتحادیه می‌دهد توسط طبقه‌ی متوسط خوش‌آمد گفته می‌شود، از او دعوت می‌شود که با آن‌ها غذا صرف کند و کمیسر بی‌نوا سابق نیز شروع می‌کند به تحسین خانه‌های خوش‌ساخت، فرش‌های خوش‌طرح، راحتی و لوکسی زندگی‌های‌شان... او برای زندگی به یک ویلای کوچک در محله‌ی متوسط روبه‌پایین می‌روند و با خوگرفتن به این محله‌ی جدید به طرز نامحسوسی خودش را هرچه بیشتر با ایده‌های آن‌ها منطبق می‌کند و به تدریج خود را در تقابل با اعضای اتحادیه‌اش می‌یابد... او کم‌کم علت شکست مذاکرات با کارفرما را نفوذ عده‌ای شورشی در اتحادیه می‌داند و یا این‌که چشم‌اندازهای خشونت‌طلبانه‌ای را که نسل جوان حامل آن است، در این زمینه مقصر بدانند.<sup>۳</sup>

درستی گزارش سیدنی وب بناتریس و بارها به اثبات رسیده است. در سال ۱۹۲۶ یکی از مهم‌ترین صحنه‌های تاریخ نزاع طبقاتی در بریتانیا رخ داد: اعتصاب عمومی. در آن زمان انگلیس از هر ده کارگر یک نفر در معادن زغال‌سنگ کار می‌کرد و مالکان معادن اعلام کرده بودند که از استخدام هر معدن‌چی‌ای که کاهش دست‌مزد و افزایش ساعت کاری را



نپذیرد، سر بازمی‌زنند و او را راه نخواهند داد. دولت محافظه‌کار نیز پشت سر صاحبان معدن ایستاد و اعلام کرد که کارگران باید کاهش دست‌مزد را بپذیرند.

رهبران اتحادیه‌ی سراسری در یک گردهم‌آیی فوق‌العاده که کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری<sup>۴</sup> ترتیب داده بود دور هم جمع شدند و زنگ‌ها را در حمایت از معدن‌چیان به‌صدا درآوردند و از دیگر اتحادیه‌ها خواستند که اعتصاب کنند. ابتدا از کارگران حمل‌ونقل و سپس از دیگر بخش‌ها خواستند که به آن‌ها بپیوندند. میلیون‌ها کارگر به این فراخوان جواب دادند و انگلستان فلج شد. اما رهبران اتحادیه‌ای از احساس سرخوشی کارگران [برای این فتح] بسیار فاصله داشتند. بعضی مثل رهبر اتحادیه‌ی راه‌آهن جیمی توماس<sup>۵</sup> از اعتصاب همان‌قدر وحشت کرده بودند که دولت و سرمایه‌ی بزرگ. توماس به رهبر کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری TUC والتر سیتراين<sup>۶</sup> گفته بود که: «اعتصاب علیه دولت است و دولت [در جریان اعتصاب ما] نباید مورد هجوم واقع شود». او بعدها نوشت: «آن‌چه بیش از هر چیزی مرا می‌ترساند این است که اعتصاب به‌صورت اتفاقی از دست کسانی که می‌دانند چه‌گونه آن را تحت کنترل داشته باشند، خارج شود». رهبر اتحادیه کارگران شهرداری و بخش عمومی GMWU نیز احساسات مشابه‌ای نشان داد: «هر روز که از اعتصاب می‌گذشت، کنترل از دست کارگزاران مسوولیت‌شناس خارج می‌شد و به‌دست مردانی می‌افتاد که هیچ جایگاه رسمی‌ای نداشتند. عدم کنترل از سوی مسوولیت‌شناس‌ها، منجر به حرکت جنبش چون کشتی‌یی توفان‌زده از این سو به آن سو می‌شد».

این رهبران دست در دست دولت، تلاش کردند که پیروزی طبقه‌ای را که از آن برآمده بودند، انکار کنند. بدون این که در جنبش کارگری خللی وارد شده باشد، آن‌ها اعتصاب عمومی را پس از ۹ روز به‌پایان رساندند. جالب آن که شمار افراد شرکت‌کننده در اعتصاب، بیست و چهار ساعت پس از این که TUC درخواست لغو آن را کرد به میزان صد هزار نفر نیز رسیده بود. اتحادیه‌ی TUC کارگران معدن را تنها گذاشت تا پیش از آن که به حقوق بخورونمیر یا بی‌کاری تسلیم شوند، به‌تنهایی ۹ ماه بجنگند. کارفرمایان نیز دست‌شان برای اخراج کارگرانی که در سطح محلی به سازماندهی اعتصاب پرداخته بودند، باز شد.

تقریباً شصت سال بعد از این ماجرا، اعتصاب معدن‌چیان در سال ۱۹۸۴-۸۵ به‌طرز غریبی در همان راستای سابق پیش رفت. معدن‌چیان نومیدانه ۱۲ ماه علیه برنامه‌ی بستن معادن زغال‌سنگ که منجر به ویران شدن این صنعت و به‌تبع آن اتحادیه‌های‌شان می‌شد، ایستادگی کردند. رهبران اتحادیه‌ای در سال ۱۹۸۴ و در کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری

بیانیه‌های پرآبوتایی در حمایت از معدن چیان منتشر کردند درحالی‌که در پشت صحنه رهبران بعضی از این اتحادیه‌های (غیرمعدن‌چی) در هم‌بستگی با کارگران معدن خلل وارد کرده و از انجام اعتصاب شانه خالی کردند.

رییس هیأت‌مدیره‌ی معادن *مادن مک‌گرگور*، که حمله علیه معدن چیان را رهبری می‌کرد، بعدها نوشت: «تعدادی از رهبران اتحادیه‌ای وجود داشتند که می‌توانستم با آن‌ها ارتباط برقرار کرده و به‌راحتی صحبت کنم». نتیجه‌ی عمل این رهبران اتحادیه‌ای این بود که دومین شکست کمرشکن در طی یک قرن برای جنبش اتحادیه‌ای رقم خورد. عقب‌نشینی‌ای که دو دهه تخریب روحیه و ضعف اتحادیه‌ها را با خود به‌دنبال آورد.

با همه‌ی این‌ها، مسوولیت این عقب‌نشینی‌ها را فقط نباید بر گرده‌ی رهبرانی گذاشت که اجازه دادند تا توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار خریده شوند، بلکه می‌باید بر عهده‌ی دیگر رهبران اتحادیه‌ای نیز گذاشته شود که صادق‌تر بودند و مایل به شکستن اتحاد با سایر رهبران اتحادیه‌ها نبودند و حتا مشوق کارگران ساده برای پیش‌برد کوشش جمعی بودند. اما وقتی اوضاع سخت شد، آن‌ها نیز خواهان پایان یافتن نزاع شدند دقیقاً به‌همان ترتیبی که رهبران متمایل به سرمایه‌داران فراخوان داده بودند. بعد از اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶، جیمی توماس رهبر اتحادیه‌ی کارگری راه‌آهن که در جهت تخریب این اعتصاب بسیار کوشیده بود، گزارش داد که رهبر دست‌چپی اتحادیه‌ی دیگر راه‌آهن نیز به‌اندازه‌ی او مایل به پایان بخشیدن به اعتصاب بود.

هرآن‌چه که در مورد این دو نزاع سرنوشت‌ساز صادق است در زمینه‌ی هر تلاش جمعی، چه بهبود پرداخت‌ها و چه حقوق بی‌کاری، نیز می‌تواند صادق باشد. کارگزاران تمام‌وقت اتحادیه‌های کارگری بخشی از یک نهاد هستند که موظف به مذاکره از جانب کارگران معمولی با کارفرمایان هستند تا فشار مطالبات کارگران بر مدیران افزایش یابد اما درعین‌حال برای پذیرش هرآن‌چه که مدیریت حاضر است جلوی‌شان بیندازد، مشوق کارگران هستند.

نتیجه‌ی این شیوه از تلاش جمعی، این است که بر مهارت کارگزاران اتحادیه‌ها در مذاکرات دست گذاشته می‌شود، به‌جای آن‌که بر روح جنگ‌آوری اعضای اتحادیه تأکید شود. به‌همین خاطر است که این شیوه به‌گریز از تقابل با کارفرما منتهی می‌شود. دوباره و دوباره چون نمونه‌ای مشابه تاریخی، این شیوه به‌معنای قربانی کردن اعضای اتحادیه در تلاش

برای نگه داشتن خود اتحادیه است. اگرچه اتحادیه‌ای که نتواند از اعضای‌اش دفاع کند، خود به‌ناگزیر نابود می‌شود، زیرا کارگران هیچ دلیلی برای پیوستن به آن ندارند!

آن‌چه گفته شد تمامی ماجرا نیست، زیرا ساختاری که خواهان میانجی‌گری [و یا آشتی] طبقاتی است خود موجد تضاد می‌شود، چون نارضایتی از وضع موجود بارها و به‌ناگزیر بر فعالیت‌های جدیدی دامن می‌زند و این فعالیت‌ها محافظه‌کاران چنبره‌زده بر دیوان‌سالاری اتحادیه‌ای را به‌چالش می‌کشند. حتا دیوان‌سالاران دست‌راستی هم متوجه این موضوع شده‌اند که اگر نتوانند برخی از نارضایتی‌های زیردستان را کانالیزه و بیان کنند از چشم کارفرماها می‌افتند. برای همین مواضع آن‌ها از مخالفت با هرگونه تعطیل کار تا فراخوان برای اعتصاب برای تثبیت نفوذشان در نوسان است و یا حتا ممکن است فعالان مبارز کارگری را به‌عنوان مقصر ناکامی‌ها به دیگران معرفی کنند تا با بدنام کردن آن‌ها، از وارد شدن ایشان به سلسله‌مراتب اتحادیه‌های کارگری جلوگیری کنند. از سوی دیگر، انتخابات در سطح اتحادیه‌ای، کارگران را مطمئن می‌کند که همیشه افرادی در سلسله‌مراتب اتحادیه وجود دارند که چون از کارگران رأی گرفته‌اند، پس خواهان جنگیدن برای منافع کارگران معمولی هستند.

با وجود گردش نخبگان در فرایند انتخابات، تمایلات محافظه‌کارانه در اتحادیه‌ها هم‌چنان باقی می‌ماند، چراکه دیوان‌سالارانی که فقط به‌منظور به‌رخ کشیدن نفوذشان فراخوان اعتصاب می‌دهند، در اولین فرصت تقاضای پایان آن را می‌کنند. به‌خصوص اگر موقعیت‌شان چه از درون و به‌واسطه‌ی ابتکارات کارگران زیردست و چه از خارج توسط نیروهای سرکوب‌گر دولتی تهدید شود. دست‌چپی‌های این دیوان‌سالاری نیز ناگهان [در میانه‌ی اعتصاب و ایستادگی] خود را تنها و ناتوان در استفاده از اهرم اتحادیه برای تداوم مبارزه می‌یابند. آن‌چه گفته شد توضیح‌دهنده‌ی گرایش دست‌راستی‌های اتحادیه‌ای برای فرار از میدان جنگ در هر «تقابل بزرگی» است. آن‌ها با فرارشان «مرکز» را نیز به‌دنبال خود می‌کشاند و «چپ» را دست‌تنها باقی می‌گذارند تا خودشان به‌تنهایی اوضاع را سامان بدهند.

## یادداشت‌ها

۱. Bill Morris

۲. Arthur Scargill

۳. Sidney and Beatrice Webb, A History of trade unionism, 1804.

TUC .۴

Jimmy Thomas .۵

Walter Citrin .۶

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از بخشی از کتاب زیر که متن کامل آن در دست  
انتشار است:

Chris Harman (2007), *Revolution in the 21th Century*, Bookmarks Publications  
London

# از نفی به اثبات آی

## کمال اطهاری

مادام که علم اقتصاد بورژوازی است، یعنی تا وقتی که نظم سرمایه‌داری را به‌جای این‌که یک مرحله موقتی از تکامل تاریخ بداند شکل آخر و قطعی تولید اجتماعی می‌انگارد، وجهه‌ی علمی آن تا موقعی است که مبارزه‌ی طبقاتی هنوز آشکار نشده و یا در پدیده‌های مجزا ظهور می‌کند. کارل مارکس<sup>۱</sup>

هنگامی که جامعه‌ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است - هدف غایی ما در این اثر همین است که قانون اقتصادی تکامل اجتماع نوین را کشف کنیم - نمی‌تواند از مراحل تکامل خود بجهد و نه‌این‌که ممکن است به‌وسیله‌ی فرمان این مراحل را زائل سازد. آن‌چه که می‌تواند این‌است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند. کارل مارکس<sup>۲</sup>

متن «درباره‌ی ما» در سایت «نقد اقتصاد سیاسی» به‌طور کوتاه و فشرده به این مهم نایل آمده که به اعتقاد خود جامعه‌ی عمل‌پوشاند و هرآن‌چه را سخت و استوار است دود کند و به هوا بفرستد: ابتدا اقتصاد سیاسی و بعد جامعه‌شناسی تاریخی مارکس را. هرچند نقد سرمایه‌داری هرکجا که صورت گیرد مغتنم است و من تاکنون در این نشریه چند ترجمه و تألیف خواندنی دیده‌ام، اما وقتی کارپایه‌ی آن متن «درباره‌ی ما» باشد، به‌جای «تغییر جهان» در بهترین حالت به توصیفی مکرر از آن خواهد انجامید. پس بگذارید سوخت‌بار این آتشی را که برپا داشته‌اید پالایشی کنیم، تا دود برنینگیزد:

۱- شوقِ پا در جای پای مارکس نهادن باعث انتخاب نام «نقد اقتصاد سیاسی» برای این نشریه شده است که از همان ابتدا خواننده را از «معنای کلاسیک» موردنظر مارکس دور می‌کند. «می‌دانیم که واژگان «Political Economy» یا اقتصاد سیاسی را اقتصاددانان کلاسیک در قرن هجدهم از آن‌رو برای نامیدن علم اقتصاد (بورژوازی) برگزیدند که واژه‌ی یونانی «economy» (مرکب از خانه=eco و قانون=nom) را ارسطو به‌معنای دانش مدیریت خانه یا خانوار به‌کار برده بود. در واقع آن‌ها با واژگان اقتصاد سیاسی، موضوع علم خود را

(به قول آدام اسمیت) هنر مدیریت ثروت مردم و دولت حاکم اعلام کردند تا از مدیریت خانوار قابل تمیز باشد. پس بدیهی بود که مارکس نقد علم جدید اقتصاد بورژوازی را زیر نام نقد اقتصاد سیاسی به انجام برساند و کتابی را به این نام (درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی) در سال ۱۸۵۹ پیش از سرمایه انتشار دهد، تا اقتصاد بورژوازی نتواند پایان تاریخ را با خود اعلام نماید. اما از اواخر قرن نوزدهم اقتصاد بورژوازی با مکتب نوکلاسیک، نام جدیدی برای خود برگزید که همان اقتصاد یا اقتصادیات (economics) است و به عمد موضوع علم خود را از جامعه، دولت و فلسفه سیاسی لیبرالیسم منفک کرد. از دهه‌ی ۱۹۶۰ بار دیگر اقتصاد سیاسی اما با معنای جدید احیا شد. می‌دانیم که اقتصاد سیاسی نوین مبنایی تاریخی-اجتماعی برای تئوری‌های خود برمی‌گزیند و به تاریخ، نهادها و تعامل بین طبقات نقش اساسی می‌دهد. با این روش‌شناسی مکاتب مختلفی چون مارکسی، کینزی، نهادگرایی، بوم‌گرایی و فمینیستی در نقد اقتصاد نوکلاسیک تعریف شده‌اند و این نشریه هم در همین چارچوب جای دارد. پس برگزیدن نام نقد اقتصاد سیاسی برای نقد اقتصاد بورژوازی، دنباله‌روی کورکورانه و بی‌محتوایی از مارکس و دور از دانشی است که نزد مؤسسان نشریه سراغ دارم. اما مسأله‌ی اصلی این نام‌گذاری نیست، که نمادی است از آسان‌گیری و غفلت‌هایی اساسی‌تر.

۲- «مردمان از نقد، نه سنجش دیدگاه‌ها و جایگزینی نظریه‌های اقتصادی و اجتماعی بدتر با نظریه‌های بهتر، بلکه زدودن خرافه‌هایی است که در قالب علوم اجتماعی و خصوصا در جامعه‌ی «علم اقتصاد» ترویج شده است. در پی آنیم حجابی را پاره کنیم که واقعیت اجتماعی را می‌پوشاند.» بار نخستی که این عبارت را خواندم، گمان بردم اشتباه می‌کنم. چه‌طور ممکن است هدف از انتشار نشریه‌ای با عنوان «نقد»، که فروتنانه به «تغییر جهان با تفسیر آن» نیز بسنده کرده، حداقل سنجش عیار دیدگاه‌ها و دست‌یابی به تفسیرهای پرعیارتر از جهان نباشد؟ حجابی را که واقعیت اجتماعی را پوشانده بود مارکس با نقد اقتصاد سیاسی به‌خصوص در سرمایه نزدیک به صدوپنجاه سال پیش از هم درید و اکنون نیز همراه با بحران جهانی سرمایه‌داری شب «تفسیر» قدرت‌مند وی بر سر این نظام می‌چرخد. اما هنوز این نظام «تغییر» نکرده است. آیا به‌راستی بقای سرمایه‌داری ازین‌رو است که مردم می‌پندارند «مناسبات بورژوازی به‌مثابه‌ی قوانین طبیعی منسوخ نشدنی یک جامعه انتزاعی<sup>۳</sup> است»؟ یعنی کافی است سرمایه‌داری را نفی کنیم تا مقبولیت‌اش را از دست بدهد؟ درحالی‌که در دهه ۱۹۷۰ میلادی نزدیک به نیمی از مردم جهان در کشورهای زندگی می‌کردند که با هدف منسوخ کردن چنین مناسباتی تاسیس شده بودند

و در بقیه‌ی کشورها نیز مردم بسیاری چشم‌به‌راه آن بودند. در واقع تجربه‌ی بشر نشان می‌دهد که «تفسیر» نادرست از اقتصاد سیاسی (به‌معنای امروزی آن) بسیار زیان‌بارتر از پرده‌نشینی «عجوزه» سرمایه‌داری است. می‌دانیم که حتی بسیاری از اقتصاددانان بورژوازی، سرمایه‌داری را نه‌به‌خاطر در پشت پرده بودن این عجز، بلکه به‌دلیل بدتر بودن گزینه‌ی موجود (سوسیالیسم واقعا موجود) پذیرفتند، چه‌رسد مردمی که پس از تلاش‌های بسیار و خون دادن برای کابین‌اش، دریافتند که این عروس سوسیالیسم آن‌ها چهره‌ای دهشتناک‌تر از سرمایه‌داری دارد. یعنی نفی سرمایه‌داری به‌هیچ‌وجه خودبه‌خود به اثبات سوسیالیسم نمی‌انجامد، و این «خرافه» نیست که واقعیت را پوشانده، بلکه نبود نظریه‌های جایگزین شایسته باعث گردن گذاشتن مردم به این تقدیر نابکار شده است. چنین موضعی برای کنار زدن پرده‌ی آبخره‌ای که راه آینده بشر را پوشانده و قانع کردن دوباره‌ی مردم و به‌خصوص طبقه کارگر به پیمودن راهی که هدفی ناروشن دارد کفایت نمی‌کند. پرهیز «درباره‌ی ما» از ارائه‌ی نظریه‌های جایگزین، مرا به‌یاد این ظریف‌گویی عبید زاکانی می‌اندازد: وقتی انسان سقز می‌جود، معده گوید کیست که در می‌زند و به درون نمی‌آید؟

۳- با اتکا به نظریه‌ی مارکس که فرازی از آن را در بالا آورده‌ام باید گفت که تغییر جهان با علم اقتصاد جایگزین علم اقتصاد بورژوازی از دل «عمل اجتماعی» (praxis) یا مبارزه‌ی طبقاتی بیرون می‌آید، هنگامی که پدیده‌هایی «مجزا» یا تکه‌تکه نباشند. اگر چنین است آن‌گاه تشکیل جبهه‌ای از معتقدان به «کالایی‌شدن حیات اجتماعی» در نظام سرمایه‌داری، برای پاره کردن حجاب آن کفایت نمی‌کند. بلکه باید در پی ساختن جبهه‌ای بود که برای پاسخ به سؤالات معین درباره نظام اقتصادی-اجتماعی جایگزین، به‌طور نظری و عملی برای دستیابی به برنامه‌ای یک‌پارچه بکوشد. به‌نظر می‌رسد «درباره‌ی ما» دچار همان مشکلی است که «آلن لی‌پی‌یتز» درباره اکولوژی سیاسی می‌گوید: *اکولوژی سیاسی، پیش‌رفت را فقط به‌مثابه‌ی جهتی می‌بیند که توسط چند ارزش اخلاقی یا زیبایی‌شناسانه (هم‌بستگی، خودمختاری، مسوولیت، دموکراسی، انسجام) تعریف می‌شود، بدون این‌که هیچ تضمین مادی درباره‌ی این‌که جهان به این سمت پیش خواهد رفت (از طریق اجتماعی کردن نیروهای مولد) داشته باشد. ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی سبزه‌ها، ماتریالیسمی غیرغایت‌گرا و حتی تا حدودی بدبینانه است.*<sup>۴</sup>

درمقابل این رویکرد «سلبی» یا اکتفا به جبهه‌ی نفی سرمایه‌داری، باید در رویکردی «اثباتی»، فرجام کار و رابطه (جبهه‌ی) طبقات را با یک‌دیگر تا رسیدن با آن مشخص نمود.

برخی ساده‌انگارانه انگاشته‌اند که طرح مقوله «بورژوازی ملی»، به معنای گردن گذاشتن به نظام سرمایه‌داری یا کالایی‌شدن حیات اجتماعی است. و حتا برای زهر چشم گرفتن از بورژوازی ایران، فرمان به پیوستن طبقه کارگر ایران را به «جنبش وال‌استریت» دادند. درحالی‌که طرح رابطه‌ی طبقه کارگر با بورژوازی ملی در چارچوب یک جبهه، عملی اجتماعی (پراکسیس) است و با این فرض صورت می‌پذیرد که جامعه «نمی‌تواند از مراحل تکامل خود بجهد و نه‌این‌که ممکن است به‌وسیله‌ی فرمان این مراحل را زائل سازد. آنچه که می‌تواند این‌است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند». تنها با چنین عملی اجتماعی و هدایت مبارزه‌ی طبقاتی در جبهه‌ای در این چارچوب است (به شیوه‌ی دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک) که پدیده‌های مجزای مبارزه‌ی طبقاتی را می‌توان گرد آورد و با شکستن «وجهه‌ی علمی» اقتصاد انتزاعی بورژوازی و ابداع علم اقتصاد نوین، تکامل تاریخی را ممکن کرد. نه جبهه‌ای انتزاعی از معتقدان به «کالایی‌شدن حیات اجتماعی» که نه در پی نظریه‌ای جایگزین، و نه حتا سنجش نظریه‌ها هستند. این موضع «انتزاعی» در بهترین حالت می‌تواند به تاسیس کرسی‌ها یا دانشگاه‌هایی با گرایش چپ بینجامد (به‌سبب برخی از دانشگاه‌های آمریکایی) که هرچند به‌نظر درنده‌ی حجاب سازوکار سرمایه‌اند، اما در عمل مدت‌هاست حل هیچ معمایی نکرده‌اند.

۴- بدون شک پرداختن به اقتصاد سیاسی سوسیالیسم وظیفه‌ای مبرم برای هر معتقد به و نشرکننده‌ی اقتصاد سیاسی مارکسی است. نمی‌توان به اقتصاد سوسیالیستی چنان برخورد کرد که «نه خانی آمده و نه خانی رفته» است و مباحثی چون سوسیالیسم بازار را با «انبر» برداشت و گذاشت از زبان دیگران برآید تا مبدا دست و زبان چپ رفتار ما به راست آلوده گردد و یا شاید بدتر و آبروبرتر از آن، انواع پسامدرن‌ها ما را برای سازکردن «فراروایتی» دیگر رسوای کوی و برزن سازند. بگذارید نقل‌قولی هرچند طولانی از پری اندرسون در این باره بیاورم: به‌طور کلی می‌توان گفت که امروزه از نظر عقل سلیم، همه‌ی امیدهایی که در گذشته نوعی اعتقاد به سوسیالیسم را تغذیه می‌کردند، لاشه‌هایی بیش نیستند. تولید انبوه یادآور گذشته‌های دور است. مالکیت جمعی ضامن زورگویی و عدم‌کارایی است. برابری جوهری، با آزادی یا بهره‌وری متناقض است. اما تاجه‌حد این احکام رایج جنبه قطعی دارند؟ در واقع، هیچ‌کدام از تغییرات عینی که اعتبار سوسیالیسم را دست‌خوش تحول کرده‌اند، خود خالی از ابهام نیستند... سرچشمه‌های سوسیالیسم به مفهوم سنتی‌شان به این سادگی‌ها هم خشک نشده‌اند. اما این تشخیص ضامن این نکته نیست که این سرچشمه‌ها در آینده مؤثرتر از گذشته باشند. آزمون اعتبار سوسیالیسم به‌مثابه‌ی



جایگزین سرمایه‌داری، به ظرفیت سوسیالیسم در حل مسائلی برمی‌گردد که سرمایه‌داری در زمان قدرقدرتی تاریخی خود با آن روبه‌روست... . صرف‌نظر از طیف پیش‌نهادهای مربوط به بازسازی سوسیالیسم، به‌نظر می‌رسد که بیش از هرچیز دیگر در ارتباط با دو مضمون اتفاق نظر وجود دارد. اولین مضمون این‌است که (در) سوسیالیسمی که تجربه‌ی ظالمانه‌ی استالین و سازشکاری سوسیال‌دموکراسی را پشت سر گذاشته باشد نه بیان‌الغای ناممکن بازار خواهد بود و نه پذیرش غیرانتقادی آن... . (دومین مضمون این‌است که) باید الگویی از دموکراسی را عرضه کند که پیوندهای منسجم آن بسیار بیش‌تر از الگوی سرمایه‌داری باشد. الگویی که مشوق شرکت در انتخابات باشد، نه آن‌که باعث بی‌تفاوتی مردم نسبت به آن شود... . سرانجام، البته همه توافقی دارند که نیروی اجتماعی لازم برای فعالیت به‌سوی سوسیالیسمی این‌گونه، باید در برگیرنده اتحادی از حقوق‌بگیران باشد که به‌مراتب از اتحاد کارگران یدی، که برداشت‌های پیشین اساساً بر آن متکی بودند، گسترده‌تر باشد.<sup>۵</sup>

این نقل‌قول را برای آن آوردم که به‌روی خود بیاوریم، سوسیالیسم هم چندان محترم نمانده است. بنابه تفسیر مارکس، سرمایه‌داری نظامی خودنابودشونده نیست و پس از فروافتادن با هر بحران، چون پسر زمین قدرت‌مندتر از جای برمی‌خیزد. هم‌چنین از یاد نبریم که مارکس در مانیفست تاکید دارد، بورژوازی با انقلاب مداوم در تولید و با توپ‌خانه‌ی کالاهای ارزان‌اش «تمام مناسبات تثبیت شده و سخت منجمد، همراه با زنجیره‌ای از پیش‌داوری‌ها و نظرات کهنه و مقدس»<sup>۶</sup> را فروپاشاند. یعنی برای تغییر جهان یا فروپاشاندن سختی و استواری‌اش توپ‌خانه‌ی نفی کفایت نمی‌کند، باید نظامی برتر از آن را تعریف نمود و تحقق بخشید، یا باید از نفی به اثبات آمد. وگرنه دل‌خوش کردن به هوا رفتن هر چیز استوار، به‌معنای گردن گذاشتن به انتظاری خواهد بود که به دود شدن اقتصاد سیاسی و جامعه-شناسی تاریخی مارکس خواهد انجامید. عبید زاکانی می‌گوید: مردی از دیگری پرسید دود به چه چیز دلالت می‌کند؟ گفت به هیزم تر.

۵- برای آن که خود نیز از نفی به اثبات آیم، در بند آخر کارپایه یا برنامه پژوهشی خود را برای نشریه‌ای با عنوان «نقد در اقتصاد سیاسی» ارائه می‌کنم تا مورد بحث قرار گیرد:

«در آستانه‌ی قرن ۲۱ میلادی، بی‌گمان جوامع مرکزی سرمایه‌داری دچار ژرف‌ترین بحران عینی درونی خود از لحاظ اقتصادی (ناکارآمدی نهاد بازار آزاد) و سیاسی (ناکارآمدی نهاد دموکراسی پارلمانی) شده‌اند. اما خلاف قرن بیستم هیچ گزینه‌ی سوسیالیستی، به‌طور

عینی و ذهنی نظام آن را از درون و بیرون تهدید نمی‌کند. در بیرون (جوامع پیرامونی و شبه‌پیرامونی) گزینه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری (اما نه الزاماً دموکراسی آن) مقبول‌تر از همیشه است. در درون نیز در تقابل با وضع موجود، خطر راست بیش‌تر از چپ احساس می‌شود. یعنی سوسیالیسم نیز دچار جدی‌ترین بحران خود در قرن گذشته شده است. این بحران به‌طور عمده نه ناشی از نادرستی شناخت ذات سرمایه‌داری یا بحران‌های ذاتی آن، بلکه ناشی از ناکارآمدی سرمشق‌های گذشته‌ی سوسیالیسم برای ارائه و ایجاد گزینه‌ای پایدار و پویا در برابر سرمایه‌داری است. سوسیال‌دموکراسی به‌دلیل ناکارآمدی بی‌دادگرانه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و برنامه‌ریزی متمرکز در سوسیالیسم دولتی، «فره» خویش را باخته، و اکثریت مردم تن دادن به ستم سرمایه‌داری را از آن کم‌تر زیان‌بار دانسته‌اند. به‌خصوص که در سراسر جهان گزینه‌های واپس‌گرای سرمایه‌داری با به‌چهره‌زدنِ نماد سوسیالیسم، یعنی عدالت، بارها مردم را فریفته‌اند. پس در حوزه اقتصاد سیاسی، نقد اقتصاد سرمایه‌داری همان قدر لازم است که نقد اقتصاد سوسیالیستی.

برای دستیابی به گزینه (گزینه‌های) سوسیالیستی برای نظام موجود سرمایه‌داری، که با برپایی نظامی آزادانه‌تر، عادلانه‌تر و البته کارآمدتر بتواند راه تکامل یا توسعه‌ی اقتصادی-اجتماعی، مادی و معنوی جوامع را کم‌رنج‌تر، کوتاه‌تر و پربارتر سازد، نیاز مبرم به برپایی گفتمانی مستقیم در این باره است. این چنین گفتمانی به‌تدریج با به‌درآوردن انگاره‌ی گزینه سوسیالیستی از گنگی و تاریکی، امکان دستیابی به قرارداد و میثاق اجتماعی برای ایجاد نهادهای برپادارنده‌ی آن را افزایش می‌دهد، و از سوی دیگر از امکان مقبولیت گزینه‌های دروغین و نسخ مبتذل این گزینه می‌کاهد. گزینه‌هایی دروغین که در نهایت زیان‌بارترین و پررنج‌ترین نظام‌ها را به جامعه تحمیل می‌کنند. اما همان‌طور که دیده‌ایم قطع این گفتمان برای حفظ یک‌پارچگی، اثری معکوس در این زمینه‌ها داشته است.

این گفتمان حداقل باید به چند سؤال اساسی زیر پاسخ گوید تا ساختار صورت‌بندی گزینه‌ی سوسیالیستی برای نظام سرمایه‌داری موجود ترسیم شود:

- چشم‌انداز نهایی برای نهاد بازار چیست؟ نابودی یا دگرشدگی آن به‌گونه‌های بازار اجتماعی شده؟
- چشم‌انداز نهایی برای نهاد دموکراسی پارلمانی چیست؟ نابودی، یا دگرشدگی آن به‌گونه‌های دموکراسی مشارکتی؟

- چشم‌انداز نهایی برای تحقق عدالت اجتماعی چیست؟ از هر کس به‌اندازه توان، به هر کس به‌اندازه تلاش؟ از هر کس به اندازه توان، به هر کس به‌اندازه نیاز؟
  - چشم‌انداز نهایی برای رهایی از خودبیگانگی چیست؟ نابودی تقسیم کار، یا انعطاف در نوع و میزان کار؟
  - مراحل و الویت‌بندی دستیابی به این چشم‌اندازها (برنامه‌های حداقلی و حداکثری) در گونه‌بندی اصلی جوامع (مانند مرکزی، پیرامونی و شبه‌پیرامونی) چیست؟ در جامعه‌ی ما چه‌گونه است؟
  - در این مراحل و گونه‌های جوامع، چه طبقات و اقشار و گروه‌های اجتماعی بالنده‌اند؟ نحوه یا قاعده‌ی اتحاد و ائتلاف آن‌ها و الویت‌بندی مقولاتی چون آزادی و عدالت، یا موضوعاتی چون عدالت طبقاتی و جغرافیایی و قومی، برابری جنسیتی چیست؟ در جامعه‌ی ما چه‌گونه است؟
- به‌طور بدیهی قصد از این گفتمان تکرار سرمشق‌های منسوخ یا غیرممکنی چون دستیابی به یک نظریه‌ی فراگیر و پیش‌گویانه (grand theory) اقتصادی-اجتماعی و تاریخی نیست، بلکه دستیابی سوسیالیست‌ها به اصول، چارچوب و برنامه ضروری برای قرارداد، میثاق‌ها و پراکسیس اجتماعی مشخص هدف ما است. ازین‌رو گفتمان‌هایی که برنامه‌ها و تحلیل‌های احزاب، جریان‌ها و جبهه‌های گذشته و موجود سوسیالیستی را به‌خصوص بر پایه‌ی اقتصاد سیاسی بررسی و نقد می‌کنند، دارای اولویت انتشار خواهند بود.»

## مآخذ

۱. مارکس کارل، پی‌گفتار چاپ دوم سرمایه، در: سرمایه (جلد اول) ترجمه‌ی الف. الف. (ایرج اسکندری)، بی‌نا، ۱۳۵۳، ص ۵۵.
۲. مارکس کارل، دیباچه‌ی چاپ اول سرمایه، پیشین، ص ۵۲.
۳. مارکس کارل، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (جلد اول)، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، انتشارات آگاه، ۱۳۶۳، ص ۱۱.
۴. لی‌پی‌تیز آلن، اکولوژی سیاسی و آینده مارکسیسم، در: مارکسیسم پس از ۱۰۰ سال، ویراسته‌ی حسن مرتضوی، نشر دیگر، ۱۳۸۶، صص ۱۱۶-۱۱۵.
۵. آندرسون پری، سرمایه‌داری پس از کمونیسم، پیشین، صص ۱۶۴-۱۶۲.

۶. مارکس کارل، مانیفست کمونیست، ترجمه‌ی حسن مرتضوی و محمود عبادیان، در:  
مانیفست پس از ۱۵۰ سال، انتشارات آگاه، ۱۳۸۰ (چاپ دوم)، ص ۲۸۰.

# شهر شورشی

## شهر دیگری امکان‌پذیر است!

گفت‌وگوی لوکاس پالرو با دیوید هاروی | پرویز صداقت

دیوید هاروی به تشخیص شرکت اخبار تجاری تامسون رویترز در شمار یکی از بیست کتاب‌نویس سال ۲۰۰۷ در حوزه‌ی علوم انسانی قرار گرفت که محمل بیش‌ترین نقل‌قول‌ها بودند. اما شاید معرفی مفهوم «انباشت از طریق سلب مالکیت» افتخار بزرگ‌تری برای وی در فضاهای دانشگاهی و اکتیویستی باشد. انباشت از طریق سلب مالکیت ابزار مفهومی مهمی برای درک پیاده‌سازی سیاست‌های نولیبرالی معاصر است. نشریه‌ی بین‌المللی لایبرری وی را «یکی از نافذترین جغرافی‌دانان اواخر سده‌ی بیستم» نامید، اما وی، نشسته در بار «ال‌رولوسیوناریر»، مقابل میدان کنگره‌ی آرژانتین، بیش‌تر شبیه یکی از فراوان آسمان‌جُل‌های بوینوس آیرس است. هاروی، استاد ممتاز انسان‌شناسی و جغرافیا در مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه سیتی نیویورک است و به آرژانتین دعوت شد تا در «رویاریوی بین‌المللی اقتصاد سیاسی» که انجمن مادران پلاتزا دو مایو (انجمن مادران آرژانتینی که فرزندان‌شان در دوران دیکتاتوری نظامی در فاصله‌ی ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳ ناپدید شدند) سازمان داده‌اند حاضر شود. نویسنده‌ی وضعیت پسامدرنیته، امپریالیسم جدید و پاریس، پایتخت مدرنیته در آخرین کتاب‌اش شهرهای شورشی: از حق شهر تا انقلاب شهری پیش‌نهاد می‌کند شهر را به‌مثابه‌ی میدان کشاکش‌هایی بازبینی کنیم که در آن بدیل‌هایی در برابر سرمایه‌داری خودویران‌گر توسعه می‌یابد.

در کتاب شهرهای شورشی می‌گویید که «حزب وال‌استریت دارای یک اصل جهان‌شمول حکمرانی است: در برابر قدرت مطلق پول در اعمال حاکمیت مطلقه، هیچ چالش جدی وجود ندارد.» به انتخابات نزدیک می‌شویم. چه تعاملی بین این حزب وال‌استریت و حزب‌های سنتی دموکرات و جمهوری خواه وجود دارد؟

حزب وال استریت بخش بزرگی از هر دو حزب را در اختیار دارد. معمولاً پول‌ها را بین این دو حزب پخش می‌کنند تا کنترل سیاسی تام خود را حفظ کنند، اهمیتی ندارد کدام حزب قدرت را در اختیار داشته باشد. این بار نگران‌اند که شاید اوباما در قدرت بماند، بنابراین بیش از معمول از جمهوری خواهان [حمایت] می‌کنند. اما به گمان‌ام این دلیل خیلی خاصی دارد: می‌دانند مقصّر بوده‌اند و می‌دانند که به لحاظ قانونی می‌توان آن‌ها را روانه‌ی زندان کرد. و هرچند اوباما چنین کاری نمی‌کند، اگر جنبشی اجتماعی برخیزد، مانند تسخیر وال استریت، که وی را وادار به این کار کند، در مقایسه با رامنی این کار را راحت‌تر انجام می‌دهد. به همین دلیل است که در برابر جنبش تسخیر وال استریت که جنبشی کاملاً کوچک و از برخی جنبه‌ها خوش‌خیم است، پلیس چنین واکنش تندی انجام می‌دهد.

**جنبش تسخیر چه‌گونه می‌تواند ایده‌های تان در کتاب شهرهای شورشی را محقق کند؟**

می‌تواند در این امر مشارکت کند، اما یکی از ضعف‌های جنبش تسخیر آن بود که تنها در شرایط خاص پیوندهای مناسبی با سازمان‌های موجود، سازمان‌های بی‌خانمان‌ها، جنبش‌های اجتماعی گوناگون در شهر، برقرار کرد. جنبش تسخیر در خلال پیوستن به این جنبش‌ها اکنون از جهاتی به بخشی از آن‌ها تبدیل شده است نه جنبشی از نوع جداگانه. فکر می‌کنم در شهرهای امریکا و در شهرها به‌طور کلی چیز بسیار بیش‌تری از آن‌چه دغدغه‌ی جنبش تسخیر بود در جریان است. مثلاً «ائتلاف حق شهر» در لس‌آنجلس بسیار قدرتمند است و با گروه‌هایی مثل اتحادیه‌ی رانندگان اتوبوس پیوندهایی دارد و با گروه‌های کارگری مانند کارگران خانگی و بسیاری دیگر پیوندهایی دارد و غیره و غیره. آرایشی از جنبش‌های اجتماعی در بسیاری از شهرها در حال سربرآوردن است که احتمالاً می‌تواند بر کل شهر اعمال قدرت کند، اما هنوز در مرحله‌ی خیلی آغازین انجام این کار است.

اما این جنبش‌ها چه‌طور می‌توانند چنان نافذ باشند که دینامیک کل شهر را تغییر دهند؟ مثلاً اگر بوبینوس آیرس را در نظر بگیرید در همان شهری که اجتماعات مردمی در جریان بود، بیش‌تر مردم بعداً یک شهردار راست‌گرا را انتخاب کردند. در مادرید، شهر جنبش / *ایندیگنادوز*، حزب پوپولار نتخابات را برنده شد...

باید تصدیق کنید که خیلی از فعالان/بندیکنادوز و بسیاری از فعالان جنبش اجتماعی در محلات از دیدگاه آنارشیستی الهام می‌گیرند و رأی نمی‌دهند. آنان در فرایندهای انتخاباتی مشارکت نمی‌کنند. آن‌چه به‌گمان‌ام در یونان مشاهده کردید آن بود که تهدید فاشیسم چنان قوت گرفت که بسیاری از افراد جنبش‌های محلات که معمولاً در رأی‌گیری شرکت نمی‌کنند رفتند رأی دادند و به‌این‌دلیل است که رأی سیریزا/ از ۴ درصد به ۲۷ درصد افزایش یافت. بخشی از مسأله این‌است که تا چه اندازه جنبش‌های اجتماعی فکر می‌کنند سیاست انتخاباتی از اهمیت برخوردار است. بسیاری از آن‌ها، در این‌جا بویونوس آیرس را هم در نظر دارم، از جنبش‌های خودگردان یا گروه‌های ملهم از جنبش‌های خودگردان الهام گرفته‌اند و آن‌ها کم‌وبیش با اطمینان در انتخابات شرکت نمی‌کنند و این یعنی پیروزی انتخاباتی راست بیان‌گر وکالت مردم نیست زیرا بخش مهمی از مردم رأی نمی‌دهند. اگر رأی می‌دادند، آن‌وقت راست‌ها شکست خورده بودند. در آن صورت سوسیال‌دموکرات‌ها به قدرت برمی‌گشتند و البته جنبش‌های اجتماعی تجربه‌ی خیلی تلخی از اتفاقاتی دارند که وقتی سوسیال‌دموکرات‌ها در قدرت‌اند رخ داده است. هیچ‌چیز تغییر نمی‌کند. پس، مسأله این است.

**آیا این پاسخ نیز به سنت‌تان برمی‌گردد که به مارکسیسم نزدیک‌تر است؟**

بله، روشن است که سروکار من با اقتصاد سیاسی مارکسی است، اما در مقام جغرافی‌دان، خیلی به سنت آنارشیستی علاقه دارم. کروپتکین جغرافی‌دان بود. بسیاری از جغرافی‌دانان رادیکال قرن نوزدهم آنارشیست بودند، فکر می‌کنم به‌دلیل خیلی روشنی آنان مفاهیم مکان، مفاهیم فرهنگ و مفاهیم محیط زیست را خیلی جدی‌تر می‌گرفتند تا مارکسیست‌های متعارف. تلاش کرده‌ام بر مارکسیسم متعارف به‌نحوی تأثیر بگذارم که این مسائل را خیلی جدی‌تر بگیرد، اما هنوز هم خیلی از چیزهایی را که آنارشیست‌ها درباره‌شان بحث می‌کنند ستایش می‌کنم. البته با آن‌ها بحث می‌کنم که اگر بگذارید دولت کاملاً در اختیار نیروهای ارتجاعی باشد، می‌دانید که آن وقت در نتیجه‌ی آن خودتان را به دردسر می‌اندازید... من با آن‌ها اختلاف نظر داریم اما کاملاً منتقدشان نیستم.

شما میان مبارزه‌ی [جنبش] تسخیر وال استریت و مبارزات میدان تحریر قاهره، میدان پوئرتا دل سال در مادرید، میدان سینتاگما در آتن و مبارزه‌ی سنت پال کاتدرال در لندن به‌عنوان جنبشی بین‌المللی که قدرت پول را به‌چالش می‌کشد پیوند برقرار می‌کنید. این جنبش چه‌گونه می‌تواند سازمانی بین‌المللی بنا نهد

بدون این که به ورطه‌ی خطاهایی بیفتد که آنارشیسم و به‌اصطلاح «کمونیسم واقعی» پیش‌تر مرتکب شده بودند؟

اگر پاسخ ساده‌ای به این سؤال داشتم، روشن است این‌جا نمی‌نشستم که با تو صحبت کنم. منظورم این است که باید انقلاب کنیم و همه‌چیز زیرورو شود. هم‌واره خطر پذیرش شکل‌های خاص سازمان‌دهی وجود دارد. در کتاب شهرهای شورشی از چیزی صحبت کردم که بت‌وارگی شکل‌های سازمان‌دهی می‌نامم: این که بسیاری از گروه‌ها تعاریف انحصاری از شکل بهینه‌ی سازمان داشته باشند، صرف‌نظر از ماهیت مساله‌ای که مطرح می‌کنند. اگر گمان کنید که می‌توانید کلّ جهان را به الگوی انجمنی سازمان‌دهی کنید روشن است که دیوانگی است. پس باید درباره‌ی نوعی سلسله‌مراتب یا ساختارهای «تودرتو»ی تصمیم‌گیری فکر کنید. باید به شکل‌های سازمان‌دهی در مقیاس‌های مختلف فکر کنید. برخی از چپ‌ها با ماندن در سطح محلی از خود خلع قدرت می‌کنند و اصلاً تلاش نمی‌کنند حرکتی کنند و چپ بین‌المللی کمونیست با تصور این که راه‌برد بالاب‌پایین به کار می‌آید از آن ور بام افتاده است.

به نظر می‌رسد باید به‌نحوی از انحا شکل‌های سازمانی بنا کنیم که رابطه‌ی سیالی بین پایه‌های مشخص مردمی با گرایش‌ها، نیازها و خواسته‌های مختلف فرهنگی داشته باشند. اما رابطه‌ای بین همه‌ی این‌ها و شکل‌های واسطی سازمان‌دهی و در نهایت مجموعه‌ی جهانی راه‌بردها وجود دارد. یکی از دلایل آن که مساله‌ی چه‌گونگی سازمان‌دهی کلّ شهر را در نظر می‌گیرم این است که به‌نظم شهر مانند «جهان» آن قدر عظیم و آن قدر دست‌نیافتنی نیست. حتا آن قدر عظیم و دست‌نیافتنی مانند سازمان‌دهی کلّ ایالات متحد نیست، بلکه سازمان‌دهی چیزی است که دارای نوعی قلمرو سرزمینی است که تصورش امکان‌پذیر است: نیروی سیاسی که به نمایندگی از شهروندان، نه سرمایه، بر زندگی شهری چیره باشد. بنابراین دلیل آن که فکر می‌کنم خطه‌ی شهری هدفی بسیار مهم و نقطه‌ی مبارزه است آن است که کلاً محلی نیست و علاوه‌بر آن چون پیوندهای درون‌شهری و مناسبات بین‌شهری پیشینه‌ی بلندبالای مهمی دارد. و از این‌رو، فکر می‌کنم که چپ باید درباره‌ی سازمان‌دهی در این سطح فکر کند اما واقعاً تلاش چندانی در این زمینه نکرده است...

شبیه شبکه‌ای از شهرهای شورشی؟

بله، شبکه‌ای از شهرهای شورشی.

*لوکاس پالرو، روزنامه‌نگار اهل آرژانتین است.*



## گفت‌وگوی بالا ترجمه‌ای است از:

Lucas Palero, *Another City is Possible!*: An Interview with David Harvey, *Toward Freedom*, 06 November 2012

# دیکتاتوری بازار و دموکراسی

## کیهان ولدبیگی

بدون شک اقتصاد محوری‌ترین مساله در کارزارهای انتخاباتی در غرب است. آنچه بیش‌ازهمه اذهان رأی‌دهندگان را به‌خود مشغول کرده یافتن گزینه‌ای است که سکان اقتصادی کشور را به‌بهترین‌نحو هدایت کند. این دغدغه صدچندان خواهد شد وقتی بحرانی عمیق هم‌چون بحران اقتصادی موجود بنیان‌های اقتصادی کشور را مورد آماج شدیدترین توفان‌ها قرار داده باشد. باین‌حال، بخش بزرگی از شهروندان غربی و در بیش‌تر مواقع نیمی از آن‌ها آگاهانه و یا ناآگاهانه میل و رغبتی به حضور در انتخابات حتا در شرایط بحرانی را ندارند. رایج‌ترین واکنش به عدم‌مشارکت از جانب خیلی از آن‌ها این پاسخ ساده ولی درعین‌حال تأمل‌برانگیز است که «انتخابات تغییری در شرایط زندگی آن‌ها ایجاد نخواهد کرد و انتخاب هر یک از کاندیداها به‌دلیل مشابهت‌های زیاد برنامه‌ی آن‌ها به‌هم به‌طور ملموس زندگی آن‌ها را متحول نخواهد کرد». بخشی از آنانی نیز که رأی می‌دهند، بعد از مدتی به‌طور ملموس عدم‌تحقق خواسته‌های‌شان را حس می‌کنند.

عدم‌تغییر و تحول در زندگی شهروندان، به‌ویژه در زمینه‌ی شرایط اقتصادی‌شان و شباهت انکارناپذیر برنامه‌های اقتصادی احزاب چپ و راست در اروپا و آمریکا از چه عواملی ناشی شده است؟ نوشته‌ی حاضر به این نکته پای می‌فشارد که بحران اقتصادی و در حدی عمیق‌تر بحران در دموکراسی غربی که رابطه‌ای مستقیم با بحران اقتصادی حاضر دارد ریشه در هژمونیک شدن گفتمان نولیبرالیسم در اقتصاد و به‌بیان‌دیگر ناتوانی دولت‌ها در اعمال سیاست‌های اقتصادی مشخص دارد. می‌توان از کهن‌ترین دموکراسی جهان، یعنی یونان، مثال آورد و این سؤال را پیش کشید که آیا می‌توان یونان کنونی را هم‌چنان کشوری دموکراتیک نامید وقتی دولت منتخب مردم صرفاً برنامه‌های اقتصادی تحمیل شده از طرف نهادهای قدرت خارج از آتن را اجرا می‌کند؟ برای یافتن پاسخ به این تردیدهای بزرگ ابتدا نگاهی مختصر خواهیم انداخت به تاریخ سیاسی چند دهه‌ی گذشته‌ی غرب و آنچه تحت عنوان جهانی‌سازی اقتصاد در دنیا اعمال شده و سپس توضیح خواهیم داد که

چرا مى توان ادعا کرد که دموکراسى در غرب هم چون وضعيت اقتصادى کنونى در بحران به سر مى برد.

### هژمونى نولبرالیسم بر کینزگرایی در اقتصاد

برای چندین دهه، در حدّ فاصل سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، سیستم اقتصادى حاکم بر غرب مبتنى بر آرا و ایده‌های جان مینارد کینز بود که برمبنای آن دولت برای ایجاد رشد اقتصادى، کاهش فاصله‌ی طبقاتى و توزیع عادلانه‌ی ثروت نقشى پررنگ را در حوزه‌ی تصمیم‌گیرى‌های اقتصادى بازی مى‌کرد. این دوره در واقع دوران هژمونیک شدن گفتمان چپ میانه‌رو در غرب و به‌ویژه در اروپاست که طی آن دولت‌های رفاه برآمده از این سیستم در الگوی ایده‌آل‌شان خدمات اجتماعى را به‌عنوان یکى از پایه‌ای‌ترین حقوق شهروندى مدنظر قرار مى‌دادند. دولت‌های رفاه در عمل طیف گسترده‌ای از خدمات عمومى فراتر از آموزش و بهداشت رایگان را پوشش مى‌دادند که از آن جمله مى‌توان به برنامه‌هایی در حمایت از حضور فعال زنان در بازار کار اشاره کرد. سیاست مالی منتج از این سیستم هم‌چنین تعهد جدی به اشتغال کامل و ریشه‌کنى معضل بی‌کارى را یکى از وظایف مهم دولت بر مى‌شمرد. نکته‌ی مهم نقش و حضور فعال اتحادیه‌های کارگرى در این دوره به‌عنوان اهرم فشار در تصمیم‌گیرى‌های اقتصادى به‌منظور کاهش و کنترل فعالیت‌های لجام‌گسیخته‌ی سرمایه در بازار بود.

بحران اقتصادى دهه‌ی ۷۰ میلادى فرصت مغتنمى برای جریان‌های دست‌راستى بود تا هژمونى حاکم را به‌چالش بکشند؛ هرچند دلایل برآمد نولبرالیسم عمیق‌تر از آن است. به یک‌باره اقتصاددانى منزوى و ناشناخته، فردیش فون هایک، که بیش‌تر نوشته‌های اقتصادى‌اش در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ میلادى نگاشته شده بود از کنج غزلت به بیرون خزید و در کمال ناباورى در اواسط دهه‌ی ۷۰ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد شد. هایک اقتصاددانى بازارمحور بود که نوک پیکان حملات وی در تمامی نوشته‌های‌اش متوجه دخالت‌گرى دولت در حوزه‌ی اقتصاد است. به باور هایک مالکیت خصوصى و بازار رهاشده از دخالت دولت مهم‌ترین عامل برای بسط و گسترش آزادى‌های فردى و درعین‌حال شکوفایی و رفاه اقتصادى است. به‌قدرت رسیدن یکى از شیفتگان افکار و اندیشه‌های هایک، مارگارت تاچر، در بریتانیا در سال ۱۹۷۹ و متعاقب آن در اختیار گرفتن سکان رهبرى آمریکا توسط رونالد ریگان با ایده‌ها و برنامه‌های اقتصادى مشابه راه را برای یک‌تازى گفتمان نولبرال در حوزه‌ی اقتصاد هم‌وار کرد. نتایج برنامه‌های سیاسى-اقتصادى این محافظه‌کاران در دو

سوی اقیانوس اطلس در دهه‌ی ۸۰ چیزی جز کاهش و در بیش‌تر مواقع مرگ برنامه‌های خدمات عمومی دولت‌ها نبود. ضربه‌ی کاری به بدنه‌ی طبقه‌ی کارگر بریتانیا و به‌طور نمادین به گفتمان چپ در غرب، اما زمانی فرود آمد که «مشت‌های آهنین» تاجر انسجام اتحادیه‌های کارگری را از هم گسیخت. در حالی که به‌طور سنتی جنبش کارگری در گذشته در فرایند تصمیم‌گیری‌های اقتصادی در سطح ملی نقشی بارز داشت و حتا در مواقعی با توسل به اعتصابات عمومی دولت‌ها را فلج و وادار به استعفا یا سرنگونی می‌کرد، تحت برنامه‌های اقتصادی جدید در موضع تدافعی قرار گرفت و بعدها هنگامی که حتا احزاب چپ در بریتانیا، فرانسه و آلمان در قدرت بودند قوانینی ضد اتحادیه‌های کارگری را به تصویب رساندند که کاهش هزینه‌های نیروی کار و افزایش انعطاف‌پذیری را مدنظر داشت. به‌موازات بازسازمان‌دهی سرمایه در سطح جهانی، به باور بسیاری از نیروهای چپ، و از جمله رابرت کاکس سیاست‌های اقتصادی نولیبرال تلاشی بود از جانب هژمونی حاکم بر جهان (که به باور او در واقع کنترل‌کننده‌ی دولت موجود هستند) به‌منظور خلع قدرت اتحادیه‌های کارگری در غرب و در سطحی کلان‌تر استثمار طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان (گریفیث، ۲۰۰۶، ۱۱۷).

### نولیبرالیسم اقتصادی و جهانی‌سازی اقتصاد

الگوی اقتصادی نولیبرال، که بعدها در یک بازی زبانی ایدئولوژیک به فرایندی خوش‌رنگ‌ولعاب به‌عنوان جهانی‌شدن تغییر نام یافت، بر این نکته پای می‌فشارد که الگوهای منسوخ حاکمیت اقتصادی دولت‌ها تحت سیستم مالی جهانی شده‌ی رادیکالی که در آن موانع فرسوده برای سرمایه‌گذاری و تجارت حذف شده‌اند مورد چالش جدی قرار گرفته است. به باور مدافعان نولیبرالیسم تغییرات تکنولوژیک عاملی تأثیرگذار در این فرایند بوده به‌این‌خاطر که این دگرگونی‌ها حرکت از یک بازار مالی ملی را به یک بازار اقتصادی جهانی‌شده که حاکمیت تمامی دولت‌ها، چه بزرگ، چه کوچک، چه قوی و چه ضعیف را کاهش داده، آسان‌تر و سریع‌تر کرده است. نکته‌ی مهم در توجیحات ایدئولوژیک گفتمان حاکم بر آزادسازی اقتصاد به‌منظور تسهیل سرمایه‌گذاری بین‌المللی تحمیل و القای این مدعاست که جهانی‌شدن اقتصاد انتخابی آگاهانه از طرف دولت‌هاست و ادغام در چارچوب نظام مالی بین‌المللی زمانی امکان‌پذیر می‌شود که سیاست‌گذاران داخلی کشورها راه را برای این فرایند آماده کنند. باین‌حال، هم‌چنان که ماریا گریش اشاره می‌کند، این انتخاب به‌اصطلاح آگاهانه فقط در انحصار کشورهای قدرت‌مند و پیش‌رفته‌ای است که ساختارهای اقتصادی خودشان را (هم‌چنان‌که اشاره شد توسط تاجر و رایگان) تحت فشار

شرکت‌های چند ملیتی و هژمونی حاکم برآمده از آن و به‌منظور به حداکثر رساندن سود آن‌ها تعدیل و در بیش‌تر موارد تغییر جدی داده‌اند. در این بازخوانی از فرایند جهانی‌شدن کشورهای قدرت‌مند (بخوانید شرکت‌های چند ملیتی) از سیاست‌های اقتصادی نولیبرال به‌مثابه‌ی یک ژئوپولیتیک نرم برای تحمیل برنامه‌های سیاسی-اقتصادی مشخص و تعدیل ساختاری نهادهای اقتصادی در کشورهای ضعیف‌تر به‌منظور تسلط بر بازارهای‌شان استفاده می‌کنند. نهادهای بین‌المللی هم‌چون سازمان تجارت جهانی به‌عنوان بازوی اجرایی گفتمان حاکم با فشار بر کشورها خواهان برداشته شدن موانع قانونی و سیاسی برای سرمایه‌گذاران خارجی و تغییر ساختاری نهادهای اقتصادی برای سازگاری با استانداردهای مورد توصیه‌ی شرکت‌ها و تراست‌های چندملیتی هستند (گریش، ۲۰۰۵، ۱۰-۹).

بارزترین نمونه‌ی اعمال این وضعیت اتحادیه‌ی اروپا و مؤسسات و نهادهای اجرایی‌اش یعنی بانک مرکزی اروپا و اتحادیه‌ی پولی و اقتصادی اروپا به‌مثابه‌ی نهادهای فراملی در سطح قاره‌ی اروپا هستند. به‌طورمثال در طول دهه‌ی ۹۰ و در اثر تسریع فرایند یک‌پارچگی اروپا بر مبنای سیاست‌های اقتصادی نولیبرال تضادی پایه‌ای بین سیاست‌های اقتصادی اتحادیه‌ی اروپا (در راستای افزایش کارایی بازار) با سیاست‌های اقتصادی در سطوح ملی که هم‌چنان خواهان حفظ الگوهای حمایتی و ترویج برابری اجتماعی بود به‌وجود آمد. در نهایت دولت‌های عضو تسلیم خواسته‌های بانک مرکزی اروپا و سایر نهادهای اقتصادی فراملی که یک‌پارچگی اقتصادی اروپا، آزادسازی اقتصاد و قوانین رقابتی را در سرلوحه‌ی برنامه‌های خود قرار داده بود شدند. هم‌چنین این سیاست‌ها در برنامه‌ی گسترش اروپا در مرزهای شرقی‌اش به‌شدت و با سخت‌گیری بیش‌تری اعمال شد و در مورد متقاضیان جدید عضویت در اتحادیه هم‌چنان اعمال می‌شود. واقعیت غیرقابل‌انکار این‌است که عضویت کشورهای اروپای شرقی در اتحادیه منوط به پیاده‌سازی موبه‌موی سیاست‌های نولیبرال فارغ از چپ یا راست بودن جریان سیاسی حاکم در این کشورها است. هم‌چنین در سایر نقاط جهان و از جمله کشورهای جنوب شرقی آسیای و آمریکای لاتین این سیاست‌ها به بی‌رحمانه‌ترین شکل توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحمیل و اجرا شد.

### چپ راست شده

هژمونیک شدن گفتمان نولیبرال در دهه‌ی ۸۰ و به‌ویژه ۹۰ میلادی در اروپا و آمریکا چپ میانه‌رو و سوسیالیست‌های اروپایی را برای بازگشت به قدرت ناچار به بازخوانی دیدگاه‌ها و استراتژی‌های سیاسی-اقتصادی‌شان کرد. حزب کارگر بریتانیا در دهه‌ی نود و در قالب

حزب کارگر جدید برای نمونه در یک چرخش آشکار تا آنجا پیش رفت که شکاف بین «راست» و «چپ» را شکافی مربوط به گذشته و در حال زوال قلمداد کرد. تونی بلر با واژگانی هم‌سان با نظریه‌پردازان نولیبرال بر این نکته پای فشرد که جهان مدرن دگرگون‌شده به واسطه‌ی تکنولوژی جدید در عین ایجاد رقبای جدید در بازار جهانی برای بریتانیا فرصت‌های مغتنمی را فراهم آورده است. بلر با نقد سیاست‌های به‌گفته‌ی او فرسوده‌ی جناح چپ حزب کارگر وظیفه‌ی اصلی دولت را «ترویج رقابت، تشویق سرمایه‌گذاری و کمک به انعطاف‌پذیری بیش‌تر بازار» می‌دانست. تنها راه نجات بریتانیا در نظام مالی جهانی از نظر تونی بلر پذیرش عینیت اقتصادی با چارچوب نولیبرالی بود که در آن نه فقط دولت بلکه بخش تجارت، دانشگاه‌ها و همه‌ی جامعه بایستی با تلاشی خستگی‌ناپذیر زمینه‌های مناسب برای این تغییر و تحولات ساختاری را فراهم سازند (تونی بلر به نقل از نورمن فرکلاف، ۲۰۰۹، ۱۸۴).

آلمان و فرانسه تحت رهبری گرهارد شرودر و فرانسوا میتران سوسیالیست کمابیش همان راهی را پیموده بودند که تونی بلر به شکل رادیکال‌تری در سال‌های بعد از ۱۹۹۷ در بریتانیا اجرا کرد. در آمریکا وضعیت چپ میانه‌رو به مراتب اسفناک‌تر بود. جناح چپ حزب دموکرات که مدافع برنامه‌های کینزی در اقتصاد بود و در برهه‌هایی و به‌ویژه بعد از دوران جنگ جهانی دوم گفتمان هژمونیک در درون حزب بود به‌سختی قافله را به جناح راست تحت مدیریت بیل کلینتون که به‌واقع سخن‌گوی اصلی دنیای جهانی‌شده‌ی جدید بود واگذار کرد.

### دموکراسی و سیاست‌های اقتصادی

بی‌گمان گفتمان نولیبرال به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصاد برای چندین دهه یکه‌تاز میدان سیاست در اروپای غربی و آمریکا بوده است. این وضعیت هژمونیک نه‌تنها چپ رادیکال بلکه سوسیالیست‌های میانه‌رو را نیز (که به‌سبب وجود عنصر سازش طبقاتی در برنامه‌شان شکست‌شان از پیش رقم زده شده بود) حتا در مناطقی هم‌چون اسکاندیناوی که به‌طور سنتی پایگاه محکمی دارند به حاشیه رانده و آن‌ها را وادار به پذیرش برنامه‌های اقتصادی کرده که از بنیان با فلسفه‌ی وجودی چپ در تناقض است. ماحصل هژمونیک شدن گفتمان نولیبرال این‌همانی شدن چپ میانه‌رو و راست در غرب است؛ آن‌چنان‌که خطوط سیاست‌های اقتصادی‌شان از فرط شباهت با هم، تمایز آن دو را سخت کرده است.

پس از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ بیش‌تر دولت‌های حاکم در غرب، چه چپ و چه راست، قربانی خشم شهروندان‌شان شده‌اند که به‌دنبال بنیان شرایط نامساعد جاری می‌گردند. رأی‌دهندگان غربی چه در فرانسه چه در بریتانیا و چه در آمریکا برای برون‌رفت از بحران اقتصادی پیش آمده و در خیال خود برای یک بدیل و وضعیت متفاوت گاه به جناح راست و گاه به جریان‌های به‌ظاهر چپ رأی داده‌اند غافل از این‌که آن‌چه در واقع توسط جناح‌های مختلف صورت‌بندی شده نه یک بدیل برای سیاست‌های اقتصادی نولیبرال بلکه روایت‌های تقریباً مشابه در درون گفتمان اقتصادی حاکم هستند. امید بستن حتا به رجعت به گذشته و پیاده کردن دوباره‌ی سیاست‌های کینزی در چارچوب نظام سرمایه‌داری متأخر توسط *اوباما* و *فرانسوا اولاند* حتا اگر این دو خواهان اجرای آن باشند به شوخی کودکانه بیش‌تر می‌ماند تا واقعیتی ملموس به‌این‌دلیل بی‌نهایت ساده که سیاست‌های اقتصادی صرفاً توسط دولت‌های منتخب مردم انجام نمی‌گیرد.

آن‌چه شهروندان غربی ناتوان از درک آن‌اند این واقعیت است که «دیکتاتوری بازار مالی جهانی» موجب تضعیف و در مواقعی مرگ ظرفیت دولت‌های‌شان در استفاده از ابزارهای سنتی در حوزه‌ی اقتصاد هم‌چون نرخ ارز، کسری بودجه، سیاست‌های پولی و افزایش هزینه‌های نیروی کار برای دستیابی به اهداف اجتماعی-سیاسی شده است. سیاست‌های اقتصادی بیش از آن‌که توسط نمایندگان منتخب مردم اتخاذ شود در جاهایی دیگر و در یک فرایند غیردموکراتیک و در غیاب رأی و نظر شهروندان توسط مؤسسات مالی و تجاری بین‌المللی هم‌چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی تحمیل می‌شوند. این نهادهای مالی در عمل بازتاب‌دهنده‌ی دیدگاه‌های دولت‌های عضو نیستند بلکه بیش‌تر کارگزاران شرکت‌های چندملیتی هستند که «جای دولت‌ها را در فرایند تولید با در اختیار داشتن چیزی حدود یک‌چهارم تولید ناخالص جهانی گرفته‌اند» (مور ۲۰۰۶، ۱۴). برای‌این‌مبناست که می‌توان ادعا کرد دموکراسی در غرب با چالشی عمیق روبه‌روست. راه برون‌رفت از این بحران زمانی محقق می‌شود که شهروندان غربی به این امر آگاه شوند که نه جابه‌جایی دولت‌ها بلکه دگرگونی در ساختار حاکم بر وال استریت و بازارهای مالی قدرت را به‌دستان آن‌ها باز می‌گرداند.

*کیهان ولدبیگی، پژوهش‌گر علوم سیاسی در دانشگاه کاردیف بریتانیا است.*

Griffiths, M. (2006), *Fifty Key Thinkers in International Relations*. Fifth ed. Abingdon: Routledge

Gritsch, M (2005) The Nation-State and Economic Globalization, *Review of international political economy*, 12(1), pp 1-25

More, E (2006) Is Economic Globalisation Ming To The Demise Of State Power? *Journal of International Communication*, 12(1), pp 9-22

Fairclough, N. 2009, A Dialectical-Relational Approach to Critical Discourse Analysis in Social Research, in Wodak & Meyer, *Methods of critical discourse analysis*, SAGE publication Ltd: London



# اکنون چه خواهد شد؟

## اوباما برنده شد: اکنون چه رخ خواهد داد؟

### امانوئل والرشتاین

اوباما با فاصله‌ی بسیار، هم از نظر آرای مردم و هم از نظر آرای ایالتی (Electoral College)، برنده‌ی انتخابات آمریکا شد. دموکرات‌ها تمامی کرسی‌های مجلس سنا را که رقابت نزدیکی بر سر آن وجود داشت، به‌جز یکی، به‌دست آوردند. این پیروزی تسلابخش دموکرات‌ها بود که نگران شده بودند و جمهوری‌خواهان را که احساس نوعی پیروزی داشتند حیرت‌زده کرد. اکنون کلّ جهان می‌خواهد بداند معنای این پیروزی در آینده‌ی نزدیک ایالات متحده و کلّ جهان چیست. پاسخ ساده نیست.

اجازه دهید از سیاست خارجی آغاز کنیم. دولت ایالات متحده کماکان مایل است سیاستی امپراتورمآبانه را در سرتاسر جهان دنبال کند. مساله‌ای که با آن مواجه می‌شود خیلی ساده است. توانایی‌اش برای انجام این سیاست به‌شدت کاهش یافته است، اما نخبگان (از جمله اوباما) نمی‌خواهند این را بپذیرند. آنان هنوز از ایالات متحده به‌عنوان کشوری سخن می‌گویند که «نمی‌شود نادیده گرفته شود» و «بزرگ‌ترین ملت»ی است که تاکنون شناخته شده است. این تناقضی است که نمی‌دانند با آن چه کنند. در مورد شهروندان معمولی، یک نظرسنجی انتخاباتی در مورد انگیزه‌ی شهروندان عادی امریکایی برای شرکت در انتخابات نشان داد که تنها ۴ درصد از سیاست خارجی صحبت کردند. با این حال، اغلب شهروندان عادی آمریکا هنوز به این شعار باور دارند که ایالات متحده نمونه‌ای عالی در جهان است.

بنابراین، می‌توان انتظار داشت که اوباما هم‌چنان آن‌چه را تاکنون انجام می‌داده ادامه دهد: سخن‌های قاطعانه اما عملکرد احتیاط‌آمیز در قبال ایران، سوریه، اسرائیل، مصر، پاکستان، چین، مکزیک و در حقیقت اغلب کشورها. این البته منجر به خشم سایر کشورها و انواع و اقسام بازیگران سیاسی در سرتاسر جهان می‌شود. هیچ تضمینی وجود ندارد که او بتواند

همچنان بر این طناب باریک گام بردارد بدون آن که سقوط کند، به‌ویژه چون ایالات متحده واقعاً دیگر نمی‌تواند آن‌چه را اغلب بازیگران دیگر انجام خواهند داد کنترل کند.

اوباما در زمینه‌ی اقتصاد - ایالات متحده و جهان - کم‌وبیش ناتوان است. تردید داریم که به‌طور جدی بتواند بی‌کاری را کاهش دهد و این امر در ۲۰۱۴ و ۲۰۱۶ به جمهوری خواهان کمک می‌کند دوباره قدرت بگیرند. مساله‌ی مبرم در لحظه‌ی حاضر به اصطلاح «سدّ بودجه‌ای»<sup>۱</sup> است؛ اصطلاحی با نام‌گذاری نامناسب که مقصود از آن موانع مالی ناشی از قوانین و مقررات است که می‌تواند به عدم‌افزایش مالیات‌ها بینجامد. در این‌جا مساله‌ی حقیقی این است که چه کسی قصد دارد بزرگ‌ترین بار افول اقتصادی امریکا را بردوش بکشد.

در این زمینه‌ها، اوباما با وعده‌های مردمی انتخاب شد اما در عمل موضع راست‌میان‌ه در دنبال می‌کند. وی به جمهوری خواهان معامله‌ای را پیش‌نهاد می‌کند: مالیات‌های بیش‌تر بر روی ثروت‌مندان همراه با کاهش چشم‌گیر هزینه‌های سلامت و شاید هزینه‌های بازنشستگی برای اکثریت مردم. این روایت امریکایی ریاضت اقتصادی است.

این معامله‌ی ناگواری برای اکثریت قاطع امریکایی‌ها است، اما اوباما قاطعانه آن را دنبال خواهد کرد. با این حال، اگر جناح راست جمهوری خواهان ابلهانه از همراهی با این طرح امتناع کند، این معامله ممکن است به هم بخورد. نخبگان اقتصادی ایالات متحده به جمهوری خواهان فشار می‌آورند تا این معامله را بپذیرند. فعالان اتحادیه‌ای و لیبرال‌ها (داخل حزب دموکرات و خارج از آن) علیه این معامله فشار می‌آورند. اما تاکنون فشار لیبرال‌ها علیه آن بسیار ضعیف‌تر از فشار نخبگان اقتصادی در جهت اجرای آن است. این اساساً مبارزه‌ای طبقاتی از نوع بسیار مرسوم‌اش است و ۹۹ درصد هم‌واره در این مبارزات پیروز نمی‌شوند.

در مورد به‌اصطلاح مسائل اجتماعی که در این انتخابات شکاف بیش‌تری بین جمهوری خواهان و دموکرات‌ها وجود داشت، رأی‌دهندگان امریکایی شکست سختی به واپس‌گرایان تحمیل کردند. در رأی‌گیری مخفی در چهار ایالت ازدواج هم‌جنس‌گرایان رأی آورد و این دگرگونی در افکار عمومی نشان می‌دهد که این روند هم‌چنان ادامه خواهد داشت.

حتا مهم‌تر از آن آرای کاملاً یک‌دست آفریقایی‌تبارها و لاتین‌تبارها بود. به‌نظر می‌رسد کوشش‌های سبعانه‌ی فرمانداران جمهوری خواه در ممانعت از رأی‌دادن این گروه‌ها واکنش

آن‌ها را برانگیخت تا حتا بیش از قبل در رأی‌گیری شرکت کنند. در مورد لاتین‌تبارها، مساله‌ی اصلی‌ی اصلاحات مهاجرتی بود. و چهره‌های اصلی حزب جمهوری‌خواه (از جمله جب بوش (Jeb Bush)، که خودش نامزد بالقوه‌ی ریاست‌جمهوری آتی است) اکنون می‌گویند در صورتی که جمهوری‌خواهان با اصلاحات مهاجرتی همراهی نکنند، هیچ‌گاه نمی‌توانند به پیروزی در انتخابات ملی (و بسیاری از ایالت‌ها) امیدوار باشند. به‌گمان‌ام کنگره اکنون واقعاً قوانینی در این زمینه تصویب کند.

آن گروه بزرگ پشتیبانان اوباما که انگیزه‌شان دل‌مشغولی‌های زیست‌محیطی و بوم‌شناختی است خیلی ناامید شده‌اند. وی در این زمینه‌ها سخن‌ران خوبی است اما کاری انجام نداده است. یک دلیل‌اش آن‌است که گروه دیگری از پشتیبانان‌اش - اتحادیه‌های کارگری - به سبب مخاطراتی که برای مشاغل ایجاد می‌کند دیدگاه متفاوتی در این زمینه ابراز کرده‌اند. اوباما حرف‌های دوپهلوی زده است و احتمالاً هم‌چنان دوپهلویی خواهد کرد. این در نهایت بهتر از رامنی است که سازمان‌هایی را که هنوز می‌کوشند از محیط زیست دفاع کنند تعطیل می‌کرد.

سابقه‌ی اوباما در مورد مسائل آزادی‌های مدنی بد بوده است، واقعاً در برخی جنبه‌ها بدتر از جورج دبلیو بوش. وی به شدت علیه افشاگران اسناد محرمانه اقدام کرده است. او گوانتانامو را تعطیل نکرد و فعالانه از «قانون پاتریوت» حمایت کرد. وی از هواپیماهای بدون سرنشین برای به‌قتل رساندن دشمنان ایالات متحده استفاده کرده است. در این اعمال، اغلب اعضای کنگره و دادگاه‌ها به‌طور عام از او حمایت کرده‌اند. دلیلی ندارد فرض کنیم که وی در این زمینه رفتارش را عوض خواهد کرد.

یک دلیل عمده‌ی حمایت از کاندیدای حزب دموکرات برای ریاست‌جمهوری در هر چهار سال، انتصاب قضات دیوان عالی است. در واقع اگر رامنی انتخاب شده بود و یک قاضی غیرمحافظه‌کار فوت یا استعفا می‌کرد، دیوان عالی برای یک نسل حرکتی شدید به راست پیدا می‌کرد.

اکنون که اوباما بار دیگر انتخاب شده است چه رخ خواهد داد؟ چهار نفر از قضات دیوان عالی سن‌شان بیش‌تر از ۷۰ سال است. سن اجباری بازنشستگی وجود ندارد. به‌نظر نمی‌رسد هیچ‌یک از چهار قاضی قصد استعفا داشته باشند، حتا قاضی گینزبورگ (Ginsburg) که بیمار است. اما امکان آن‌که اوباما تغییری ایجاد کند منوط به آن است که قاضی کندی استعفا کند یا از دنیا برود و این‌که قاضی اسکالیا (Scalia) فوت کند (وی

بدون تردید استعفا نخواهد کرد). این امری است که مطلقاً نمی‌توان پیش‌بینی کرد. اما اگر چنین چیزی رخ دهد، انتخاب مجدد او با واقعاً تفاوتی پدید خواهد آورد.

سرانجام، آینده‌ی سیاست ایالات متحده چه خواهد بود. این نامعلوم‌ترین عنصر در این میان است. به نظر می‌رسد جنگی داخلی در درون حزب جمهوری خواه میان محافظه‌کاران «تی‌پارتی» و هم‌هی اعضای دیگر آغاز می‌شود. اعضای دیگر توجه دارند که جمهوری خواهان به خاطر ناکامی در اولویت بخشیدن به «آنانی که برگ برنده را در اختیار دارند» در مقابل نامزدهای کاملاً افراطی وفادار به «تی‌پارتی»، بخت‌شان را برای پیروزی در سنا از دست می‌دهند.

تنها ۱۱ درصد آرای رامنی متعلق به غیرسفیدپوستان بود. و درصد آرای لاتین‌تبارها حتی در ایالت‌هایی که امروز قطعاً جمهوری خواه هستند، مانند تگزاس و جورجیا، دارد افزایش می‌یابد. اما اگر جمهوری خواهان شروع به گفتن از خطی میانه‌تر بکنند، آیا بخش مهمی از پایه‌ی حزبی خود را از دست می‌دهند که از رأی‌دادن خودداری می‌کند؟

دموکرات‌ها مشکل مشابه‌ای دارند، هرچند آن قدر مبرم نیست. آرای آن‌ها ناشی از «ائتلافی رنگین‌کمانی» است - زنان (به‌ویژه مادران مجرد و زنان شاغل)، افریقایی‌تبارها، لاتین‌تبارها، یهودیان، مسلمانان، بودایی‌ها، هندوها، فعالان اتحادیه‌ای، جوانان، فقرا، و تحصیل‌کرده‌ها. درخواست‌های آن‌ها در تضاد با اولویت‌های کسانی است که حزب را در اختیار دارند، از جمله خود او با ما. این بار، این پایه‌ی حزبی هم‌چنان وفادار ماند. حتی به نظر می‌رسد آنانی که از نامزدهای حزب‌های سوم حمایت کردند در ایالت‌هایی این کار را کردند که دموکرات‌ها شکست نمی‌خوردند. ایالتی وجود نداشت که آرای جمهوری خواهان و دموکرات‌ها در رقابت تنگاتنگ باشد و به نظر برسد نامزدهای حزب سوم بر انتخاب اثر بگذارد.

آیا لیبرال‌های درون حزب اکنون به سمت احزاب سوم حرکت می‌کنند؟ در حال حاضر محتمل به نظر نمی‌رسد، اما محال نیست. تاحدودی بستگی دارد به این که افولی که در ایالات متحد طی چهار سال آتی رخ می‌دهد چه قدر چشم‌گیر باشد. این بستگی دارد که چه قدر او با ما تسلیم خواسته‌های «مردمی» شود.

سخن آخر آن که انتخاب دوباره‌ی او با تفاوت‌هایی ایجاد کرده است، اما خیلی کم‌تر از آن چه ادعا می‌کند یا آن چه جمهوری خواهان از آن در هراس‌اند. بار دیگر به همه یادآور می‌شوم که در دنیای آشوب‌زده‌ای زندگی می‌کنیم که در حال گذار است؛ دنیایی که در آن انواع تغییرات حاد، حتی در تعلقات سیاسی، بخشی از واقعیت‌های جاری مان است.

# جرم مجازات

محمد مالجو

لب لبابِ گفتار خاصی که خصوصاً طی سالیان اخیر درباره‌ی تکدی‌گری شکل گرفته است شاید بیش از هر جا در سخن ابراهیم باغبانی، مدیر کل کمیته‌ی امداد امام خمینی در استان مازندران، تجلی یافته باشد: «مساله‌ی اصلی متکدیان نه نیاز بلکه نوع عادت‌شان به این سبک زندگی است.» همین تلقی از چرایی مبادرت متکدیان به تکدی‌گری خصوصاً طی دهه‌ی اخیر از جمله به تقریر و تبلیغ و ترویج دو راه کار برای مبارزه با تکدی‌گری نیز انجامیده است: از سویی «ناامن کردن محیط تکدی‌گری» و «اعاده‌ی متکدیان به زادگاه خویش» و «اعمال مجازات‌های سنگینی مانند حبس» که بر عهده‌ی برخی دستگاه‌های دولتی است و از دیگر سو «فرهنگ‌سازی در جامعه» برای تشدید «بی‌توجهی شهروندان به متکدیان» و از این رو «کاهش درآمد متکدیان» و «حذف خودبه‌خودی تکدی‌گری» که شهروندان را مخاطب قرار می‌دهد.

در این یادداشت می‌خواهم استدلال کنم خصوصاً در شرایط کنونی که بخش‌هایی از فرودست‌ترین اقشار اجتماعی نه به تقصیر خویشتن بلکه به واسطه‌ی تأثیرپذیری ناخواسته از برخی دگرگونی‌های ساختاری و نهادی بر فراز سرشان به طرزی فزاینده به گرداب پدیده‌ی نامیمون تکدی‌گری افتاده‌اند رویکرد مجازات‌محور متولیان امور حکومتی را شاید حتا بتوان مجازاً نوعی جرم نیز محسوب کرد: جرم مجازات.

ابتدا در خلال شناسایی پایگاه طبقاتی متکدیان می‌کوشم نشان دهم چرا وضعیت تهی‌دستان شهری که جایگاه طبقاتی متکدیان است بستری مساعد برای مبادرت به تکدی‌گری را فراهم می‌کند. سپس نشان خواهم داد خصوصاً طی سالیان پس از جنگ چه دگرگونی‌های ساختاری و نهادی به وقوع پیوسته که بخش بزرگ‌تری از تهی‌دستان شهری را عملاً به تکدی‌گری واداشته است. در نهایت با تکیه بر تحلیلی که از چرایی رشد تکدی‌گری طی دهه‌ی اخیر می‌پرورانم استدلال خواهم کرد که مبارزه با پدیده‌ی

تکدی‌گری به‌مدد قوانین جزایی تاچه‌حد می‌تواند مجازاً ارتکاب به جرم مجازات نیز محسوب شود.

### جایگاه طبقاتی متکدیان

متکدیان به‌همراه حاشیه‌نشینان شهری و بی‌خانمان‌ها و فروشندگان خرده‌پای دوره‌گرد و دست‌فروشان و مهاجران فقرزده‌ی روستایی و مهاجران فلاکت‌زده‌ی خارجی و بی‌کاران و کارگران روزمزدی که غالباً با بلیه‌ی بی‌کاری روبه‌رو هستند معمولاً یکی از اقشار تهی‌دستان شهری محسوب می‌شوند. تهی‌دستان شهری برای تأمین معاش خود و خانواده‌ی خود نه از ابزار تولید برخوردار هستند، نه از آن نوع مهارت و دانش انسانی که ارزش بازاری دارد، و نه از اقتدار سازمانی در بدنه‌ی تکنوکراتیک دولت یا سایر نهادهای غیردولتی غیربازاری. وجه‌تمایزشان با اعضای اقشار تحتانی طبقه‌ی کارگر که نابرخوردار از ابزار تولید و اقتدار سازمانی الزاماً باید نیروی کار ناماهرانه‌ی خویش را در بازار کار به فروش برسانند عبارت‌است از این‌که یا به علل گوناگون واجد توانایی کار کردن نیستند یا اگر هم نیروی کارشان را به بازار کار عرضه می‌کنند به علل گوناگون غالباً تقاضایی برای‌شان نیست و اگر هم هست عایدی‌هاشان اصلاً کفافِ مخارجِ حداقلی خانواده‌شان را نمی‌دهد.

برای این دسته از تهی‌دستان شهری که فاقد هرگونه امکانی برای تأمین معاش هستند اصولاً سه نوع حمایت تصورپذیر است: اول، حمایتی که بر عهده‌ی نهادهای حکومتی نظیر سازمان بهزیستی و وزارت رفاه و وزارت کار و کمیته‌ی امداد امام است؛ دوم، حمایتی که به‌همت نهادهای گوناگون جامعه‌ی مدنی از قبیل سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های خیریه‌ای به‌عمل می‌آید؛ و سوم، حمایتی که در چارچوب نهادهای اجتماعی سنتی نظیر خانواده‌ی گسترده و خانواده‌ی هسته‌ای و محله صورت می‌گیرد.

وقتی یا برآیند این سه نوع حمایت اجتماعی از تهی‌دستان شهری روبه‌کاهش بگذارد یا نرخ رشدشان از نرخ رشد جمعیت تهی‌دستان شهری کم‌تر باشد به‌قاعده انتظار می‌رود زمینه‌های لازم برای تکدی‌گری نیز روبه‌گسترش بگذارد. این از قضا روندی است که جامعه‌ی ایرانی را طی سالیان پس از جنگ و خصوصاً در سالیان اخیر درنور دیده است.

### زمینه‌های گسترش جایگاه طبقاتی متکدیان

به‌نظر می‌رسد آن جایگاه طبقاتی که زمین حاصل‌خیزی برای رشد پدیده‌ی تکدی‌گری است به‌واسطه‌ی روند نابسنده‌ی حمایت‌های اجتماعی از تهی‌دستان شهری در سالیان پس از جنگ و خصوصاً در سالیان اخیر روبه‌گسترش گذاشته باشد.

از حمایت‌هایی اجتماعی شروع کنم که بر عهده‌ی دستگاه‌های حکومتی است. یکم، نهاد دولت در مجموع طی سالیان پس از جنگ تاکنون به عقب‌نشینی‌های وسیعی در تمهید زمینه‌های بازتولید اجتماعی شهروندان بی‌بضاعت روی آورده و از انجام وظیفه‌ی خویش در زمینه‌ی خدمات اجتماعی تا حد زیادی شانه خالی کرده است، آن‌هم با کاستن از نقش دولت در امور تصدی‌های اجتماعی و فرهنگی و خدماتی از قبیل آموزش فنی و حرفه‌ای، آموزش عمومی، تربیت بدنی، درمان، توان‌بخشی، نگهداری از سالمندان و معلولین و کودکان بی‌سرپرست، مراکز فرهنگی و هنری، خدمات شهری و روستایی، کاهش یارانه‌های دولتی، و واقعی کردن قیمت کالاهای اساسی. دوم، فقدان نظام جامع تأمین اجتماعی و هرچه کژکارکردتر شدن نهادهای حکومتی متولی امور اجتماعی و تداخل گسترده‌ی وظایف‌شان خصوصاً در دهه‌ی اخیر و از این‌رو بروز هم‌درجه‌ی بالایی از خطای پوشش‌دادن بخش‌های وسیعی از جمعیت که در اولویت برخورداری از حمایت اجتماعی نیستند و هم‌درجه‌ی بالایی از خطای پوشش‌ندادن بخش‌های گسترده‌ای از جمعیت که باید در اولویت برخورداری از حمایت اجتماعی دولت قرار گیرند. سوم، تغییر جهت‌گیری‌های برخی بنیادهای بزرگ حکومتی غیردولتی نظیر بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی که تا پیش از دهه‌ی هشتاد شمسی به امور محرومیت‌زدایی از اقشار آسیب‌پذیر نیز می‌پرداخت اما به‌تدریج کاملاً بر فعالیت‌های اقتصادی سودآور متمرکز شد و امور اجتماعی و محرومیت‌زدایی را به دولتی‌احاله کرد که هم‌زمان در حال عقب‌نشینی از قلمرو انواع خدمات‌رسانی اجتماعی بود. چهارم، تبعیت هرچه شدیدتر امور اجتماعی بنیادهای حکومتی غیردولتی نظیر کمیته‌ی امداد و بنیاد شهید و بنیاد مسکن از اهداف سیاسی و از این‌رو درجه‌ی روبه‌رشد تبعیت فعالیت‌های اجتماعی چنین بنیادهایی از اهداف سیاسی خاص در همه‌ی سالیان پس از انقلاب که هم نظارت دموکراتیک روی عملکردشان را دشوار ساخته و هم از سازوکارهای تجدید قوا برای بهبود عملکرد حمایت اجتماعی محروم‌شان ساخته است و از این‌رو شکاف میان توانایی‌های بالقوه و بالفعل‌شان در امور محرومیت‌زدایی اجتماعی را هرچه عمیق‌تر کرده است.

هم‌چنین حمایت‌های اجتماعی از تهی‌دستان شهری که به‌قاعده از نهادهایی چون سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های خیریه‌ای انتظار می‌رود در ادوار گوناگون سال‌های پس از جنگ به دو آفت متمایز دچار بوده است. ظهور دوم خرداد و گشایش نسبی فضای سیاسی در کشور گرچه کماکان مثل قبل به راه‌اندازی نهادهایی چون تشکل‌های مستقل کارگری منجر نشد اما موجی از تأسیس هویت‌هایی راست‌گرایانه میان جامعه‌ی مدنی را

ب‌راه انداخت، از جمله موجی از راه‌اندازی سازمان‌های غیردولتی در دوره‌ی هشت‌ساله‌ی اصلاحات را. سازمان‌های غیردولتی با ادعای برعهده‌گیری ارائه‌ی خدمات اجتماعی به شهروندان در عصر نولیبرالیسم غالباً جاده‌صاف‌کنِ عقب‌نشینی نهاد دولت از ایفای نقش در انواع خدمات‌رسانی‌های اجتماعی بوده‌اند. چنین کارکردی از جهاتی در ایرانِ دوره‌ی اصلاحات نیز تحقق یافت. وانگهی، غلبه‌ی تمام‌عیار گفتار لیبرال میان فعالان جامعه‌ی مدنی و خصوصاً فعالانِ سازمان‌های غیردولتی عملاً فعالیت‌های‌شان را بیش‌تر بر حقوق مدنی و سیاسی شهروندی متمرکز کرده بود و تا حد زیادی مسبب غفلت از حقوق اجتماعی و اقتصادی شهروندی شده بود. بدین‌اعتبار، بخشی از نهادهای جامعه‌ی مدنی تقلیل‌یافته به پروژه‌ی ان‌جی‌اوسازی که متولی امور اجتماعی برای محرومیت‌زدایی از شهروندان بی‌بضاعت بودند وزنِ نسبی بسیار ناچیزی در مجموعه‌ی نهادهای جامعه‌ی مدنی دوران اصلاحات داشتند. اصلاحات که به محاق رفت با ظهور دولت نهم حتا همین دسته‌ی کم‌شمار از نهادهای جامعه‌ی مدنی نیز در دوره‌ای که هرگونه هویتِ جمعیِ نافادار به‌دیده‌ی تردید نگریسته می‌شده است شدیداً زیر ضربِ سیاسی قرار داشته‌اند. در روندی تاریخی که پروژه‌ی کوچک‌سازی دولت عمده‌تاً مشمول حالِ هزینه‌های اجتماعی‌اش شده و بنیادهای حکومتی غیردولتی نیز به‌طرزی فزاینده در خدمت اهداف سیاسی قرار گرفته‌اند اصولاً چتر حمایتی آن بخش از نهادهای جامعه‌ی مدنی که متولی امور محرومیت‌زدایی هستند هیچ تناسبی با گستره‌ی وسیع محرومان ندارد.

حمایت اجتماعی از تهی‌دستان شهری در چارچوب نهادهای اجتماعی سنتی نیز با سازوکارهایی متفاوت طی سالیان پس از جنگ روبه‌کاستی گذاشته است. کم نیستند برخی اعضای بعضی طبقات اجتماعی چون طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر و غیره که گرچه شخصاً از ابزار تولید و مهارت‌های واجد ارزش مبادله در بازار و اقتدار سازمانی در بدنه‌ی دولت و سایر نهادهای غیربازاری اصلاً برخوردار نیستند و هم‌چنین به علل گوناگون یا واجد توانایی کارکردن نیستند یا اگر هم هستند تقاضایی برای‌شان نیست، اما در تأمین معاش خویش حتا اگر حمایت‌های اجتماعی دولت و جامعه‌ی مدنی نیز در بین نباشد از حمایت نهادهای اجتماعی سنتی برخوردارند. این نقشی بوده است که نهادهایی مثل خانواده‌ی گسترده و خانواده‌ی هسته‌ای و محله در همه‌ی طبقات اجتماعی ایفا می‌کرده‌اند. باین‌حال، به‌نظر می‌رسد نقش‌آفرینی این نوع نهادها در زمینه‌ی حمایت اجتماعی از تهی‌دستان شهری طی سالیان پس از جنگ تدریجاً یا به‌تمامی رنگ باخته یا دست‌کم کم‌رنگ شده است. نهاد خانواده‌ی گسترده و کارکردِ حمایت‌های اجتماعی‌اش در شهرهای



بزرگ میان همه‌ی طبقات اجتماعی و از جمله میان تهی‌دستان شهری تا حد زیادی روبه‌افول گذاشته است. نهاد خانوادگی هسته‌ای گرچه میان طبقات اجتماعی میانی و فرادست‌تر کماکان با قوت پابرجاست اما کارکردهای حمایتی‌اش میان تهی‌دستان شهری طی سالیان پس از جنگ از جهات عدیده‌ای زیر ضرب فشارهای اقتصادی و اجتماعی نسبتاً کم‌رنگ و تضعیف شده است. آمار فزاینده‌ی برخی آسیب‌های اجتماعی نظیر دختران فراری و کودکان کار و تن‌فروشی زنان و کودکان طی سالیان اخیر احتمالاً از عوارض تضعیف کارکردهای نهاد خانوادگی هسته‌ای میان تهی‌دستان شهری بوده است. به‌همین قیاس با افول نهاد محله در شهرهای بزرگ اصولاً کارکردهای حمایتی چنین نهادی برای مساعدت به فقرا و یتیمان و خانواده‌های بی‌سرپرست ساکن در محلات شهری و راه‌اندازی نظام‌های تعاونی داخلی و تمهید زمینه‌های کاریابی و کارآموزی اعضای جوان‌تر محلات و غیره نیز از جهات عدیده‌ای شدیداً روبه‌کاستی گذاشته است. گرچه میان تهی‌دستان شهری کماکان برخی انواع منابع هم‌بستگی از قبیل هم‌بستگی‌های ملی در جمع مهاجران فلاکت‌زده‌ی خارجی یا هم‌بستگی‌های قومی در جمع مهاجران فقرزده‌ی روستایی هنوز پررنگ است اما حمایت‌های اجتماعی چنین منابعی با نیازهای حمایتی شمار فزاینده‌ی تهی‌دستان شهری به‌هیچ‌وجه تناسب ندارد.

باین‌حال، به‌یمن اتکا بر پژوهش‌های ارزنده‌ی آصف بیات درباره‌ی تهی‌دستان شهری در ایران، می‌دانیم که این بخش از جمعیت گرچه نه از زمینه‌های لازم برای تأمین شایسته‌ی معاش برخوردار است و نه زیر پوشش حدی کافی از انواع حمایت‌های اجتماعی قرار دارد اما برای ارضای نیازهای عاجل اقتصادی خویش در عمل سایر طبقات جامعه و دولت را دور می‌زند و به آن‌چه بیات «سیاست‌های خیابانی» نام‌گذاری می‌کند دست می‌یازد تا سطح حداقل معیشت را برای خویش تضمین کند. تسخیر خانه‌های خالی و آپارتمان‌های نیمه‌کاره در جریان انقلاب، تصرف زمین و ساخت‌وسازهای غیرقانونی، شیوه‌های غیرقانونی در استفاده از آب و برق شهری، راه‌اندازی مسجد و درمانگاه و سیستم جمع‌آوری زباله، تأسیس تعاونی‌های مصرف محلی، دست‌فروشی، دوره‌گردی، خدمات خیابانی و جز آن جملگی از انواع سیاست‌های خیابانی به‌شمار می‌آیند. این نوع از پیش‌روی آرام تهی‌دستان شهری به‌سوی تصرف داشته‌های دولت و سایر طبقات اجتماعی یقیناً هنوز هم مستمراً در جریان است. باین‌حال، به‌نظر می‌رسد به‌موازات کارآمدتر شدن نظام اجرایی شهرداری‌ها در تنفیذ قوانین شهری و کاراتر شدن نظام حکمرانی دولت در حفاظت از منافع خود و سایر طبقات اجتماعی فرادست‌تر و رفع هرچه بیش‌تر خلأهای قانونی در برخورد با متخلفان در

زمینه‌ی سرپیچی از مجموعه‌ی قوانین حیات شهری اصولاً امکانات تهی‌دستان شهری در کاربست موفقیت‌آمیز سیاست‌های خیابانی و تحقق استراتژی پیش‌روی آرام نیز روبه‌کاهش گذاشته باشد.

بدین‌اعتبار، بخشی از جمعیت در تأمین معاش خود و خانواده‌ی خود خصوصاً طی سال‌های اخیر از چهار سو هم‌زمان با مضیقه مواجه بوده‌اند. اول، نه ابزار تولید دارند، نه اقتدار سازمانی در بدنه‌ی دولت و سایر نهادهای غیربازاری و نه مهارت‌های انسانی واجد ارزش مبادله در بازار کار. دوم، یا واجد توان کارکردن نیستند یا اگر هم هستند تقاضایی برای‌شان نیست. سوم، زیر پوشش حمایت‌های اجتماعی دولت و جامعه‌ی مدنی و نهادهای اجتماعی سنتی نیز قرار نمی‌گیرند. چهارم، امکانات‌شان برای تصرف غیرقانونی داشته‌های دولت و سایر طبقات اجتماعی نیز روبه‌کاستی گذاشته است. این بخش از جمعیت که غالباً به تهی‌دستان شهری تعلق دارند مستعد تمسک به انواع شکل‌های تکدی‌گری هستند. این‌که استعداد چه درصدی و چه کسانی از میان این بخش از جمعیت عملاً از قوه به فعل می‌رسد به عواملی فراتر از حوزه‌ی اقتصاد سیاسی بستگی دارد.

### متکدیان در یک نگاه

آمارهای مربوط به متکدیان بسیار متنوع است اما پایگاه اطلاعاتی غنی و موثقی در این زمینه وجود ندارد. گوشه‌ای از ویژگی‌های برخی از متکدیان در آماری جلوه می‌یابد که زمانی مدیر کل آسیب‌های اجتماعی شهرداری تهران ارائه داد. ۷۴ درصد از متکدیان جمع‌آوری‌شده از سطح شهر تهران طی سه ماهه‌ی منتهی به مرداد سال ۱۳۸۵ را مردان تشکیل می‌دادند، ۲۱ درصد را زنان، دو درصد را دختر بچه‌ها و سه درصد را نیز پسر بچه‌ها. حدود چهار درصد از متکدیان بیش از هشتاد سال سن داشتند. از حیث میزان سواد، ۶۸ درصد بی‌سواد بودند و ۱۲ درصد نیز تحصیلاتی بالاتر از دیپلم داشتند. به لحاظ وضعیت تأهل، ۳۳ درصد مجرد بودند، ۵۰ درصد تأهل داشتند، همسر هشت درصدشان فوت کرده بود، و هفت درصدشان نیز متارکه کرده بودند. ۱۸ درصد بیماری و معلولیت داشتند. حدود ۴۰ درصد نیز معتاد بودند. از مجموع متکدیان جمع‌آوری‌شده، ۲۶ درصد در تهران سکونت داشتند، ۶۳ درصد در روستاها و شهرهای دیگر، و ۱۲ درصد نیز از جمع مهاجران خارجی بودند. ۲۲ درصد از متکدیان نیز سابقه‌ی کیفری داشتند. ردپای سال‌خوردگی و کم‌سوادی و جدافتادگی از موطن اولیه و طرد اجتماعی و ابتلا به انواع آسیب‌های اجتماعی در جمع همین تعداد محدود از متکدیان نیز بسیار پررنگ جلوه می‌کند.

## جرم مجازات

بر طبق ماده‌ی ۷۱۲ قانون مجازات اسلامی، «هر کس تکدی یا کلاشی را پیشه‌ی خود قرار داده باشد و از این راه امرار معاش نماید یا ولگردی نماید به حبس از یک تا سه ماه محکوم خواهد شد و چنانچه با وجود توان مالی مرتکب عمل فوق شود علاوه بر مجازات مذکور کلیه‌ی اموالی که از طریق تکدی و کلاشی به‌دست آورده است مصادره خواهد شد.»

مسیر تحول و تصویب قانون مجازات اسلامی در درک وجود خلأ قانونی در برخورد با متکدیان بسیار مهم است. قانون مجازات اسلامی به‌منزله‌ی یکی از مهم‌ترین قوانین کیفری در ایران در هشتم مرداد سال ۱۳۷۰ به تصویب کمیسیون امور قضایی مجلس شورای اسلامی رسید. به‌علت اختلاف نظر میان مجلس و شورای نگهبان بر سر یکی از ماده‌ها، تصمیم نهایی بر عهده‌ی مجمع تشخیص مصلحت گذاشته شد که در هفتم آذر همان سال رأی به تأییدش داد و بنا شد برای مدت پنج سال به‌صورت آزمایشی اجرا شود. مدت اجرای آزمایشی این قانون در دوازدهم اسفند ۱۳۷۵ برای ده سال تمدید شد. لایحه‌ی جدید مجازات اسلامی متعاقب چند سال بحث و بررسی در مجلس نهایتاً در سال ۱۳۹۰ به شورای نگهبان ارسال شد و در پاییز همین سال با ایراداتی به مجلس برگردانده شد. در این میان، در سال ۱۳۸۹ نمایندگان مجلس دوباره مدت اجرای آزمایشی این قانون را تا پایان سال ۱۳۹۰ تمدید کردند. در دی‌ماه ۱۳۹۰ سخن‌گوی شورای نگهبان از تأیید آن خبر داد. سپس جهت امضا و ابلاغ برای رییس‌جمهور ارسال شد تا پس از ابلاغ و انتشار در روزنامه‌ی رسمی کشور به‌دست دادگستری به مرحله‌ی اجرا گذاشته شود. با این حال، در اواخر مردادماه ۱۳۹۱ معاون وزارت دادگستری اعلام کرد که شورای نگهبان ظاهراً متن قانون را برای اعمال تغییراتی دیگر از رییس‌جمهور پس گرفته است. اکنون متجاوز از یک سال است که مدت اجرای آزمایشی قانون مجازات اسلامی به‌پایان رسیده است. در شرایط فعلی اصولاً ایران فاقد هرگونه قانون مجازات است، از جمله فاقد قانونی برای نحوه‌ی برخورد با متکدیان.

با این حال، مجازات متکدیان کماکان استمرار دارد. از باب نمونه، معاون سیاسی و امنیتی استان‌داری لرستان در خرداد ۱۳۹۱ گفت: «علی‌رغم وجود خلأهای قانونی در این رابطه دستور جمع‌آوری این افراد را به شهرداری و نیروی انتظامی استان داده‌ایم... با هم‌کاری دستگاه قضایی استان در صورت تکرار تکدی‌گری توسط این افراد مجازات‌های سنگینی

مانند حبس برای آن‌ها در نظر گرفته خواهد شد... این مجازات‌ها به این دلیل است که دیگر برای برخی از این متکدیان مجازات‌های سبک‌بازدارنده نیست.»

از سال ۱۳۷۰ که قانون مجازات اسلامی به تصویب رسید تا امروز در سال ۱۳۹۱ که کشور فاقد هرگونه قانون مجازات است دگرگونی‌های نهادی و ساختاری فراوانی بر فراز سر طبقات اجتماعی فرودست‌تر به وقوع پیوسته است. هم جمعیت تهی‌دستان شهری که جایگاه طبقاتی متکدیان را شکل می‌دهد گسترش یافته است و هم الزامات ساختاری تکدی‌گری میان تهی‌دستان شهری روبه‌تشدید بوده است. تاجایی که به روندهای بی‌نواسازی طبقات اجتماعی فرودست‌تر بازمی‌گردد، ایران اوایل دهه‌ی هفتاد شمسی با ایران آغاز دهه‌ی نود شمسی بسیار متفاوت است. به دلیل عدم‌تمدید دوره‌ی اجرای آزمایشی قانون مجازات اسلامی و از جمله ماده‌ی ۷۱۲ در این قانون، هرگونه مجازات متکدیان در شرایط فعلی اصولاً غیرقانونی است و می‌توان بر ضد آمران و مجریان مجازات متکدیان قانوناً اعلام جرم کرد. اما اگر ماده‌ی ۷۱۲ از نو در این قانون گنجانده شود، نظر به دگرگونی‌های ساختاری در دو دهه‌ی اخیر که بخش‌هایی از جمعیت در طبقات اجتماعی فرودست‌تر را مستقل از اراده‌ی خویش به دام پدیده‌ی نامیمون تکدی‌گری می‌اندازد، می‌توان مجازاً از ارتکاب جرم مجازات دم زد. مادامی که خلأ قانونی در نحوه‌ی مواجهه با متکدیان برطرف نشود و نحوه‌ی قانون‌گذاری در این زمینه با شرایط جدید اجتماعی تطبیق نیابد کماکان می‌توان آمران و مجریان مجازات متکدیان را به ارتکاب قانونی یا غیرقانونی جرم مجازات متهم کرد.

## خصوصی سازی شعور

جری ماندر | کیانوش یاسایی

جری ماندر پایه‌گذار و عضو ممتاز مجمع بین‌المللی درباره‌ی جهانی‌سازی است. نیویورک‌تایمز به او لقب «پدر جنبش ضدّ جهانی‌سازی» داده است. او در ابتدا رییس یک شرکت تبلیغات تجاری بود و بعدها در یک مؤسسه‌ی غیرانتفاعی تبلیغات سیاسی با هم‌راهی مرکز رسانه‌ی عمومی به فعالیت‌های زیست‌محیطی و ضدّ جنگ پرداخت. کتاب‌های پیشین‌اش عبارت‌اند از: چهار برهان برای حذف تلویزیون (۱۹۷۸)، در غیاب امر قدسی (۱۹۹۱)، پرونده‌ای علیه اقتصاد جهانی (۱۹۹۶) و بدیل‌هایی برای جهانی‌سازی اقتصادی (۲۰۰۲). این مقاله فصل دهم کتاب تازه‌اش با نام مقالات سرمایه‌داری: کاستی‌های مهلک نظامی مهجور (۲۰۱۲) است.

آیا تبلیغات قانونی است؟ اکثریت مردم موافق‌اند که تبلیغات تجاوزی ناخواسته به زندگی و روان ماست، تجاوز به حریم خصوصی ما. اما این واقعیت که ما بی‌آن که خشمگین شویم از این آگاهیم و کاری برای تغییر وضعیت انجام نمی‌دهیم، معیار خوبی از سطح وادادگی ماست. در تبلیغات مناسبات قدرتی هست که به‌ندرت دیده می‌شود، اگر اصلاً به‌چشم آید، و درعین حال مناسباتی کاملاً فسادآمیز است. برخی حرف می‌زنند؛ بقیه گوش می‌کنند.

ا.ج. لیبلینگ جمله‌ی معروفی دارد که می‌گوید: «آزادی نشریات تضمین می‌شود، اما تنها در صورتی که مالک یکی از آن‌ها باشید.» آزادی بیان هم تضمین می‌شود اما تنها در صورتی که چند میلیون دلار داشته باشید که خرج استراتژی مؤثر رسانه‌ای بکنید. نطق‌های خیابانی دیگر مردم را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. قدرت تبلیغات اما بسیار فراتر از مقدار پولی است که خرج‌اش می‌شود. قدرت حقیقی در سرشت رسانه‌های تصویری متحرک است. تصاویری که روزانه ساعت‌ها به مغز انسان‌ها پرتاب می‌شود. این شکلی از تهاجم است که هرگز در تاریخ با آن مواجه نشده بوده‌ایم. حتا امروز در عصر اینترنت، از

قدرت تلویزیون و تبلیغات کاسته نشده و این دو به قدر کافی مورد مطالعه و بحث قرار نگرفته‌اند.

از همان اوان کارم در بخش تبلیغات برای ام روشن شد که به من پول می‌دهند تا مانع آن شوم که شما به آن چه می‌خواهید - هرچه باشد - فکر کنید یا عمل کنید و به جای آن کاری کنم که توجه شما به سوی مقدار اطلاعاتی جلب شود که صاحب‌کارهای من می‌خواهند. همه‌ی تبلیغات کوششی است از جانب یک طرف برای سلطه بر طرف دیگر. سالانه ۱۵۰ میلیارد دلار در ایالات متحده صرف تبلیغات می‌شود - ۴۵۰ میلیارد دلار در دنیا. هر دلاری که صرف تبلیغات می‌شود هدف مشابه‌ای دارد: متقاعد کردن مردم به انجام کاری که تبلیغ‌گر می‌خواهد. اندک‌شماری امکان مشابه‌ای برای طرح پرسش در رسانه‌ها دارند تا خواسته‌های‌شان را به تبلیغ‌دهنده‌ها بگویند. یا این‌که راه‌های دیگری هم غیر از خرید کردن برای یافتن سعادت مطرح کنند. از این‌رو، تبلیغات معامله‌ای کاملاً یک‌طرفه است. تبلیغ‌دهنده‌ها می‌گویند شما این انتخاب را دارید که محصولات تبلیغی را **نخرید**، گویی همین نخریدن باعث رضایت است. شما هم آری یا خیر می‌گویید مانند رأی دادن در شرایطی که فقط یک حزب وجود دارد. و هر روز باید هزاران بار این آری یا خیر را بگویید.

حالا دیگر تبلیغات در معنای واقعی کلمه همه‌جا هست و در همه‌حال زندگی ما را مختل می‌کند و وامی‌داردمان با آن روبه‌رو شویم. هم‌چون نوعی هدف متحرک به زندگی ادامه می‌دهیم؛ در شکار رسانه‌ها، در شکار نشانه‌های خیابانی - تابلوها و بیلبوردهای چشمک‌زن و متحرک و با ارتفاعی پنج طبقه. تبلیغات حتا روی لباس‌ها هم هست و ما با غرور می‌پوشیم‌شان. ابرشرکت‌ها هم‌چون «اجتماع» مان شده است. /ستيو جابز مرشدمان بود. چنان برای‌اش سوگواری می‌کنیم که روزی برای **مارتین لوترکینگ سوگواری** کردیم. چه تحولی!

این وضعیت به ناکجاآبادی سرمایه‌دارانه توسعه یافته است: بازار جهانی بی‌توقف و عظیم‌الجثه‌ای که خود را در تمامی تجربیات ما تحمیل می‌کند. زندگی بدل شده به فرایند دائمی امتناع در برابر چیزهایی که مردم سعی می‌کنند به ما بفروشند. با این‌همه، بسیاری از مردم شکایتی ندارند.

چرا این وضعیت را تحمل می‌کنیم؟ این تبلیغ‌کننده‌ها چه حقی دارند که این‌طور با ما رفتار کنند؟ کی ما این حق را به آنان دادیم که دائم تصاویری در مغز ما بچرخانند؟ اگر امواج هوایی عمومی است، پس چرا دائماً پر از کسانی است که می‌خواهند بی‌آن‌که ما

خواسته باشیم چیزهایی به ما بفروشند؟ در واقع، فرض می‌شود که این «امواج عمومی» دارای عموم مردم است. ما مالک آن‌هاییم. در روزهای ابتدایی اختراع رادیو شما و تعدادی از دوستان تان می‌توانستید آنتنی در پشت خانه نصب کنید و با دنیا صحبت کنید. مانند روزهای ابتدایی اینترنت - یوتیوب که به همان سبک و سیاق رادیو است.

اما وقتی فرکانس‌های پخش شلوغ شد و سرمایه‌داران فهمیدند که [رادیو] چه ابزار مهمی می‌تواند باشد این شیوه متوقف شد. **کمیسیون ارتباطات فدرال (FCC)** در دهه‌ی ۱۹۲۰ به سرعت با ابرشرکت‌ها همراه شد و با واگذاری امتیاز به گروه‌های تجاری که از عهده‌ی خریدش برمی‌آمدند فروختن حقوق عمومی ما از این امواج هوایی را آغاز کرد. طی سال‌ها این کمیسیون قوانین اندکی چون «اصل انصاف و توازن» و «زمان برابر» را وضع کرد اما خیلی زود این قوانین بی‌اثر شدند و در دوران *رونالد ریگان* و *بیل کلینتون* (کسی که به وضع قانون ننگین ارتباطات راه دور سال ۱۹۹۶ کمک کرد) عملاً کنار گذاشته شدند. «امواج عمومی» رادیو و تلویزیون اکنون تقریباً به تمامی خصوصی شده است. حتا باقیمانده‌ی کانال‌های عمومی مانند PBS و NPR هم الان تبلیغات تجاری دارند. وقتی برنامه‌ی **ساعت خبر** کانال PBS گزارش ناگواری از فعالیت شرکت **شورون** در آمازون می‌داد به نظر انگار مجبور بود بگوید، «شورون یکی از حامیان مالی برنامه‌ی ساعت خبر امروز متهم شده است به...» لحظه‌ای که این را شنیدم برنامه را قطع کردم.

این واقعیت که گاهی تبلیغات ممکن است سرگرم‌کننده باشد مشکلات را تخفیف نمی‌دهد. شاید بتوانید از دیدن پیروان فرقه‌ی **شاهدان یهوه** یا دیدن فروشنده‌ی جاروبرقی که روزی پنج‌بار زنگ در را می‌زند سرگرم شوید. اما فقط وقتی می‌شود با این چیزها سرگرم شد که هیچ کار دیگری نداشته باشید. به فضای عمومی رادیو تلویزیونی تجاوز شده است همان‌طور که به فضای ذهنی ما. اگر این اسم‌اش تهاجم قانونی به حریم شخصی نیست پس چیست؟

در سال ۱۹۷۵، در خانام در سانفرانسیسکو جلسه‌ی کوچکی ترتیب دادم که در آن برخی وکلای شاخص منافع عمومی در منطقه‌ی Bay Area حضور داشتند. هدفام آن بود که از مهمانان‌ام بپرسم که آیا از نظر آن‌ها تبلیغات قانونی است؟ گفتام بنابر قرائت من از اولین متمم قانون اساسی، مقصودش آشکارا عبارت‌است از گسترش دموکراسی به‌مدد این تضمین که همه‌ی مردم حقوق برابر برای آزادی بیان - دست‌کم کیفیتی برابر در فرصت‌های بیان - و توانایی یک‌سانی در دسترسی به همه‌ی دیدگاه‌های دیگر داشته باشند. وقتی در اواخر

دهه‌ی ۱۷۰۰ میلادی منشور حقوق بشر نوشته می‌شد شبکه‌های رادیوتلوویزیونی ملی که بتواند یک دیدگاه سیاسی را در میان میلیون‌ها نفر منتشر کند وجود نداشت. و به‌جز اعلامیه‌هایی که هرازگاهی دست‌به‌دست می‌چرخید، تبلیغاتی هم وجود نداشت که دیدگاه خاصی را در میان میلیون‌ها نفر از مردم بپراکند.

اگر هدف نخستین متمم حفظ جریان دموکراتیک اطلاعات بود، فاصله‌ی زیادی با آن روزها داریم. رسانه‌های تجاری شب‌وروز بی‌وقفه حرف خود را به‌گوش همه فرو می‌کنند بی‌آن‌که بتوانیم پاسخی به‌شان دهیم. و غالب این رسانه‌های خبری در مالکیت گروه انگشت‌شماری شرکت‌های غول‌پیکرند است.

تبلیغات بنابه تعریف رسانه‌ای است که فقط در اختیار افرادی است که استطاعت پرداخت برای آن را دارند. نخستین متمم تصور نمی‌کرد که اختیار سرنوشت مردم را به ابرشرکت‌های چندرشته‌ای تبلیغاتی بدهد. تبلیغات پندارهای خود را بیان می‌کنند و ما آن‌ها را جذب می‌کنیم. نباید این رفتار را نقض قانون اساسی دانست؟ آیا عملی مجرمانه نیست؟ گروهی که در اتاق من بود فکر کردند که شاید چنین باشد یا باید چنین باشد، اما با توجه به شیوه‌ی حکمرانی دیوان عالی کشور در آن روزها، به این نتیجه رسیدند هنوز فرصت چندانی برای این موضوع نیست. البته از آن زمان اوضاع وخیم‌تر شده است، به‌ویژه از زمان رأی دیوان عالی در مورد Citizens United<sup>۱</sup>.

### چه کسی به تبلیغات نیاز دارد؟

البته نظام سرمایه‌داری بدون تبلیغات هم وجود دارد، همان‌طور که در سال‌های آغازین‌اش این‌گونه بود. تاجران ادویه‌ی کمپانی هند شرقی و آنان که خطوط راه‌آهن را در سرتاسر آمریکا در سده‌ی نوزدهم کشیدند برای گسترش کسب‌وکارشان نیازی به تبلیغ نداشتند. منافع این تاجران مشخص بود و درک می‌شد. عرضه‌شان در آن وقت کم‌یاب بودند و وجود این کالاها خود یک خبر بود.

تازمانی‌که بنگاه‌های سرمایه‌داری کالاها و خدماتی را که همه نیازمندش هستند تولید می‌کنند دیگر تبلیغات ضرورتی ندارد. نیازی نیست که برای فروش غذا تبلیغات کنید: غلات اصلی، سبزیجات، میوه‌ها و گوشت. همه به‌عرضه‌ی معینی از این‌ها احتیاج داریم و به‌دنبال این محصولات می‌گردیم و هرجا عرضه شد خریداری می‌کنیم.



اما هیچ کس نیاز ذاتی به بسته‌های لازانیای یخ‌زده، به کوکاکولا، چی‌توز یا برگر کینگ ندارد. این‌ها را باید تبلیغ کرد، اشاعه داد و به‌نحو جذاب و خوش‌آیندی بسته‌بندی کرد. کسی آب تازه را تبلیغ نمی‌کند اما بطری‌های آب پریر (Perrier) را باید تبلیغ کرد. نیازی به تبلیغ لباس نیست - مردم خود می‌دانند که به لباس نیاز دارند - اما باید «میسز» (Macy's) را تبلیغ دارد؛ همین‌طور گپ (Gap)، وال‌مارت (Walmart) و کریستین دیور (Christian Dior). نیازی به تبلیغ خدمات حمل‌ونقل هم نیست، هر کس بخواد از جایی به‌جای دیگر برود به‌دنبال تهیه‌ی بلیت یا وسیله‌ی سفر خواهد رفت. اما باید به شیوه‌ی هنرمندانه ماشین‌فورد فیه‌ستا (Fiesta Ford) و کادیلاک (Cadillac) را تبلیغ کنید تا قیمت‌گران‌شان توجیه شود. و وقتی موفق شدید یکی از این‌ها را بفروشید باید خریدار را ترغیب کنید که ماشین‌اش باید آخرین مدل روز باشد. در همین حال، نظام وسیع‌تر باید توده‌ی مردم را متقاعد کند که شیوه‌ی زندگی که عرضه می‌کند معادل شادمانی و رضایت است.

حتا در عصر اینترنت، ابزار اصلی برای تبلیغات توده‌ای هم‌چنان تلویزیون است. تلویزیون هم به‌مانند دیگر رسانه‌های تجاری در جوامع سرمایه‌داری وظیفه‌اش روزانه جذب مخاطب و افزایش تعداد آن تا جای ممکن و یک‌جا نگه داشتن آن‌ها در طولانی‌ترین زمان ممکن است. بر اساس این معیارها می‌توان گفت تلویزیون فراتر از انتظارها عمل کرده است. مردم آمریکا به‌طور میانگین روزانه چهار ساعت و نیم تلویزیون نگاه می‌کنند. در تمام طول سال و در همه‌ی سال‌ها. آن‌چه برای دنیای تجاری مهم است این است که تلویزیون و برنامه‌های آن ثابت کرده‌اند که بهترین بسته‌بندی ممکن برای کالای **واقعی** دنیای ابرشرکت‌ها هستند: تبلیغات. اگر برنامه یا برنامه‌هایی نتوانند مخاطبان را جذب کنند چیزی نمی‌گذرد که جای‌شان را به برنامه‌های دیگر می‌دهند.

مشخصه‌ی تبلیغات تلویزیونی به‌گونه‌ای است که برای ایجاد میل و سرسپردگی به خرید چیزها در توده‌ی مردم بسیار مؤثر است. فرهنگ امریکایی و کل اقتصاد جهانی حول همین مبادلات غیرضروری بنا شده است. از این مهم‌تر، این فرهنگ بر گسترش این مبادلات تا جای ممکن، و یا دست‌کم تا جایی بنا شده که سطح این مبادلات به مرحله‌ای نزدیک به اشباع برسد - **حباب جهانی تولید و مصرف کالا** که کاهش یک یا دو درصدی آن که اخیراً رخ داد می‌تواند فاجعه‌بار باشد.

از ابتدای قرن بیستم بود که تبلیغات از طریق رادیو اهمیت خود را نشان داد و پس از آن در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با آمدن تلویزیون شاهد دوران اوج تبلیغات بودیم. در همین دوران پس از جنگ دوم جهانی بود که امریکا و تمامی دنیا سخت در جست‌وجوی وسیله‌ای بودند که از بازگشت رکود جلوگیری کنند. پای بقای اقتصادی در میان بود و اقتصاد ما می‌بایست با چنان نرخی گسترش می‌یافت تا بتواند از مزاد ظرفیت‌های صنعتی و هم‌چنین مزاد عظیم نیروی کار که در دوران پس از جنگ وجود داشت استفاده کند.

کارخانه‌هایی که پیش‌از آن تجهیزات نظامی می‌ساختند اکنون خالی بودند و باید به کارخانه‌های تولید کالاهای مصرفی تبدیل می‌شدند و برای این کالاها باید تبلیغ می‌شد و این کالاها فروش می‌رفتند. اگر به زبان تصاویر متحرک سخن بگوییم، تلویزیون بزرگ‌ترین امکان، امکانی بی‌سابقه را برای سرعت بخشیدن به شعور مصرفی به سرمایه‌داری ارائه کرد.

ترکیب تلویزیون و هزینه‌های نجومی تبلیغات در نیم قرن گذشته به طرز موثری شعور ایالات متحده و تمامی کره‌ی زمین را تغییر شکل داده است: تصویری که از خود داریم، شیوه‌ای که دوست داریم زندگی کنیم، عادت‌های مان، اندیشه‌های مان، ارجاعات مان، امیال مان و حافظه مان. کلّ مبالغی که در سال ۱۹۴۰ در ایالات متحده صرف تبلیغات می‌شد فقط دو میلیارد دلار بود. در سال ۱۹۶۰ به ۱۲ میلیارد دلار و سپس در سال ۱۹۸۰ به ۵۴ میلیارد دلار رسید. در سال ۲۰۱۰ یعنی وقتی که اقتصاد در حال بهبود بود به گفته‌ی نشریه‌ی Adweek صنعت تبلیغات بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار صرف تبلیغات کرد و بیش‌ترین سهم این مبلغ هم به تلویزیون رسید. این مبلغ بیش از یک‌سوم هزینه‌های جهانی تبلیغات بود که در سال ۲۰۱۰ به رقم ۴۵۰ میلیارد دلار رسید. تلویزیون به‌رغم رقابتی که اینترنت، مجله‌ها، رادیو و روزنامه‌ها با آن دارند هم‌چنان با فاصله‌ی زیادی بزرگ‌ترین و پرسرعت‌ترین رسانه‌ی در حال رشد در جهان است، همان‌طور که eMarketer (۲۹ مارس ۲۰۱۲) می‌گوید در سال ۲۰۱۰ رشد تلویزیون بیش از ۱۰ درصد بوده که دوبرابر کل رشد تبلیغات آنلاین است.

در عین حال، اداره‌ی تحلیل‌های اقتصادی ایالات متحده محاسبه کرده که تولید ناخالص داخلی این کشور رشد مشابه‌ای داشته و از ۱۰۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۰ به ۵۲۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۰، و به حدود سه تریلیون دلار در ۱۹۸۰ و ۱۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷ رسیده است.

**زندگی در دل رسانه**

بر اساس گزارش شرکت نیلسن (Nielsen) که ارزیابی کننده‌ی اغلب این موضوعات است، ۹۹ درصد خانه‌های امریکا تلویزیون دارند و ۹۵ درصد جمعیت روزانه لااقل کمی تلویزیون نگاه می‌کنند. دوسوم خانه‌های این کشور دارای سه تلویزیون یا بیش‌تر است که برای مشاهده‌ی جداگانه و شخصی تهیه شده است. به‌طور متوسط در یک خانه روزانه حدود هفت ساعت تلویزیون روشن است حتا وقتی که کسی جلوی آن نیست. بزرگسالان به‌طور متوسط پنج ساعت در روز و کودکان دو تا ۱۱ ساله هم به‌طور متوسط چهار ساعت در روز تلویزیون می‌بینند. بزرگسالان بالای ۶۵ سال به‌طور متوسط روزانه حدود هفت ساعت پای تلویزیون می‌نشینند.

۶۶ درصد امریکایی‌ها موقع خوردن شام تلویزیون نگاه می‌کنند. ۳۵ درصد از زمان برنامه‌های خبری تلویزیون‌های محلی به تبلیغات اختصاص دارد. (درصدی که به جنایت و فجایع اختصاص دارد ۵۳/۸ درصد است) این ارقام در طی دو دهه‌ی اخیر تغییراتی کرده‌اند، اما نه خیلی. هر بیننده‌ای که روزانه بیش از چهار ساعت صرف دیدن تلویزیون کند سالانه با چیزی در حدود ۲۵ هزار تبلیغ مواجه می‌شود و در سن ۶۵ سالگی تعداد تبلیغاتی که دیده به بیش از دو میلیون می‌رسد. این سالانه تکرار ۲۵ هزارباره‌ی تقریباً یک پیام است: **اگر چیزی بخرید، شادتر خواهید بود.**

اگر به‌طور میانگین هر بزرگسال روزانه در حدود پنج ساعت صرف دیدن تلویزیون می‌کند پس تقریباً نیمی از مردم ایالات متحده سال‌هاست که روزانه بیش از پنج ساعت تلویزیون می‌بینند. اما اصلاً چه‌گونه چنین چیزی ممکن است؟ (دلیل‌اش آن است مردم شب‌ها و تعطیلات آخر هفته‌ها زمان زیادی پای تلویزیون می‌گذرانند.)

ما نخستین نسلی در تاریخ هستیم که اساساً شعورش را به **درون** رسانه منتقل کرده است و هرچه می‌گذرد ارتباط مستقیم‌اش با مردم دیگر، اجتماعات دیگر، دیگر منابع دانش و جهان طبیعی - که یافتن‌شان به‌رحال هرچه سخت‌تر می‌شود - جای خود را به روایت‌های شبیه‌سازی شده، بازسازی شده و ویراسته شده‌ای از روی دادها و تجربه‌ها می‌دهد.

بعضی‌ها می‌گویند حالا که ما از تلفن همراه، رایانه، آی‌پد، توییت‌ر و دیگر رسانه‌های اجتماعی برخورداریم وضعیت بهتر شده است. مؤسسه‌ی تحقیقاتی Pew در پژوهشی نشان می‌دهد که اکثر نوجوانان امریکایی روزانه دست‌کم ۵۰ تا پیام می‌فرستند. یک‌سوم این نوجوانان روزانه بیش از ۱۰۰ پیام ارسال می‌کنند. می‌گویند همه‌ی این فن‌آوری‌های غیرتلویزیونی خوب‌اند چراکه گردآوری و مبادله‌ی اطلاعات خیلی کم‌تر از تلویزیون

منفعلا نه است و ذهن را بیش تر درگیر می کند. اکنون ذهن های ما «زنده» تر است. اما ظهور رایانه ها و اینترنت با همه ی خصوصیات تعاملی که دارند کلّ زمانی را که ما صرف دیدن تلویزیون می کنیم کاهش نداده است. کاری که اینترنت کرده این بوده که فقط بر زمانی افزوده که مردمی که به کامپیوتر دسترسی دارند به طور کالبدی و ذهنی به ماشین های اطلاعاتی به عنوان منبع تصویرها و اندیشه های شان الحاق یافته اند. به نظر می رسد تصویر علمی-تخیلی مغزی که جدا از بدن کار می کند هرچه بیش تر گویای این وضعیت است.

در ایالات متحده، جدا از زمانی که مردم صرف خواب و کار می کنند، دیدن تلویزیون مهم ترین کاری است که در طول روز انجام می گیرد. تماشای تلویزیون جایگزین زندگی اجتماعی، زندگی خانوادگی و فرهنگ شده است. تلویزیون از بسیاری جهات خود تبدیل به یک فرهنگ شده است. منظوم به اصطلاح «فرهنگ مردمی» نیست که تا حدودی دموکراتیک است. تلویزیون دموکراتیک نیست. بینندگان اش در خانه ها آن را خلق نمی کنند؛ آن ها تلویزیون را دریافت می کنند. تلویزیون بازگوکننده ی فرهنگ نیست؛ بلکه بازگوکننده ی فرهنگ ابرشرکتی است.

### تبلیغاتِ مخصوصِ کودکان

هدف بخش مهمی از تبلیغات، کودکان هشت تا ۱۳ ساله هستند. یکی از دسته های نسبتاً جدید بودجه های تبلیغاتی صرف ساخت تبلیغات برای کودکان زیر هشت سال می شود.

بر اساس گزارش تیم گسر و آلن کانر دو روان شناس و نویسندگان کتاب *روان شناسی و فرهنگ مصرف*، در ایالات متحده هر ساله فقط بیش از ۱۲ میلیارد دلار صرف تبلیغاتی می شود که کودکان خردسال را هدف قرار می دهند. فقط ۹۵ میلیارد دلار صرف تبلیغ برگر کینگ (Burger King) و غلات فرآوری شده (Cap'n Crunch Quaker Oats) می شود. ده ها میلیون دلار دیگر صرف تحقیقات روان شناسی می شود تا راه هایی بیابند تا کودکان چه گونه والدین شان را وادار کنند تصمیم های مشخصی برای خرید بگیرند.

حتا از سنین دو تا چهار سال هم کودکان روزانه حدود سه ساعت تلویزیون می بینند. صرف نظر از ساعاتی که در مهد کودک و کودکستان تلویزیون به آن ها نشان داده می شود. این همه در حالی است که «تعداد دقیقی که والدین در هفته با کودکان در یک گفت و گوی واقعی می گذرانند در حدود ۳/۵ دقیقه است.»

بر اساس گزارش *پل نیهان* در *Seattle Post-Intelligencer* (در تاریخ هفتم مه ۲۰۰۷) از مطالعه‌ای که در دانشگاه واشنگتن تحت عنوان «نوزادان و تلویزیون» صورت گرفته، حتا «نوزادان هم این روزها دائماً جلوی تلویزیون‌اند. ۴۰ درصد از نوزادان ۳ ماهه و ۹۰ درصد دوساله‌ها به‌طور روزانه تلویزیون نگاه می‌کنند.» بنیاد *Kaiser Family* در سال ۲۰۰۳ گزارش داد که ۶۵ درصد کودکان بالای هشت سال در اتاق خواب‌شان یک دستگاه تلویزیون دارند و اشاره کرد که حتا نوزادان هم از تلویزیون در امان نیستند. حدود ۲۰ درصد والدین در ایالات متحده شب‌ها کنار تخت نوزادشان تلویزیون روشن می‌کنند. تردیدی نیست تلویزیون نوعی اثر خواب‌آور دارد و نوزادان را آرام‌تر نگه می‌دارد.

البته پژوهش‌گران زیادی این اثر خواب‌آور را در همه‌ی گروه‌های سنی در میان بینندگان سفت‌وسخت تلویزیون مشاهده کرده‌اند. مطالعات هم‌چنین نشان داده است که کودکان خردسال، صرف‌نظر از آن‌که با دیدن تلویزیون آرام شوند، به‌نظر می‌رسد وقتی تلویزیون نگاه می‌کنند آرام‌ترند، اما وقتی تلویزیون خاموش شود به رفتار فوق‌فعالانه‌ای باز می‌گردند که خود ناشی از زیاد تلویزیون دیدن است. دانشگاه ملی استرالیا در دهه‌ی ۱۹۶۰ مطالعه‌ی معروفی انجام داده است که چه‌گونگی اثرات تلویزیون را این‌گونه بیان می‌کند: کودکانی که در صفحه‌ی تلویزیون رفتارهای خطرناکی می‌بینند به‌طور غریزی می‌خواهند به آن واکنش نشان دهند اما تلویزیون است و نمی‌توانند، در نتیجه پاسخ خود را فرومی‌خورند. پس از مدتی مجموعه‌ای از انرژی‌های مستعد برون‌ریزی در آن‌ها انباشت شده که وقتی دستگاه تلویزیون خاموش شود موجب می‌شود آن‌ها همه‌جای خانه را شلوغ کنند (و مشکل ما آغاز شود).

به‌گفته‌ی نیلسن «هر کودکی که مدرسه‌ی ابتدایی را تمام می‌کند به‌طور متوسط ۸۰۰۰ قتل در تلویزیون دیده است. فرد تا سن ۱۸ سالگی ۲۰۰ هزار عمل خشونت‌آمیز در تلویزیون مشاهده می‌کند.» یافته‌های مطالعه‌ی **آکادمی متخصصان اطفال امریکا** در سال ۲۰۱۰ نشان می‌دهد که «برنامه‌های کودکان خشن‌ترین برنامه‌های تلویزیون‌اند... بیست عمل خشن در هر ساعت و کودکان تا سن ۱۸ سالگی ۱۶ هزار قتل شبیه‌سازی شده خواهند دید.» بنیاد *کیزر (Kaiser)* هم تصدیق می‌کند که «خشونت در برنامه‌های کودکان بسیار آشکارتر (۶۹٪) از برنامه‌های دیگر (۵۷٪) است»

در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ در دوره‌ی ریاست‌جمهوری جیمی کارتر، شواهدی بسیاری از فعالیت‌های صنایع در ارتباط با کودکان خردسال به‌دست آمد. آشکار شدن حجم انبوهی از

این شواهد کمیسیون تجارت فدرال و رییس آن مایکل پرتچک را چنان حیرت‌زده کرد که این کمیسیون تصمیم گرفت دادگاهی عمومی درباره‌ی اثرات منفی تبلیغاتی که کودکان زیر شش سال را هدف گرفته برگزار کند. مساله‌ی نگران‌کننده روش‌هایی بود که کودکان را وامی‌داشت تا والدین‌شان را مجبور کنند که برای آن‌ها مثلاً غلات فن‌آوری‌شده‌ی شیرین ناسالم بخرند.

اما پیش از آن که دادرسی عمومی اصلاً آغاز به کار کند رسانه‌ها - از راست و چپ، حتا نیویورک تایمز که این عمل رفتار ننگینی در کارنامه‌اش است - با هیاهویی هم‌آهنگ علیه کلّ این اقدامات موضع گرفتند و آن را رد کردند. تایمز نوشت که این اقدام حق آزادی بیان تبلیغ‌کننده‌ها را نقض می‌کند. پرزیدنت جیمی کارتر لیبرال که با فشار سنگین رسانه‌ها مواجه شده بود این دادرسی را لغو کرد و مایکل پرتچک و دستیارش تریسی وستن را که مسوول پروژه‌ی تبلیغات کودکان در کمیسیون بود اخراج کرد. وستن حرفه‌ی تدریس را برگزید و به دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس رفت. از آن موقع دیگر کسی کوششی نکرد تا چنین دادرسی‌هایی را که در جهت حفاظت از کودکان بود دوباره احیا کند.

### گستره‌ی جهانی

هر نقطه‌ای روی زمین باید شبیه نقاط دیگر زمین باشد؛ این است رانه‌ی اصلی جهانی‌سازی ابرشرکتی. این‌گونه است که فرصت‌های جدید سرمایه‌گذاری برای سرمایه‌های جهانی ایجاد می‌شود و مدیریت منابع، برنامه‌ریزی تولید، بازاریابی و توزیع میلیون‌ها کالا و تولیدکننده‌های‌شان خلق می‌شود. اما این فرایند همگن‌سازی بیرونی مستلزم فرایند همگن‌سازی درونی است - خلق دوباره‌ی خود انسان‌ها - ذهن ما، آرمان‌های ما و ارزش‌های ما. هدف نهایی رسیدن به تک‌فرهنگ انسان‌ها در تمام دنیاست. تک‌فرهنگی که به‌خوبی با چشم‌انداز تغییرشکل‌یافته‌ی بیرونی جور درآید؛ درست مانند رایانه‌های قابل انطباق. ابرشرکت‌ها در نهایت به‌دنبال رسیدن به آن نوع محیط ذهنی‌اند که خیلی خوب با محیط فیزیکی آزادراه‌ها، حومه‌ها، فروشگاه‌های زنجیره‌ای، آسمان‌خراش‌ها، مناطق جنگلی نابودشده و زندگی پرشتاب کالبدی در جهان کالایی جور باشد.

در سطح بین‌المللی، وضعیت خیلی با ایالات متحده تفاوت ندارد. حدود ۸۰ درصد مردم دنیا به تلویزیون دسترسی دارند و عادات تلویزیونی بیش‌تر کشورهای صنعتی به ایالات متحده بسیار شبیه است. در کانادا، انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، روسیه، یونان، لهستان

و بسیاری از دیگر کشورهای اروپا و امریکای جنوبی میانگین تلویزیون دیدن هر خانوار سه تا چهار ساعت و نیم در روز است. بنابه گزارش چشم‌انداز/ارتباطات سازمان هم‌کاری‌های اقتصادی و توسعه (۲۰۱۱) «زمان [مشابه] تماشای تلویزیون» برای هر خانوار در ایالات متحده ۸/۳۵ ساعت است که بیش از دو برابر اکثر کشورهای عضو این سازمان است.

در بسیاری موارد و در بسیاری از مناطق دنیا برنامه‌هایی که مردم نگاه می‌کنند غالباً ساخت ایالات متحده و دیگر کشورهای غربی است؛ برنامه‌های محلی بسیار اندک‌اند. حتا در نقاطی روی کره‌ی زمین که جاده‌ای وجود ندارد - مانند جزایر کوچک استوایی، دشت‌های یخ‌زده‌ی شمال و کلبه‌های چوبی - میلیون‌ها نفر هر شب در برابر تلویزیون می‌نشینند و شهرنشین‌های لس‌آنجلس یا میامی یا نیویورک را تماشا می‌کنند که ماشین‌های برآق می‌رانند، یا دور و بر استخر شنا ایستاده‌اند، و یا درحالی‌که برای هم توطئه می‌چینند دور هم مارتینی می‌نوشند. زندگی در این ایالت‌ها طوری نشان داده می‌شود که گویی آخرین دست‌آورد بشر است و فرهنگ‌های بومی در دیگر مناطق، هرچه‌قدر هم زنده و پویا باشند، به‌نوعی واپس‌مانده، کم‌هیجان و نامناسب به‌نظر رسند.

درهم‌آمیزی با ارزش‌های تلویزیون به‌سرعت دارد جای دیگر شیوه‌های زندگی را می‌گیرد. مردم در هر جای دنیا که باشند تصاویر یک‌سانی در ذهن دارند و دربه‌در به‌دنبال کالاهای مشابه‌ای‌اند؛ از اتوموبیل گرفته تا اسپری مو و عروسک‌های باربی و آی‌فون. تلویزیون همه را به یک‌دیگر تبدیل کرده و واقعاً فرهنگ‌ها را مشابه هم ساخته است. آلدوس هاکسلی در کتاب **دنیای قشنگ نو** از فرایند جهانی شبیه‌سازی می‌گوید که با استفاده از مهندسی ژنتیک و دارو انجام می‌شود. ما هم با چنین فرایندی روبه‌رویم منتها در این‌جا تلویزیون با استفاده از گستره، قدرت و هم‌چنین انگیزه‌های مالکان‌اش همه‌ی این‌ها را انجام می‌دهد.

### قدرت تصاویر دریافتی

مساله فقط زمانی نیست که روزانه تلویزیون می‌بینیم بلکه موضوع مهمّ دیگر سرشت تجربه و قدرت تصاویری است که روزانه دریافت می‌کنیم.

نیم قرن پیش در سال ۱۹۶۳ بود که برای اولین بار وارد دنیای تبلیغات تجاری شدم. و فقط از آن موقع بود که شخصاً ماهیت و قدرت رسانه‌ی تصویری را فهمیدم. فهمیدم که می‌توان تصاویر هدف‌داری را ساخت و طراحی و در یک زمان وارد مغز میلیون‌ها نفر کرد و کاری

کرد که مردم به شیوه‌ای که شما می‌خواهید نگاه کنند و به چیزهایی که دل‌خواه شماست باور کنند. برای من بسیار هیجان‌انگیز و جذاب بود - دست‌کم در ابتدا این‌طور بود. کاری پویا و بانمک بود و حسی از قدرت مطلق به‌همراه داشت.

دست‌اندرکاران تبلیغات راجع به این موضوع خیلی صحبت نمی‌کنند اما جمعاً قبول دارند که اگر منابع مالی کافی داشته باشند قادرند وارد آگاهی آدمی شوند و آن را از نو مطابق مقاصد تجاری طراحی کنند و معتقدند که کل فرایند تزریق تصاویر قابلیت‌های دگرگون‌کننده دارد. و از آن‌جا که تبلیغات این توان را دارد که جهان‌بینی‌ها را تغییر دهد باید این فرایند را در نهایت فرایندی به‌طور بالقوه عمیقاً سیاسی دانست. چراکه نه فقط در مورد کالاها بلکه در مورد طرز فکر سیاسی و انتخاب افراد هم قدرت زیادی در ترغیب و اثرگذاری دارد. نیل پوستمن در کتاب‌اش *خودمان را تا حد مرگ سرگرم کنیم* درست می‌گفت: «تبلیغات مهم‌ترین موضوعی است که ما درباره‌اش صحبتی نمی‌کنیم و کاری انجام نمی‌دهیم.» این حرف به‌خصوص الان که تبلیغات نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در کارزارهای انتخاباتی و جنبش اطلاع‌رسانی دارد مصداق پیدا می‌کند.

### آیا مصونیت دارید؟

بیش‌تر مردم به‌خصوص آن‌هایی که تحصیل کرده‌ترند هم‌چنان فکر می‌کنند که تبلیغات (و در این مورد تلویزیون) اثری روی آنان و عقایدشان ندارد. می‌پندارند خردشان از آنان در برابر تهاجم تصاویر محافظت می‌کند و حتی اگر یک تصویر صدها بار در مغزشان تکرار شود باز هم اثری ندارد. باوجوداین که تصاویر با زبان منطق و اندیشه با ما ارتباط برقرار نمی‌کنند باز هم مردم به مصونیت خودشان مطمئن‌اند. تصاویر با سرعتی که اتوموبیل‌ها در آزادراه‌ها می‌رانند مستقیم وارد مغزتان می‌شوند و برای همیشه آن‌جا باقی می‌مانند. اندیشه‌ها با تصاویر درگیر نمی‌شوند. هر تبلیغ‌گری این را می‌داند. وقتی به تبلیغات نگاه می‌کنید ممکن است بگویید «من این را قبول ندارم» اما آن تصویر به‌هرصورت بر جای می‌ماند.

هوارد گوسچ آخرین هم‌کار من در حرفه‌ی تبلیغات همیشه به مخاطبان‌اش از «یه راز کوچولوی کثیف» در میان تبلیغات‌چی‌ها می‌گفت: این‌که تصاویر ساختگی، بی‌معنی و بی‌اهمیتی که می‌سازند به‌هرصورت به مغز مخاطب خواهد رفت و دیگر بیرون نخواهد آمد. او می‌گفت «فرقی نمی‌کند چه قدر باهوش و تیز باشید» اگر تلویزیون نگاه می‌کنید تمامی تصاویر را جذب خواهید کرد. تصاویری که وارد کله‌ی شما شدند برای همیشه آن‌جا خواهند ماند. نمی‌توانید از شرشان خلاص شوید.



گوسچ می گفت «اگر این طور نیست پس چرا هر وقت اسم Jolly Green Giant را می آورم تقریباً همه بالا فاصله یاد تصویر شخصیت بزرگ سبز رنگی با لباس کش بافت می افتید که دارد نخود سبز می فروشد؟» مسلم است که شما هم یاد این تصویر می افتید. البته گوسچ این را در دهه‌ی ۱۹۶۰ می گفت و الان ممکن است به یاد نداشته باشید.

مثال‌های امروزی هم زیادند: تصویر یک مارمولک گنده شما را یاد شرکت بیمه‌ی Geico نمی‌اندازد؟ سگ چیواوای فست‌فودهای Taco Bell چه‌طور؟ یا رونالد مک‌دونالد؟ یا خرگوش کوچولوی شرکت Energizer؟ یا شیرینی‌های M&M؟ آیا می‌دانستید که همه‌ی این تصاویر را در سر خود حمل می‌کردید؟

اثرات این جریان مداوم تصاویر مهاجم فقط در مورد تصاویر تجاری نیست. تصاویر غیرتجاری هم همین‌طورند - دونالد ترامپ؟ گلن بک؟ دومینیک استراس‌کان؟ سارا پیلین؟ *وای خدای من، این آدم‌ها را از سرم خارج کن.*

### آیا تلویزیون واقعی است؟

تصاویر تلویزیون به‌صورت ملغمه‌ای از تصاویر ترکیب‌شده وارد مغزتان می‌شوند. تصاویری که هیچ‌گاه در زندگی نمی‌توانستیم تجربه‌شان کنیم. ده‌ها دسته اطلاعات تنیده در یک‌دیگر طوری که انگار همه‌ی آن‌ها به یک حوزه از واقعیت متعلق‌اند. بیننده در موضع ضعف قرار می‌گیرد و تلاش می‌کند «واقعی» را از آن‌چه واقعی نیست تفکیک کند. این یکی از عللی است که باعث می‌شود تصاویر درجه‌ی بالایی از انفعال در بیننده‌ها ایجاد کنند. پس از مدتی تلاش، بیننده وامی‌دهد، می‌نشیند و می‌گذارد تصاویر بیایند.

وقتی که پای تلویزیون نشست‌اید به‌طور معمول در یک بازه‌ی چند ساعته آن‌چه خواهید دید احتمالاً ترکیبی خواهد بود از برنامه‌های نمایشی یا کمدی یا بازآفرینی وقایع تاریخی؛ نمایش‌های واقعی<sup>۲</sup> که در آن مردم واقعی کارهایی می‌کنند که اگر دوربین روبه‌روی‌شان نبود بعید بود انجام می‌دادند؛ برنامه‌های خبر که قرار است واقعی باشند اما وقایع یک ساعت پیش، دیروز و یا هفته‌ی پیش را پوشش می‌دهند آن‌هم به‌صورت تدوین‌شده و بریده‌شده به‌طوری که واقعه‌ای چندین ساعته تبدیل می‌شود به پانزده-بیست ثانیه برنامه آن‌هم با توضیحاتی که به‌تان می‌گوید چه‌گونه باید این روی‌دادها را بفهمید!

جریان تصاویر ترکیبی پس از چند دقیقه با تبلیغاتی قطع می‌شود و بعضی وقت‌ها آدم‌های شناخته‌شده‌ای در آن‌ها هستند - بازیگرها یا شخصیت‌های معروف - که پول گرفته‌اند تا به

شما چیزهایی بگویند که اگر پول نمی‌گرفتند نمی‌گفتند و احتمالاً اعتقادی هم به آن نداشتند. سپس نوبت به تصاویر کارتونی یا کلمات رقصان می‌رسد به هم‌راه موسیقی بلندی که می‌آید و می‌رود و ناگهان با یک پرش تصاویر به کوه‌ها، سواحل دریا و یا کویرها را می‌بینیم. بعد از آن کلوب‌های شبانه و پس از آن میدان‌های جنگ. یک‌باره تبلیغات تجاری می‌آید و پس از آن نوبت اخبار «واقعی» یا شوهای واقعی یا فیلم‌های داستانی پلیسی می‌رسد. پس از این‌همه، یک زوج جوان را می‌بینیم در حال قدم زدن در کوه‌پایه‌ای وسیع چند مایل آن‌طرف‌تر و صدای‌شان طوری به گوش می‌رسد که انگار نزدیک شما هستند - و سپس آوای موسیقی برمی‌خیزد.

همه‌ی این تصاویر و صداها از یک مجرای تصویری می‌گذرند. بیشتر آن‌ها نامشخص می‌مانند و تبدیل می‌شوند به دی‌ان‌ای پیچیده‌ی رسانه‌ی تصویری. چه‌گونه می‌توان به‌همین‌صورت ادامه داد و قسمت‌های مختلف آن را متمایز و به آن‌ها فکر کرد؟ شما نمی‌توانید دائماً از خود بپرسید: «آیا این تصویر واقعی است؟»، «من باور می‌کنم؟» به‌هرحال، تصاویر واقعی هستند. دست‌کم به‌این‌معنا که از پیکسل‌هایی روی صفحه‌ی تلویزیون شده‌اند، اما محتوای آن‌ها در ده‌ها دسته جای می‌گیرد. اگر بخواهید تصاویر را موقع دیدن تفکیک کنید دیگر نخواهید دید که بر صفحه چه می‌گذرد و دیگر کل برنامه از دست‌تان می‌رود. پس آن‌چه اتفاق می‌افتد این‌است که اکثر این‌ها به‌شکل جریان‌ی گذرا از تصاویر «واقعی» وارد می‌شوند. تصاویر اغواگرند. یعنی همین‌که آن را می‌بینید دیگر نمی‌توانید ندیده‌باشیدشان. تنها راه پرهیز از آن‌ها توقف دیدن است.

تکرار هم نقش مهمی دارد. شما هر بار که تکرار یک تبلیغ تجاری را می‌بینید - تبلیغی که ممکن است صدها بار دیده‌باشیدش - نوعی اثر انباشته<sup>۳</sup> از خود برجای خواهد گذاشت و تصویر ذخیره‌شده را تازه می‌کند. به‌خصوص وقتی تبلیغات خوش‌ساخت باشد. اگرچه احتمالاً ممکن است این تبلیغ شما را واندارد که بروید و آن کالا را بخرید یا به فلان نامزد انتخاباتی رأی دهید با این‌حال شرکت‌های تبلیغاتی بر سر مخاطبان بسیار زیادی قمار می‌کنند. هرچه مردم بیش‌تری آن را ببینند و هر قدر بیش‌تر آن را ببینند احتمال واکنش دادن به آن تبلیغ بیش‌تر می‌شود. تکرار، «گرما»ی بیش‌تری به‌تصویر می‌دهد. بیننده احساس نزدیکی بیش‌تری با آن می‌کند و تصویر به‌تدریج بخشی از او می‌شود. در درازمدت و در میان تعداد وسیعی از مردم، تکرار، تبلیغ‌گر را به نتیجه‌ی دل‌خواه‌اش نزدیک‌تر می‌کند. اگر غیر از این بود، پس چرا هم‌واره صدها میلیون دلار صرف تبلیغ می‌شود؟

نکته این جاست: خرد شما نمی‌تواند نجات‌تان دهد. شما واقعاً آن تصویر را نمی‌خواهید اما به‌ر صورت آن را دریافت کرده‌اید. این تصاویر وارد مغز شما شده، حال چه تصویر تبلیغاتی باشد یا برنامه‌های عادی. همین‌که وارد شد پاک کردنش غیرممکن است. تبدیل می‌شود به بیلبوردی درونی که در مواقع مناسب چشمک می‌زند. ممکن است شما حرف‌های گلن بک را باور نداشته باشید اما او درون شما به صحبت‌اش ادامه می‌دهد. شما دیگر کنترلی ندارید.

نکته‌ی دومی هست: در نابرابری طرف مقابل و نبود استدلال متقابل، اطلاعاتی که به‌این‌شکل به درون مغزها انتقال یافته، به‌خصوص وقتی بارها و بارها تکرار می‌شود وزنی از اقتدار به‌خود می‌گیرد که سزاوارش نیست - «دیدن باور کردن است». و هر کسی که چنین فن‌آوری را در کنترل دارد چنان قدرتی دارد که هیچ‌کس پیش از او نداشته است. هیتلر ملتی را با صدای بلند تقویت‌شده‌اش که هر شب از رادیو پخش می‌شد در کنترل خود داشت. اگر تلویزیون آن موقع وجود داشت کارش خیلی راحت‌تر می‌بود.

### «حقیقت» در تبلیغات

اکثر تبلیغات تجاری تصاویر محض‌اند. یعنی برآن نیستند که استدلالی واقعی ارائه دهند. این مساله به‌ویژه در مورد ساعات پربیننده و گران‌قیمت که بزرگ‌ترین تبلیغ‌گرها از آن استفاده می‌کنند، صادق است. تبلیغات نوشیدنی‌های غیرالکلی تعداد زیادی آدم جذاب را نشان می‌دهد در حال لبخند زدن یا خندیدن که والیبال بازی می‌کنند و نوشابه می‌خورند. تبلیغات شرکت‌های بیمه کودکان یا خانواده‌های شیک و جذابی را نشان می‌دهد که نیاز به حمایت بیمه‌ای دارند. حتا تبلیغات اتوموبیل که حداقل از آن انتظار داریم چیزی مرتبط داشته باشد، بیش‌تر متمرکز است بر خطوط دل‌ربا، یا سرعت و یا مردم زیباروی. چیزی که شما از منظری منطقی به‌طور آگاهانه با آن موافقت یا مخالفت کنید در آن‌ها خیلی کم است. شکل، تصویر و حالت ناب است. این نکته‌ی مهمی است.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ جریانی «اصلاحی» در تبلیغات شروع به‌رشد کرد که خواستار آن بود که در مواقعی که تبلیغات تجاری پیامی نادرست دارد از ضدتبلیغ استفاده شود. مشکل این جریان آن بود که متوجه نبود اکثر تبلیغات خود را در قلم‌روی حقیقت یا تخیل قرار نمی‌دهند؛ بیش‌تر تبلیغات چیزی نمی‌گویند که شما بخواهید با آن موافق باشید یا مخالفت کنید. حتا تبلیغ محصولات با فن‌آوری بالا - مانند اتوموبیل، ماشین لباس‌شویی، رایانه - معمولاً بر برتری تکنولوژیکی، طول عمر یا قابل‌اطمینان بودن آن‌ها تکیه نمی‌کند.

آنچه در این کالاها روی آن تأکید می‌شود به‌هنگام بودن و سبک‌وسایاق آن‌هاست. استثنای این قاعده معمولاً آخر شب در ارزان‌ترین وقت تبلیغ است که به‌عنوان مثال یک دلال ماشین قیمتی خیلی کم و باورنکردنی برای یک ماشین جدید اعلام می‌کند و فردا شب دیگر خبری از ماشین نیست. در این حالت می‌توانید گمراه‌کننده بودن این تبلیغ را تشخیص داده و از طریق قانونی اقدام کنید. اما این قبیل تبلیغات بخش بسیار ناچیزی از صنعت تبلیغ است.

بیش‌تر تبلیغات، به‌ویژه آن‌ها که در وقت‌های پربیننده پخش می‌شوند از کارایی کالای مورد تبلیغ چیزی نمی‌گویند. به‌جای آن سرشارند از کنایه‌ها، تصاویر و متعلقات دیگر. زوج‌های دل‌فریب در اولین روز قرارشان با خوش‌حالی پپسی می‌نوشند و سگ کوچولوی ملوس در را می‌شکند تا به چیپس‌اش برسد.

مشکل تبلیغات تجاری این نیست که در آن حقیقتی هست یا نه؛ مشکل خود تصویر است. همین‌که آن را دریافت کردیم می‌شود چارچوب نگاه ما. هرچه می‌گذرد سعی می‌کنیم از آن تقلید کنیم. می‌بینیم که چه‌گونه در میان دوستان مان گفت‌وگوها و رفتار بازیگران سریال تلویزیونی دوستان (Friends) باب می‌شود. ما به‌آهستگی در تصویر ادغام می‌شویم. درست مانند نوکیشی که دهه‌ها به مجسمه‌ی بودا خیره می‌شود با این امید که سرشت‌اش را در خود جذب کند، ما هم تبلیغات را در خود جذب می‌کنیم. ما همانی می‌شویم که می‌بینیم. و همان ارزش‌ها را ترویج می‌کنیم.

از سوی دیگر، مشکل تبلیغات سیاسی به‌ویژه تبلیغات انتخاباتی - خواه دموکرات و خواه جمهوری خواه - این است که تقریباً همیشه دروغ می‌گویند. آرای ما بر پایه‌ی اطلاعات نادرستی بنا می‌شود. اگر حوزه‌ای از حق بیان عمومی باشد که قوانینی از حقیقت تمام‌وکمال طلب کند، آن حوزه همان حق بیان سیاسی است. اما ظاهراً عکس آن صادق است.

برخی پیش‌بینی می‌کنند که در کارزارهای انتخاباتی ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۲ هر طرف بیش از یک میلیارد دلار هزینه‌ی تبلیغات کند. تبلیغات انتخاباتی معمولاً غلوآمیزاند و برای بزرگ کردن حقیقت‌ها به‌کار می‌رود. دست‌کم در این نوع تبلیغات هر موضوعی بزرگ‌نمایی و یا تحریف می‌شود. معمولاً همیشه نامزدها از استفاده از حقایق مرتبطی که ممکن است زنجیره‌ی استدلال‌شان را تضعیف کند می‌پرهیزند. مجموعه‌ی تصویری که ما از این تبلیغات پرهزینه و تحریف‌شده دریافت می‌کنیم، همه‌ی آن‌چه را که پیش از آن مثلاً در

مناظرات «زنده» یا در کنفرانس‌های مطبوعاتی، یعنی در جاهایی که نامزدها را از خلال فیلترهای کم‌تری دیده‌ایم، دریافته بودیم، دوچندان می‌کند.

شاید حملات رسانه‌ای غیرمنصفانه‌ای را که در کارزارهای انتخاباتی علیه سناتور جان کری که در سال ۲۰۰۴ در برابر جورج بوش پسر نامزد شده بود به‌یاد آورید. این تبلیغات به‌دنبال آن بودند که سابقه‌ی شجاعت نظامی کری را تخریب کنند و بر این ادعا بودند که او هیچ‌گاه لیاقت مدال‌های مهمی را که برای شجاعت رزمی گرفته نداشته است و در امور دفاعی کشور ضعف خواهد داشت. در تبلیغی قدرت‌مند، منظره‌ی نبردی را نشان می‌داد که در آن ناگهان تجهیزات نظامی ناپدید شدند و سربازان بی‌دفاع ماندند. این تبلیغ قصد آن داشت که بگوید اگر کری به ریاست‌جمهوری برسد چه بر سر سربازان بی‌دفاع ما خواهد آمد. در همین‌زمان، تبلیغ دیگری بود که جورج بوش را رهبر نظامی سرسخت و روشن‌اندیشی نشان می‌داد.

این حملات رسانه‌ای آن‌قدر سطحی و احمقانه بودند که اردوگاه کری در ابتدا پاسخی به آن‌ها نداد. چند هفته بعد که پاسخ داد دیگر خیلی دیر شده بود. محبوبیت عمومی‌اش سقوط کرده بود. کری اصل حیاتی تبلیغات انتخاباتی را فراموش کرده بود: در غیاب ضدتبلیغ مردم هرآن‌چه را که می‌بینند باور خواهند کرد. غیر از این چه‌گونه ممکن است؟ مردم در غیاب مجموعه‌ی دیگری از تصاویر، همیشه آن‌چه که «شواهد» واضح تصویری می‌گویند را خواهند پذیرفت.

همه‌ی تبلیغ‌گرها این را می‌دانند. آن‌ها می‌دانند که حتا احمقانه‌ترین کالاها و عقاید می‌تواند مقبولیت به‌دست آورد. چراکه تصاویر تبلیغاتی کاری با خرد ندارند و به‌جای آن از زمینه‌ی انسانی، ژنتیک و حسی ما استفاده می‌کنند تا آن‌چه را می‌بینیم باور کنیم. انسان‌های پیشامدرن این‌گونه از خود محافظت می‌کردند. در این معنا ما همه هنوز پیشامدرن هستیم.

مطلب دنباله‌داری در USA Today با رأی‌دهندگانی از هفده ایالت مصاحبه کرد. به این رأی‌دهندگان تبلیغات غیرواقعی نشان داده شده بود. این مقاله نشان می‌داد که این افراد تبلیغاتی را که آشکارا نادرست بود درست انگاشته بودند. مصاحبه‌شوندگان دقیقاً از همان زبان تبلیغات تقلید کرده بودند. این پند تبلیغاتی دیگری است که کری نمی‌دانست: منطق هیچ‌گاه بر تصویر غلبه نمی‌کند. کنفرانس‌های مطبوعاتی دیگر بی‌فایده بود. تصاویر وارد شده بود و به‌موقع جواب کافی نگرفته بود.

مقاله‌ای در New Yorker به قلم جین میر (۱۰ اکتبر ۲۰۱۱) گزارش می‌دهد که چه‌گونه الیگارش فوق‌ثروت‌مند کارولینای شمالی جیمز آرتور آرت پاپ ثروت کلان‌اش را برای تأمین هزینه‌های تبلیغات انتخاباتی کرسی‌های ایالتی کارولینای شمالی علیه نامزدهای حزب دموکرات به کار انداخت. این مدلی از نوع خاصی از تبلیغات است که در بسیاری از ایالات محافظه‌کاران افراطی برای از دور خارج کردن نامزدهای حزب دموکرات از آن استفاده می‌کنند.

در بسیاری از موارد پول‌های آرت پاپ جواب داد و نامزدهای جمهوری‌خواه کارولینای شمالی توانستند نامزدهای مخالف را کاملاً درهم شکنند. طرف مقابل هیچ‌گاه با چنین تزریق مالی‌ای برای تبلیغات مواجه نشده بود. اما نه فقط حجم پول تزریق شده که پیام هم که چنان منحصربه‌فرد بود اهمیت داشت. پیام‌هایی که در تبلیغات انتخاباتی استفاده می‌شد چنان کنایه‌های گمراه‌کننده‌ای داشت که تقابل با آن را دشوار می‌ساخت.

میر نمونه‌ی مارگارت دیکسون را می‌آورد؛ «زن شصت‌ویک ساله‌ی بازنشسته، کارمند سابق و مدیر اجرایی رادیو که با مرد سی‌ویک ساله‌ای ازدواج کرده و سه فرزند بزرگ داشت و در انتخابات سنا شرکت کرده بود.» او سابقه‌ی شرکت در مجمع عمومی ایالتی و پشتوانه‌ی جامعه‌ی تجاری ایالت را به‌همراه داشت و از نظر سیاسی میانه‌رو بود. «آن وقت نوبت به چیزی رسید که وی «روسی‌گری تبلیغاتی» می‌خواند. رقیب جمهوری‌خواه او تبلیغاتی منتشر ساخت با این مضمون که خانم دیکسون می‌خواهد از این کرسی برای افزایش سرمایه‌گذاری‌های شخصی‌اش استفاده کند. دیکسون ماجرا را این‌گونه شرح می‌دهد: «آن‌ها از یک بازیگر زن استفاده کردند که مثل من پوستی روشن داشت و ریمبل و رژلب قرمز رنگی می‌مالید. دست‌بند و گردن‌بند بزرگی هم بسته بود. در این‌جا صدای بمی روی تصویر می‌گوید «هرزه!» و دست زن چیزی شبیه به یک بسته‌ی صددلاری را می‌قاپد.» معنای‌اش به‌طور ضمنی این بود که من به‌نوعی دارم خودفروشی می‌کنم.»

این ماجرا ادامه پیدا کرد و تبلیغات دیگری از همین نوع پخش شد. زمانی دیکسون به پاسخ‌گویی برآمد که دیگر دیر شده بود. و خانم دیکسون به طرز غم‌انگیزی از میدان کنار گذاشته شد و قربانی این تصویرسازی منفی شده بود. او انتخابات را باخت. دیگر نامزدهای حزب دموکرات هم با حملات مشابه‌ای مواجه شدند. قوانینی در مورد کنایه‌های فریب‌کارانه و اظهارات نادرست در کارزار انتخاباتی وجود ندارد و مسیر قانونی برای پاسخ‌گویی وجود ندارد.

آیا می‌توان در این‌جا از فرایند دموکراتیک انتخابات سخن گفت؟ در برخی از کشورها - به‌عنوان مثال بیش‌تر کشورهای اسکاندیناوی - هرگونه تبلیغات پولی در کارزار انتخاباتی ممنوع است و هرکدام از نامزدها زمانی برابر برای حضور تلویزیونی دارند. تقریباً ناممکن است که نظام انتخاباتی از این‌دست در ایالات متحده برقرار شود. چراکه در این کشور صنعت تلویزیون نیاز به پول دارد و از قدرت لابی‌گری‌اش برای رسیدن به مقصود استفاده می‌کند.

### واقعیت مجازی

بخش اعظم زندگی ما در محیطی می‌گذرد که به‌دست انسان ساخته و بازسازی شده - شهرها، ساختمان‌ها، خیابان‌ها - و دیگر در آن خبری از محیط طبیعی نیست. گویی ما وارد ذهنیات آن انسان‌هایی شده‌ایم که این ساخته‌ها و واقعیت‌ها را تصور کرده‌اند. به‌این ترتیب، نسل پس از نسل، ما هرچه عمیق‌تر وارد اندیشه و آفرینش انسان می‌شویم:

### واقعیت میانجی‌گری شده

حالا دیگر ارتباط مستقیم ما با منابع واقعیت به‌شدت کاهش یافته است. منابع اطلاعات قابل‌استفاده‌ی ما اکنون فقط والدین، دوستان، محل کار و رسانه - چایی، الکترونیکی، رادیو، تلویزیون و اینترنت - است. نتیجه این شده است که دیگر اطمینانی نداریم که اطلاعاتی که دریافت می‌کنیم کاملاً قابل‌اتکا باشد. همه‌ی اطلاعات میانجی‌گری شده به شیوه‌های گوناگونی که در بالا برشمردم، پردازش و ویراسته شده‌اند و تغییر یافته‌اند. مفسران تلویزیون‌اند که به ما می‌گویند با این اطلاعات چه کنیم. خودمان حدس‌هایی می‌زنیم که کدام مفسر قابل‌اعتمادتر است. راشل مادو؟ سین هنتی؟ لیمباو؟ کلبرت؟ البته «علم» هم هست که مشاهدات وسیع‌تری در مورد اشکال طبیعی و تعاملات دارد و ما را راهنمایی می‌کند. اما این هم قابل‌اعتماد نیست چراکه قطعیت علمی از این سال تا سال دیگر تغییر می‌کند. یعنی همان‌قدر که درست است ممکن است نادرست هم باشد. برای جلوگیری از سرطان سینه هر سال باید ماموگرافی کرد. آزمایش پروستات جلوی سرطان را می‌گیرد. آزمایش پروستات ضروری نیست و مشکلات دردناک دیگری در پی دارد. قهوه برای تان خوب است؛ قهوه برای تان بد است. امروز می‌دانیم که خیلی از نظریه‌های اینشتین درباره‌ی گیتی نادرست بوده است. اگر او اشتباه می‌کند، پس کی می‌تواند اشتباه نکند؟ در آخر، قضاوت‌های خودمان را می‌کنیم. حدس می‌زنیم. شاید درست یا غلط باشد اما به‌ترتیب یک طرف بحث علمی را قبول خواهیم کرد.

پس بخش اعظم اطلاعات ما با-میانجی است - یعنی به‌دست عده‌ای با اهداف مشخصی پردازش و ویراسته شده - و از آن‌جا که ارتباط مستقیمی با شرایطی که یک موضوع یا اتفاق در آن واقع شده نداریم، پس چه کسی می‌تواند در نهایت بداند که چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است؟ و با همه‌ی این اوصاف از ما می‌خواهند برای مهم‌ترین مسائل کشورمان بر اساس دانسته‌هایی تصمیم بگیریم که از ماشین دریافت کرده‌ایم. این مرداک است یا آیزنر (مدیر اجرایی سابق والت دیزنی)، کمپانی نفتی شل و جنرال موتورز، یا مشاوران رسانه‌ای دموکرات‌ها هستند یا مشاوران رسانه‌ای جمهوری خواهان که به مغز ما وارد می‌شوند، دیدگاه‌های خود را باقی می‌گذارند و در نهایت تصاویر خود را حک می‌کنند. پس از آن هر کدام میلیون‌ها دلار صرف تبلیغات انتخاباتی می‌کنند. تبلیغاتی که بیش‌ترش مبنی بر اطلاعات نادرست و انحرافی است. ما آن‌چه را که در نهایت باید باور کنیم فقط می‌توانیم حدس بزنیم.

یک‌بار در جایی خواستم ثابت کنم که وقتی تنها منبع اطلاعاتی ما رسانه‌ها هستند قادر نخواهیم بود حقیقت را از داستان تفکیک کنیم. من در کتاب *در غیاب امر قدسی* آزمون کوچکی روی خواننده انجام دادم. در ابتدای کتاب واقعه‌ای را روایت کردم که برای بحثی که جلوتر در کتاب داشتم مناسب بود. اما در ادامه‌ی کتاب خواننده را مطلع کردم که آن‌چه روایت کرده بودم ساختگی بود. با این کار خواستم نشان دهم که خوانندگان برای فهم این‌که اطلاعاتی که در رسانه‌ها، حتی کتاب‌ها، آمده درست است یا نه راهی ندارند. تقریباً همه را روی حساب حسن نیت نویسنده می‌پذیرند. شماری از خواننده‌ها که پیش‌از آن به چنین امکانی فکر هم نکرده بودند بسیار تعجب کردند. در واقع الان ممکن است من هم به شما دروغ گفته باشم. به شما گفتم که در کتاب‌ام آزمونی انجام داده‌ام در صورتی‌که ممکن است این‌طور نباشد. شما بی‌آن‌که دانش مستقیمی از اطلاعاتی که به شما دادم داشته باشید چه‌گونه می‌توانید صحت آن را دریابید؟ البته می‌توانید کتاب را بخوانید و حقیقت را در این‌مورد بیابید اما در بیش‌تر رسانه‌ها این‌گونه بررسی ممکن نیست.

تمامی اطلاعات با-میانجی به‌خصوص در رسانه‌های تصویری مشکوک‌اند. ما همیشه گرایش داریم تصاویر را باور کنیم چراکه به‌نظرمان واقعی می‌رسند. اما واقعی نیستند. تصاویری که می‌بینیم دوباره طراحی، تنظیم و ویراسته شده‌اند، سرعت‌شان کم یا زیاد شده، ترتیب‌شان تغییر کرده و در مواردی بازآفرینی شده‌اند؛ گفت‌وگوها تغییر کرده و موسیقی به آن افزوده شده است.



اگر ما دموکراسی مان را بر فرایندهایی ماهیتاً غیرقابل اعتماد و همیشه قابل جایگزین و اطلاعاتی که همیشه فقط تقریبی اند بنا کنیم، آیا می توان انتظار مسوولیت و مشارکت عمومی مؤثر را داشت؟ آن چه بر وخامت اوضاع می افزاید این است که این فرایندها را گروه انگشت شماری در کنترل دارند که همه ی انگیزه شان آن است که ما چنان رفتار و اندیشه کنیم که بر ثروت آن ها بیافزاید. اینان سرمایه دارها هستند.

### کنترل جهانی

نگران کننده ترین عامل در مورد رسانه ها و ابزارهای ارتباطی جهانی - با در نظر داشتن جهان گیر شدن، قدرت و پی آمدهای اش - این است که چه طور تعداد انگشت شماری ابر شرکت جهانی کل آن را در کنترل دارند. تمرکز مالکیت رسانه ها در سطح جهان اکنون با تمرکزی که مالکیت صنعت نفت دارد برابری می کند. تفاوت میان نفت و رسانه آن است که اولی چیزی ملموس است در حالی که دومی با شعور ما سروکار دارد. بدین ترتیب، شاید حتا رسانه در شکل دادن به نحوه ی تکامل جوامع و عملکرد درست دموکراسی عامل کانونی تری باشد.

یکی از نموده های فوق العاده ی قدرت و کنترلی که بر رسانه ها حاکم است، اگر چه در آن وقت توجه کافی به آن نشد، دورخیز صنعت ارتباطات دوربرد در دهه ی ۱۹۹۰، جمع کردن نیرو و زدن ضربه ی نهایی به کنگره برای تصویب **قانون ارتباطات دوربرد ۱۹۹۶** بود. سه جریان حاکم بر جامعه ی ما در این نمایش قدرت با هم پیوند خوردند: آینده ی درخشانی که در برابر فن آوری جدید بود، انگیزه ی قوی و سیری ناپذیر سرمایه داری برای سودآوری بیش تر، و چیرگی سرمایه داران بر دولت و رسانه ها که در آن موقع تا اندازه ی زیادی تثبیت شده بود.

پس از صرف ده ها میلیون دلار رشوه از طرف لابی های صنایع به اعضای مخالف کنگره، بالاخره این قانون بدون بحث عمومی درباره ی آن تصویب شد. این قانون خواهان آن بود که تا پایان سال ۲۰۰۶ (که بعداً تا انتهای ۲۰۰۹ عقب افتاد) تمامی دستگاه های تلویزیون آنالوگ که دیگر «کهنه» شده اند از رده خارج شوند. پس کم تر از یک دهه بعد همه ناچاریم تلویزیون های جدید دیجیتال بخریم یا تجهیزات جانبی آن را تعویض کنیم و راه را برای جابه جایی بزرگی در سراسر کشور در جهت استفاده از تکنولوژی جدیدی که در واقع شاید نیازی به آن نباشد باز کنیم. منافع مالی که این قانون برای جامعه ی شرکتی فعال در حوزه ی فن آوری های جدید داشت سر به فلک می زند: استفاده از یک فن آوری در تمامی خانه های امریکا منسوخ شد، تمامی مردم (به ناچار) تجهیزات جدیدی خریدند و در نتیجه

یک محرک اقتصادی بسیار عظیم (به‌ویژه برای شرکت‌های فعال در حوزه‌ی فن‌آوری) به‌وجود آمد، پولی که حامیان مالی این کارزار به نمایندگان کنگره داده بودند خیلی زود به‌دست آمد و یارانه‌ی مؤثری به مدیران شرکت‌ها و سهام‌داران پرداخت شد. (هم‌چنین صنعت حمل‌ونقل هم منافع زیادی نصیب‌اش شد چراکه باید دستگاه‌های تلویزیون‌های کهنه‌ی آنالوگ را به نقاط دوردست، مناطق وسیع و هرچه وسیع‌تر دفع زباله در افریقا یا هند حمل می‌کردند). چه کار عظیم و فکرشده‌ای که چنین هزینه‌ی مستقیمی را بر دوش تمامی خانوارهای کشور انداخت بی‌آن‌که درباره‌ی بخش‌نامه‌ی دولت مبنی بر خرید و منافع مشکوکی که این برنامه برای مصرف‌کننده‌ها خواهد داشت بحثی عمومی (یا دادخواهی قانونی) انجام شود!

اما هدف اولیه‌ی قانون ارتباطات دوربرد فقط فروش دستگاه‌های بیش‌تر نبود. پرزیدنت بیل کلینتون وعده داده بود که این قانون مالکیت رسانه‌ای را دموکراتیک خواهد ساخت. اما پس از آن‌همه لابی‌گری صنایع آن‌چه اتفاق افتاد دقیقاً خلاف آن‌چه بود که وعده داده بودند. به‌عنوان‌مثال در مورد رادیو، این قانون محدوده‌های مالکیت رادیو را فراتر از استانداردهای پیشین گسترده و زمینه را برای سطح جدیدی از تمرکز مالکیتی مهیا کرد. به‌عنوان‌مثال شرکت Clear Channel اکنون مالک دست‌کم ۸۵۰ ایستگاه رادیویی است.

در تلویزیون‌های کابلی پنج شرکت - Disney, General Electric, News Corporation, AOL Time Warner و CBS/Viacom - به‌زودی از ۲۵ کانال اصلی کابلی در ایالات متحده مالک ۲۴‌تای آن خواهند شد. بر اساس گزارش مارک.ن. کوپر از مرکز تحقیقات ارتباطی *دونالد مک‌کانن* در دانشگاه فوردهام که در سال ۲۰۰۷ تنظیم شده، ۸۵ درصد ساعات پربیننده و ۷۴ درصد کل هزینه‌های برنامه‌سازی از آن‌این شرکت‌هاست.

هم‌چنین در گزارش *انجمن ملی سینما‌داران* (۲۰۰۹) آمده که ۶۱ درصد سالن‌های سینما در ایالات متحده متعلق به فقط ۱۲ شرکت است.

*رابرت مک‌چسنی* استاد دانشگاه ایلینوی می‌گوید اکنون هر رسانه را تعداد بسیار اندکی آدم و ابرشرکت در سلطه دارند. غالباً در فهرست مالکان رسانه‌های مختلف اسامی یک‌سانی را می‌بینیم. مک‌چسنی می‌گوید «اما میزان تمرکزی که بر بخش‌های خاصی از رسانه وجود دارد نمی‌تواند به‌خوبی ابعاد کنترل ابرشرکتی را برساند» و این‌که «روند حاکم از دهه‌ی ۱۹۷۰ یا ۱۹۸۰ که در دهه‌ی ۱۹۹۰ سرعت گرفت ادغام چندجانبه‌ی مالکیت رسانه‌هاست.»

کاری که غول‌های رسانه‌ای کردند مالکیت دو یا چند بخش مجزا بود. مانند تولید فیلم، ضبط و پخش موسیقی، رادیو، روزنامه، چاپ و نشر کتاب، برنامه‌های تلویزیونی، و همه‌ی این‌ها نه در یک کشور بلکه در ابهاد جهانی. به‌گفته‌ی بن‌بگدیکیان در کتاب‌اش *انحصار رسانه‌ها* در انتهای قرن بیستم کل سپهر رسانه‌ای در سلطه‌ی فقط هشت کمپانی است: Bertelsmann، Sony، News Corporation، Seagram، Viacom، Disney، Time Warner و General Electric (که NBC و TCI دو مورد از ده‌ها کانالی است که در مالکیت دارد). Vivendi Universal هم به‌سرعت دارد خود را بالا می‌کشد.

مک‌چسنی در کتاب‌اش *رسانه‌ی ثروت‌مند، دموکراسی فقیر* سه شرکت غول‌پیکر رسانه‌ای را نام می‌برد: AOL-Time Warner، News Corporation و Disney و با فاصله‌ی خیلی کمی از این‌ها Seagram. برای آن‌که شما هم با گستردگی و وزن این شرکت‌ها آشنا شوید بخش کوچکی از فهرست مختصری را که مک‌چسنی از دارایی‌های اصلی این شرکت‌ها ارائه می‌دهد در این‌جا می‌آورم:

#### **AOL-Time Warner**

فیلم و برنامه‌های تلویزیونی Warner Brothers، CNN، TNT، TBS، Court TV، HBO، Comedy Central، Hanna-Barbera، Cartoon Network، Cinemax، New Line Films، مالک ۲۲ درصد از یک‌صد بازار بزرگ تلویزیون‌های کابلی. مالک مجلاتی چون TIME، Fortune و Sports Illustrated و Warner Music Group (یکی از پنج شرکتی که بازار موسیقی را در سلطه دارند) ۹۰ درصد مالکیت Time Warner Telecom، ۳۷ درصد شرکت خدمات اینترنت Road Runner، ۴۰ درصد Towani (تولیدکننده‌ی ژاپنی فیلم و برنامه‌های تلویزیونی)، ۲۳ درصد Atari، ۳۱ درصد شرکت تلویزیون ماهواره‌ای Primestar. مالک تیم بسکتبال Atlanta Hawks و تیم بیسبال Atlanta Braves. و سهام‌دار عمده در شرکت‌های سینمایی، توزیع و پخش کالاها، فرهنگی، و شرکت‌های ماهواره و تلویزیون نه‌فقط در ایالات متحده بلکه در بریتانیا، آسیا، اتحادیه‌ی اروپا، افریقا و خیلی جاهای دیگر.

#### **Disney**

ABC Radio، ABC TV، Disney Channel، Euro Disney، Disney World، Disneyland، ESPN NEWS، ESPN International، E&A، Entertainment and، کانال‌های History، مالک Miramax و Touchstone و Walt Disney Pictures و همین‌طور ۶۶۰ شعبه‌ی فروشگاه Disney، Club Disney، Disney Cruise Line، مالک تیم بیسبال Anaheim

Angles و تیم هاکي Anaheim Mighty Ducks. مالک ۲۰ تا ۳۳ درصد شرکت‌های Euromedia در دیگر کشورها، شبکه‌های Spanish Tesauro SA، Eurosport TV، کانال آلمانی RTL2، تلویزیون کابلی آلمانی TM3، Brazilian TVA (تلویزیون پولی)، Patagonia Film (آرژانتینی).

### News Corporation

مالک Fox TV Network، Fox News Channel، 20th Century Fox Film Studios، Golf TV و ۲۲ ایستگاه تلویزیونی در ایالات متحده و ۱۳۰ روزنامه (از جمله Wall Street Journal، New York Post و London Times)، ۲۳ مجله، انتشارات HarperCollins و تیم بیسبال L.A. Dodgers. سهام زیادی در شرکت‌های ماهواره‌ای مانند United Video و British Interactive، British Sky Broadcasting، Echostar، Satellite Group و Sky TV و کانال‌های Latin American TV مانند EL Canal Fox، Fox Sport و Latin Sky و Vox TV Broadcasting. مالک بخش اعظم سهام ایستگاه تلویزیونی TM-3 مونیخ، Network تلویزیون پولی ایتالیایی Stream، Fox TV Channel، Netherlands، New Zealand Natural History Unit، Asian Star TV satellite و ده‌ها کانال ماهواره‌ای در هند، چین، ژاپن، زلاندنو، استرالیا، تایوان و اندونزی؛ و در میان ده‌ها مورد دیگر ۵۲ درصد روزنامه‌های زلاندنو.

هیچ کسی در هیچ جامعه‌ی دموکراتیکی به این رأی نمی‌دهد که کلّ این رسانه‌ها در دست این گروه اندک‌شمار باشد. باین‌حال، مشتی ابرشرکت غول‌پیکر که همگی با تفاوت‌هایی اندک جهان‌بینی مشترکی دارند در حال حرف زدن‌اند و اطلاعات و تصاویر خود را هر شب و روز در مغز ما وارد می‌کنند آن‌هم با استفاده از فضای عمومی امواج مخابراتی.

غول‌های درهم‌ادغام‌شده‌ی رسانه‌ای به‌مدت چند دهه به کمیسیون ارتباطات فدرال فشار می‌آوردند تا درجه‌ی بیش‌تری از آزادی در مالکیت متقابل در اشکال رسانه‌ای به‌دست آورند. استدلال‌شان این بود که شرکت‌ها باید آزاد باشند تا بتوانند در یک بازار هم‌زمان روزنامه، تلویزیون و رادیو داشته باشند. سرانجام در دوره‌ی جورج بوش در سال ۲۰۰۷ کمیسیون فدرال محدودیت‌هایی را که ۳۵ سال بر سر مالکیت متقابل در برای مالکیت روزنامه-رسانه‌های رادیو تلویزیونی در بازار واحد وجود داشت برداشت. این‌گونه است که شرکت‌هایی که توانایی مالی دارند می‌توانند در یک بازار روزنامه، رادیو و ایستگاه(های)

تلویزیونی بخرند و فعالیت کنند. مدافعان منافع عمومی مانند **پروژهی رادیو و اتحاد رسانه** بلافاصله به این تصمیم کمیسیون حمله کردند و هم‌اکنون درخواست آن‌ها نامیدانه و به‌کندی در جریان است. و شکی نیست که پرونده‌ی آن‌ها در نهایت به همان دیوان عالی می‌رسد که رأی Citizens United را صادر کرد.

پیش‌بینی من این است که به‌زودی بزرگ‌ترین شرکت‌های رسانه‌ای دنیا که هم‌اکنون ممکن است در بازارهای مشخص ایستگاه‌های تلویزیون داشته باشند، برای اولین بار اجازه خواهند داشت روزنامه‌ی محلی و دست‌کم دو-سه رادیو داشته باشند تا به‌این‌وسیله بر تمامی محیط اطلاعاتی سلطه پیدا کنند. در واقع روپرت مرداک هم‌اکنون در حوزه‌ی شهر نیویورک تقریباً همین کار را کرده و مالک روزنامه‌های New York Post، Wall Street Journal و شبکه‌ی Fox News است. خوش‌بختانه، در شهر نیویورک در تمامی رسانه‌ها موضع‌گیری مخالف قدرت‌مندی هم وجود دارد. اما در بیش‌تر جاها از چنین مقاومتی خبری نیست.

مذاکرات فعلی در درون سازمان تجارت جهانی بر سر **موافقت‌نامه‌ی همه‌جانبه در مورد تجارت خدمات (GATS)** ممکن است به‌زودی این روند را به‌سرعت به‌سمت مرکزی بیش‌تر بکشد. هم‌اکنون قوانینی پیش‌نهاد شده که همه‌ی کشورها را ملزم می‌کند بی‌هیچ محدودیتی ورود ابرشرکت‌های ادغام‌شده‌ی رسانه‌ای را در بازارهای خود بپذیرند و شرایط لازم را برای آن‌ها فراهم کنند تا بتوانند رسانه‌های کوچک و شرکت‌های رسانه‌ای بزرگ محلی را بخرند و بر استانداردهای گزارشگری، محتوا و مالکیت رسانه‌ای نظارت داشته باشند. این احتمال وجود دارد که این قوانین جدید هرگونه حمایت دولتی کشورها از رسانه‌های عمومی را به‌مخاطره اندازد. مانند رسانه‌هایی مثل PBS در ایالات متحده و رسانه‌های مشابه دیگری که هنوز تعدادی از آن‌ها در کشورهای نظیر انگلستان، آلمان، کشورهای اسکاندیناوی، فرانسه، کانادا، زلاندنو و کشورهای دیگر. ابرشرکت‌های جهانی ترجیح‌شان این است که همه‌ی رسانه‌ها خصوصی شوند یا به‌عبارت دقیق‌تر همه‌ی **ذهن‌ها** تحت کنترل اینان خصوصی شود. اگر چنین قانونی به تصویب برسد می‌تواند فعالیت رسانه‌های غیرانتفاعی تحت حمایت مالی دولت را به‌عنوان «فعالیت تجاری ناعادلانه» طبقه‌بندی کند و جلوی فعالیت‌شان را بگیرد.

**نقطه‌ی بحران**

«چه‌گونه می‌توانیم علیه این هجوم دائمی لوگوها، برندها، شعارها و آهنگ‌ها و صداها، تبلیغاتی که خیابان‌هایمان را پوشانده، و صندوق پستی خانه را پر می‌کند و دائماً روی صفحه‌ی تلویزیون دیده می‌شود، مبارزه کنیم؟» این سؤال است که سردبیران نشریه‌ی Adbusters کیل لسن و میکا وایت در مجموعه مقالاتی در سال ۲۰۱۱ با عنوان «نظریه‌ی یک پارچه‌ی آلودگی ذهنی» می‌پرسند.

«البته ما می‌توانیم در اندازه‌ی توان‌مان علیه محتوای تبلیغات متقابلاً حمله کنیم... اما این کار مثل آن است که با یک دستمال کاغذی بخواهیم نفتی را که نشسته‌اند تمیز کنیم. این کار ما خطر واقعی تبلیغات را نشانه نمی‌گیرد - خطری که بیش از آن که در تک‌تک پیام‌های‌اش باشد در آسیبی است که با حجم سیل‌آسایش به زیست‌بوم ذهنی ما وارد می‌آورد... این که به استعاره بگوییم تبلیغات آلودگی ذهنی است یک چیز است و گفتن این که تبلیغات در معنای واقعی‌اش نوعی آلودگی است و تبلیغات تجاری تلویزیون و بیلبوردهای بزرگ‌راه‌ها بیش‌تر از آن که به بیان و کلام مربوط باشد زباله‌های آلوده است، کاملاً چیز دیگری است. رسانه‌های تجاری برای محیط ذهنی ما حکم کارخانه را دارند برای محیط زیست طبیعی. یک نفر فعال محیط زیست نمی‌تواند در عین حال فعال زیست‌بوم ذهنی هم نباشد. اگر این‌طور بنگریم، مبارزه علیه تبلیغات مبارزه‌ی تعیین‌کننده‌ی دوران ماست. ما برای بقا به‌عنوان موجوداتی با تنوع زیستی به تنوع اطلاعاتی نیاز داریم. هر دوی این‌ها پایه و اساس هستی بشرند.»

طی سال‌ها شاهد بوده‌ایم که انواع جنبش‌های مصرف‌کنندگان و اقدامات دولتی برای محدود کردن کنترل ابرشرکت‌ها بر رسانه و محتوای‌اش وجود داشته است. در دوره‌ای کمیسیون فدرال سیاستی در نظر گرفت با عنوان *دکترین انصاف* که اگر در تبلیغات اطلاعات نادرستی در مورد سلامت عمومی ارائه شد گروه‌های مصرف‌کنندگان اجازه دارند به‌صورت رایگان ضدتبلیغاتی به‌راه اندازند - اما فقط به‌اندازه‌ی یک‌هفتم مدت زمان تبلیغ اصلی. هم‌چنین «اصل برابری زمان» وجود داشت که هدف‌اش جلوگیری از بیان اظهارات نادرست در کارزارهای انتخاباتی بود. پیش‌از این هم به جنبش «حقیقت در تبلیغات» اشاره شد که تلاش غم‌انگیزی بود که سابقه‌اش به دهه‌ی ۱۹۲۰ می‌رسد و تلاش داشت صنایع را وادار کند که مقررات بیش‌تری برای خود وضع کنند. همه‌ی این اقدامات و تلاش‌ها مسکن‌های موقتی بودند که به‌سرعت با اقدامات سیاسی سرمایه‌داری از بین رفتند. مورد Citizens United تیر خلاصی بود که به شخصیت‌های غیرانسانی (حقوقی) با ثروتی غیرقابل‌تصور اجازه‌ی فعالیت نامحدود سیاسی داد.

در این چارچوب تاریخی که به آن اشاره کردم به گمان‌ام پیش‌نهادهای زو کانون و نیل لاوسن در کتاب‌شان *اثر تبلیغات* (Compass, 2010) خیلی خوش‌بینانه باشد. آنان در این کتاب هفت پیش‌نهاد برای کنترل تبلیغات ارائه می‌دهند که بدین ترتیب است:

۱. **ممنوعیت تبلیغات در فضاهای عمومی.** تمامی بیلبوردها، آگهی‌های تبلیغاتی، تبلیغات روی اتوبوس و تاکسی‌ها و مانند آن ممنوع شوند. چنین برنامه‌ای در برزیل اجرا شد و مردم به شدت از آن استقبال کردند. و گونه‌های دیگری از این برنامه در هاوایی، آلاسکا، ایالت ورمونت، اجرا شد. بگذریم از نقاط دیگری در اروپا و پکن در چین. شهردار پکن در مورد این برنامه می‌گوید: «بیش‌تر این تبلیغات عباراتی به کار می‌برند که زندگی تجملی، و افراط‌گرایی مصرفی را ترویج می‌کند. چیزی که خارج از دسترس گروه‌های پایین درآمدی است و برای توازن محیط شهری مناسب نیست.»

۲. **نظارت بر تبلیغات اینترنتی.** این نویسندگان می‌گویند «نگران‌کننده‌ترین مساله» این است که **گوگل** تمامی اطلاعات مربوط به عادات جست‌وجو و کاربری همه‌ی کاربران‌اش را گردآوری کرده است - شاید این بزرگ‌ترین بایگانی اطلاعاتی در مورد همه‌ی ما باشد که روی کره‌ی زمین وجود دارد - و آن‌ها را به مشتریان‌اش که همان ابرشرکت‌ها و شرکت‌های تبلیغاتی هستند می‌فروشد برای آن‌که آن‌ها بتوانند مختصات بهتری از خریداران بالقوه داشته باشند و دقیق‌تر آن‌ها را هدف بگیرند. البته این امکان هم هست که دولت‌ها با استفاده از امکانات قضایی به این اطلاعات دسترسی یابند یا این‌که هکرها بتوانند به آن نفوذ کنند. به‌قول نویسندگان، گوگل از این عمل خود دفاع می‌کند و می‌گوید: این کار موجب می‌شود آگهی‌ها بهتر هدف‌گیری شود - وقتی آن آگهی‌هایی را که بیش‌تر دوست دارید می‌بینید پس طبیعی است که خدمات بهتری دریافت کرده‌اید... خط دوم استدلال گوگل می‌گوید برای ایجاد امکان «استفاده‌ی آزاد از محتوا» باید هزینه کرد، چه ایرادی دارد اگر تعدادی آگهی هم در صفحه باشد؟ اما هر دوی این استدلال‌ها فقط به ما می‌گویند که محتوا آزاد نیست. «هزینه‌ی این استفاده از این محتوای آزاد را ما باید از حریم شخصی‌مان بپردازیم!»

۳. **پایان دادن به تجاری‌کردن دوران کودکی.** پیش‌ازاین به‌اختصار به این مساله پرداختیم و گفتیم که در ایالات متحده تلاش‌های اولیه‌ای برای وضع مقررات محدودکننده‌ی تبلیغ غلات فرآوری‌شده‌ی شیرین مضر و غذاهای پرچرب به آسیب‌پذیرترین بخش مردم ما، یعنی کودکان، صورت گرفت و چه بر سر آن تلاش‌ها آمد.

با این حال در کشورهای اسکاندیناوی به خصوص در سوئد محدودیت‌های سخت‌گیرانه‌تری برای تبلیغاتی که کودکان خردسال را هدف می‌گیرند جاری است و مقبولیت زیادی هم دارد.

۴. **مالیات بر تبلیغات.** اکنون وقت آن است که هزینه‌های اجتماعی و زیست‌محیطی تبلیغات را هم به‌عنوان یکی دیگر از «آثار جانبی» شرکت‌ها در نظر بگیریم. کسب‌وکار اقتصادی بر محیط زیست و جامعه آثار مخربی وارد می‌کند و آن را آلوده می‌کند اما به فکر جبران این هزینه‌ها نیست. این مالیات‌دهندگان‌اند که هزینه‌ها را می‌پردازند. تبلیغات را هم باید به‌عنوان عامل «آلودگی ذهنی» به‌شمار آورد و به نسبت حجمی که دارد بر آن مالیات وضع کرد.

۵. **تخصیص عوارض بر زمان و منابع.** کانون و لاوسن می‌گویند کافی نیست که در ازای آسیبی که این صنعت می‌رساند برای آن مالیات وضع کرد، این صنعت برای آن که این خسارات را جبران کند باید درصد قابل‌توجه‌ای از ساعات کاری و فعالیت‌های اش صرف متقاعد کردن مردم به خلاف آن چیزی کند که در تبلیغات به آن تشویق می‌شود. این نوعی ضدتبلیغ است که باید کسانی آن را انجام دهند که خود آسیب رسانده‌اند. (در این هفت پیش‌نهادی که نویسندگان داده‌اند این یکی اصلاً شدنی نخواهد بود. نمی‌توان کرکس‌ها را گیاه‌خوار کرد. ایجاد یک صندوق عمومی برای تأمین هزینه‌های ضدتبلیغ خیلی عملی‌تر به نظر می‌رسد.)

۶. **از شرکت‌های تبلیغاتی خواسته شود نام خود را روی تبلیغات درج کنند.** شاید این عمل باعث شود آن‌هایی که پیام‌های تبلیغاتی نادرست می‌دهند «طرد» شوند. شاید بد نباشد عکس‌شان هم در گوشه‌ای در پایین تبلیغ درج شود.

۷. **تصویب مقررات قانونی برای صنعت تبلیغات.** نویسندگان می‌گویند که امروز در ایالات متحده به‌جز صلاح‌دید رسانه‌های خبری هیچ مقرراتی بر تبلیغات وجود ندارد. بله معلوم است اگر یک تبلیغ بگوید برو دیگری را بکش کم‌تر رسانه‌ای حاضر است آن را چاپ و منتشر کند چراکه اصلاً این کار تشویق به جرح و قتل است! اما دیگر برای نظارت بر محتویات تبلیغات عادی، یا اظهارات و یا کنایه‌های فریبنده به‌خصوص در کارزارهای انتخاباتی که بسیار در آن شایع است هیچ‌گونه مقررات نظارتی وجود ندارد. این یکی از عوامل اصلی ایجاد بدفهمی واقعیت است که مردم را در مورد خیلی از مسائل مهم روز در نادانی نگه داشته است. این چالش مستقیمی در برابر کارآمدی دموکراسی است.



در میان هفت مورد بالا من موارد ۲ و ۳ و ۴ و ۷ را می‌پسندم. و البته خودم هم تعدادی به این‌ها اضافه می‌کنم: در کارزارهای انتخاباتی اجازه‌ی هیچ‌گونه تبلیغاتی داده نشود، فقط برای هر نامزد زمان ثابتی برای حضور در تلویزیون - آن‌هم تلویزیون‌های غیرپولی - تعیین شود. ممنوعیت هرگونه تبلیغات در تلویزیون. فروش اطلاعات کاربران و مصرف‌کنندگان به‌دست شرکت‌های اینترنتی متوقف شود. هیأت دادرسی عمومی برای قضاوت در مورد دروغ‌ها و اظهارات فریبنده در تبلیغات ایجاد شود - با امکان قضایی جریمه و ممنوعیت.

در حقیقت، خود من با حذف تمام و کمال تبلیغات کاملاً موافقم. به‌جز اندک تبلیغات دسته‌بندی‌شده‌ای که در روزنامه‌ها و اینترنت وجود دارد که در آن کالاها و خدمات موجود در دسته‌های جداگانه فهرست شده‌اند. در یک قسمت فعالیت‌های کسب‌وکار و طرف دیگر افراد - چیزی شبیه نیازمندی‌ها.

اما آیا چنین اصلاحاتی شدنی است؟ اگر به نیم قرن گذشته دست‌کم در ایالات متحده و به سرنوشت تلاش‌های سطحی‌تری که صورت گرفته نگاهی کنیم به این نتیجه می‌رسیم که نه اصلاً شدنی نیست. تمامی جامعه‌ی ابرشرکتی با تمام قدرتش در برابر چنین حرکت‌هایی خواهد ایستاد. هم‌چنین سیاستمداران جریان مسلط و البته خود رسانه‌های رسمی از راست تا چپ. آن‌ها هرگونه تغییری در این جهت را تهدیدی می‌دانند به ساحت بازارهای «آزاد» سرمایه‌داری.

تبلیغات یکی از اجزای اصلی اقتصاد سرمایه‌داری است. و سرمایه‌داری برای آن که کارکرد و رشدش را حفظ کند به آن نیاز دارد. بدون تبلیغات و دیگر روش‌های بازاریابی که جامعه را به فرهنگ مصرفی و شادی‌های مربوط به آن وابسته نگه می‌دارند، اقتصاد بسیار وخیم‌تر از این‌که هست خواهد شد. باری، من به وقوع تغییراتی که در بالا اشاره شد امید ندارم اگرچه ارزش‌اش را دارد که برای رسیدن به آن‌ها تلاش کنیم. شاید حالا دیگر وقت چیزی است که خیلی بیش‌تر از این‌ها ما را هشیار کند. **چه‌طور است صنعت تبلیغات را تسخیر کنیم؟ یا بار دیگر ذهن‌های مان را تسخیر کنیم؟**

## یادداشت‌ها

۱. اشاره به رأی دیوان عالی در ژانویه‌ی ۲۰۱۰ به‌نفع این انجمن راست افراطی. در نتیجه‌ی این رأی موانعی که تا آن‌روز بر سر میزان دخالت شخصیت‌های حقوقی در فرایند انتخابات وجود داشت از میان برداشته شد و به‌این‌ترتیب این امکان برای سرمایه‌داران مالی و

- ابشرکت‌ها ایجاد شد که به‌عنوان شخصیت‌های حقیقی در فرایندهای سیاسی انتخاباتی به‌طور نامحدودی دخالت کنند. (م)
۲. reality show برنامه‌هایی که عده‌ای از آدم‌های معروف و معمولی مسابقه می‌دهند و در آن اتفاقات «بانمک» و «متاثرکننده» و چیزهایی از این قبیل می‌افتد و تماشاگر هم دارد و در آخر جایزه‌ای هم می‌دهند. (م)
۳. وقتی اثر تکرار چندباره‌ای بیش‌تر از جمع کل اثرات آن باشد (م).

### مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Jerry Mander, «Privatization of Consciousness», *Monthly Review*, October 2012.

# آیا دوران سرمایه‌داری به سر آمده؟

سعید رهنما

هر بار که بحران سرمایه‌داری در اوج بوده، پیروان سوسیالیسم، از زمان خود مارکس و انگلس «سقوط اجتناب‌ناپذیر» آن را نوید داده‌اند و هر زمان هم که دوران رونق بوده طرفداران سرمایه‌داری و حتا سوسیال‌دموکرات‌های میانه‌رو به هیجان آمده و ازلی بودن سرمایه‌داری را تبلیغ کرده‌اند.

طرفداران سنتی سوسیالیسم باید به‌دور از تعصبات ایدئولوژیک به یک سلسله سؤالات جدی پاسخ گویند.

بحران اخیر سرمایه‌داری با شدت و حدتی که در سطحی وسیع در جهان ادامه دارد، بسیاری را، به‌ویژه در میان روشن‌فکران چپ، به این نتیجه‌گیری رسانده که دوران نظام سرمایه‌داری سر آمده و تنها راه‌حل ممکن استقرارِ بلافاصله‌ی نظام سوسیالیستی است.

تردید نیست که بحران اقتصادی کنونی یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های تاریخ سرمایه‌داری است. در این هم تردید نیست که سرمایه‌داری بنابه ماهیت متناقض خود همیشه بحران‌زاست. این واقعیت را حتا بسیاری از طرفداران سرمایه‌داری هم انکار نمی‌کنند. سرمایه‌داری نه قادر است بحران‌های متعدد و متنوع ذاتی خود را از بین ببرد، و نه بی‌کاری را ریشه‌کن نماید، یا عدالت اجتماعی واقعی برقرار کند و بسیاری ناتوانی‌های دیگر. اما این بدان معنی نیست که سرمایه‌داری به‌خاطر تناقض‌های ذاتی‌اش از بین می‌رود. سرمایه‌داری وقتی از بین می‌رود که در سطح ملی یک ضد‌هژمونی و آلترناتیو سیاسی بتواند خود را جایگزین آن کند، و در سطح جهانی نهادهای اقتصادی بین‌المللی سیاست‌های سوسیالیستی را پی‌گیری کنند. چنین آلترناتیوی نیز خود پیش‌شرط‌هایی دارد که در شرایط کنونی در هیچ کشوری و در سطح جهانی وجود ندارد.

برکنار از بحران‌های بزرگ سرمایه‌داری، ۱۸۵۷، ۱۸۷۰، ۱۹۰۷، دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، سرمایه‌داری جهانی بسیاری بحران‌های متعدد و ادواری را تجربه کرده، اما هرگز بحران دائمی نداشته. مارکس نیز خود از همان آغاز معتقد بود که بحران‌های دائمی وجود ندارند. در طول تاریخ سرمایه‌داری با آن‌که مرتباً بحران‌های جدیدی پدید می‌آیند، نظام سرمایه‌داری هر بار بحران‌ها را با استفاده از مکانیسم‌های مختلف و عمدتاً با مداخله‌ی دولت‌های سرمایه‌داری پشت سر گذاشته، و با تشدید تراکم و تمرکز سرمایه‌داری در دوران جدیدی از رشد و رونق اقتصادی را آغاز کرده. هر بار که بحران سرمایه‌داری در اوج بوده، پیروان سوسیالیسم، از زمان خود مارکس و انگلس «سقوط اجتناب‌ناپذیر» آن را نوید داده‌اند و هر زمان هم که دوران رونق بوده طرف‌داران سرمایه‌داری و حتا سوسیال دموکرات‌های میانه‌رو به هیجان آمده و ازلی بودن سرمایه‌داری را تبلیغ کرده‌اند.

### سرمایه‌داری، بحران، و گسترش جهانی‌شدن

بحران کنونی سرمایه‌داری که در عصر جهانی‌شدن تمامی سیکل‌های سرمایه‌ی تجاری، صنعتی، و مالی به‌وجود آمده عمدتاً نتیجه‌ی سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی افسارگسیخته‌ترین و وحشی‌ترین ایدئولوژی سرمایه‌داری، یعنی نولیبرالیسم است. سرمایه‌داری در طول عمر خود شکل‌ها و شیوه‌های مختلفی را عرضه داشته و طیف متنوعی از نظریه‌های اقتصادی از مانیتاریسم نئوکلاسیک تا کینزی و نئوکینزی و تلفیق‌هایی از این نظریه‌ها را ارائه داده است. در عمل نیز هم «کارخانه‌های شیطانی» دوران اولیه‌ی انقلاب صنعتی در انگلستان (و امروزه در چین و بسیاری کشورهای جهان سوم)، توأم با استثمار بی‌رحمانه‌ی نیروی کار ارزان و غیرسازمان‌یافته، را عرضه داشته، و هم «دموکراسی صنعتی» توأم با مشارکت نسبی کارگران در تصمیم‌گیری در پاره‌ای کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته در اسکانداویناوی و اروپای شمالی. نیز هم تیلوریسم را عرضه داشته، و هم فوردیسم و پساوردیسم. به‌علاوه، هم دولت‌های سرمایه‌داری افسارگسیخته و هم دولت رفاهی و بیمه‌های اجتماعی را عرضه کرده است. از نظر ساختار سیاسی نیز، نظام سرمایه‌داری هم ساختارهای دیکتاتوری، هم فاشیستی، و البته عمدتاً دموکراتیک را تجربه کرده است. همین ساختار دموکراتیک است که علی‌رغم تمامی کمبودهایش، برخلاف سایر نظام‌ها، امکان تغییر منظم دولت و سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی آن را برای نیروهای مختلف اجتماعی در کشورهایی که ساخت دموکراتیک دارند، فراهم آورده است. اما با قدرت گرفتن هرچه بیش‌تر انحصارها و سلطه‌گیری راست‌ترین جریان‌ات سرمایه‌داری در کشورهای

سرمایه‌داریِ پیش‌رفته، نولیبرالیسم که با ماهیت ذاتی نظام سرمایه‌داری هم‌خوانی بیش‌تری دارد، به ایدئولوژی حاکم و مسلط مبدل شده است.

با تسلط این ایدئولوژی، نقش دولت‌ها در تنظیم امور اقتصادی کاهش یافته و مکانیسم افراطی بازار بر تمامی شئون اقتصادی حاکم شده، خصوصی‌سازی‌های ولنگار، رقابت‌های بی‌بندوبار در همه‌ی سطوح، حذف فزاینده‌ی خدمات دولتی، تحلیل بردن دولت‌های رفاهی، تحمیل ریاضت‌های اقتصادی به اکثریت محروم هم‌زمان با پرداخت سودهای سرسام‌آور و حقوق‌های چند ده میلیون دلاری به مدیران ارشد شرکت‌ها، بی‌توجهی کامل به صدمات محیط زیستی، کاهش و حذف مالیات شرکت‌ها، حذف کنترل‌های دولتی بر عملکرد بانک‌های تجاری و سرمایه‌گذاری، توسعه‌ی بانک‌های آزادِ برون‌مرزی (offshore) به‌دور از کنترل دولتی، و خرید و فروش ۲۴ ساعته‌ی ارز و سهام در بورس‌های جهانی، جنبه‌هایی از این ایدئولوژی افراطی و فوق‌العاده ارتجاعی است. بر اثر این افسارگسیختگی‌هاست که مثلاً، بر اساس یک بررسی اخیر، امروز حجم اقتصاد فلات قاره (مجموعه‌ی معاملات پولی و مالی خارج از کنترل دولت‌ها) بیش از ۲۰ تریلیون دلار، یعنی بزرگ‌تر از مجموعه‌ی تولید ناخالص ملی امریکا و چین، دو اقتصاد بزرگ جهان است. اگر یک نظم جهانی در کار بود، این هزارها میلیارد دلار که هر روز میلیون‌ها دلار به حجم آن اضافه می‌شود، و آزادانه بدون پرداخت هرگونه مالیاتی در جریان است، به‌راحتی می‌توانست بسیاری از مسائل اقتصادی دولت‌های جهان را تقلیل دهد. اما در شرایطی که تمامی دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری که حافظ منافع سرمایه‌های انحصاری‌اند و از سیاست‌های سرمایه‌داری افسارگسیخته‌ی نولیبرالیسم پیروی می‌کنند، و تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های نهادهای اقتصادی بین‌المللی نیز هستند، این کار ممکن نیست.

یکی از اساسی‌ترین جنبه‌های این شکل سرمایه به‌ویژه مربوط به رابطه‌ی کار و سرمایه است. کاهش قدرت اتحادیه‌های کارگری و تضعیف توان چانه‌زنی جمعی آن‌ها بر اثر تحرک فزاینده‌ی سرمایه و انتقال تولید در خارج از مرزها توسط شرکت‌های چندملیتی، و تحولات تکنولوژیکی و سازمانی این غول‌های چندانحصاری (الیگوپولیستی)، اردوی کار را ضعیف‌تر و ضعیف‌تر کرده و امکان یک‌ه‌تازی‌های اردوی سرمایه را فزونی بخشیده است.

اگر در کشورهای سرمایه‌داریِ پیش‌رفته تا اواخر قرن بیستم کارگران یک کارخانه‌ی غول‌پیکر می‌توانستند تولید کلّ شرکت را مختل کنند و مدیریت را وادار به سازش نمایند، امروزه چنین امکانی ندارند. امروزه به‌خاطر هم‌پیوندی عمودی (vertical integration)

بسیار عمیق و گسترده، دیگر کارخانه‌های غول‌پیکر با هزاران کارگر را به‌سختی می‌توان یافت و بخش‌های مختلف پروسه‌ی تولید که قبلاً در یک محوطه‌ی متصل در یک شهر سازمان‌دهی می‌شد، حال هرکدام در جایی از جهان در خوشه‌ای از شرکت‌های کوچک‌تر در درون شبکه‌ی سازمانی شرکت‌های چندملیتی عمل می‌کنند. هرکدام از این شرکت‌ها نیز خود شرکت‌های کنتراتی رده دوم و سوم دارند. به‌این‌ترتیب کارگران هر کارخانه تنها بخشی از کل پروسه‌ی تولید را به‌طور پراکنده در عرصه‌ی جهانی و در کارخانه‌هایی که عمدتاً «آزاد از اتحادیه‌ی کارگری» اند انجام می‌دهند. به‌علاوه اتوماسیون و روباتیزه‌شدن فزاینده از تعداد کارگران یقه‌آبی کاسته و قشربندی‌های درون‌طبقه‌ای را با ایجاد قشری بسیار ماهر که آن را می‌توان «کارگمند» (ترکیبی از کارگر و کارمند) نامید، افزایش داده است. یک نمونه از کاهش چشم‌گیر تعداد کارکنان یک واحد تولیدی، مجموعه‌ی صنعتی جنرال موتورز (جی.ام) در اوشاوا در کانادا است که یکی از بزرگ‌ترین واحدهای این شرکت غول‌پیکر در جهان بود و در سال ۱۹۸۳ بیست‌وسه هزار کارگر اتحادیه‌ای داشت. در ۲۰۱۲ این تعداد به چهار هزار نفر کاهش یافته و قرار است که با ایجاد سه کارخانه‌ی جدید در مکزیک، این تعداد در سال ۲۰۱۳، به دو هزار نفر تقلیل پیدا کند. درحالی‌که سود سالانه‌ی «جی.ام» بعد از بحران و ورشکستگی رشد چشم‌گیری داشته است. بهانه‌ی شرکت هزینه‌ی بالای نیروی کار در کانادا است. قابل‌توجه است که هزینه‌ی نیروی کار تنها پنج درصد کل هزینه‌ی تولید اتوموبیل را شامل می‌شود، و کارگران «جی.ام» در دوران بحران آن شرکت با فداکاری‌های بسیار در نجات این شرکت کوشیدند.

از آن مهم‌تر، نولیبرالیسم ماهیت کار و اشتغال را تغییر داده، و به‌جای مشاغل دائمی با مزد، حقوق و مزایای نسبتاً مناسب، بیش‌تر و بیش‌تر مشاغل موقت، با مزد و حقوق پایین و بدون مزایای بیمه‌های بهداشتی و بازنشستگی را گسترش داده است. این وضعیت را که می‌توان آن را بی‌ثبات‌کاری نامید بزرگ‌ترین صدمه را به نیروی کار در اغلب کشورهای صنعتی پیش‌رفته وارد آورده، و به‌تدریج این بی‌ثبات‌کاران یا «بی‌ثباتاریا» اکثریت نیروی کار را در این کشورها شامل می‌شوند. هرچه بر اثر رقابت‌های بی‌رحمانه‌ی تولیدکنندگان در عرصه‌ی جهانی، اتوماسیون و جهانی‌سازی پیش‌روی کند، به‌همان‌اندازه ماهیت کار به‌ضرر نیروی کار دست‌خوش تغییر می‌شود. یا ماشین‌ها و روبات‌ها به‌طور فزاینده‌ای جای کارگران را می‌گیرند، و یا مشاغل تولیدی و خدماتی به خارج از مرزها منتقل می‌شوند. مجموعه‌ی این عوامل سبب می‌شود که در یک کشور نرخ رشد اشتغال نیروی کار از نرخ رشد جمعیت آماده‌به‌کار به‌مراتب کم‌تر شود و به تعداد بی‌کاران به‌طور مداوم اضافه شود.

سرمایه‌داران نیز با استفاده از این شرایط و کاهش قدرت چانه‌زنی کارگران بی‌ثبات‌کاری را بسط می‌دهند.

سیاست‌های خشن نولیبرالی نه‌تنها کارگران بلکه طبقه‌ی متوسط جدید را که برای دهه‌ها در حال رشد و گسترش بود، سخت دچار مشکل کرده است. برای مثال در امریکا سهم «طبقه‌ی متوسط» از درآمد ملی در سال ۱۹۷۰ حدود ۶۲ درصد و سهم طبقات ثروت‌مند ۲۹ درصد بود. در سال ۲۰۱۰، سهم طبقه‌ی متوسط به ۴۵ درصد کاهش یافت، و سهم طبقات ثروت‌مند به ۴۶ درصد افزایش یافت. عدم‌رشد مناسب دست‌مزد و حقوق از یک سو، و کاهش و حذف خدمات دولتی، باعث کوچک شدن طبقه‌ی متوسط و سهم آن در درآمد ملی شد.

نظام سرمایه‌داری به‌رغم تمامی بحران‌ها موقعیت خود را مستحکم‌تر کرده و بر کنار از بانک‌های غول‌پیکر و شرکت‌های چندملیتی که دارایی‌ها و درآمد سالانه‌ی پاره‌ای از آن‌ها از تولید ناخالص ملی بسیاری از کشورهای جهان بزرگ‌تر است، نظام سرمایه‌داری نهادها و سازمان‌های بین‌المللی متعددی را که برای کنترل و جهت دادن اقتصاد جهانی ایجاد کرده بود، وسعت بخشیده است. سازمان تجارت جهانی (WTO) با تکیه به سیاست دروازه‌های باز و تجارت آزاد بدون مداخله‌ی دولت، امکان سلطه و نفوذ هرچه بیشتر سرمایه‌های جهانی را تضمین می‌کند. صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی که زیر نفوذ بزرگ‌ترین دولت‌های سرمایه‌داری‌اند و امریکا عملاً در تصمیم‌گیری‌های عمده‌ی آن‌ها امکان و تو دارد، وام‌های خود را به پی‌گیری سیاست‌های ارتجاعی نولیبرالی، به‌ویژه کاهش نقش اقتصادی و خدمات دولتی‌های وام‌گیرنده، خصوصی‌سازی، تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی، و برداشتن موانع حمایتی صادرات و واردات مشروط می‌کنند.

از دیگر نهادهای پر قدرت نظام جهانی سرمایه‌داری، آژانس‌های رده‌بندی اعتباری (credit rating) هستند که در سطح جهان نقش فزاینده‌ای در تحمیل سیاست‌های نولیبرالی یافته‌اند. این شرکت‌ها با بررسی توان اقتصادی و سیاست‌های شرکت‌ها و دولت‌ها، ارزش اعتباری آن‌ها را رده‌بندی می‌کنند. هر اندازه سیاست‌های دولت معینی به‌نفع سرمایه تنظیم شده باشد، یعنی با مداخله‌ی کم‌تر در اقتصاد، کاهش مالیات شرکت‌ها، محدود کردن اتحادیه‌های کارگری و غیره همراه باشد، یعنی مبتنی بر ایدئولوژی نولیبرالیسم باشد، آن دولت رده‌ی بالاتری دریافت و بر اساس آن سرمایه‌ی خارجی بیش‌تر و وام‌های با بهره‌ی کم‌تر را جذب می‌کند. بالعکس با پایین آوردن رده، دولت مربوطه ناچار

به پرداخت بهره‌های بالاتر می‌شود. در جریان بحران اخیر شاهد عملکرد دو آژانس امریکایی «مودیز» و «استاندارد اند پور» بودیم که با پایین آوردن رده‌ی اعتباری چندین کشور به‌ویژه یونان و اسپانیا تاجه‌حد به مشکلات آن‌ها افزودند.

حال اگر وسعت عملکرد سازمان‌یافته‌ی شرکت‌ها و بانک‌ها و نهادهای بین‌المللی سرمایه را با سیاست‌های دولت‌های قدرت‌مند سرمایه‌داری در امریکای شمالی، اتحادیه‌ی اروپا، ژاپن، چین، روسیه و غیره که همگی به‌درجات مختلف قدرت‌های امپریالیستی هستند و از ایدئولوژی نولیبرالیسم پیروی می‌کنند، درآمیזیم می‌توانیم قدرت و سلطه‌ی سرمایه را درک کنیم. ازهمین‌روست که امروزه مقابله با نظام سرمایه‌داری جهانی از هر زمان دیگری مشکل‌تر شده است. جهانی‌سازی سرمایه در تمامی ابعادش مقابله با این نظام را به‌ویژه در سطح ملی با موانع بسیار روبه‌رو کرده است.

امپریالیسم امروز با امپریالیسمی که هابسون، و هیلفردینگ/لنین نظریه‌پردازی کرده بودند تفاوت اساسی دارد. بازار داخلی کشورهای امپریالیستی بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی کالاهای تولیدی داخلی‌اند و اتکای آن‌ها به صادرات به‌مراتب کم‌تر است. مثلاً در امریکا نسبت صادرات به کل تولید ناخالص ملی تنها ۱۳ درصد، و یا این رقم برای ژاپن ۱۵ درصد است. از سوی دیگر با آن‌که در کشورهای امپریالیستی تراکم و تمرکز سرمایه بی‌وقفه ادامه داشته و بسیاری از شرکت‌های کوچک‌تر نابود شده و یا توسط شرکت‌های انحصاری بلعیده شده‌اند، این امر رقابت (عمدتاً الیگوپولیستی) بین شرکت‌ها را کاهش نداده، و نابرابری‌ها به‌طور فاحش سبب کاهش مصرف داخلی نشده است. (البته همان‌طور که بعداً اشاره خواهد شد، سیاست‌های نولیبرالیسم افسارگسیخته در رابطه با نیروی کار، به بحران کمبود مصرف نیز در پاره‌ای کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته دامن زده است.) از سوی دیگر امروزه سرمایه‌ی مالی رابطه‌ی بسیار اندکی با سرمایه‌ی تولیدی و تجاری دارد. مبادلات ارزی امروز جهان رابطه‌ی محدودی با مبادله‌ی تجاری کالاها و خدمات و سرمایه‌گذاری دارد و قسمت اعظم آن مربوط به مبادله‌ی پول و ارز، اوراق قرضه و خریدوفروش بدهی‌هاست. تردیدی نیست که تمامی این انحصارهای چندگانه (الیگوپولی‌ها) نیاز به بازار بزرگ‌تر و جهانی داشته و به خارج از مرزهای کشور مبدأ خود بسط یافته‌اند. اما جالب آن‌که قسمت اعظم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) این شرکت‌ها (به‌اصطلاح دیگر بخشی از «صدور سرمایه») در دیگر کشورهای امپریالیستی و کم‌تر در کشورهای اقماری (قبلاً مستعمره) است. بالاترین رقم سرمایه‌گذاری‌های خارجی در دنیا در امریکا و پس از



آن در لوگزامبورگ است. برکنار از چین و روسیه که بعد از تغییر جهت دادن، سرمایه‌ی خارجی بسیار زیادی را جلب کردند، عمده‌ی سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کشورهای چون بلژیک، انگلستان، آلمان و فرانسه است. از کشورهای غیرمتروپل، تنها در برزیل، مکزیک، هنگ‌کنگ، سنگاپور و عربستان سعودی ارقام سرمایه‌گذاری قابل توجه است. تقسیم کار قدیمی جهانی که از یک سو کشورهای پیش‌رفته‌ی متروپل تولیدکننده‌ی کالاهای ساخته شده بودند، و از سوی دیگر کشورهای اقماری توسعه‌نیافته تولیدکننده‌ی مواد خام و مصرف‌کننده‌ی کالاهای وارداتی متروپل، تحول اساسی یافته است. «تقسیم کار جدید جهانی» بر پایه‌ی سلطه‌ی امپریالیستی به مراتب پیچیده‌تر، پنهان‌تر و عمیق‌تری استوار است، و نیازی به کنترل مستقیم از طریق دولت‌های استعماری ندارد. امروزه «کارتل»ها، که در گذشته با توافقاتی انحصاری، مناطق جهان را بین خود تقسیم می‌کردند و میزان تولید و سقف قیمت‌ها را با توافق یک‌دیگر تعیین می‌کردند، دیگر وجود ندارند، (به جز اوپک و اوآپک که ربطی به انحصارهای بزرگ سرمایه‌داری ندارند). امروزه «تراست»های انحصاریِ غول‌پیکر چندملیتی از طریق هم‌پیوندی‌های عمودی و افقی، سرمایه‌گذاری‌های مستقیم در فرایند تولید، و عقد قراردادهای استفاده از حق لیسانس ساخت (licensing agreements) برای استفاده از تکنولوژی‌های انحصاری و قطعات منفصله (CKD, completely knocked down)، تولید صنعتی را به تمامی کشورهای جهان، از جمله دیگر کشورهای امپریالیستی و تمامی کشورهای توسعه‌نیافته، حتا عقب‌مانده‌ترین آن‌ها برده، و کنترل تولید را به درجات مختلف در درون شبکه‌ی جهانی خود هدایت می‌کنند. با آن‌که دسترسی به نیروی کار ارزان و سازمان‌نیافته انگیزه‌ی مهم‌ای در سرمایه‌گذاری‌های خارجی است، اما انگیزه‌های مهم دیگری نیز نظیر نفوذ به بازارهای جدید، دسترسی به منابع طبیعی، دور زدن مرزهای تعرفه، فرار از مالیات‌ها، فرار از مقررات محیط زیستی و بسیاری دلایل دیگر جهت‌دهنده‌ی سرمایه‌گذاری‌های خارجی هستند.

واضح است که این تحولات ماهیت امپریالیسم را تغییر نداده، اما شیوه‌های عملکرد آن، تحولات گسترده‌تر و عمیق‌تری یافته و بسیاری از نهادهای اقتصادی آن جزء جدایی‌ناپذیری از ساختارهای اقتصادی تمامی کشورهای جهان شده است. این تحولات شیوه‌های متفاوتِ مقابله و مبارزه با آن را می‌طلبد.

عمده‌ترین قدرت امپریالیستی، یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا، به‌رغم تمامی صدماتی که در سال‌های اخیر، به‌ویژه در دوران حکومت نومحافظه‌کاران، حمله‌ی یازدهم سپتامبر، جنگ افغانستان/پاکستان، جنگ عراق و دیگر درگیری‌های اخیر خاورمیانه، بر آن وارد آمده، بزرگ‌ترین و قدرتمندترین قدرت امپریالیستی تاریخ است. بودجه‌ی نظامی آن به‌تنهایی از مجموعه‌ی بودجه‌ی نظامی هفده قدرت بزرگ نظامی دیگر جهان از جمله روسیه، چین، انگلستان، فرانسه، آلمان، و ایتالیا بزرگ‌تر است. امکانات تعرضی و جنگی آمریکا، ناوگان‌های هواپیمابر، زیردریایی‌های هسته‌ای، بمب‌افکن‌های رادارگریز، عظیم‌ترین شبکه‌ی اطلاعاتی و ماهواره‌ای، بیش از ۷۶۰ پایگاه نظامی در نقاط مختلف جهان، از مجموعه‌ی قدرت جنگی دیگر کشورهای امپریالیستی قوی‌تر است. علاوه‌براین، آمریکا متحد بسیاری از دیگر قدرت‌های امپریالیستی، نظیر انگلستان، هم‌پیمان قدرتمندترین ماشین‌های جنگی جهان نظیر اسرائیل، و مرتجع‌ترین کشورهای ثروت‌مند نظیر عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس است. در داخل نیز، نیروهای ارتجاعی، نومحافظه‌کاران، و بنیادگرایان مسیحی و یهودی، مهم‌ترین ارکان سیاسی، اقتصادی، و رسانه‌های گروهی را در کنترل دارند. با اتکا به این قدرت وحشت‌ناک است که امپریالیسم آمریکا برای حفظ و بسط منافع خود دست به هر تعرض و جنایتی می‌زند. این‌ها همه در شرایطی است که، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، انبوه بیش‌تری از کارگران و طبقه‌ی متوسط آمریکا به حاشیه رانده شده، بی‌کار شده و خانه‌ها و شیوه‌ی زندگی معمول خود را از دست می‌دهند، و بی‌کاری، بی‌خانمانی، بده‌کاری، جنایت و بنیادگرایی مذهبی روبه‌افزایش است.

مقابله با این غول امپریالیستی و متحدان‌اش به هم‌بستگی وسیع و سازمان‌یافته‌ی نیروهای مترقی آمریکا و جهان نیاز دارد. طنز تلخ آن‌که مقابله‌ی سازمان‌یافته با این قدرت امپریالیستی در سطح جهانی توسط نیروی فوق‌العاده مرتجع بنیادگرا به‌پیش می‌رود، نیروهایی که خود به‌نوعی محصول جنایات و سیاست‌های سلطه‌جویانه‌ی قدرت‌های استعماری و امپریالیستی در خاورمیانه‌اند. این امر مبارزه‌ی نیروهای مترقی را که هم‌زمان باید با دو نیروی ارتجاعی مبارزه کنند، مشکل‌تر ساخته است. به‌ویژه آن‌که این مساله در میان نیروهای ضدامپریالیستی نیز شکاف انداخته و پاره‌ای جریانات و شخصیت‌های چپ، گمراهانه از جریانات مرتجع بنیادگرا، به‌خاطر مقابله‌شان با آمریکا، حمایت می‌کنند.

تردید نیست که نظام سرمایه‌داری با همه‌ی قدرت و وسعت‌اش، به‌خاطر تناقض‌های درونی‌اش آسیب‌پذیر است. از جمله آن‌که سرمایه‌داری افسارگسیخته با به حداکثر رساندن

سود خود و به حداقل رساندن مزد و حقوق کارگران و کارمندان و در نتیجه کاهش قدرت خرید آن‌ها، و تضعیف سیاست‌های دولت رفاهی، خود را دچار بحران کرده و می‌کند، بحرانی که بخشی از آن به‌نوعی کمبود مصرف و اضافه‌تولید را دامن زده. در امریکا همین کاهش قدرت خرید کارگران و کارمندان بود که بانک‌های فارغ از کنترل و تنظیم دولتی را واداشت با پرداخت وام‌های مسکن، اتوموبیل، و توزیع سهل کارت‌های اعتباری به کسانی که توان بازپرداخت وام‌ها و بدهی‌شان را نداشتند، میزان مصرف را به‌طور ساختگی برای مدتی بالا برده و پس از مدتی با ترکیدن حباب، بحران پولی و بانکی را به‌وجود آوردند. طنز تلخ دیگر آن‌که همین طرف‌داران «عقلانیت» بازار و مخالفان مداخله‌ی دولت در اقتصاد خود شاهد بودند که چه‌گونه دولت جرج بوش و سپس اوباما با کمک‌های چند هزار میلیارد دلاری مانع سقوط بانک‌ها و شرکت‌های اعتباری و صنایع اتوموبیل امریکا شدند، و بحران را تا حد زیادی مهار کردند.

اما آن‌چه را نتوانستند مهار کنند خشم آن بخش وسیع از مردم بود که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از سیاست‌های وحشیانه‌ی نولیبرالیسم صدمه دیده بودند. جنبش «اشغال» وال استریت که به‌سرعت به دیگر شهرها سرایت کرد، تجربه‌ی بی‌سابقه‌ای علیه قدرت سرمایه بود و مساله‌ی شکاف روزافزون طبقاتی در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری را به وسیع‌ترین شکلی نشان داد. مقابله‌ی مردم اروپا، شکست غیرمنتظره‌ی سارکوزی در فرانسه، اعتراضات وسیع مردم در یونان، اسپانیا، ایرلند و بسیاری از کشورهای دیگر اروپا، همگی شورش مردم علیه سیاست‌های نولیبرالی بود. حتا «بهار عربی» و جنبش‌های ضد‌دیکتاتوری در پاره‌ای از کشورهای عربی با شرکت جوانان، زنان و کارگران، ارتباط بسیاری با شکست ایدئولوژی نولیبرالی داشت. این‌ها همه فرصت‌های بزرگی بود که چپ طرف‌دار سوسیالیسم می‌توانست از آن‌ها برای پیش‌برد گام‌به‌گام اهداف خود استفاده کند و حوزه‌ی نفوذ خود را گسترش دهد. اما با آن‌که جنبش اشغال همه را به‌وجود آورد، جای تأسف آن‌که به‌خاطر ضعف‌های نظری و سازمانی و سیر در عالم خیال، چپ سوسیالیستی نتوانست حضور و نفوذ سازمان‌دهنده‌ی چندانی در این حرکت‌های اعتراضی داشته باشد. تقویت و سازمان‌دهی جنبش(های) اشغال با سیاست‌های عملی و واقع‌بینانه می‌تواند نقش عظیمی در مبارزه علیه نولیبرالیسم و امپریالیسم و تضعیف آن‌ها ایفا کند.

**کدام راه‌حل؟ فقدان پاسخ‌ها**

در کنفرانسی که اخیراً در تورنتو با حضور تعدادی از نظریه‌پردازان چپ کانادایی و امریکایی برگزار شد موضوع اصلی «پاسخ چپ به بحران سرمایه‌داری» مورد بحث و تجزیه و تحلیل گذاشته شده بود. صحبت‌ها حول ابعاد وسیع این بحران و خصلت‌های نظام سرمایه‌داری دور می‌زد. من مطرح کردم که در جمع حاضر همه قبول دارند که سرمایه‌داری ماهیتاً بحران‌زاست و قادر نیست که این بحران‌ها را یک‌بار و برای همیشه از بین ببرد، بنابراین بهتر است به اصل مطلب پرداخته شود. آنچه مسأله‌ی اصلی است ارائه‌ی راه‌حل است و متأسفانه واقعیت این است که چپ پاسخی به این بحران سرمایه‌داری ندارد چراکه در سطح ایده‌آلی و ایدئولوژیک و عمدتاً لفظ‌باور (literal) باقی مانده و عقلانی (rational) و عملی (practical) فکر نمی‌کند. از جمله آن که خواستار سوسیالیسم است بی‌آن که مشخص کند که منظورش کدام سوسیالیسم است، تفاوت‌اش با سوسیالیسم‌های «واقعاً موجود» چیست، و این سوسیالیسم به‌چه‌ترتیب و توسط چه کسانی می‌تواند مستقر شود، و از همین‌روست که این چپ به‌طور عملی در مبارزات روزمره‌ی کارگران و کارمندان شرکت‌ها و دولت‌های سرمایه‌داری و بسیاری از حرکت‌های مبارزاتی برای اصلاح نظام موجود حضور چندان مؤثری ندارد. تردیدی نیست که چپ متفکر و مترقی تنها جریانی بوده و هست که کارکردهای مخرب سرمایه‌داری و فجایع شرکت‌ها و بانک‌های سرمایه‌داری و سیاست‌های دولت‌های سرمایه‌داری را افشا کرده و می‌کند و در مبارزه با نظام سرمایه‌داری بیش از هر جریان دیگری فداکاری کرده و در بسیاری کشورها بهترین روشن‌فکران و مبارزان خود را از دست داده است. اما مشکل این‌جاست که این چپ به طرح راه‌حل که می‌رسد چیزی جز تکرار الگوهای کلاسیک بزرگان سوسیالیسم ندارد، و آن دسته از چپ‌هایی را که در پی ارائه‌ی راه‌حل‌های عملی جدید هستند تخطئه می‌کند. جهان تغییر کرده و چپ نیز باید تغییر کند. طرح چنین سؤالاتی طبیعتاً بسیاری از حاضرین در کنفرانس را آزرده کرد، چنان‌چه بسیاری از چپ‌های هم‌وطن را آزرده و عصبانی کرده و می‌کند. اما این سؤالات و دیگر سؤالی‌هایی که به آن‌ها خواهم پرداخت، سؤالاتی هستند که باید به‌طور جدی و تحلیلی و نه با عطف به این‌یا آن نظریه‌پرداز کلاسیک پاسخ داده شود.

### کدام سوسیالیسم؟

می‌توان سؤال اول را با خود مفهوم سوسیالیسم آغاز کرد. کدام سوسیالیسم مدنظر است؟ می‌دانیم که بر اساس اشاره‌ی مختصر مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا» که بعداً از سوی لنین در کتاب «دولت و انقلاب» بسط یافت، سوسیالیسم قرار است که فاز پایینی گذار به

فاز بالایی کمونیسم باشد. در این جا از «فاز بالایی» که قرار است جامعه‌ای «بی‌طبقه» و «بی‌دولت» باشد که در آن «انسان‌های سوسیالیستی» به دور از هر رقابت و دور از هرگونه طمع و تعلق «داشتن» تنها بر اساس «نیاز»شان و نه «توان»شان از موهبت‌های فراوان جامعه‌ی عاری از تناقض بهره‌گیرند، می‌گذریم. زیرا آن قدر انتزاعی، اوتوپیک و دور از واقعیت‌های امروز است که نمی‌تواند به‌طور جدی در دستور کار چپ در جهان امروز قرار گیرد. این حرف به معنی نفی «اوتوپیی» نیست. انسان بدون اوتوپیی انسانی عاری از ارزش‌های بزرگ است، اما اوتوپیی چیزی نیست که بتوان به آن دست یافت، و تنها می‌توان به‌عنوان ایده‌آل حرکت سیاسی و اجتماعی و مقاومت پی‌گیرانه به آن رو کرد. هرچه جامعه پیش‌رفت کند، به‌همان اندازه سطح و ابعاد خواست‌ها، امیدها و انتظارات آن بالاتر می‌رود.

اما در مورد «فاز پایینی» تجربه‌های متعددی از «سوسیالیسم» داریم که زمانی «واقعاً موجود» بودند. در این جوامع مهم‌ترین اقدام سوسیالیستی لغو مالکیت خصوصی و جایگزینی آن با مالکیت «اجتماعی» بود. این «اجتماعی‌کردن» (socialization) اشکال مختلفی در این کشورها گرفت که مهم‌ترین آن‌ها دولتی کردن تمامی شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی بزرگ و متوسط و کوچک بود. شیوه‌های فرعی‌تری نیز از جمله تعاونی‌کردن، اشتراکی (کلکتیویزه) کردن در بخش‌هایی به‌ویژه در کشاورزی تجربه شد. در مواردی نیز برای مدتی کوتاه امکان خودگردانی را به پاره‌ای کارگران دادند. دولتی‌کردن‌های سراسری عواقب ناهنجاری به‌همراه داشت؛ برکنار از دیوان‌سالاری‌های عظیم و ناکارآمد، و ایجاد یک قشر اجتماعی قدرت‌مند، با برنامه‌ریزی ملی/مرکزی/سراسری تمامی بخش‌های اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی که امری از نظر فنی ناممکن بود (و هست)، و با خطاهای محاسباتی اجتناب‌ناپذیر، بسیاری از منابع مادی و مالی را به‌هدر می‌داد. (این حرف به معنی نفی ضرورت برنامه‌ریزی نیست، و تردیدی نیست که یک دولت مترقی ناچار است که منابع محدود مالی، انسانی و طبیعی کشور را در جهت تأمین هرچه بیش‌تر نیازهای فزاینده‌ی جامعه، و با تعیین اولویت‌های اقتصادی و اجتماعی، به‌کار گیرد. آنچه مورد سؤال است برنامه‌ریزی یک‌پارچه و سراسری به‌سبک شوروی است). اشتراکی‌کردن زمین‌ها با توسل به زور نیز مسائل و مشکلات عدیده‌ای ایجاد کرد و با شکست‌های فاحش مواجه شد. شوراها (کمیته‌های کارخانه) نیز، همان‌طور که با تفصیل در جای دیگری به آن پرداخته‌ام<sup>۱</sup>، در همان زمان استالین از بین رفتند، و در جاهایی که باقی ماندند، ماهیت خود را کاملاً تغییر دادند. حال نیازی نیست که به جنبه‌های سیاسی و

ساختار دیکتاتوری و سرکوب آزادی‌ها در این نظام‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی اشاره شود.

باید دید طرفداران استقرار بلاواسطه‌ی سوسیالیسم چه درس‌هایی از این تجربیات گرفته‌اند و کدام ترکیب از شیوه‌های اجتماعی کردن مالکیت را در نظر دارند و حدت و شدت حذف مالکیت خصوصی چه ابعادی دارد. به‌عبارت‌دیگر آیا مثلاً می‌خواهند کارگاه‌های کوچک لبنیاتی، بقالی‌ها و سلمانی‌ها هم ملی و اجتماعی شوند، یا امکان مالکیت‌های خصوصی در پاره‌ای واحدهای تولیدی، توزیعی، و خدماتی را قابل‌قبول می‌دانند. و آیا اتخاذ این سیاست‌ها با توسل به زور و یا از طریق اقناعی باید پیش برده شود. هر کدام از این راه‌ها عواقب خاص خود را دارند که طرح آن‌ها این بحث را به‌درازا می‌کشاند. بسیاری مسائل دیگر نیز مطرح‌اند از جمله مساله‌ی مزدها، برابری مزد و پاداش‌های رده‌های مختلف شغلی، و یا پذیرش تفاوت‌های مزد و حقوق رده‌های شغلی مختلف. مساله‌ی رقابت‌های سازنده و تشویق خلاقیت‌ها چه خواهد بود؟ از همه مهم‌تر، به‌فرض آن‌که یک نظام سوسیالیستی در یک کشور پیاده شود، عملکرد آن در نظام جهانی سرمایه‌داری چه‌گونه خواهد بود؟ آیا سیاستی اوتارکیک در جهت خودکفایی خواهد داشت و یا به الزامات تحمیلی نظام جهانی سرمایه‌داری تن خواهد داد؟ به‌طور خلاصه تفاوت سوسیالیسم موردنظر آن‌ها با سوسیالیسمی که در شوروی سابق، چین، ویتنام، کره‌ی شمالی و جز آن تجربه شد و همگی به شکست انجامید، چیست؟

### کدام انقلاب؟

سؤال دیگر این‌که طرفداران سنتی سوسیالیسم چه‌گونه می‌خواهند سوسیالیسم را در یک کشور پیاده کنند. راه مورد علاقه‌ی طرفداران سنتی سوسیالیسم، «انقلاب» است. اما در این مورد نیز مشخص نیست منظور چه نوع انقلابی است. مفهوم انقلاب وجوه متعددی دارد، از جمله یکی وجه ماهوی یعنی انقلاب دموکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی، و دیگری وجه کمی یعنی انقلاب اقلیت یا انقلاب اکثریت است. در وجه اول با آن‌که بعد از لنین صحبت از انقلاب‌های دموکراتیک و خلقی به‌میان آمد (هرچند که این انقلاب‌ها هرگز «دموکراتیک» نبودند)، توجه امروزی اغلب هواداران انقلاب، انقلاب سوسیالیستی است. در وجه دوم، از زمان انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا یک مفهوم انقلاب تحت‌تاثیر اوگوست بلانکی، انقلابی بزرگ فرانسوی بود و که بعداً از سوی مارکس و انگلس مورد نقد قرار گرفت.

قبلا در یک مطلب جداگانه در این زمینه بحث کرده‌ام و جنبه‌هایی از این بحث را که مستقیماً به بحث حاضر مربوط می‌شود در متن تکرار می‌کنم. انقلابی‌گری بلانکی متکی به اقلیت برگزیده‌ای بود که می‌بایست انقلاب را علیه نظم حاضر هدایت کند، چراکه از نظر او اکثریت مردم به دلیل محرومیت و زندگی زیر سلطه‌ی استبداد سیاسی و مذهبی قادر به تشخیص منافع خود نیستند، و اقلیت رهبران انقلابی باید آن‌ها را هدایت کند. اما مارکس و انگلس با همه‌ی شیفتگی‌شان به بلانکی، تئوری توطئه‌گرایانه‌ی این «کیمیای انقلاب» را که متکی به اقلیتی محدود بود، محکوم نمودند. در مقابل نظریه‌ی انقلابی خود را پایه‌ریزی کردند که بر «جنبش خودآگاه و مستقل اکثریت عظیم» و «اعتلای ذهنی طبقه‌ی کارگر» متکی بود.<sup>۲</sup>

سؤال این است که آیا انقلاب‌هایی که به نام مارکس و مارکسیسم روی داد، از انقلاب روس گرفته تا انقلاب دهقانی چین یا انقلاب شبانی آلبانی، از نوع انقلاب مارکسی بودند، یا در واقع همگی از انقلابات نوع بلانکی، یعنی انقلاب توسط یک اقلیت رهبری بودند؟ با آن که این‌ها همگی جنبش‌های وسیع توده‌ای بودند، اما توده‌ها و کارگران از طریق تهییج به دنبال رهبران انقلاب راه افتادند. انگلس نیز در مورد انقلاب‌های ۱۸۴۸ می‌گوید حتی اگر اکثریت هم در آن انقلاب‌ها شرکت داشتند، باز این‌ها انقلاب یک اقلیت بود. در مورد کمون پاریس نیز که مارکس سخت تحت تأثیر آن بود و از کموناردها هم تندتر می‌رفت، سال‌ها بعد انتقاد کرد و سوسیالیست بودن آن را زیر سؤال برد.<sup>۳</sup>

### کدام طبقه؟

مقوله‌ی بسیار مهم دیگری که بی‌پاسخ مانده، این است که طرفداران سنتی سوسیالیسم با کمک کدام نیروی اجتماعی می‌خواهند سوسیالیسم را در یک کشور برقرار سازند؟ به‌طور مستقیم و غیرمستقیم تمامی تأکیدها بر طبقه‌ی کارگر است. اما این طبقه‌ی کارگر کدام است و ترکیب و قشربندی درونی آن چیست؟ آیا فقط کارگران یقه‌آبی را شامل می‌شود، و یا بخش‌هایی از کارگران یقه‌سفید را نیز در بر می‌گیرد؟ در صورت اول، طبقه‌ی کارگر در اغلب کشورهای جهان دیگر اکثریت را تشکیل نمی‌دهد و نمی‌تواند نقش تاریخی که برای‌اش تعیین کرده اند را ایفا کند. امروزه قسمت اعظم نیروی کار جهان به فرآوری اطلاعات و نه فرآوری مواد مشغول است. در صورت دوم، یعنی دربرگیری کارگران یقه‌سفید، طبقه‌ی کارگر طیف بسیار متنوعی از سطوح درآمد، موقعیت اجتماعی، و خواسته‌ها را در بر می‌گیرد و از همگنی بسیار ضعیفی برخوردار خواهد بود. اگر هم به

روش دیگری، (در این جا کاری به صحت و دقت هر یک از این روش‌ها نداریم) قشر پایینی کارمندی را از طبقه‌ی متوسط جدا کنیم و جزو طبقه‌ی کارگر به حساب آوریم، و هم‌زمان قشر بالایی و ماهر طبقه‌ی کارگر را از این طبقه جدا کرده و به طبقه‌ی متوسط اضافه کنیم، عواقب چنین قشربندی برای سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر چه خواهد بود؟ در هر صورت چه نقشی برای این طبقه قائل‌ایم؟ گفته می‌شود که این طبقه باید در طول مبارزات خود از «طبقه‌ی در خود» به «طبقه‌ی برای خود» تبدیل شود، اما مشخص نمی‌کنند که این طبقه‌ی برای خود قرار است پس از کسب آگاهی طبقاتی چه نقشی را ایفا کند. طرف‌داران سنتی سوسیالیسم بر این اعتقادند که این طبقه یک رسالت تاریخی دارد که «دیکتاتوری پرولتاریا» را در فاز پایینی سوسیالیسم برقرار سازد. برکنار از مساله‌ی چه‌گونگی دسترسی به چنین هدفی، مساله‌ی چرایی این هدف نیز مطرح است که باید به دور از تعصبات سنتی روشن شود. به علاوه نقش طبقه‌ی متوسط جدید در تحولات اجتماعی چیست؟ طرف‌داران سنتی سوسیالیسم، با آن که همگی بدون استثنا جزو همین طبقه بوده‌اند و هستند، همیشه با تحقیر با این طبقه برخورد کرده‌اند، در حالی که شروع تمامی حرکت‌های اعتراضی تاریخ معاصر جهان، از زمان ایجاد طبقه‌ی متوسط جدید، توسط اعضای این طبقه از جمله روشن‌فکران مرد و زن، هنرمندان، معلمان، و متخصصین، سازمان‌دهی شده است. این حرف به معنی کم‌بهدادن به نقش کارگران و پربه‌دادن به نقش متناقض طبقه‌ی متوسط جدید در تحولات اجتماعی نیست، اما طبقه‌ی کارگر نیاز به متحد دارد و نقش بسیار مهم روشن‌فکران و طبقه‌ی متوسط را در تحولات اجتماعی نمی‌توان نادیده گرفت.

در هر صورت اگر هم تأکید بر نقش محوری طبقه‌ی کارگر باشد، باید به سؤالات زیر نیز پاسخ داده شود:

آیا سوسیالیسم بدون مشارکت وسیع و حمایت قاطع طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان می‌تواند استقرار یابد؟

آیا طبقه‌ی کارگر می‌تواند بدون وجود اتحادیه‌های مستقل کارگری بسیج شود و در جهت کسب آگاهی طبقاتی حرکت کند؟

آیا اتحادیه‌های مستقل کارگری می‌توانند بدون وجود یک نظام دموکراتیک به وجود آیند؟

آیا یک نظام دموکراتیک بدون حمایت و مشارکت احزاب مختلف نماینده‌ی طبقات و دیدگاه‌های مختلف می‌تواند به وجود آید؟



از نظر بسیاری از طرفداران سنتی سوسیالیسم این سؤالات و سؤالاتی که قبلاً مطرح شد، انحرافی، بورژوایی، اکونومیستی، آکادمیک و ارتجاعی هستند. از نظر پاره‌ای نیز طرح چنین سؤالاتی قطعاً کفر محض و ارتداد به حساب خواهد آمد. اما اگر قالب‌ها را کنار بگذاریم و به جای رجوع به متون و احادیث به تعقل نقادانه توسل جوییم، و ضمن حفظ ایده‌آل‌های بزرگ، عملی هم فکر کنیم، این سؤالات را منطقی و سازنده و نه مخرب خواهیم یافت. تمامی این جریان‌ها و گروه‌ها نظریه‌پردازان خود را دارند و به‌رحال باید امیدوار بود که در لابه‌لای اتهامات و حمله‌ها، به این سؤالات پاسخ گویند. مشکل اساسی بسیاری از چپ‌های سنتی این است که معتقدند پیروی از متد مارکسی به معنی تفکر در قالب و چارچوب معینی است که به تصور آن‌ها مارکس (و برای اکثرشان لنین و یا برخی مائو) تعیین کرده است. چنین برخوردی که در واقع مغایر متد تحلیل مارکسی است، سبب می‌شود که فرد ناتوان از تعقل، آزاداندیشی و تفکر مستقل گردد. برای پاره‌ای این تفکر قالبی در حدی است که می‌توان آن را فلج ایدئولوژیک یا ایدئولوژی‌تیس (ideologitis) نامید. متأسفانه باقی‌ماندن در قالب‌ها، ندیدن واقعیات امروزی، و سیر در ایده‌آل‌ها سبب شده که این مبارزان سیاسی و اجتماعی، به‌رغم آن‌که بیش از هر جریان دیگری دل‌نگران بهبود وضعیت اکثریت مردم و عدالت اجتماعی‌اند، همیشه در حاشیه و در اقلیت محض باقی بمانند، و اثرگذاری چندانی در بهبود وضعیت مردم محروم نداشته باشند.

### کدام آلترناتیو؟

فازبندی تحول اجتماعی به معنی این نیست که بین این «فاز»ها دیواری بکشیم، چراکه تحول اجتماعی پیوستاری است لاینقطع، مرتبط و بی‌انتهای که بسیاری از عناصر یک نظم و ساختار جدید در نظم و ساختار قدیم شکل می‌گیرد. این پیوستار هم‌چون طیف نور است. مثلاً هیچ خطی رنگ‌های آبی و سبز، سبز و زرد و یا زرد و قرمز را از هم جدا نمی‌سازد، و در جایی که یک رنگ به تدریج کم‌رنگ‌تر می‌شود، رنگ دیگر به تدریج پررنگ‌تر می‌شود. اگر بر فازبندی مراحل توسعه اصرار داشته باشیم، باید یک فاز جدید به دو فاز «پایینی» و «بالایی» اضافه کنیم و آن یک فاز «مقدماتی» یا ماقبل پایینی است، که در درون و در دوران سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد. بگذریم که «فاز بالایی» یک فاز نیست و یک آرمان اوتوپیک است که تنها جهت ایده‌آل را نشان می‌دهد که باید بیش‌تر و بیش‌تر به سوی آن حرکت کرد. فاز «پایینی» سوسیالیسم نیز، هر زمان که جامعه‌ی بشری به آن برسد، کاملاً عاری از ساختارهای نظام سرمایه‌داری نخواهد بود. همان‌گونه که عناصری از فاز سوسیالیسم در نظام سرمایه‌داری آغاز می‌شوند، عناصری از سرمایه‌داری نیز در دوران

سوسیالیسم باقی می‌ماند و هرچه ساختارهای سوسیالیستی پیشرفت بیش‌تری کنند، این ساختارهای سرمایه‌دارانه کم‌رنگ‌تر خواهند شد. برای مثال برکنار از ضرورت حفظ جنبه‌هایی از مالکیت خصوصی، مساله‌ی رقابت‌های سازنده، خلاقیت‌ها، و پاداش‌ها باقی می‌مانند. لوئی بلان، سوسیالیست-رفرمیست بزرگ فرانسوی عبارت معروف «از هر کس به حد توانش به هر کس به حد نیازش»، که بعداً مارکس نیز آن را به‌کار گرفت، را در رابطه با مساله‌ی «رقابت» در نظام سرمایه‌داری مطرح کرد. او به‌درستی باور داشت که سرمایه‌داری بر بنیان رقابت استوار است و از آن‌جا که توان انسان‌ها بر اثر نوع پرورش‌شان با هم متفاوت است، افراد کم‌امکان در این رقابت می‌بازند. او در جریان انقلاب ۱۸۴۸ سعی کرد ایده‌ی «کارگاه‌های اجتماعی» را که افراد یک حرفه با هم و به‌کمک هم کار می‌کردند، پیاده کند. با آن‌که او شکست خورد، این واقعیتی است که برای رقابت سازنده، امکانات و فرصت‌های کمابیش برابر لازم است. از همین‌رو اگر جوامع مرفقی این امکانات را به‌وجود آورند، رقابت امری سازنده و ضروری برای تحول اجتماعی خواهد بود.

به‌هرصورت هدف این فازِ مقدماتی برای نیل به فازِ سوسیالیستی، مبارزه‌ی بی‌امان برای ایجاد اصلاحات رادیکال در نظام سرمایه‌داری در سطوح ملی و جهانی است. این اصلاحات جنبه‌های متعددی دارند از جمله مقابله با سرمایه‌داری افسارگسیخته، کنترل و تنظیم‌های دولتی بر عملکرد انحصارات مالی، بانکی، تولیدی و خدماتی، ملی کردن بانک‌ها، استقرار یک نظام مالیاتی جدی، تأمین حق کار، تأمین آموزش و بهداشت همگانی، پی‌گیری سیاست‌های قاطع حفاظت از محیط زیست، تلاش برای هرچه عادلانه‌تر کردن توزیع، و برقراری دموکراسی صنعتی در تمام نهادها و مؤسسات تولیدی و خدماتی مبتنی بر مشارکت وسیع کارکنان این واحدها در تصمیم‌گیری‌ها.

واضح است که چنین اصلاحات رادیکال و پیش‌رونده‌ای تنها در قالب یک نظام دموکراتیک مبتنی بر عدالت اجتماعی و برابری طلبانه و موازین حقوق بشر میسر است. به‌عبارت‌دیگر استقرار یک نظام سوسیال‌دموکراسی رادیکال پیش‌شرط چنین اصلاحاتی است. این نیز خود متکی به مبارزه برای به‌قدرت رساندن دولت‌های مرفقی در تعداد هرچه بیش‌تری از کشورهای جهان است که بتوانند سیاست‌های ترقی‌خواهانه را در سطح ملی و نیز در نهادها و سازمان‌های بین‌المللی به‌پیش برند. واضح است که استقرار چنین دولت‌هایی به‌نوبه‌ی خود متکی به‌وجود رأی‌دهندگان مرفقی در این کشورهاست، و این نیز به میزان موفقیت جریانات چپ و مرفقی در جلب اکثریت مردم در مقابل نیروهای ارتجاعی بستگی دارد.

تردید نیست که این راهی بسیار مشکل است، حتی می‌تواند رویایی به نظر رسد. اما اگر این را با تنها به اصطلاح آلترناتیو دیگر، یعنی امید به سرنگونی نظام جهانی سرمایه‌داری توسط انقلاب یک اقلیت مقایسه کنیم (با توجه به سؤالات بالا)، می‌بینیم که عملی‌تر از آن است. واضح است که دولت سرمایه‌داری بنابه ماهیت خود، دولت سرمایه است و منافع آن را نمایندگی و تأمین می‌کند، اما هر اندازه که نیروهای ترقی‌خواه، جنبش‌های متشکل کارگران و کارمندان، زنان، جوانان، و طرفداران محیط زیست قوی‌تر باشند، به همان اندازه نفوذ سرمایه را ضعیف‌تر می‌کنند، و بالعکس. در شرایطی که بی‌ثبات‌کاری به روند غالب تبدیل می‌شود و کارهای دائمی با پوشش‌های تأمین اجتماعی تحلیل می‌روند، به خیل بی‌کاران افزوده می‌شود، و فاصله‌ی فقیر و غنی گسترده‌تر شده و مبارزات طبقاتی اوج می‌گیرد، چپ رادیکال عقلانی می‌تواند با طرح شعارهای واقع‌بینانه و عملی این نیروی روبه‌گسترش را سازمان‌دهی کند.

اگر نیروهای مترقی چپ به‌جای سیر در خیالات، با کمک دیگر نیروهای مترقی دست به جنبش عملی علیه سرمایه‌داری لجام‌گسیخته بزنند، این آلترناتیو می‌تواند به تدریج به شکل دموکراتیک و مسالمت‌جویانه‌ای پیش رود. این نیز واضح است که همان‌گونه که بسیاری تجربه‌ها از انقلاب‌های شکست‌خورده داریم، تجربه‌های فراوانی نیز از اصلاحات شکست‌خورده داریم. بسیاری از تجربه‌های سوسیال‌دموکراتیک در جریان مبارزه و یا در قدرت از آرمان‌های خود دور افتاده و به راست کشیده شده‌اند، که طبعاً باید از آن‌ها درس آموخت. نباید فراموش کرد که از جمله دلایل شکست و راست‌روی جریانات سوسیال‌دموکرات در اروپا و کانادا، عدم حضور مؤثر چپ رادیکال در صحنه‌ی سیاسی و مبارزات دموکراتیک بوده است. در غیاب یک چپ قوی در صحنه‌ی سیاسی که قادر باشد تعادلی بین جریانات سیاسی مختلف برقرار کند، جریانات مرکز و میانه برای بقای خود به راست کشانده می‌شوند. سوسیال‌دموکراسی رادیکال، برخلاف سوسیال‌دموکراسی‌های موجود، هدف‌اش مبارزه‌ی پی‌گیر عملی برای گذر تدریجی از سرمایه‌داری است.

اگر انقلاب اجتماعی مارکسی بر واژه‌های «مستقل»، «اکثریت وسیع»، و «خودآگاه» تاکید دارد، چه‌گونه و در چه روندی اکثریت وسیع آگاهانه به چنین جنبشی می‌پیوندد؟ همان‌طور که در جای دیگری نیز اشاره کرده‌ام، پاسخ این سؤال را شاید بتوان از لابه‌لای نظریه‌های تئوریک بزرگ مارکسیست، آنتونیو گرامشی دریافت. گرامشی بر این باور بود که «تنها راه تخریب جامعه‌ی کهن (نظم موجود)... آغازیدن به ساختن نظمی نوین

است». نظم نوین نه از لحظه‌ی سرنگونی رژیم قدیم، که از پروسه تدارک ایجاد ضدّهژمونی بر علیه آن و در اوج قدرت آن رژیم آغاز می‌شود. گرامشی مفهوم هژمونی را پایه‌ریزی کرد، و در آن بر نقش سیاسی روشن‌فکران تأکید کرد. روشن‌فکران ارگانیک هر طبقه نقش سازمان‌دهی نظم جدید را بر عهده دارند و شبکه‌ی اعتقادی و نهادی و روابط اجتماعی را سازمان‌دهی می‌کنند و درمقابل هژمونی حاکم، ضدّهژمونی را بسط و گسترش می‌دهند.

این راه طبیعتاً راهی طولانی است. دوران سرمایه‌داری سر نیامده و بشر راه درازی برای جایگزینی آن در پیش دارد. نیروهای چپ هر کشور، هم‌راه با دیگر نیروهای مترقی می‌توانند با سیاست‌های واقع‌بینانه و مترقی در جهت بهبود شرایط اکثریت زحمت‌کش و استقرار دولت مترقی در کشور خود مبارزه کنند، و با هم‌یاری نیروهای مترقی در دیگر کشورهای جهان نهادهای بین‌المللی، از جمله صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی را در جهت سیاست‌های ترقی‌خواهانه و ضدّ انحصارهای سرمایه‌داری سوق دهند، و به‌تدریج به‌سوی فازهای آرمانی و عدالت‌خواهانه پیش روند.

**سعید رهنما، استاد علوم سیاسی در دانشگاه یورک در تورنتو کانادا است**

#### یادداشت‌ها

۱. ترجمه‌ی فارسی مقاله "شوراها و توهم کنترل کارگری" ابتدا در مجله‌ی چشم‌انداز شماره‌ی ۱۳، بهار ۱۳۷۳ در پاریس منتشر شد، و در سال ۱۳۸۰ بخش‌های عمده‌ی آن در مجله‌ی کارمزد، جلد سوم در تهران انتشار یافت.
۲. مانیفست کمونیست، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، در لئو پانیچ، کالین لیز، مانیفست پس از ۱۵۰ سال، انتشارات آگاه، ۱۳۸۰، ص ۲۹۰
۳. نامه‌ی مارکس به دوملا نوی ون هویس ۲۲ فوریه ۱۸۸۱، مجموعه آثار مارکس انگلس، جلد ۴۶، ص ۶۵-۶۷

# آسیب‌شناسی قدرت و جنگ علیه فقرا

## مزدک دانشور

این نکته همیشه باید مدنظر باشد که افرادی را که از نظر اقتصادی-اجتماعی تحت ستم قرار گرفته‌اند، به‌سادگی نمی‌توان در کنار دیگر گروه‌های تحت ستم چون زنان، بومیان و رنگین‌پوستان (سه گروهی که در طبقه‌بندی‌های مربوط به جهان سوم از اهمیت برخوردارند) قرار داد؛ بلکه باید گفت که ستم‌دیدگان اختلاف طبقاتی یا به‌بیان‌معمول، افرادی که از نظر اقتصادی-اجتماعی فقیر محسوب می‌شوند؛ در حقیقت «زیربنا»ی فرایند سرکوب را نشان می‌دهند؛ درحالی‌که دیگر گروه‌ها، بیان‌کننده‌ی «روبنا»ی سرکوب‌اند. زیرا سرکوب جنسیتی، قومی و نژادی عمیقاً با زیربنا مقید و مشروط می‌شود. مثلاً این‌که فرد، یک راننده تاکسی سیاه‌پوست باشد یک مساله است و این‌که یک ستاره‌ی فوتبال سیاه‌پوست باشد مقوله‌ی دیگری است، به‌هم‌چنین زنی به‌عنوان خدمت‌کار خانگی کار کند تا زنی که بانوی اول کشورش باشد. یا بومی‌ای راننده شده از سرزمین باشد تا آن‌که بومی‌ای صاحب ملک.

## لئونارد باف و کلودویس باف (الاهیون رهایی‌بخش در برزیل)

تعریف رنج و خشونت، یعنی واقعیت‌هایی که همه‌ی ما به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم با آن درگیریم، سهل و ممتنع است: به‌راحتی ملموس و قابل‌درک و به‌سختی قابل‌بیان و توضیح است. چراکه وارد شدن به ذهن دیگری و برخورداری از حس او ناممکن است. در همین راستا «هم‌دردی» نه به خود رنج بلکه به‌بیانی وابسته است که دردمند، بلیغانه یا با ناکامی آن را به‌زبان می‌آورد و یا به‌نمایش می‌گذارد و علت آن را به مخاطب می‌نمایاند.

خشونت عامدانه (intentional) یعنی آن شکلی از خشونت که در افواه عامه خشونت دانسته شده و عامل اصلی درد و رنج خوانده می‌شود، گویی از نظر پل فارمر (Paul Farmer) و دیگر هم‌فکرانش در مکتب خشونت ساختاری (structural) فقط بخشی از تعریف عامل درد و رنج محسوب می‌شود. او وظیفه‌ی انسان‌شناسانی چون خود را این می‌داند که سؤال تحقیق‌شان را معطوف به بیان فردی و ماتریکس اجتماعی کنند؛ تا معلوم شود که چه وقایع و فرایندهای اجتماعی‌ای می‌توانند به دردها و رنج‌های فردی ترجمه شود و یا این‌که با چه سازوکاری طیفی از نیروهای اجتماعی (از فقر گرفته تا نژادپرستی) در تجربه‌ی فردی تجسد می‌پذیرند. یا چه‌گونه فشارهای اقتصادی-سیاسی در عمل، اکثر اشکال رنج (از گرسنگی کشیدن تا مورد تجاوز واقع شدن) و هم‌چنین خطر بیماری‌های انگلی و عفونی (از سل تا ایدز) را متعین می‌کنند.

این توجه پل فارمر به ساختاری بودن عامل درد و رنج است که او را به هایتی کشانده است. محلی که در دهه‌های اخیر خشونت سیاسی به بدترین اشکال فقر پیوند خورده است و انسان می‌تواند دست‌وپنجه نرم کردن افراد را با رنج جانکاه ببیند. ادواردو گالیانو، نویسنده‌ی چپ‌گرای آمریکای لاتین در سال ۱۹۷۳ و در اوج دیکتاتوری دوالیه (معروف به دکتر بچه‌سیما!) نوشته بود: «دست‌مزدهای قانونی در هایتی فقط در افسانه‌های علمی-تخیلی می‌گنجد. باوجود این، دست‌مزدهای واقعی در کشت‌زارهای قهوه از این هم پایین‌تر بوده، از ۷ تا ۱۵ سنت در روز در تغییر است...»

شاخص‌های رنج انسانی (Human Suffering Index) که با طیفی از مسائل انسانی (از امید به زندگی تا آزادی سیاسی) سنجیده می‌شود، در مورد هایتی به حداکثر خود می‌رسد و فقط سه کشور در جهان هستند که در حدود هایتی شوربختی را تجربه می‌کنند و آن‌ها هم البته درگیر جنگ داخلی‌اند!

پل فارمر در این کتاب ۴۰۲ صفحه‌ای تجربیات مستقیم خود را در ترکیب با نظریه‌های خشونت ساختاری شرح داده است. هرچند که نظریه‌های توضیح‌دهنده‌ای که در کتاب به کار گرفته شده است نه‌به‌عنوان یک فراروایت منسجم و توجیه‌گر، بلکه از دل ترکیب منطقی مشاهدات برآمده است. پل فارمر هم‌چون دیگر انسان‌شناسان، مشاهده‌ی مشارکتی را به‌عنوان روش کار خود برگزیده است و نه‌تنها به‌عنوان یک پزشک بلکه به‌صورت یک مددکار اجتماعی تلاش کرده است که با تجربیات زندگی واقعی فرودستان هایتی پیوند بخورد. تجربیات و شواهد دست اول او در بخش اول کتاب موسوم به «شاهدِ بردبار» آمده

است. او در این بخش به توصیف و سپس مقایسه‌ی تطبیقی تجربه‌ی فقر و نتایج آن در چهار نقطه‌ی جهان می‌پردازد و هایتی را در مرکز این پژوهش می‌گذارد. در قسمت دوم این کتاب به نام «نگاه یک پزشک به مساله‌ی حقوق بشر» تلاش می‌کند تا به نکاتی که به نظرش محدودیت‌های طب امروزه در کاهش درد و رنج انسان‌هاست، بپردازد.

این کتاب در کلیت خود یکی از بهترین نمونه‌ها برای توصیف اثر عوامل اقتصادی و سیاسی-اجتماعی (یا آنچه او خشونت ساختاری می‌خواند) بر ایجاد بیماری‌های عفونی چون ایدز و سل است. حتا در این کتاب مثالی از پناه‌جویانی آورده می‌شود که به علت خشونت سیاسی از هایتی به آمریکا پناه برده‌اند و چون به ایدز مبتلا هستند در بدترین شرایط قرنطینه در گوانتانامو (پایگاه نظامی آمریکا در کوبا) مجبور به زندگی می‌شوند. (فارمر البته در همین مثال گامی به آن سوی دیوارهای گوانتانامو می‌گذارد و دست‌آوردها و موفقیت‌های کوبای کمونیست را در غلبه بر ایدز و کمک به بیماران‌اش شرح می‌دهد.) این مورد به‌طور خاص نشان می‌دهد که نه فقط مسائل نژادی و فقر و حرص شرکت‌های چندملیتی قهوه برای بهره‌کشی از کارگران که حتا مسائل ژئوپلیتیک و سیاست‌های مهاجرتی دیگر کشورها می‌تواند به درد و رنج انسان‌ها دامن بزند.

او با زیر سؤال بردن نظریه‌های نولیبرال در زمینه‌ی خدمات بهداشتی، تبدیل شدن سلامت از یک حق اساسی بشر به کالایی قابل خرید را تقبیح می‌کند. او نشان می‌دهد که با آوردن ترازوی هزینه-فایده به عرصه‌ی پزشکی ما شاهد شکل‌گیری معیار دوگانه‌ای در زمینه‌ی حق بشر خواهیم بود. زیرا در کشورهای فقیر افراد از بیماری‌هایی می‌میرند که در کشورهای مرفه کاملاً قابل‌درمان است. این نوع نگاه باعث شده است که پل فارمر متهم به هواخواهی از الاهیات رهایی‌بخش شود. هرچند که با تأکید این‌چنینی بر اقتصاد سیاسی، پل فارمر بیش‌تر به انسان‌شناسان مکتب انتقادی متعلق است، نامی که برای مخفی کردن گرایش‌های مارکسیستی در آمریکای به‌شدت ضد‌کمونیست به کار می‌آید.

اما آنچه باعث شد که این کتاب را مناسب معرفی ببینم، فراروایتی است که در این کتاب برای نقد کالایی‌شدن سلامت به کار گرفته شده است و نه فقط نولیبرالیسم را در هایتی بلکه در خاورمیانه نیز می‌توان با کمک آن به ساطور نقد نواخت. انسان‌شناسان مکتب انتقادی در تلاش‌اند تا با روندی دیالکتیکی ابتدا از جز به کل روند و سپس کل را به صورت انتقادی به چشم خواننده بکشانند. این‌چنین روشی برای نقد موضوعات باعث می‌شود که ما

تکرارکنانِ ترجیع‌بند آیه‌های زمینی نباشیم و امور نو را به‌دیده بگیریم. حق این است که این مکتب جز در گسترش خود زیست نتواند کرد.

**نوشته‌ی بالا معرفی کتاب زیر است:**

Paul Farmer. Pathologies of Power: Health, Human Rights, and the New War on the Poor, Berkeley: University of California Press, 2003. 402 pp.

**با استفاده از این نوشته:**

JEFF MASKOVSKY, American Anthropologist, Vol. 107, No. 2, June 2005. pp 282-283



## سرمایه‌داری ناب یا ماتریکس

### فروغ اسدپور

هنگامی که برای نخستین بار فیلم «ماتریکس»<sup>۱</sup> را می‌بینیم از دوگانگی، ابهام و رازآمیزی جهان انسانی دست‌خوش سرگیجه می‌شویم. ما نیز همراه قهرمانان فیلم بین خواب و بیداری تاب می‌خوریم. کدام یک از این دو جهان واقعی است؟ جهان ماتریکس یا جهان ویران‌شده‌ی انسانی و سرنوشت تراژیک بشریت که مورفیوس و دوستان‌اش تلاش دارند به دیگران نشان بدهند؟ مورفیوس و دیگر شورشیان، نیو، قهرمان فیلم را به دنیای واقعی بازمی‌گردانند، همان‌جایی که می‌بیند ماتریکس یا برنامه‌ای کامپیوتری که قرار بود ابزار کار انسان باشد و حالا خود بر فراز سر آفرینندگان‌اش به قدر قدرتی مهیب تبدیل شده، از تن و جان انسان‌ها برای بقای خود استفاده می‌کند؛ انسان‌هایی که «دیگر به دنیا نمی‌آیند» بلکه در کشت‌زارهای کاشت و برداشت انسان از سوی ماتریکس - و همان‌گونه که او می‌خواهد - به‌وجود می‌آیند. همان‌جایی که می‌بیند ماتریکس میانجی پیوند بین انسان‌ها شده و آن‌ها را به‌نحوی باورنکردنی مسخ کرده است، به‌گونه‌ای که تن آدم‌ها ظرفی شده است برای این که «عامل‌های ماتریکس» در صورت لزوم بتوانند در آن‌ها فرو رفته و خود را از چشم شورشیان پنهان سازند. نیو با دیدن این همه چشم‌های‌اش را می‌پوشاند و از سوزش و درد آن‌ها گلایه می‌کند. مورفیوس راهنمای نیو به او می‌گوید علت درد در چشم‌های‌اش این است که عادت ندارد از آن‌ها استفاده کند، عادت ندارد با این چشم‌ها ببیند. عضلات و ماهیچه‌های تن نیو نیز ضعیف هستند و به‌کار جنگ‌آوری و نبرد نمی‌آیند. چشم‌های او باید از نو به باز بودن و دیدن عادت کنند، عضلات او باید تمرین جنگ کنند، مغز او باید با هشیاری به فراسوی آموزه‌های ماتریکس برود و قضاوت کند که ناممکن‌ها ممکن هستند و بر موانع می‌توان غلبه کرد. نیو اصولاً نمی‌داند که او هم‌چون همه‌ی ساکنین ماتریکس فقط یک برده است، فقط یک زندانی است. او نیز هم‌چون دیگران در زندان زاده شده است و ناچار زندان را نمی‌بیند، آن را بو نمی‌کشد و اصولاً حس‌اش نمی‌کند. در زندانی به بزرگی ماتریکس خود را آزاد می‌پندارد و با این حال پرسشی در ذهن دارد که خواب شبانه را بر او

حرام کرده است. او می‌داند که چیزی در این جهان وارونه و اشتباه است اما نمی‌تواند بداند آن چیست. همین کلافگی و بیدار خوابی‌های او است که مورفیوس را به سوی او می‌کشاند. مورفیوس به او می‌گوید من فقط حقیقت را به تو نشان می‌دهم. حقیقت همان دیدن عریان و بی‌بزرک واقعیت بردگی تو و بشریت است. راه را به تو می‌شناسانم اما انتخاب رفتن به این راه فقط از عهده‌ی خود تو برمی‌آید. حقیقت این است که تو زندانی ماتریکس هستی، حقیقت این است که زمان همیشه علیه ما عمل می‌کند و برای همین باید شتاب بکار بزنی. ماتریکس «این ماشین در خود و برای خود» در همه‌ی گوشه‌کنارهای زندگی ما حضور دارد «حتا وقتی مالیات می‌پردازیم»، ما را کنترل می‌کند و ما فقط منابعی انرژی‌زا برای آن هستیم. نیو در خیابان نگاه‌اش به «زنی» می‌افتد و مفتون و شیفته‌وار به دنبال‌اش چشم می‌دوزد. مورفیوس به او نهیب می‌زند و از نیو می‌خواهد تا مراقب رفتار خود در ارتباط با این موجودات مسخ‌شده باشد که تن و جان‌شان به تصرف ماتریکس در آمده است. این‌ها می‌توانند زنی فریبنده یا مردانی با شغل‌های «وکیل و دکتر و معلم» باشند که مؤدبانه پشت چراغ قرمز توقف می‌کنند و «مالیات هم می‌پردازند». این‌ها همه بخشی از ماتریکس شده‌اند و برای دفاع از آن اگر لازم باشد او را می‌کشند. نیو از آن چه که حالا با «چشم‌های مسلح»‌اش می‌بیند وحشت کرده است، نفس‌اش می‌گیرد، سرش به دوران می‌افتد، فریاد می‌زند می‌خواهم به همان‌جای قبلی بازگردم، می‌خواهم بروم. اما بازگشتی در کار نیست، نمی‌تواند از نو اسارت‌اش را عین آزادی قلم‌داد کند. همین که واقعاً بینایی‌اش به او برگشت و همین که «از بیرون به درون رفت»، همین که از آستانه‌ی انتخاب گذشت دیگر بازگشتی برای‌اش متصور نیست زیرا «قدم در راه بی‌برگشت گذاشته است».

نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب همان ماتریکس است که دیدارش راه بر نفس آدمی می‌بندد. ما که به ایدئولوژی فردیت آزادمختارِ باراده در نظام بازاربنیاد عادت داریم، با چشم گشودن بر واقعیت سرمایه‌داری ناب و دیدن بردگی ذلت‌باری که تحت حاکمیت آن باید تاب بیاوریم، چشم‌های‌مان را می‌پوشانیم. این چه تصویری است که برای ما ترسیم می‌شود؟ ممکن نیست. اما حقیقت سرمایه همین است که در این نظریه بر ما بازگو می‌شود، باید چشم‌های‌مان را به دیدن عادت بدهیم و تن‌های زار و رنجورمان را به جنگیدن.

جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب منطق ساختاری سرمایه و چیرگی آن را بر جامعه و انسان‌ها توضیح می‌دهد با این پیش‌فرض که هیچ مقاومتی در برابر جبر این منطق انجام نگیرد. این

نظریه حساسیت ما را در برابر هیولای سرمایه تیزتر و خطرات چیرگی کامل و مطلق آن را بر هستی اجتماعی ما به‌گونه‌ای وحشت‌آور توصیف می‌کند. این نظریه حقانیت چیرگی بازارها و منطق کالایی-اقتصادی سرمایه را بر زندگی اجتماعی بشریت امروزی به پرسش می‌گیرد و نقش هدایت‌کننده‌ی آن‌ها را در تولید و توزیع و مصرف دارایی‌های طبیعت و بشریت کاملاً مخرب، ناعادلانه، اسارت‌آور و نابودکننده‌ی آزادی واقعی انسان‌ها می‌داند. نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب نظریه‌ای مربوط به ساختار عمیق یا منطق درونی سرمایه است که «با جدی گرفتن مدعای مارکس در پیوند با سرمایه به‌دست آمده است مبنی بر این‌که سرمایه اساساً همان ارزش خودگستر یا ارزش خودارزش‌افزا است».<sup>۲</sup> خودارزش‌افزایی ارزش به وضعیت شیء‌شدگی کامل در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب اشاره دارد.

### منظور از شیء‌شدگی چیست؟

شیء‌شدگی تام و تمام همان وضعیتی است که در ماتریکس تا حدودی نشان داده می‌شود: عاملیت انسانی ما در ماتریکس بلعیده شده است. شیء‌شدگی اقتصادی وضعیتی است که کالا و پول در آن میانجی روابط اجتماعی بین عامل‌های اقتصادی می‌شوند. منظور این است که در بازار «روابط اجتماعی» بین اشیا برقرار می‌شود، یا به‌بیانی روابط اجتماعی در این «اشیا» جسمانیت می‌یابند. شیء‌شدگی اقتصادی دلالت بر جامعه‌ی بازاربنیاد دارد، جامعه‌ای که نیروهای بازار کنش‌های عامل‌های انسانی اقتصاد را برای حداکثر سودآوری سرمایه هدایت می‌کنند. به‌نظر آلبریتون، مارکس با فرضیه‌ی شیء‌شدگی کامل قانون ارزش را در «سرمایه» تدوین می‌کند که با بحث‌های تاریخی او بسیار متفاوت است. او شیء‌شدگی را با توسل به استعاره‌ی انسان‌ها به‌مثابه‌ی «حاملان صرف مقولات اقتصادی» یا «تشخیص‌یابی مقولات اقتصادی» بررسی می‌کند. شیء‌شدگی توصیف وضعیتی است که در چارچوب آن منطق ساختاری سرمایه، اشخاص را به «حاملان» نیروهای اقتصادی تبدیل می‌کند. مارکس می‌نویسد: «برای این‌که بین این اشیا، به‌عنوان کالا، ارتباط برقرار شود، نگه‌بانان آن‌ها باید به‌عنوان اشخاصی که اراده‌شان در دست این اشیا است باهم رابطه برقرار کنند...».<sup>۳</sup> مارکس این استعاره‌ها را به‌کار می‌برد تا بتواند سرمایه را به‌مثابه‌ی «ارزش خودگستر» در سطح عالی تجرید - سطح شیء‌شدگی تام و تمام - نظریه‌پردازی کند. سطحی که در آن هم‌زمان اجازه داده می‌شود عامل‌های انسانی اقتصاد و حیات اجتماعی خود را با تبعیت کامل از منطق سرمایه بازتولید کنند. انسان‌ها در این جامعه اعضای منفعل و مطیع هستند که به‌علت کارکردهای منطق کالایی-اقتصادی سرمایه به طبقات

سه‌گانه‌ای تقسیم شده‌اند و هر طبقه با دریافت مزد (طبقه‌ی کارگر)، سود (طبقه‌ی سرمایه‌دار) یا اجاره‌بها (طبقه‌ی صاحب‌زمین) خود را بازتولید می‌کند. به‌نظر آلبریتون مفهوم «ارزش خودگستر» که در این فرمول نمایش داده می‌شود دلالت بر شیء‌شدگی دارد:  $M-C...P...C'-M'$ . زیرا این فرمول به‌معنای این‌است که تمام نهاده‌ها و ستاده‌های سپهر اقتصادی جامعه (سرمایه‌ی پولی - خرید نهاده‌های کالایی، ترکیب آن‌ها با هم و تبدیل‌شان به سرمایه‌ی کالایی در فرایند تولید، و کسب سود از راه فروش کالاها) کالایی شده‌اند و دورپیمایی سرمایه بدون کمک عوامل فرااقتصادی گسترش می‌یابد.<sup>۴</sup>

پس جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب هم‌چون ماشینی متشکل از افراد انسانی است که کالاها آن‌ها را به‌هم وصل می‌کنند، در این ماشین کالا و پول میانجی روابط اجتماعی میان عامل‌های انسانی می‌شوند. در این جامعه شیء‌شدگی کامل حکم‌فرما است. این جامعه، یا به‌بیانی این ماشین، هنگامی دقیقاً نظریه‌پردازی می‌شود که در سطح نظریه‌فقدان دخالت بیرونی در سازوکارهای‌اش را پیش‌فرض خود بدانیم. در این صورت درک عملکردهای این ماشین «در خود و برای خود» ممکن خواهد بود، ماشینی که از ما برای سودآوری هرچه بیش‌تر استفاده می‌کند. هیولایی که جسم ما را تصاحب کرده است و از حلق و گلو و زبان ما برای سخن گفتن استفاده می‌کند. نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب چه‌گونه عملکرد سرمایه و ذات آن را به‌هنگامی که با هیچ نیروی بیرون از خویش برخورد ندارد به ما می‌شناساند و نشان می‌دهد که زندگی اجتماعی در صورتی که تحت چیرگی کامل این منطق باشد به چه شکل خواهد بود.

آیا به‌لحاظ تاریخی توجیه‌ای قانع‌کننده برای پردازش نظری جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب و اصولاً بحث پیرامون منطق سرمایه وجود دارد؟ آیا این نظریه به‌بیان ویر به‌معنای برجسته‌کردن یک‌سویه‌ی گوشه‌ای از واقعیت و در سایه گذاردن گوشه‌های دیگر نیست؟

پاسخ به بخش نخست پرسش بالا مثبت است و پاسخ به بخش دوم آن منفی. برای پاسخ‌گویی به بخش نخست پرسش بالا می‌توانیم پیش‌ازهرچیز به تجربه‌ی روزمره‌ی خودمان رجوع کنیم. با تعمیق سرمایه‌داری و وابستگی هرچه بیش‌تر جوامع به بازارهای جهانی و هدایت زندگی این جوامع توسط این بازارها، ما نیز شاهد گسترش و تعمیق تاثیرات آن‌ها بر زندگی خود هستیم.<sup>۵</sup>

با مطالعه‌ی دقیق‌تر می‌توان متوجه شد که به‌رغم تجربه‌ی رشد ناموزون در طول حیات سی‌صد ساله‌ی سرمایه‌داری و شکل‌های متفاوتی که این پدیده از سر گذرانده است، هم‌زمان نیروهای خاص ثابتی نیز وجود دارند که روابط اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری گوناگون را همگون و متحد کرده‌اند، حتا اگر این همگونی و وحدت‌بخشی تام و تمام نبوده باشد. این نیروهای خاص ثابت، یعنی منطق کالایی-اقتصادی سرمایه به‌رغم ناکامل بودن‌شان قابل‌شناسایی‌اند، «مثلاً حرکت سرمایه از شاخه‌های تولیدی کم‌سود به شاخه‌های پرسود یا مثلاً نوسان قیمت‌ها متناسب با تغییرات عرضه و تقاضا...».<sup>۶</sup> منطق کالایی-اقتصادی سرمایه به‌نحو خودگستری فرایندهای کار و تولید را تابع خود می‌سازد، در سطح جهانی گسترش می‌یابد، دیگر سپهرهای زندگی اجتماعی را زیر نفوذ خود درمی‌آورد و نیروهای اجتماعی دیگر را شکل می‌دهد، درحالی‌که تأثیر متقابل این نیروها بر منطق سرمایه کم‌تر است. به‌این‌ترتیب به‌علت وجود این منطق کالایی-اقتصادی که به‌رغم شکل‌های گوناگون و نایک‌سان سرمایه‌داری دوام آورده است امکان نظریه‌پردازی این نیروی دیرپا و جان‌سخت در قالب نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب وجود دارد. از آن‌جا که این نیروها قدرت‌مندترین نیروهای اجتماعی در این جامعه هستند و بر همه‌ی سپهرهای دیگر زندگی اجتماعی تأثیر می‌گذارند و از همه‌ی دیگر نیروهای اجتماعی استقلال درخوری کسب کرده‌اند، پس نظریه‌پردازی درباره‌ی آن‌ها به‌معنای برجسته کردن صرف گوشه‌ای از واقعیت نیست. از آن‌جا که این نیروها هستی اجتماعی بشریت امروزی را شکل می‌دهند نظریه‌پردازی آن‌ها به‌معنای روشنایی انداختن بر سازوکارهای اصلی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. درضمن ما در این سطح از تحلیل به‌نحوی عامدانه درهم‌آمیزی نیروهای دیگر با سرمایه را از بررسی خود کنار گذاشته‌ایم تا در سطوح دیگر تحلیل (تحلیل مراحل گوناگون حیات سرمایه‌داری و تحلیل تاریخی) نیروهای دیگری را که در تعامل و کشاکش با منطق سرمایه هستند به‌نحو بهتری بررسی کنیم.

نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب به‌بیان آلبریتون نوعی پردازش نظری پیش‌ساخته نیست بلکه نوعی پالایش **سرمایه‌ی** مارکس است که خود ریشه در تاریخ دارد. به‌این‌معنا که این کتاب پیش از قرن نوزدهم قابل‌نگارش نبود. اما درضمن نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب، نظریه‌ای مربوط به جامعه‌ای تاریخاً موجود هم نیست، جامعه‌ای است مجرد که خودش‌کنندگی سرمایه در سطح تاریخ را در سطح نظریه امتداد داده و کامل می‌کند. پس جامعه‌ای مجرد است که دارای جایی معین در زمان و مکان تاریخی نیست. یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب است که به‌لحاظ مکانی به‌نحو مجردی «جهانی»<sup>۷</sup> است

یعنی فضایی بیرون از خود ندارد و «در نتیجه دارای هیچ بُعد «خارجی» در معنای تجارت بین‌المللی، سرمایه‌گذاری بین‌المللی یا سیستم پول بین‌المللی نیز نیست. می‌دانیم که چنین جامعه‌ای دست‌خوش بحران‌های ادواری می‌شود اما نمی‌دانیم که این بحران‌ها هرچندگاه یک‌بار اتفاق می‌افتند و از مدت دوام‌شان هم چیزی نمی‌دانیم. می‌دانیم که چنین جامعه‌ای دارای گرایش‌هایی به سمت تمرکز و تراکم است اما نمی‌توانیم پیشاپیش از شدت و حدود و میزان آن چیزی بدانیم و هم‌چنین نخواهیم دانست که چه زمانی این گرایش می‌تواند منجر به بروز انحصار توسط چند شرکت معهود بشود»<sup>۸</sup> چون جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب از لحاظ تجربی در هیچ کشوری یافت نمی‌شود پس آغاز و پایانی هم در معنای تاریخی بر آن متصور نیست، اگرچه نرخ کاهنده‌ی سود به معنای ضرورت میرایی آن است. در ضمن می‌دانیم که به دلیل شیء‌شدگی کامل این جامعه و سودمحوری عنان‌گسیخته‌ی حاکم بر آن که سودش را از استثمار کار به دست می‌آورد و هم‌زمان به نیازهای انسانی کاملاً بی‌تفاوت است، حتماً در برابر آن مقاومت خواهد شد.<sup>۹</sup>

**نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب (به‌مثابه‌ی یک جامعه اقتصادی ناب بدون وجود هیچ‌گونه روابط شخصی قدرت بین افراد - به معنای رابطه‌ی سلسله‌مراتبی مبتنی بر قدرت در محل کار - یا دخالت‌های دولتی یا اتحادیه‌های کارگری برای محدود کردن سازوکارهای سرمایه و غیر آن) چه تفاوتی با نظریه‌ی اقتصادی متعارف دارد که آن نیز در تجرید از این قبیل دخالت‌ها اقتصاد را نظریه‌پردازی می‌کند؟**

نظریه‌ی اقتصادی متعارف تقریباً به‌طور کامل رویکردی ابزارانگارانه، تکنیکی و شیء‌شده به «شکل‌های اجتماعی» نظیر کالاها، پول و سرمایه دارد. یعنی آن‌ها را هم‌چون اموری طبیعی، فراتاریخی و غیراجتماعی، به‌مثابه‌ی «شیء» می‌پذیرد (درحالی‌که کالاها پول و سرمایه، این شکل‌های اجتماعی، در واقع تجسم روابط اجتماعی و میانجی آن‌ها هستند و نه «شیئی» طبیعی). به نظر آلبریتون اقتصاد متعارف با تبدیل این شکل‌های اجتماعی به عوامل ریاضی صرف و الگوهای مجرد ریاضی سعی دارد با تسهیل در دست‌کاری آن‌ها کسب سود را افزایش دهد. نظریه‌ی اقتصادی رایج به پیوند بین سپهر اقتصادی و سپهر غیراقتصادی یا الگوی مجرد و تحلیل تاریخی توجه زیادی ندارد. برای همین هم نظریه‌ی اقتصادی متعارف و رایج در دانشگاه‌ها چیرگی نیروهای اقتصادی بر همه‌ی زندگی اجتماعی را می‌پذیرد و این وضعیت را تجویز هم می‌کند («علوم» دانشگاهی دیگر را نیز تا

حد زیادی زیر نفوذ خود گرفته است). به این ترتیب نظریه‌ی رایج اقتصادی با پذیرش حقانیت جایگاه هدایت‌کننده‌ی اقتصاد و با تجویز سیاست‌های اقتصادی بیگانه‌ساز موجب تحکیم و تشدید بیش‌تر شیء‌شدگی می‌شود. «در نظریه‌ی اقتصادی متعارف جدایی سپهر اقتصاد از سپهر اجتماعی تحت نظام سرمایه‌داری معمولاً آرمانی هنجاری قلم‌داد می‌شود و این جدایی معمولاً در آن دسته از فعالیت‌های اقتصادی تشدید هم می‌شود که این اقتصاددانان به آن مشغول‌اند».<sup>۱۰</sup> به نظر آلبریتون دست‌آورد بزرگ مارکس درک او از شیء‌شدگی یا به بیان دیگر درک این نکته بود که سرمایه چه‌گونه به نحوی توأمان و متناقض موجودی اجتماعی و ضداجتماعی است. اجتماعی است زیرا جامعه‌ی بشری را تحت حاکمیت قانون ارزش و منطق کالایی در یک نظم اجتماعی جهانی متحد می‌کند و ضداجتماعی زیرا که از راه ایجاد اختلافات شدید فزاینده یعنی از راه ایجاد تقابل‌های طبقاتی و جغرافیایی و اقتصادی به آن سمت می‌رود. به نظر مارکس سرمایه به‌مثابه‌ی ارزش خودارزش‌افزا رابطه‌ی اجتماعی است که به محض رشد و بلوغ سیطره‌ی خود را به نحو تدریجی بر دیگر روابط اجتماعی تحکیم و تعمیق می‌بخشد و آن‌ها را در خدمت خودافزایی خویش به کار می‌گیرد. استقلال نسبی آن از دیگر بخش‌های زندگی اجتماعی و نقش هدایت‌کننده‌ی آن راز خصوصیت دوگانه‌ی اجتماعی و ضداجتماعی آن است. اقتصاددانان بورژوا که به خصوصیت اجتماعی اقتصاد بی‌توجه‌اند، با نظریه‌پردازی درباره‌ی اقتصاد چون سپهری ضداجتماعی با ابزارهای کمی و تکنیکی به آن می‌پردازند، گویی اصولاً ارزش مصرفی و ارزش غیراقتصادی را نمی‌بینند. نظریه‌ی اقتصادی متعارف به نظریه‌پردازی درباره‌ی جنبه‌ی ضداجتماعی سپهر اقتصادی می‌پردازد اما قوت رویکرد او-سکین-آلبریتون<sup>۱۱</sup> و روش سه‌مرحله‌ای آن‌ها این است که رویکردی فلسفی-هستی‌شناختی به اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری اتخاذ می‌کند تا پی‌آمدهای شیء‌شدگی کامل روابط اجتماعی را به‌ویژه در نظریه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب با نگاهی انتقادی بررسی کند و نشان دهد که سرمایه چیزی نیست مگر روابط اجتماعی بین انسان‌ها که در شرایط معین تاریخی به قدرتی بر فراز سر آنان تبدیل شده است.

### وضعیت طبقاتی در چنین جامعه‌ای چه‌گونه است؟

به نظر آلبریتون، مارکس سرمایه‌داری ناب را جامعه‌ای می‌داند که تولید آن چیزی نیست مگر تولید کالاها و این تولید هم فقط از سوی نیروی کار کالایی شده انجام می‌شود که سرمایه آن‌ها را به‌منظور کسب سود حداکثر استخدام کرده است.<sup>۱۲</sup> در این جامعه تنها سه طبقه‌ی اقتصادی وجود دارد: طبقه‌ی کارگر همه‌ی کار مولد را انجام می‌دهد، طبقه‌ی

سرمایه‌دار صاحب همه‌ی ابزار تولید است و طبقه‌ی زمین‌دار که صاحب همه‌ی زمین‌ها و منابعی است که قابلیت انحصاری شدن دارند. در سرمایه‌داری ناب تبعیت کار و فرایند تولید از یک نظام درهم‌تنیده‌ی بازارهای خودتنظیم‌گر را شاهدیم، یعنی هیچ نیروی فراقاقتصادی سازمان‌یافته (دولت، انحصارات، اتحادیه‌های کارگری و نظایر آن) در سازوکارهای بازارها دخالتی ندارند. در این جامعه هر فرد کارگر برای تأمین معاش باید نیروی کار خویش را بفروشد یا مزدبگیر دیگری کمکاش کند. کارگران آزادند تا نیروی کارشان را به هر سرمایه‌داری که خریدار آن است بفروشند و آزادند تا شغلی را رها کرده و شغل دیگری جست‌وجو کنند. هر کارگری در این معنا آزاد است اما این آزادی منوط به انباشت سرمایه است که با میانجی بازارها عمل می‌کند. «شرایط کار و شرایط مزد کارگران ناماهر در سرمایه‌داری ناب به علت وجود رقابت به برابری گرایش دارد،<sup>۱۳</sup>مزدها به سوی میانگین عام هزینه‌ی بازتولید طبقه‌ی کارگر می‌گرایند. پس در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب، کار کردن برای یک سرمایه‌دار خاص تقریباً هم‌چون کار در خدمت هر سرمایه‌دار دیگر است. در نتیجه عمل «گزینش» باین که وجود دارد اما نسبتاً فاقد معناست.»<sup>۱۴</sup> طبقه‌ی کارگر در کلیت خویش یا بنابه شرایط تعیین شده از سوی سرمایه کار می‌کند یا این که باید بی‌کاری و گرسنگی را تاب بیاورد. پس آنچه که از منظر ذهنی آزادی تلقی می‌شود از منظر عینی گزینشی بین مرگ یا کار بر اساس شرایط ناشی از رقابت سرمایه‌دارانه است. به این ترتیب شیء‌شدگی کنش کارگران را زائده‌ای از حرکت سرمایه می‌کند. در این حالت عاملیت کارگران خنثی شده است زیرا این عاملیت در خدمت سودآوری سرمایه و خارج از کنترل خود کارگران است. حرص سرمایه برای کسب حداکثر سود موجب بی‌تفاوتی سرمایه نسبت به کار کارگران و خود آن‌ها می‌شود و بنابراین نیروی کار را فقط نهاده‌ای کالایی تلقی می‌کند.

عاملیت سرمایه‌داران منفرد در وضعیت شیء‌شدگی کامل که ویژگی سرمایه‌داری ناب است، چندان فرقی با عاملیت کارگران ندارد. به نظر آلبریتون در ظاهر هر سرمایه‌داری آزاد است تا در تولید هر کالایی به هر شکلی که خود صلاح می‌داند وارد شود و از یک شاخه‌ی تولیدی به شاخه‌ی دیگری برود. امتیاز سرمایه‌داران بر کارگران این‌جا است که آن‌ها مجبور به فروش نیروی کار خود نیستند زیرا صاحب ابزار تولیداند. حس آزادی سرمایه‌دار نه فقط ذهنی که هم‌چنین، به علت وجود ثروتی که به‌چنگ می‌آورد، عینی هم هست. اما آزادی او نیز با محدودیت‌های شدید ناشی از شرایط عینی بازار روبه‌رو است. «تنها مزیت سرمایه‌داران بر کارگران این‌است که دو برابر آن‌ها از مرگ فاصله گرفته‌اند. زیرا آن‌ها ابتدا



باید ورشکست شوند تا به وضعیت کارگر بیفتند».<sup>۱۵</sup> سرمایه‌دار ناچار است جبر ساختاری بازار را رعایت کند تا ورشکسته نشود. پس نمی‌تواند مزدها یا شرایط کار کارگران خود را متفاوت از سطح مقرر شده از سوی بازار تنظیم کند. برای کسب سود باید به شاخه‌های موفق تولیدی بپیوندد و باید به شیوه‌ای تولید کند که با استانداردهای بازار سازگار باشد. باین‌حال به‌رغم تمام تلاش‌اش برای «رعایت قوانین بازار» هنوز هم ممکن است به‌علت بحران ناشی از رکود ورشکسته شود. نبرد یا مرگ یا رشد همیشه سرمایه‌داران را تعقیب می‌کند، «زیرا آن دسته از واحدهای سرمایه که رشدی را تجربه نمی‌کنند دارای ذخایر کم‌تری برای سرمایه‌گذاری در نبرد بر سر تصرف بازارها هستند، و به‌همین دلیل هم ضرورتاً به مرور زمان ناپدید می‌شوند یا این‌که از سوی دیگر واحدهای سرمایه بلعیده می‌شوند».<sup>۱۶</sup> به بیان آلبریتون نرخ میانگین سود که از سوی بازار تعیین می‌شود سرمایه‌داران را به‌سوی شاخه‌های پرسودتر اقتصادی هدایت و به آن‌ها دیکته می‌کند که چه چیزی و به‌چه‌شیوه‌ای تولید کنند. نمونه‌های بالا همه وضعیت شی‌شدگی کامل را به‌تصویر می‌کشند. شی‌شدگی کامل به‌معنای ناپدید شدن عاملیت انسانی نیست بلکه به‌این‌معناست که این عاملیت تحت هدایت بازار و فاقد استقلال است. یعنی در تعیین نتایج اقتصادی مقاصد و نیت انسانی هیچ نقشی بازی نمی‌کنند و حرکت ارزش به‌تنهایی آن‌ها را تعیین می‌کند. در چنین جامعه‌ای «کارگران زائده‌های ماشین‌ها هستند و شرایط کار در بین کارخانه‌ها توسط رقابتی همگون و یک‌سان می‌شود که گرایش به برابری نرخ ارزش اضافی دارد».<sup>۱۷</sup>

باید به‌خاطر داشت که این وضعیت فقط در سطح تحلیلی جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب صادق است و با حرکت فزاینده‌ی ما به‌سمت سطوح انضمامی تحلیل، جایی که شی‌شدگی کم‌تر است، عاملیت از انواع مختلف آن و تا درجات مختلفی دوباره پدیدار می‌شود: برای این‌که اصولاً مدیریت نیروی کار به‌مثابه‌ی کالا در سطح تحلیل جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب ممکن باشد، افراد انسانی در شکلی پراکنده و مطیع و تربیت‌پذیر فرض می‌شوند، آن‌ها از هرگونه ابزار تولیدی محروم هستند و درضمن به اشخاص حقوقی آزاد تبدیل می‌شوند که حق و آزادی فروش نیروی کارشان را دارند. آن‌ها ارزش نیروی کار خود را دریافت می‌کنند تا بتوانند خود را بازتولید کنند و درضمن باید «ارتش ذخیره‌ی صنعتی نیز موجود باشد تا به‌نحو ادواری توسط بحران‌ها از نو ایجاد شود و به‌این‌ترتیب مزدها را با تقاضای سپهر صنعت سازگار کند».<sup>۱۸</sup>

اما آیا وجود مالکیت فردی بر دارایی‌ها و تصدیق متقابل آن از سوی افراد و طبقات به معنای این نیست که با نیرویی فراققتصادی به مثابه‌ی نیروی حقوق قانونی روبه‌رو هستیم و در نتیجه نمی‌توان از شیء‌شدگی کامل سخن گفت؟

به‌نظر آلبریتون از آن‌جا که سرمایه‌داری ناب مبتنی بر حقوق مطلق مالکیت فردی است، شاید چنین تصور شود که به‌دلیل وابستگی سرمایه‌داری به سازوکارهای فراققتصادی قانونی-حقوقی با شیء‌شدگی تامّ و تمام روبه‌رو نیستیم. اما او با استفاده از عبارت مارکس که در وضعیت سرمایه‌داری ناب قانون چیزی نیست مگر «بازتاب انفعالی» وضعیتی که جدایی افراد و اشخاص حقوقی را به مثابه‌ی صاحبان دارایی در فرایند مبادله به رسمیت می‌شناسد، این وضعیت را توضیح می‌دهد. روابط مبادله بنیان جامعه هستند و مفهوم شخص حقوقی فقط بازتاب ساده‌ی این روابط است. در واقع اصطلاح «شخص حقوقی» به‌نحو صاف و ساده‌ای تصدیقی بر این وضعیت شیء‌شدگی است، زیرا این اصطلاح مفهومی است که از دل استقلال مطلق هر فرد در حوزه‌ی مالکیت شخصی خویش برمی‌آید و چنین افراد مستقلی تنها به‌نحو اقتصادی از راه مبادله‌ی کالاها به یک‌دیگر وصل می‌شوند. مارکس در این زمینه پس از بیان جملاتی که در گفتاوردها بالا از او یاد شد، می‌نویسد: «نگه‌بانان کالاها باید چنان رفتار کنند که جز با عملی که دو طرف راضی به آن باشند، کالای دیگری را تصاحب و کالای خود را واگذار نکنند. بنابراین، نگاه‌بانان باید متقابلاً یک‌دیگر را به‌عنوان مالک خصوصی به رسمیت بشناسند. این رابطه‌ی حقوقی که شکل آن قرارداد است، خواه به‌عنوان بخشی از یک نظام حقوقی تکامل یافته و خواه غیر از آن، رابطه‌ی میان دو اراده‌ی است که رابطه‌ی اقتصادی را منعکس می‌کند. محتوای این رابطه‌ی حقوقی یا رابطه‌ی بین دو اراده، خود بر اساس رابطه‌ی اقتصادی تعیین می‌شود. در این‌جا اشخاص برای یک‌دیگر صرفاً در مقام نمایندگان کالا و از این‌رو چون مالکان کالاها وجود دارند. با ادامه‌ی تحقیق‌مان خواهیم فهمید که به‌طور کلی صورتک‌های اقتصادی اشخاص صرفاً مظهر روابط اقتصادی‌اند و در مقام حاملان این مناسبات اقتصادی است که آنان با یک‌دیگر ارتباط برقرار می‌کنند».<sup>۱۹</sup>

به این ترتیب در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب با بلعیده شدن فاعلیت و عاملیت انسان‌ها در منطق کالایی-اقتصادی روبه‌رو هستیم. معنای جملات بالا این است که افراد انسانی در این جامعه معمولاً خود را سوژه‌هایی کاملاً آزاد و مستقل و دارای حقوق قانونی حس می‌کنند که دست‌شان برای خرید و فروش هر چیزی - از جمله نیروی کارشان - کاملاً باز است. اما قدرت فاعلیت کارگران معمولاً به‌نحو سخت‌گیرانه‌ای به دلیل الزام فروش نیروی کارشان

تحت شرایطی که هیچ کنترلی بر آن ندارند، به شدت محدود می‌شود. همین نکته شامل حال سرمایه‌دارها هم می‌شود، یعنی فاعلیت افراطی آن‌ها هم در زمینه‌ی خرید، تولید و فروش به دلیل محدودیت‌های ساختاری ناشی از منطق بازار به شدت تضعیف می‌شود.

## یادداشت‌ها

۱. کارگردان فیلم: **واچوفسکی‌ها ۱۹۹۹**. خلاصه‌ای از فیلم: شورشیان سرزمین ماتریکس به کمک تجهیزات محرمانه خود با نیو که خود یک هکر کامپیوتری است ارتباط برقرار می‌کنند و به او شرح می‌دهند که حقیقتی که او تصور می‌کند یک شبیه‌سازی پیچیده‌ی کامپیوتری است به نام «ماتریکس» که توسط نوعی هوش مصنوعی بدخواه طراحی شده است. ماتریکس حقیقت را از بشریت مخفی می‌سازد و به آن‌ها اجازه می‌دهد تا یک زندگی متقاعدکننده و شبیه‌سازی شده در سال ۱۹۹۹ را داشته باشند. درحالی‌که ماشین‌ها در حال رشد کردن هستند و از آدم‌ها به‌عنوان منبع انرژی دائمی استفاده می‌کنند. مورفیوس رهبر این آزادی‌طلبان باور دارد که نیو همان برگزیده‌ای است که انسان‌ها را به سوی آزادی هدایت کرده و حاکمیت ماشین‌ها را برخواهد انداخت. به‌اضافه‌ی نیو، ترینیتی و مورفیوس هم درمقابل بنده‌سازی انسان‌ها توسط ماشین‌ها می‌جنگند، درحالی‌که نیو کم‌کم شروع به پذیرفتن نقش خود را به‌عنوان شخص برگزیده می‌کند.

۲. R. Albritton, *Dialectics and Deconstruction In Political Economy*, 1999

## فصل دوم

۳. سرمایه، جلد یکم، ص. ۱۱۴، ترجمه‌ی حسن مرتضوی

۴. شی‌شدگی اشاره به این نکته است که سرمایه‌داری «حیاتی مستقل» از آن خویش دارد؛ همان‌طور که مارکس در نقل‌قول زیر می‌نویسد: «سرمایه به‌مثابه‌ی ارزش خودگستر تنها به‌معنای دربرگیری روابط طبقاتی نیست، یعنی جامعه‌ای دارای خصوصیتی خاص که ناشی از وجود کار در شکل کارمزدی است... آن‌ها که دست‌یابی ارزش به حیات مستقل را هم-چون تجرید صرف می‌بینند فراموش می‌کنند که حرکت سرمایه‌ی صنعتی همانا تجریدی در خود واقعیت یا تجرید واقعی (*in actu*) است... ارزش به‌مثابه‌ی سرمایه به حیاتی مستقل دست می‌یابد که سپس آن را طی حرکت خود حفظ و تشدید می‌کند» (سرمایه جلد دوم، ۱۹۶۷، ص. ۹-۱۰۸. برگرفته از آلبریتون ۱۹۹۹).

۵. اما این شناخت تجربی ناقص است زیرا صرفاً از سازوکار استفاده از پول برای کسب پول بیش‌تر آگاهی می‌یابد و فاقد ابزار لازم برای درک همه‌ی آن روابط اجتماعی است که منطق کالایی-اقتصادی میانجی آن‌ها شده است. درضمن این نوع شناخت محدود نمی‌تواند به استثمار کار از سوی سرمایه بیندیشد. این رویکرد تجربی نقطه‌ی عزیمت حرکت گفتمان اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهد. اقتصاد سیاسی همراه با سرمایه‌داری متولد شده و رشد می‌کند. و همراه با حرکت خودتنظیم‌گرانه‌ی بازارها این نیز مجردتر و نظام‌مندتر می‌شود. مثلاً اسمیت و ریکاردو با دفاع از سیاست آزادگذاری نسبی (سه فر) به سرمایه‌داری کمک می‌کنند تا ناب‌تر شود. اما اسمیت و ریکاردو هیچ‌یک موفق به گسست کامل با عقل متعارف نمی‌شوند که تنها جنبه‌ی مادی و نه اجتماعی مقوله‌های ارزش را در نظر می‌گیرد. بنابراین درجه‌ی تجرید در نظریه‌های آن‌ها به‌حدی نیست که آن‌ها بتوانند این روابط مادی را به‌مثابه‌ی روابط اجتماعی شیء‌شده درک کرده و مقولات ارزشی را به‌نحوی دقیق نظام‌مند کنند.

۶. همان منبع

۷. درضمن در این زمینه ارجاع می‌دهم به زیرنویس شماره‌ی ۲۱ در سرمایه جلد یکم ص. ۶۲۶ ترجمه‌ی حسن مرتضوی، جایی که مارکس می‌نویسد: «برای این که موضوع مورد بحث را در خلوص خود، رها از تمامی اوضاع و احوال فرعی و آشفته‌کننده بررسی کنیم، باید کل جهان بازرگانی را چون یک کشور در نظر بگیریم و فرض کنیم که تولید سرمایه‌داری در همه‌جا استقرار یافته و بر تمام رشته‌های صنعت مسلط شده است.»

۸. همان منبع

۹. در این سطح از بحث نمی‌توان از شکل‌های مقاومت و نتایج آن سخنی گفت فقط می‌توان گفت که چنین منطق‌های کالایی-اقتصادی با زندگی انسانی سازگار نیستند و به‌همین دلیل در برابر آن‌ها مقاومت خواهد شد.

۱۰. همان منبع

۱۱. سه متفکری که پیرامون روش‌شناسی مارکس در سرمایه و بازسازی آن فعالیت‌های پژوهشی بسیاری انجام داده‌اند.

۱۲. آلبریتون یادآوری می‌کند که با وجود فرض تولید تمام کالاها به‌نحوی سرمایه‌دارانه نباید فراموش کرد که همه‌ی کالاها تولید نمی‌شوند. مثلاً اگرچه نیروی کار و زمین به کالا تبدیل شده و به‌شیوه‌ی سرمایه‌دارانه مدیریت می‌شوند اما آن‌ها به‌نحوی سرمایه‌دارانه تولید نمی‌شوند و سرمایه برای مدیریت این دو کالا به‌ویژه با مشکلات فراوانی روبه‌رو است.

۱۳. به‌عنوان نمونه نگاه کنید به جملات خود مارکس: «باین همه کاری که جوهر ارزش را تشکیل می‌دهد، کار برابر انسانی یعنی مصرف نیروی کار انسانی همانند است. کل نیروی کار جامعه که در ارزش دنیای کالاها بازنموده می‌شود، در این جا به‌عنوان نیروی کار واحد و همانند انسانی تلقی می‌شود، هرچند از بی‌شمار نیروی کار منفرد تشکیل شده باشد. هرکدام از این نیروهای کار منفرد، تا جایی که واجد خصوصیت میانگین اجتماعی نیروی کار باشد، و به‌مثابه‌ی میانگین اجتماعی نیروی کار عمل کند، همانند دیگری یک نیروی کار است؛ بنابراین، در تولید کالا فقط میانگین زمان کار لازم، یا زمان کار لازم به‌لحاظ اجتماعی مورد نیاز است...» (سرمایه جلد یکم ص. ۶۹. ترجمه‌ی حسن مرتضوی). یا در جای دیگر می‌نویسد: «ازاین‌پس هر نوع نیروی کار را مستقیماً نیروی کار ساده تلقی خواهیم کرد...». همان منبع. ص. ۷۴

۱۴. همان منبع

۱۵. همان منبع

۱۶. تونی اسمیت: جهانی‌سازی، چهار الگو و یک رویکرد انتقادی. ترجمه‌ی فروغ اسدپور

۱۳۹۱

۱۷. R. Albritton, *Dialectics and Deconstruction In Political Economy*, 1999

فصل دوم

۱۸. همان منبع

۱۹. سرمایه، جلد یکم، صص. ۱۱۶-۱۱۵ ترجمه‌ی حسن مرتضوی

# ملت‌سازی نولیرالی

## ملت‌سازی در شرایط شوک و بهت: بازسازی نولیرالی عراق

هیثم بهورا | پرویز صداقت

شاید مهم‌ترین پی‌آمد اقتصادی درازمدت تجاوز نظامی ایالات متحده و اشغال عراق قراردادهای تحویل میدان‌های نفتی عراق به شرکت‌های چندملیتی‌های خارجی بوده است. قراردادهای امضا شده است، حقوق تولید میدان‌های وسیع نفتی فروخته و جریان ثابت تبلیغاتی در مورد تولید نفت عراق منتشر شده که نهایتاً آن را رقیب عربستان سعودی و ایران می‌کند. روایت تجلیل‌آمیز از گسترش تولید نفت عراق به بازار، مؤلفه‌ی ضروری بازادغام عراق در سیستم اقتصادی جهانی ارائه می‌شود، سیستمی که به ما می‌گویند به نفت عراق، که بخش اعظم بهره‌برداری از آن در آینده رخ خواهد داد، به‌نحو روزافزونی وابسته می‌شود.

ملّی‌زدایی ثروت عمومی عراق را هم‌چون ضرورتی ناشی از ویرانی زیرساخت‌های ویران‌شده‌ی عراق و نبود تخصص فنی پس از دهه‌ها جنگ و تحریم‌های اقتصادی عنوان کرده‌اند، تحریم‌هایی که به‌طور گسترده عامل عمده‌ی «توسعه‌زدایی» عراق تلقی می‌شود. اما آینده‌ی نفت خصوصی‌شده‌ی عراق مظهر چیست، بازگشت از چند دهه سیاست اجتماعی برمبنای ملّی‌شدن اموال عمومی برای مردم عراق و معیشت‌شان چه حاصلی دارد؟ و در وضعیتی که شرکت‌های چندملیتی خارجی نقش اصلی را در شرایط فروپاشی و چندپارگی کشور عراق ایفا می‌کنند، بازسازی و «توسعه» چه‌گونه پیش می‌رود؟

اگر هدف رسمی انقلاب ضد‌استعماری ۱۹۵۸ استقلال ملّی بود، مضمون مهم‌ترین بخش اقتصادی استقلال پس‌استعماری، پایان بخشیدن به کنترل خارجیان بر منابع طبیعی عراق و بازتوزیع ثروت بود - چیزی که کم‌وبیش همه‌ی گروه‌های سیاسی ناهمگون سیاسی می‌توانستند بر سر آن توافق کنند. سخن‌سرایی دولت کنونی عراق درباره‌ی توسعه‌ی ملّی، بازسازی و رفاه آینده به گسترش تولید نفت و افزایش درآمدهای حاصل از آن وابسته

است؛ دولت عراق با افزایش تدریجی تولید نفت قراردادهای متعددی با هدف اعلام‌شده‌ی بازسازی زیرساختارهای عمومی عراق، از جمله برنامه‌هایی برای ساخت ده‌ها هزار واحد مسکونی جدید در سرتاسر کشور، شامل ساختن شهرهای اقماری در بغداد و بصره امضا کرده است.

اکنون، برنامه‌های توسعه‌ی ملی دولت عراق مشترکات فراوانی با پروژه‌های مدرنیزاسیون نیمه‌ی قرن بیستم در جهان پسااستعماری دارد: کنترل دولت مرکزی با برنامه‌ریزی از بالا به پایین، فقدان شفافیت در برنامه‌ریزی و اجرا، و کمیسیون‌هایی که به شرکت‌های چندملیتی خارجی تعلق می‌گیرد ویژگی‌های این پروژه‌هاست. تفاوت برای عراق امروز در این است که ادغام دوباره‌اش در اقتصاد جهانی نولیبرالی تحت حمایت دولتی مرکزی و به شدت ضعیف، فاسد و ازهم‌گسیخته‌ای انجام می‌شود است که اقتدار آن را ندارد که حتا امنیت پایه‌ای و خدمات عمومی را به مردم‌اش ارائه کند. در چنین اوضاع و احوالی، پروژه‌های توسعه‌ی چندمیلیارد دلاری اعطاشده به شرکت‌های چندملیتی خارجی نه تنها مظهر مستعمره‌سازی اقتصادی نولیبرالی مبتنی بر شوک و بهت عراق است که پی‌آمدهای چشم‌گیری برای سازمان‌دهی فضایی و مادی مردم عراق و فضاهای سکونتی آن‌ها خواهد داشت، جمعیتی که پیش‌ازاین در دهه‌ی گذشته بر مبنای وابستگی فرقه‌ای بازتوزیع و بازآرایی به شدت مخربی را تجربه کرد.

با این حال دولت عراق، به‌رغم ناتوانی‌اش در ارائه‌ی خدمات پایه‌ای، هم‌چنان پروژه‌های پرآب‌وتاب را یکی پس از دیگری اعلام می‌کند، شاید با این امید که وعده‌ی رفاه آینده تا حدودی نارضایتی ناشی از دوران تیره‌وتار کنونی را جبران کند. وعده‌هایی از این دست در مورد توسعه‌ی ملی که به توسعه‌ی تولید نفت گره خورده است برای مردم عراق نیست. سخن‌سرایی مشابه‌ای در دهه‌ی ۱۹۵۰ همراه با برنامه‌ی توسعه‌ی هم‌آهنگ و بلندپروازانه‌ی سلطنت عراق برای کشور بود که «هیأت توسعه‌ی عراق» آن را راهبری کرد و می‌کوشید شهرها و زیرساختارهای عراق و در این چارچوب مردم‌اش را مدرنیزه کند. یکی از سرچشمه‌های اصلی نگرانی سلطنت عراق و مشاوران بریتانیایی و امریکایی‌اش، که خواهان جلوگیری از ورود عراق به حوزه‌ی نفوذ اتحاد شوروی در پرتو قدرت روبه‌رشد حزب کمونیست عراق بودند، وجود زاغه‌های حاشیه‌ی بغداد بود که محل سکونت شروقی یا شرقاوا<sup>۱</sup> شمرده می‌شد که اصطلاحی تحقیرآمیز اساساً در وصف دهقانان نواحی کشت برنج

در جنوب عراق که پیرامون شهر عماره متمرکز بودند و هزاران نفر از آن‌ها به بغداد مهاجرت کردند و در بخش شرقی شهر خانه‌های خشت‌وگلی ساختند.

علت اصلی مهاجرت آنان به بغداد سیاست اجاره‌داری زمین بریتانیایی‌ها بود که در برابر وفاداری بیش‌تر قدرت فزاینده‌ای را به شیوخ قبایل اعطا می‌کردند و از این‌رو دهقانان عراقی را به کارگرانی واقعاً برده در زمین‌هایی تبدیل کرد که طی قرن‌ها روی آن کار کرده بودند. بازسازمان‌دهی مخرب اقتصاد روستایی در خدمت منافع استعماری بیش از جذابیت مشاغل و زندگی شهری، انگیزه‌ی مهاجرت از روستا به شهر بود. به سبب تمایل دولت عراق به نمایش مدرن‌سازی جامعه به جهانیان و شهروندان‌شان، حضور دهقانان فقیری که در کلبه‌های گلی در اطراف زندگی می‌کردند و ازدحام فزاینده در آپارتمان‌های مرکز شهر، نوعی مداخله را ایجاب می‌کرد که به شکل‌گیری برنامه‌های «پاک‌سازی زاغه‌ها» انجامید که متراف جابه‌جاسازی اجباری بود که دولت اجرا کرد. تهدیدی که فقرای شهری برای نظم سیاسی شهر مطرح ساخته بودند، خاستگاه مداوم نگرانی سلطنت بود که اغلب به‌طور رسمی از طریق ایجاد هراس از خشونت، آلودگی و بیماری‌ای بیان می‌کرد که شروق در شهر می‌گسترانند.

با این حال دولت اقدامی انجام نداد تا شرایط زندگی تهی‌دستان شهری را بهبود بخشد. در عوض ویژگی جالب برنامه‌های توسعه‌ی سلطنتی پروژه‌های معماری بود که به معماران مدرنیستِ پرآوازه‌ی جهانی از جمله والتر گروپیوس<sup>۲</sup>، لوکوربوزیه<sup>۳</sup>، الوار آلتو<sup>۴</sup>، فرانک لوید رایت<sup>۵</sup> و جیو پونتی<sup>۶</sup> سفارش می‌دادند. فعالیت این معماران در شکل دادن به ترکیب‌بندی مادّی شهری غیراروپایی در دوردست، نشانه‌ی پیدایش معمار جهانی به‌مثابه‌ی یک کالا بود که حاکی از آن بود که ساختمان‌هایی اثر این معماران «بین‌المللی» (یعنی، «غربی») قدرت خلق صنایع گردشگری خاصّ خود را دارد و مکان‌هایی برای بازدید گردشگران ثروت‌مند می‌شود. معماران پرآوازه‌ی جهانی ناگهان قدرت طراحی پروژه‌هایی را یافتند که توجه جهانیان را به هر شهری در جهان جلب می‌کرد و می‌توانست به شهری غیرغربی و توسعه‌نیافته مانند بغداد کمک کند تا وارد روایت غربی مدرنیته‌ی جهان‌وطنی شود.

توجه بسیاری به این پروژه‌های انگشت‌نما جلب شده بود که هدف‌شان به‌ظاهر آن بود که بغداد در نقشه‌ی جهانی به‌مثابه‌ی شهری جهان‌وطنی و مدرن قرار داده شود؛ فرایندی که امروز در پروژه‌های معماری در دوی و ابوظبی تکرار می‌شود، اما با طرح جامعی که برنامه‌ریز شهری جنگ سرد، کنستانتینوس دوکسیادیس<sup>۷</sup> نویسنده‌ی برنامه‌های



«پاکسازی زاغه‌ها»ی شهری طراحی کرده بود منظر شهری بغداد تغییرات خیلی بیش‌تری کرد. دوکسی‌ادیس به‌دنبال آن بود تا با اجرای دیدگاهی به‌شدت مدرنیستی در بغداد شهروندان جدیدی را پدید آورد که بازار آزاد و ارزش‌های لیبرالی غرب را بپذیرند. بعد از کودتای ۱۹۵۸ که به حاکمیت سلطنتی هاشمی پایان داد، دولت ناسیونالیست عبدالکریم قاسم «هیأت توسعه‌ی عراق» را منحل کرد و وزارت برنامه‌ریزی را شکل داد که به‌سرعت شهر انقلاب (مدینه‌الثوره) را برای اسکان هزاران عراقی تهی‌دست ساخت که در سرتاسر بغداد در خانه‌های خشت‌وگلی<sup>۸</sup> زندگی می‌کردند. برنامه‌ی شهر/انقلاب مبتنی بر برنامه‌ی طرح جامع شهری برای بغداد بود که دوکسی‌ادیس تهیه کرده بود و ادامه‌ی توسعه‌ی اسکانی بود که برای شمال شرقی بغداد طراحی کرده بود.

مدینه‌الثوره شهری در دل شهر بود، شهری خودکفا، که در عمل دهقانان تهی‌دست را از مرکز شهر به فضای محصورشده‌ای در شمال شرقی تبعید می‌کرد. در ظاهر شبکه‌ای شهری بود که به بخش‌هایی مجزا شده بود، با ساختمان‌های کم‌ارتفاع و خیابان‌های عریض، طراحی کالبدی مدینه‌الثوره به افزایش توان دولت برای نظارت و کنترل جمعیتی منجر شد که نه‌تنها به‌لحاظ سیاسی که به‌لحاظ نظم اجتماعی و اقتصادی شهر را تهدید می‌کردند. مدینه‌الثوره که ساکنان‌اش عمدتاً شیعه بودند بعداً به شهر صد/م تغییر نام داد و بعد از حمله‌ی نظامی عراق نام‌اش شهر صدر شد. رسانه‌ها دائماً به شهر صدر به‌عنوان «زاغه‌ای با رشد هرزوار» اشاره دارند که حکایت از زاغه‌ی نمونه‌وار جهان‌سومی دارد - پراشوب، بی‌ثبات، بی‌نظم و بی‌ثبات، تهی‌دست و نامنضبط، و در نهایت تهدیدکننده و این درحالی‌است که خاستگاه‌های تاریخی آن به‌عنوان شهری برنامه‌ریزی شده به‌معنای تبلور و تولید نظم و عقلانیتِ ابزاری است. امروز شهر صدر یادمانی از پروژه‌های شکست‌خورده‌ی به‌شدت مدرنیستی مهندسی اجتماعی در نیمه‌ی قرن بیستم برای تهی‌دستان شهری در سرتاسر جهان است.

پروژه‌های معماری و برنامه‌ریزی شهری نیمه‌ی قرن بیستم مانند شهر صدر بخشی از فرایندهای تاریخی بسیار بزرگ‌تری است که نمونه‌ای از محلّ تلاقی ایدئولوژی توسعه، معماری مدرنیستی و برنامه‌ریزی شهری شمرده می‌شود. در عراق امروز باوجود افزایش درآمد ناشی از تولید نفت، بی‌ثباتی و خشونت سیاسی دامنه‌ی اجرای پروژه‌های برنامه‌ریزی عظیم شهری را محدود ساخته است، هرچند این امر در آینده‌ی نزدیک می‌تواند تغییر کند. دولت امروز عراق قراردادهایی با بنگاه‌های کره‌ی جنوبی و ترکیه‌ای برای ساخت

هزاران واحد مسکونی بسته است، از جمله شهری با یکصد هزار واحد مسکونی که نزدیک بصره ساخته می‌شود، بازسازی گسترده‌ی شهر صدر و شهری اقماری با یکصد هزار خانه‌ی جدید در جنوب شرقی بغداد.

اگر شهر صدر به‌عنوان راه‌حلی از بالا به پایین برای مسالهی فقر شهری در نظر گرفته می‌شد، امروز عراق آماده‌ی آغاز مدل نولیبرالی شهر اقماری است که پروژه‌هایی را که پیش‌تر در اطراف شهرهایی مانند قاهره و استانبول ساخته شده و طراحی آن نه برای فقرا بلکه برای طبقات میانی و بالایی جامعه است تکرار کند. چنان‌که بسیاری از پژوهش‌گران دریافته‌اند این شهرهای اقماری به هزینه‌ی شهر مرکزی وجود دارند و منابع مالی و طبیعی را از مرکز تاریخی شهر می‌کنند و با توزیع آن در شهرک اقماری، تقسیمات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را تشدید می‌کنند.

در مورد بغداد، شهری که نومیدانه نیازمند بازسازی است، پروژه‌هایی مانند بسمایه<sup>۹</sup> مظهر افراطی پیروزی برنامه‌ریزی شهری نولیبرالی و در نهایت شکست رژیم عراق در بازسازی شهرهای ویران عراق است. شهر اقماری نولیبرالی مظهر فرار نخبگان عراقی به حومه به سبک شهرهای امریکایی است: الگوی کم‌تراکم گسترش افقی - خیابان‌های عریض، فضای سبز وسیع و تراکم اندک - پایداری زیست‌محیطی ندارد، به منابع زیرساختاری و طبیعی محتاج است که هرروز در عراق کم‌یاب‌تر می‌شود. به‌رغم انتقادهای تمام‌عیاری که از آثار منفی پروژه‌های توسعه‌ای از این دست بر شهرها، بر هم‌بستگی اجتماعی و بر محیط زیست شده، آن‌چه بسمایه معرف آن است «گشایش» بیش‌تر عراق به سرمایه‌داری سوداگر چندملیتی است و در صورت اجرا بازسامان‌دهی مادی فضا و مردم بر مبنای منطق نولیبرالی است.

### هیثم بهورا، استاد یار دانشگاه کلرادو بولدر است

#### یادداشت‌ها

۱. Shurug یا Sharagwa شرقی‌ها یا کسانی که از شرق آمده‌اند شاید معادل آن در فارسی اصطلاح غربتی‌ها باشد.

۲. 1883-1969 Walter Adolph Georg Gropius معمار آلمانی و پایه‌گذاری مکتب

باهوس و یکی از استادان پیش‌رو معماری مدرن

۳. 1887-1965 Le Corbusier طراح، معمار و شهرساز فرانسوی

۴. Hugo Alvar Henrik Aalto 1898-1976 طراح و معمار فنلاندی
۵. Frank Lloyd Wright 1867-1959 معمار و طراح داخلی امریکایی
۶. Gio Ponti 1891-1979 طراح و معمار ایتالیایی
۷. Constantinos Apostolou Doxiadis 1914-1975 طراح و برنامه‌ریز شهری یونانی که از جمله معمار اصلی شهر اسلام‌آباد در پاکستان بود.
۸. sarifas
۹. مدینه بسمایه

### مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Haytham Bahoora, Shock-and-Awe Nation Building: Iraq's Neo-Liberal Reconstruction, Jadaliyya, May 14 2012

# سرمایه‌داری لیبرال، سرمایه‌داری رفاقتی و توسعه‌ی لمپنی

سمیر امین | پرویز صداقت

الف. سرمایه‌داری 'لیبرال' یا سرمایه‌داری رفاقتی؟

سرمایه‌داری لیبرال (یا نولیبرال) که بدون راه‌حل‌های بدیل پیش‌نهاد و تحمیل شده، مبتنی بر هفت اصل است که تصور می‌شود برای تمامی جوامع دنیای جهانی شده ارزش‌مند است.

۱. اقتصاد را باید شرکت‌های خصوصی اداره کنند به‌نحوی که هم‌چون کارگزارانی که تحت درخواست‌های رقابت آزاد عمل می‌کنند، صرفاً رفتاری طبیعی داشته باشند. این وضعیت واقعاً به‌نفع جامعه است و بر مبنای تخصیص عقلانی منابع و پاداش منصفانه به تمامی عناصر تولید - سرمایه، کار و منابع طبیعی - رشد اقتصاد را تضمین می‌کند. در نتیجه، چنان‌چه هم‌چون میراث اسفبار «سوسیالیسم» دارایی‌هایی مانند مؤسسات تولیدی، نهادهای مالی، زمین شهری یا کشاورزی در مالکیت دولت باشد باید خصوصی شود.

۲. بازار کار باید آزادسازی شود، تعیین «مقتدرانه»ی حداقل دست‌مزد (و با منطقی محکم‌تر مقیاس حقوق و دست‌مزد) باید کنار گذاشته شود. قانون کار باید به حداقل مقرراتی کاهش یابد که اخلاقیات مناسبات انسانی بین کارفرما و کارگر را تضمین کند، همراه با محدود شدن و کنترل حقوق اتحادیه‌های کارگری در این چارچوب. سلسله‌مراتب‌های دست‌مزد را که از مذاکرات خصوصی و آزاد بین کارفرمایان و کارکنان ناشی می‌شود، و هم‌چنین به‌تبع آن سهم درآمدی مزدبگیران و سرمایه از درآمد ملی را باید پذیرفت.

۳. خدمات به‌اصطلاح عمومی - آموزش، بهداشت یا حتا عرضه‌ی آب و برق، مسکن، حمل‌ونقل و ارتباطات - که در گذشته سازمان‌های عمومی (دولتی یا مقامات محلی) ارائه می‌کردند - باید تا جایی که ممکن است خصوصی شود. هزینه‌شان را باید افرادی بر دوش کشند که از آن منفعت می‌برند، نه این‌که از طریق مالیات تأمین شود.

۴. کارکرد بودجه باید به حداقل ضروری تقلیل یابد تا صرفاً وظایف دولت (نظم عمومی و دفاع ملی به‌طور خاص) را پوشش دهد، نرخ‌های مالیاتی باید کم‌وبیش ملایم باشد به‌نحوی که به عدم تشویق ابتکارات خصوصی منجر نشود و اطمینان حاصل آید که سود تضمین می‌شود.

۵. مدیریت اعتباری باید برعهده‌ی صاحبان منافع خصوصی باشد تا تعامل محدودناشده‌ی عرضه و تقاضای اعتبار برای توسعه‌ی بازار پولی و مالی عقلانی را امکان‌پذیر سازد.

۶. بودجه‌ی عمومی باید به‌نحوی طراحی شود که متوازن و بدون کسری باشد، همین روش باید در مورد بودجه‌های موقعیت‌های خاص و بودجه‌هایی که ماهیت کوتاه‌مدت دارند اعمال شود. اگر کشوری به‌سبب آنچه از گذشته به آن رسیده از کسری بودجه‌ی ساختاری آسیب ببیند و عدم‌پذیرش این کسری مطلوب باشد، دولت‌اش باید به اصلاحات دست بزند و دامنه‌ی کسری بودجه را با حداکثر سرعت ممکن کاهش دهد. درعین‌حال، کسری بودجه باید از طریق استقراض از بازار سرمایه‌ی خصوصی داخلی یا خارجی تأمین شود.

۷. شش اصل موردنظر نه‌تنها باید در سطح تمامی کشورهای دنیای جهانی‌شده، بلکه در روابط بین‌المللی، در سطح منطقه‌ای (مثلاً در اتحادیه‌ی اروپا) یا سطح جهانی نیز اجرا شود. سرمایه‌ی خصوصی خارجی باید آزادانه حرکت کند و برخورد با آن مشابه سرمایه‌ی خصوصی محلی باشد.

این اصول هم‌راه هم «بنیادگرایی لیبرال» را تشکیل می‌دهد. در این‌جا موضوع تناقض فرضیه‌های ناهم‌آهنگ و فقدان انطباق این چارچوب با واقعیت را یادآور می‌شوم. خیلی مختصر، هیچ‌گاه با استدلال منطقی ثابت نشده است که بازی آزاد بازارهای عام، حتا بر فرض غیرمعقول (غیرواقع‌بینانه) رقابت به‌اصطلاح شفاف، بین عرضه و تقاضا تعادل ایجاد کند (که علاوه‌براین به‌لحاظ اجتماعی نیز بهینه باشد). برعکس، استدلال منطقی به این نتیجه می‌انجامد که سیستم از یک عدم‌تعادل به عدم‌تعادل دیگر حرکت می‌کند بدون آن‌که هیچ‌گاه در پی دستیابی به تعادل باشد. این عدم‌تعادل‌های پی‌درپی موردبحث پدید

می‌آید زیرا این نظریه (که شبه‌اقتصاد متعارف را رقم می‌زند) نزاع منافع ملی و اجتماعی را از دامنه‌ی مشاهده‌اش خارج می‌سازد. علاوه‌براین، این مفروضات دنیایی خیالی را وصف می‌کند که هیچ ارتباطی با سیستم معاصر که عملاً موجود است، یعنی سیستم سرمایه‌داری با محرک مالی و انحصارهای جهانی شده، ندارد. این سیستم قابل‌اتکا نیست و فروپاشی فعلی‌اش نیز همین را ثابت می‌کند. دراین‌مورد به نوشته‌های تفصیلی‌ام در نقد رادیکال سیستم و نظریه‌ی اقتصادی موردنظر ارجاع می‌دهم.

اصول لیبرالیسم وقتی در سطح جهانی اجرا می‌شود، در کشورهای اقماری «جنوب» که به آن‌گردن نهاده‌اند، هیچ چیز خلق نمی‌کند، مگر یک سرمایه‌داری رفاقتی مبتنی بر دولت کمپرادور، که نقطه‌ی مقابل دولت ملی متعهد به توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی پایدار است. بنابراین سرمایه‌داری رفاقتی (و شکل دیگری امکان‌پذیر نیست) توسعه پدید نمی‌آورد، بلکه توسعه‌ی لمپنی به‌دنبال دارد. مثال مصر که در بخش بعدی بررسی می‌شود مثال جالبی از این نوع توسعه است.

**ب. سرمایه‌داری رفاقتی، دولت کمپرادور و توسعه‌ی لمپنی: مورد مصر (۲۰۱۲-۱۹۷۰)**

دولت‌های مصر، از آغاز ریاست‌جمهوری سادات (۱۹۷۰) تا امروز، یکی پس از دیگری، همه‌ی اصولی را که بنیادگرایی لیبرال پیش‌نهاد کرده با پشتکار اجرا کرده‌اند. حاصل آن موضوع تحلیل‌های قابل‌اتکا و دقیقی بوده که نتایج قطعی زیر را می‌توان از آن استخراج کرد:

۱. برنامه‌ی ناصر بنانهان دولت توسعه‌گرای ملی بود که الگوی سرمایه‌داری دولتی پدید آورد که سادات متعهد به برچیدن‌اش بود، چنان‌که به نمایندگان ایالات متحده گفت («ناصریسم، سوسیالیسم و همه‌ی این مزخرفات به جهنم. برای غلبه بر آن به حمایت شما نیاز داریم - حمایتی که گفتن ندارد سخاوت‌مندانه به‌دست آورد»). بنابراین، دارایی‌های تحت مالکیت دولت - مؤسسات صنعتی، مالی و تجاری، زمین کشاورزی، شهری و حتا بیابان‌ها - همه «فروخته» شد.

به چه کسی؟ به رفقای اهل کسب‌وکار و آنانی که به دولت نزدیک بودند، یعنی به مقامات ارشد، مقامات عالی‌رتبه و تاجران ثروتمندی که از تبعید در کشورهای خلیج فارس بازگشته بودند و با مال‌ومنال فراوان (و علاوه‌برآن پشتیبانی سیاسی از ناحیه‌ی اخوان‌المسلمین). اما هم‌چنین به «اعراب» خلیج فارس و شرکت‌های خارجی در ایالات

متحده آمریکا و اروپا. به چه قیمتی؟ به قیمت‌هایی پرت که قابل‌قیاس با ارزش واقعی دارایی‌های موردنظر نبود.

این روشی است که طی آن طبقه‌ی جدید «صاحب‌مال» مصری و خارجی استقرار یافت و این طبقه‌ای است کاملاً مستحق آن که با عنوان سرمایه‌دار رفاقتی از آن یاد کرد. (الرسمالیه المحاسیب «سرمایه‌داران پادو» اصطلاحی مصری در اشاره به این جماعت است که همه آن را درک می‌کنند.) چند نکته‌ی گفتنی:

الف) دارایی اعطاشده به «ارتش» در برخی حوزه‌های سیستم تولیدی (یعنی «کارخانه‌های ارتشی») که به‌عنوان نهاد دولتی مدیریت می‌شد ماهیت مسوولیت‌ها را تغییر داده است. این صاحب‌قدرتان دولتی، صاحب‌قدرتان مالکان خصوصی شدند. علاوه‌براین، در جریان خصوصی‌سازی، قدرت‌مندترین مقامات نیز دارایی‌های متعدد دیگری را «تصاحب» کردند، مانند مستغلات، فروشگاه‌های زنجیره‌ای تجاری، زمین شهری و حومه‌ی شهرها و به‌طور مشخص مستغلات.

ب) افکار عمومی مصر این روش‌ها را از منظر اخلاق به‌عنوان «فساد» توصیف می‌کند، بنابراین فرض می‌کند که نظام عادلانه‌ای که برآورده‌ی این عنوان باشد می‌تواند به‌طرزی موفقیت‌آمیز با این‌ها مبارزه کند. بخش اعظم چپ خودش بین این سرمایه‌داری «فساد» که لازم است محکوم شود و سرمایه‌داری تولیدی مطلوب و پذیرفتنی تمایز قائل می‌شود. تنها اندک‌شماری درمی‌یابند که وقتی اصول «لیبرالیسم»، به‌مثابه‌ی مبنای هر سیاست به‌اصطلاح «واقع‌گرایانه»‌ای پذیرفته می‌شود، چیزی غیر از سرمایه‌داری در اقمار سیستم نمی‌تواند وجود داشته باشد. چیزی به‌عنوان تثبیت بورژوازی به‌تنهایی، یا چنان‌که بانک جهانی می‌خواهد به ما بقبولاند بر مبنای ابتکار خودش، وجود ندارد. در پس ایحاد این ثروت عظیم دولتی کم‌پرادور فعال است.

ج) این ثروت‌های مصری و خارجی از طریق تصاحب دارایی‌های موجود انباشته شد، و تقریباً هیچ‌چیز به ظرفیت تولیدی نیفزود. «سرمایه‌گذاری خارجی» (با خاستگاه عربی یا جز آن) که در واقع اندک بود بخشی از این چارچوب است. با استقرار گروه‌های انحصاری خصوصی که از آن پس بر اقتصاد مصر چیرگی داشتند این قرارومدار قطعی شد. برعکس، ما خیلی از رقابت سالم و شفاف در گفتمان ستودنی لیبرالی فاصله داریم. هم‌چنین، اکثریت این ثروت‌های عظیم را مستغلات تشکیل می‌دهد، اقامتگاه‌های تفریحی (اسکله‌ها) در سواحل مدیترانه و دریای سرخ، محله‌های جدید به‌سبک امریکای لاتین با دروازه‌ها و

مشاعات حفاظت‌شده (که در قبل ناشناخته بود)، زمین‌های بایری که عموماً به‌قصد توسعه‌ی کشاورزی تملک شده است. این مکان‌ها تحت‌الحفظ مالکان‌شان است که بعد از این‌که دولت هزینه‌های تأمین زیرساخت‌هایی را که آن‌ها را جذاب می‌سازد تأمین کرد، با فروش مجدد (ارزش) روی آن سوداگری مالی می‌کنند (و روشن است هزینه‌های دولتی در قیمت فروش زمین در نظر گرفته نمی‌شود)...

۲. با امکان‌پذیر ساختن دسترسی کم‌و بیش انحصاری این میلیارد‌های جدید به اعتبارات بانکی (از جمله برای «خرید» این دارایی‌های مورد بحث) به هزینه‌ی وام‌هایی که به تولیدکنندگان کوچک و متوسط داده می‌شود، جایگاه انحصاری این سرمایه‌داری رفاقتی جدید به‌طور نظام‌مند تقویت شده است.

۳. موقعیت‌های انحصاری از این دست را یارانه‌های عظیم دولتی تقویت کرده است. مثلاً یارانه‌های خرید نفت، گاز طبیعی و مصرف برق به کارخانه‌هایی که از دولت خریداری شده است (سیمان، فلزات و ریخته‌گری آلومینیوم، منسوجات و سایر صنایع). و باین‌حال «بازار آزاد» به این بنگاه‌ها اجازه داده قیمت‌های‌شان را افزایش دهند به‌نحوی که آن‌ها را با کالاهای وارداتی رقیب هم‌آهنگ سازند. منطق یارانه‌های عمومی که برای جبران قیمت‌های بخش ضعیف دولتی است به‌نفع ابرسودهای انحصاری خصوصی شکسته می‌شود.

۴. دست‌مزدهای واقعی اکثریت کارگران غیرماهر و نیمه‌ماهر در نتیجه‌ی قوانین بازار کار آزاد و سرکوب قهرآمیز اقدام جمعی و اتحادیه‌های کارگری کاهش یافته است. دست‌مزدها اکنون در نسبت‌هایی بسیار کم‌تر از کشورهای جنوب با تولید ناخالص داخلی مشابه تعیین می‌شود. ابرسودهای انحصاری خصوصی و فقیرسازی دست در دست یک‌دیگر پیش می‌روند و به تشدید مستمر نابرابری در توزیع ثروت می‌انجامد.

۵. به‌سبب نظام مالیاتی که اصل مالیات تصاعدی را رد کرده نابرابری تشدید شده است. این مالیات‌گیری ناچیز از ثروت‌مندان و شرکت‌ها، که بانک جهانی از به‌اصطلاح مزایایش در حمایت از سرمایه‌گذاری ستایش می‌کند، صرفاً به رشد ابرسودها انجامیده است.

۶. این سیاست‌ها که به‌طور کلی دولت کمپرادور در خدمت سرمایه‌داری رفاقتی اجرا کرده است تنها رشد اقتصادی ناچیز (کم‌تر از ۳ درصد) ایجاد کرده و در نتیجه سطوح بی‌کاری را افزایش می‌دهد. وقتی ارقام بی‌کاری اندکی بهبود یابد، کلاً به‌سبب گسترش صنایع استخراجی (نفت و گاز)، بالا رفتن قیمت‌های‌شان و رشد عوارض گذر از کانال سوئذ، گردشگری و حواله‌های ارسالی کارگران مصری است که در خارج کار می‌کنند.



۷. این سیاست‌ها کاهش کسری بودجه و کسری تراز تجارت خارجی را نیز ناممکن ساخته است و به تنزل مستمر ارزش لیره‌ی مصر انجامیده و بدهی داخلی فزاینده‌ای تحمیل کرده است. این امر به صندوق بین‌المللی پول فرصت داده تا اصول لیبرالیسم را به صورت هر دم فزاینده‌تری تحمیل کند.

### ج. راه‌حل‌های فوری

این راه‌حل‌ها از آن نویسنده‌ی این مقاله نیست و با خرسندی صرفاً آن را از نظرات رهبران بخش‌های جنبش - احزاب چپ، کانون‌های دموکراتیک ملی، اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های متعدد جوانان و زنان و جز آن - گردآوری کرده است. این فعالان که مسوول تدوین برنامه‌ی مشترکی برای پاسخ‌گویی به نیازهای فوری هستند طی بیش از یک سال مطالعه‌ی مهم و ارزش‌مندی انجام دادند. صورت‌بندی آن‌ها (که در این جا تکرار شده) تاکنون موضوع نشریات بسیاری از جمله نوشته‌ی هم‌کار ما / احمد / النجار بوده است. نکات مهمی که در نظر گرفته‌ام بدین ترتیب است:

۱. دادوستدهای مربوط به فروش دارایی‌های عمومی باید تابع پرسشگری نظام‌مند باشد. بررسی‌های تفصیلی - معادل حساب‌رسی شایسته - در حقیقت برای بسیاری از این دادوستدها و برای قیمت‌های معادل ارزش دارایی‌های مشخص‌شده، در دسترس هست. در صورتی که «خریداران» این دارایی‌ها این قیمت‌ها را نپرداخته‌اند، به دنبال انجام حساب‌رسی به دستور دادگاه، باید مالکیت دارایی‌های تصاحب‌شده به شرکت‌های سهامی عام با مسوولیت محدود که دولت، معادل تفاوت بین ارزش واقعی دارایی‌ها و مبلغ پرداخت‌شده توسط خریداران، سهام‌دار آن است، واگذار شود. این اصل را باید در مورد تمامی واگذاری‌ها به کار بست، خواه خریداران مصری باشند، خواه عرب یا خارجی.

۲. قانون باید حداقل دست‌مزد را در سطح ماهانه ۱۲۰۰ لیر مصر (یا ۱۵۵ یورو در نرخ جاری ارز که معادل قدرت خرید ۴۰۰ یورو است) تثبیت کند. این نرخ از بسیاری از کشورهای با تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی مشابه مصر کم‌تر است. حداقل دست‌مزد باید با مقیاس حقوق و دست‌مزد و مسوولیت اتحادیه‌های کارگری در نظارت بر اجرای آن همراه باشد. این اصل را باید در تمامی فعالیت‌های بخش‌های عمومی و خصوصی کاربرد داد.

با توجه به این که بخش خصوصی که بر اقتصاد چیره است از قیمت‌گذاری آزاد سود می‌برد، تاکنون تعیین قیمت‌هایی نزدیک‌تر به قیمت واردات مشابه را برگزیده‌اند، این معیار را می‌توان اجرا کرد و تنها تأثیر آن کاهش حاشیه‌های سود درآمدهای انحصاری است. با

در نظر گرفتن پس اندازها و قانون جدید مالیاتی پیش‌نهادی در بندهای بعد، این تعدیل مجدد تراز حساب‌های عمومی را تهدید نمی‌کند. این پیش‌نهادها را که جنبش‌های درگیر مطرح کرده‌اند با پذیرش حداکثر دست‌مزد معادل ۱۵ برابر حداقل دست‌مزد تقویت خواهد شد.

۳. حقوق کارگران - شرایط اشتغال و از دست دادن کار، برنامه‌های بیمه‌ی درمانی/بی‌کاری/بازنشستگی - باید تابع مذاکره‌ی سه‌جانبه‌ی اتحادیه‌ها، کارفرمایان و دولت باشد. اتحادیه‌های مستقل که از طریق مبارزات ده سال گذشته بنا شده‌اند، از جمله حق اعتصاب (که هم‌واره در قانون جاری «غیرقانونی» است)، باید به‌طور قانونی به رسمیت شناخته شوند. باید برای بی‌کاران، «مزایای بی‌کاری» تعیین کرد که مقدار آن، شرایط دسترسی به آن و تأمین مالی آن باید تابع مذاکرات بین اتحادیه‌ها و دولت باشد.

۴. یارانه‌های عظیمی که در بودجه به انحصارهای خصوصی اهدا شده باید حذف شود. با این حال، بار دیگر بررسی‌های تفصیلی که در این زمینه‌ها انجام شده نشان می‌دهد که کاهش این مزایا سودآوری فعالیت‌های درگیر را تقلیل نمی‌دهد؛ اما سودهای انحصاری‌شان را کاهش می‌دهد.

۵. قانون جدید مالیاتی مبتنی بر مالیات تصاعدی بر افراد و افزایش ۲۵ درصدی نرخ مالیات بر سود شرکت‌های دارای بیش از ۲۵ کارگر باید ارائه شود. معافیت‌های مالیاتی که با گشاده‌دستی بسیار برای انحصارهای خارجی و عربی مقرر شده باید حذف شود. مالیات بر روی بنگاه‌های کوچک و متوسط که اکنون اغلب سنگین‌تر است (!) باید در جهت کاهش بازنگری شود. نرخ پیش‌نهادی برای گروه‌های بالای درآمدی - ۳۵ درصد - نیز در قیاس بین‌المللی اندک است.

۶. محاسبه‌ی دقیقی انجام‌شده که نشان می‌دهد تمامی مقیاس‌های پیش‌نهادشده در بندهای ۴ و ۵ نه تنها کسری جاری (۲۰۰۹-۲۰۱۰) را از میان برمی‌دارد، بلکه مازاد نیز ایجاد می‌کند. از این مازاد برای افزایش هزینه‌های عمومی در مورد آموزش، بهداشت و یارانه‌های مسکن اجتماعی استفاده خواهد شد. بازسازی بخش اجتماعی عمومی در این حوزه‌ها معیارهای تبعیض‌آمیزی علیه فعالیت‌های خصوصی با ماهیت مشابه تحمیل نمی‌کند.

۷. اعتبار باید تحت کنترل بانک مرکزی باشد. تسهیلات مالی کلانی را که به انحصارها اعطا شده باید کنار گذاشت و از آن به نفع افزایش اعطای اعتبار به شرکت‌های کوچک

فعال، یا شرکت‌هایی که در چنین چشم‌اندازی می‌تواند تأسیس شود، استفاده کرد. بررسی‌های تفصیلی در مورد دامنه‌های درگیر و تمامی فعالیت‌های پیشه‌وری، صنعتی، حمل‌ونقل و خدماتی انجام شده است. این بررسی‌ها نشان داده است که (به‌ویژه در میان دانش‌آموختگان بی‌کار) داوطلبانی وجود دارند که مایل به انجام ابتکارهایی در ایجاد فعالیت‌های اقتصادی و اشتغال هستند.

۸. پیش‌نهادهای بخش‌های جنبش در زمینه‌ی مساله‌ی دهقانی صراحت کم‌تری دارد. دلیل‌اش این است که از زمانی که سیاست‌های جاری «مدرنیزاسیون» بانک جهانی پذیرفته شد جنبش‌های مقاومت کشاورزان کوچک - به‌ویژه به‌سبب سرکوب‌خشی که با آن روبه‌رو می‌شد و فقدان شناسایی قانونی - هیچ‌گاه به فراسوی روستای مربوطه نرفت.

مطالبات جنبش جاری - که بدون تردید اساساً شهری است - صرفاً در مورد پذیرش قوانینی است که اخراج کشاورزانی را که قادر به پرداخت اجاره‌ی درخواستی نیستند دشوارتر می‌سازد و مصادره‌ی مایملک مالکانِ بده‌کار سخت‌تر می‌شود. به‌طور خاص، جنبش کنونی از بازگشت به قانونی که حداکثر اجاره از مزارع را تثبیت می‌کرد پشتیبانی می‌کند (قوانین بعدی که بر اصلاح ارضی تمرکز داشت این قانون را کنار گذاشت).

اما باید گام‌های بیش‌تری به‌جلو برداشت. سازمان‌های مترقی کشاورزان برنامه‌های مشخص و مستدلی ارائه کرده‌اند که توسعه‌ی کشاورزان کوچک را تضمین می‌کند. این برنامه‌ها شامل بهبود روش‌های آبیاری (سیستم قطره‌ای و جز آن)، گزینش کشت غنی و متمرکز (سبزیجات و میوه‌ها) و آزادسازی بیش‌تر عرضه‌کنندگان نهاده و اعتبار از کنترل دولتی و خلق تعاونی‌های بازاریابی برای تولیدات همراه با تعاونی‌های مصرف. با این حال، ارتباط بین این سازمان‌های کشاورزی و کشاورزان کوچک را همچنان باید تقویت کرد. قانون سازمان‌های کشاورزان واقعی و فدراسیون آن‌ها در سطوح ایالتی و ملی باید پیشرفت در این زمینه‌ها را آسان‌تر کند.

۹. برنامه‌ی اقدامات فوری که در بندهای پیشین بر آن تأکید شد بدون تردید آغازی برای برانگیختن رشد اقتصادی سالم و پایدار است. منتقدان لیبرال می‌گویند که این اقدامات هر امیدی برای سرمایه‌گذاری از منابع خارجی را از میان برمی‌دارد، اما این استدلال درست نیست. تجربیات مصر و کشورهای دیگر، به‌ویژه در افریقا که به‌طور کامل با شرایط لیبرالیسم کنار آمدند و برنامه‌های توسعه‌ی مستقل خود را کنار گذاشتند، نشان می‌دهد که به‌رغم گشایش بی‌قیدوبندشان، سرمایه‌ی خارجی «جذب» نمی‌کنند. سرمایه‌داران

خارجی صرفاً با یورش به منابع کشورهای درگیر، با پشتیبانی دولت کمپرادور و سرمایه‌داری رفاقتی، خود را ارضا می‌کنند. درمقابل، کشورهای نوظهوری که فعالانه طرح‌های توسعه‌ی ملی را اجرا کردند فرصت‌های حقیقی برای سرمایه‌گذاران خارجی پیش‌نهاد کردند که بعداً، با پذیرش محدودیت‌هایی که دولت ملی بر آن‌ها تحمیل کرده بود و تعدیل سودهای‌شان به نرخ‌هایی منطقی، مشارکت در این پروژه‌های ملی را پذیرفتند.

۱۰. دولت قاهره که صرفاً مرکب از اعضای اخوان‌المسلمین است که مرسی آنان را انتخاب کرده بلافاصله تبعیت بی‌قیدوشرط از تمامی اصول لیبرالیسم را اعلام، معیارهایی برای شتاب بخشیدن به اجرای آن را اتخاذ کرد و تمامی ابزارهای سرکوب را که ماترک رژیم پیشین بود برای تحقق این هدف به کار گرفته است. دولت کمپرادور و سرمایه‌داری رفاقتی ادامه دارد! آگاهی عمومی از عدم‌تغییر رشد می‌یابد چنان‌که موفقیت تظاهرات عمومی در دوازدهم و نوزدهم اکتبر گواه آن است. جنبش ادامه دارد!

۱۱. پیش‌نهاد مطالبات فوری که در این‌جا بیش‌تر به تکرار آن پرداختم، تنها به عناصر اقتصادی و اجتماعی مبارزه مربوطه می‌شود. البته، جنبش به جنبه‌ی سیاسی نیز می‌پردازد: پیش‌نویس قانون اساسی، حقوق دموکراتیک و اجتماعی و اعلام ضروری «دولت شهروندی» (دوله المواطنه) در برابر دولت تئوکراتیک (دولت جماعت الاسلامیه) که اخوان المسلمین پیش‌نهاد می‌کند. در این‌جا به این مسائل اشاره نشد.

**مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:**

<http://www.transcend.org/tms/2012/11/liberal-capitalism-crony-capitalism-and-lumpen-development/>

## نوبت بحران آسیاست؟

سی.پی. چندراسکار | پرویز صداقت

در حالی که جهان به بحران مستمر در اروپا و پی آمدهای جهانی آن توجه می‌کند، بحران دیگری در آسیا آغاز می‌شود. در میان اقتصادهای جنوب شرقی آسیا که بر بحران مالی در سال ۱۹۹۷ غلبه کردند، در بیش از یک اقتصاد، انباشت شدید بدهی خصوصی، به‌ویژه در بخش بدهی خانوارها، مشاهده شده است. در شماری از کشورها، سطوح بدهی چنان بالاست که در هراس از فروپاشی مالی باشیم. با توجه به انعطافی که این کشورها در هنگام بحران جهانی ۲۰۰۸ از خود نشان دادند، این امر شگفت‌انگیز است. بدترین وضعیت مربوط به کره‌ی جنوبی است؛ معجزه‌ی گذر از فقر به ثروت که اکنون عضو سازمان هم‌کاری‌های اقتصادی و توسعه، یعنی «باشگاه کشورهای ثروت‌مند» است. بر اساس بررسی *اداره‌ی آمار کره* و تحلیل *انستیتو توسعه‌ی کره*، از هر ۱۰ خانوار کره‌ای اکنون شش خانوار گرفتار بدهی هستند، و بیش از یک‌سوم آن‌ها قادر نیستند هزینه‌های سالانه‌شان را با درآمدهای‌شان تأمین کنند. بدهی بر درآمدهای جاری نیز سنگینی می‌کند. از هر ۱۰ خانوار یک خانوار بیش از ۴۰ درصد درآمد سالانه‌اش را صرف بازپرداخت آن بدهی می‌کند. با توجه به این‌که این خانوارها برای ادامه دادن ناگزیرند بیش‌تر وام بگیرند و دیگران به این گروه می‌پیوندند، سهم بزرگی از خانوارها ممکن است در تله‌ی بدهی گرفتار شوند که می‌تواند به قصورشان در پرداخت وام‌ها بینجامد. این دقیقاً چیزی است که در ایالات متحده و سایر جاها هنگام وقوع بحران کم‌اعتبارها رخ داد. اگر این وضعیت تکرار شود، تأثیر آن بر نظام مالی که در امریکا تجربه شد می‌تواند در کره هم تکرار شود. تاکنون، سهم بزرگی از خانوارهای کره‌ای بدهی‌هایی بیش از دارایی‌های‌شان دارند و بنابراین نمی‌توانند از طریق فروش دارایی‌ها بدهی‌های‌شان را تسویه کنند. در صورت وقوع قصور گسترده در پرداخت بدهی‌ها، بانک‌هایی که وام داده‌اند قادر نخواهند بود حتا بخشی از وام‌های‌شان را جبران کنند و این به مشکلات سیستمی از نوعی منجر می‌شود که به‌نظر می‌رسید بازارهای نوظهور آسیایی در برابر آن مصون بوده‌اند.

بالین حال، به نظر می‌رسد رشد مستمر بدهی خانوار در کره پدیده‌ای درازمدت‌تر است که در پی بحران ۱۹۹۷ در منطقه در جریان بوده است. بدهی خانوارها از حول و حوش ۲۱۰ تریلیون وُن (واحد پول کره) کره در ۱۹۹۷ در ۲۰۰۲ به بیش از ۴۵۰ تریلیون افزایش یافت و در پایان ژوئن ۲۰۱۲ در سطح ۹۲۲ تریلیون وُن بود. افزایش کم‌وبیش پنج‌برابری طی ۱۵ سال، نسبت بدهی خانوار به خالص درآمد قابل‌خرج را از کم‌تر از ۱۰۰ درصد قبل از آغاز قرن جدید، در سال ۲۰۰۱ سه‌رقمی کرد، در ۲۰۰۶ به بیش از ۱۴۰ درصد رساند و در ۲۰۱۱ به نسبت غیرقابل‌استمرار ۱۶۰ درصدی افزایش داد. رقم ۲۰۱۱ بالاتر از سطحی بود که در ایالات متحده پیش از آغاز بحران وام‌های کم‌اعتبارها وجود داشت. پی‌آمد این وضعیت، سقوط نرخ پس‌انداز خانوارها در کشوری با عادت به پس‌اندازهای بالا است: نرخ پس‌انداز از بیش از ۱۵ درصد قبل از بحران ۱۹۹۷ تا حدود ۱۰ درصد در ۲۰۰۰ و به‌تازگی به نسبت ناچیز دو تا سه درصد کاهش یافته است. خانوارهای کره‌ی جنوبی، به‌جای پس‌انداز، به‌طور روزافزونی بیش از آنچه امید داشتند درآمد فردایشان باشد مصرف می‌کنند.

در حقیقت درست است که بانک‌های کره‌ی جنوبی به‌طور سنتی تمایل داشتند به بخش خصوصی «بیش از حد وام» بدهند. اما تغییرات مهمی رخ داده است. پیش از بحران ۱۹۹۷ بانک‌ها عمدتاً در مالکیت عمومی بودند و وام‌دهی آن‌ها به بخش خصوصی بر شرکت‌های موفق آن زمان کره‌ی جنوبی متمرکز بود. در دهه‌ی ۱۹۹۰ مشکلات از زمانی آغاز شد که کره‌ی جنوبی گشایش بخش مالی و مقررات‌زدایی از آن را در پیش گرفت، تاحدودی برای دسترسی مستمر به بازارهای بین‌المللی که رشد کره‌جنوبی مبتنی بر آن‌ها بود، تاحدودی به‌سبب زیان فزاینده‌ی رقابت صنعتی برای تنوع بخشیدن به اقتصاد به خدماتی که مالیه هدایت می‌کند، و تاحدودی برای تأمین الزاماتی که عضویت در سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه تعیین کرده است. این فرایند که نقش مالیه‌ی خارجی را در اقتصاد کره‌ی جنوبی افزایش داد، وام‌ها را از سرمایه‌گذاری تولیدی که تا آن زمان هدف اصلی اعتبارات هدایت‌شده بود به بخش‌هایی مانند بورس اوراق بهادار، مستغلات و مسکن برد. منابع مالی خارجی کم‌بهره این تحول را تأمین مالی کرد. بخش خصوصی در کره‌ی جنوبی در مقیاس گسترده‌ای به این منابع دسترسی داشتند و این منابع کم‌تر به سمت بخش‌های تولیدی و بیش‌تر به خدمات غیرقابل‌مبادله‌ای هدایت شد که عنصر قدرت‌مندی از سوداگری در آن بود. این تحول شرایطی را پدید آورد که در آن کره‌ی جنوبی نسبت به

چرخه‌های رونق-انفجار که در جریان‌های مالی خارجی معمول است و سرایت بحرانی که در ۱۹۹۷ در منطقه گسترش یافت آسیب‌پذیر شد.

جالب است که تعدیل پسابحران در کره‌ی جنوبی (و دیگر جاهای جنوب شرقی آسیا) به بازگشت از سیاست آزادسازی که آسیب‌پذیری خارجی اقتصاد «معجزه‌آسا»ی موفق و شکنندگی نظام مالی آن را افزایش داد منجر نشد. درمقابل، نقش صندوق بین‌المللی پول در خلال بحران و بعد از آن و موفقیت مالیه‌ی خارجی به گشودن بیش‌تر درها در برابر سرمایه‌ی خارجی و مقررات‌زدایی بیش‌تر در بخش مالی داخلی منجر شد، حتا هم‌زمان پذیرش مسوولیت و تضمین بازپرداخت بدهی مالیه‌ی خارجی به بخش خصوصی داخلی، بدون بررسی کارشناسی، برعهده‌ی دولت بود.

بنابراین، قبل و بعد از بحران، «استقراض بیش از حد» بخش خصوصی کماکان بالا بود، اما وام‌گیرندگان هدف اکنون کم‌تر درگیر فعالیت تولیدی و بیش‌تر در حوزه‌هایی مانند مالیه، مستغلات و مسکن بودند. علاوه‌براین، بعد از بحران، بازیگران جدید به‌ویژه بنگاه‌های خارجی جای بنگاه‌های مالی ورشکسته را گرفتند یا آن‌ها را در اختیار گرفتند. این حضور به‌نوبه‌ی خود روش‌هایی را که مشخصه‌ی مالیه در کشورهای توسعه‌یافته‌ی صنعتی است به کشور وارد کرد. مهم‌تر از همه افزایش سریع وام‌دهی به بخش خرده‌فروشی - مسکن، خودرو، خرید و اعتبار شخصی - و ریسک هم‌راه با چنین وام‌دهی‌های پراکنده و بزرگ‌مقیاسی با گردهم‌انباشتن دارایی‌های اعتباری، تبدیل این مجموعه‌ها به اوراق بهادار و انتقال ریسک آن‌ها پنهان ماند. نتیجه‌ی اصلی آن‌است که در این مرحله‌ی سوم، هرچند وام‌دهی به بخش خصوصی هم‌چنان در کره‌ی جنوبی اهمیت داشت، خانوارها به‌عنوان وام‌گیرندگان اصلی جایگزین شرکت‌ها شدند. وام‌دهی اضافی نتیجه‌ی تأثیر نامطلوبی است که الگوی رشد بعد از آزادسازی بر توزیع درآمد در کشور می‌گذارد. درحالی‌که موقعیت کره به‌عنوان کشوری توسعه‌یافته هزینه‌ی بلندپروازی‌های مصرفی جمعیت را افزایش داده است، درآمد میان بخش‌های فقیرتر مردم با این شتاب رشد نداشته است. در این جریان، هم‌چنان که در ایالات متحده رخ داد، فقرا با محیط آسان‌گیرانه‌ی اعتباری ترغیب شدند که مصرف‌شان را حفظ کنند و با کمک اعتبار به این مصرف در فعالیت‌های اقتصادی جدید تنوع بخشیدند. هم‌چنان که بررسی مالیه‌ی خانوارها که پیش‌تر از آن نقل شد نشان می‌دهد، در حالی ۲۰ درصد بالایی، بیش از حد کم وام گرفتند، سهم وام‌گیرندگان در یک‌چهارم پایینی درآمدی با بیش‌ترین سرعت افزایش می‌یافت. علاوه‌براین، درحالی‌که

ثروت‌مندان برای تملک مستغلات وام می‌گرفتند فقراً صرفاً برای تأمین نیازهای‌شان وام می‌گرفتند.

دولت و بانک کره از خطرات تلویحی این‌بار بدهی آگاه‌اند. در ژوئن گذشته با طرح معیارهایی برای کاهش ریسک‌پذیری بانک‌ها در برابر بازار خرده‌فروشی و واداشتن وام‌گیرندگان به تغییر از وام‌های با نرخ شناور بهره به وام‌های با نرخ ثابت، به این وضعیت واکنش نشان دادند. هدف این سیاست کاهش تأثیری است که هرگونه شوک نرخ بهره روی وام‌گیرندگان تحت فشار و ناتوان در پرداخت تعهدات‌شان می‌گذارد. اما آزادسازی مالی نظام مالی طبقه‌بندی شده پدید آورده بود که این مشکل را حل نمی‌کند. مقررات سخت‌گیرانه‌تر بانکی ممکن است مانع وام‌های ثروت‌مندان با هدف سوداگری مالی شود. اما فقراً که قادر به اخذ وام نیستند به سیستم غیربانکی روی آورده‌اند: به‌طور خاص به انجمن‌های مالی مشترک و اتحادیه‌های اعتباری که خارج از حوزه‌ی نظارتی‌اند و نرخ‌های بهره‌ی سنگینی طلب می‌کنند. این وضعیت صرفاً مسأله را وخیم‌تر می‌سازد.

روشن است که کره‌ی جنوبی در حال تجربه‌ی گسترش ناپایدار بدهی خانوارها در مسیری ظاهراً خودتقویت‌کننده است. اما کره‌ی جنوبی به‌هیچ‌عنوان استثنا نیست. صرفاً روندی را که در آسیای جنوب شرقی رواج دارد به‌روشنی نمایش می‌دهد. در مالزی نیز، نسبت بدهی خانوار به تولید ناخالص داخلی از ۳۳ درصد در ۱۹۹۷ به ۷۸ درصد در ۲۰۱۱ افزایش یافته است. در نتیجه هرچند نسبت بدهی خانوار به درآمد قابل‌تصرف، در سطح ۱۴۰ درصد، کم‌تر از کره است، این نیز نشانه‌ای از آینده‌ی کشورهای نظیر سنگاپور (۱۰۵ درصد) و تایلند (۵۳ درصد) است.

علاوه‌براین، روندهایی از این‌دست که بعد از بحران ۱۹۹۷ مشاهده شد در مالزی نیز قابل‌مشاهده است. پیش از این بحران، خانوارها یک‌سوم وام‌هایی را دریافت کرده بودند که بخش بانکی ارائه کرد و اعتبار به بخش شرکتی ۶۷ درصد وام‌های معوق بود. بعد از بحران این نسبت افزایش یافت و الان بیش از ۵۰ درصد است. ترکیب وام‌دهی نیز نشان می‌دهد محرک‌های اعتباری در محیط جدید کسب‌وکار وجود دارد. در پایان ۲۰۰۷، وام‌های مسکن به ۵۵ درصد بدهی خانوارها بالغ شد، وام‌های خودرو ۲۳ درصد دیگر و پیش‌پرداخت‌های کارت‌های اعتباری بیش از پنج درصد بود.

حتا در کشورهایی که براساس برآوردها وام‌دهی خرده‌فروشی ناچیز است، مانند چین و تایلند، علت پایین بودن وام‌ها این‌است که بانک‌هایی که مستقیماً به بخش خانوار وام



نمی‌دهند اغلب این کار را غیرمستقیم انجام می‌دهند. آن‌ها اعتبار را به لایه‌ی دوم واسطه‌ها، اغلب در بخش مالی غیررسمی، ارائه می‌کنند که به نوبه‌ی خود به خانوارها وام می‌دهند. درحالی‌که سهم بزرگی از این وام‌ها برای مسکن است، وام‌های دیگر مانند وام‌های خرید خودرو یا تأمین مالی وجوه دریافتی از کارت اعتباری نیز به شدت افزایش یافته است. به نظر می‌رسد تمرکز بر وام‌دهی کوتاه‌مدت یا دارایی‌هایی است که نقدشونده‌تر هستند.

آنچه شاهدش هستیم تکرار روندهایی است که در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی شاهدش بودیم. شاید اجتناب‌ناپذیر است زیرا هدف آزادسازی یا «اصلاح» مالی تکرار الگوی آنگلو ساکسون ساختار مالی «کارآ» در کشورها در سرتاسر جهان است. در نتیجه راه را برای گسترش بحران از ایالات متحده و بریتانیا تا اروپا و اکنون احتمالاً آسیا هم‌وار می‌کند. امیدوارم دولت‌های آسیایی به این فرایند توجه و آن را متوقف و معکوس کنند.

**مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:**

**C.P. Chandrasekhar, An Asian Crisis Now?, Frontline, Volume 29 – Issue 20:  
Oct. 06-19, 2012.**

## رادیکالیسم بدینانه

### دانیل گیری

پنجاه سال پیش، جهان یکی از بزرگ‌ترین روشن‌فکران چپ را از دست داد. بیستم مارس ۱۹۶۲، سی. رایت میلز در خانه‌اش در وست نایک بر اثر حمله‌ی قلبی درگذشت. میلز در واکو تکزاس در ۱۹۱۶ به دنیا آمد. وی که جوانی هوش‌مند و سرکش بود، جذب رشته‌ی دانشگاهی جامعه‌شناسی شد، لیسانس و فوق‌لیسانس‌اش را از دانشگاه تکزاس در آستین و دکترای‌اش را دانشگاه ویسکانسین در مدیسون گرفت. در ۱۹۴۵ وی در دانشگاه کلمبیا مشغول شد و تا پایان عمر در این دانشگاه کار می‌کرد.

میلز به نظریه‌پردازان کلاسیک جامعه‌شناسی، از جمله کارل مانهایم، ماکس وبر و کارل مارکس اتکا کرد. وی اغلب آخرین شیوه‌های پژوهشی جامعه‌شناسی مدرن امریکایی را به کار می‌گرفت. با این حال، میلز هم‌واره از آن‌رو جذب جامعه‌شناسی در مقایسه با دیگر رشته‌های دانشگاهی شده بود چون این رشته، پژوهش در مسائل بزرگ را وعده می‌داد: جامعه‌ی مدرن چه‌گونه سازمان می‌یابد و چه‌گونه بخت و اقبال در زندگی و روحیات افراد از آن تأثیر می‌پذیرد. هرچند میلز با کار تدریس در برجسته‌ترین دپارتمان جامعه‌شناسی در جهان شهرت یافت، سرخوردگی وی از این رشته‌ی دانشگاهی جامعه‌شناسی بیش‌تر شد. اما وی هیچ‌گاه ایمان‌اش را به آن‌چه «تصور جامعه‌شناختی» می‌خواند از دست نداد. در نزد وی، تصور جامعه‌شناختی «کیفیت تصور ضروری برای درک بازی متقابل انسان و جامعه، زندگی‌نامه و تاریخ، خود و جهان است.»

در اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰، میلز به سیاست چپ‌گرایانه متعهد شد و این تعهد تا پایان عمر در وی ادامه یافت. رادیکالیسمی که میلز پیش‌نهاد کرد دیدگاه‌ای کل‌گرایانه نسبت به جامعه بود که الهام‌بخش و تبلور ارزش‌های‌اش در مورد دموکراسی، برابری و خلاقیت فردی بود. ورود میلز به سیاست رادیکال در دوره‌ی افول چپ امریکا بود. میلز بخش اعظم آثارش را در فاصله‌ی دو خیزش بزرگ رادیکال در سده‌ی بیستم ایالات متحده نوشت: «چپ

قدیمی» دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ که حول اتحادیه‌گرایی صنعتی و حزب‌های سوسیالیستی متمرکز شده بود و چپ جدید دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که با سلسله‌مراتب‌های نژادی و جنسیتی و نیز جنگ سرد سر ستیز داشت. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۴۰، میلز در مورد توان کار سازمان‌یافته برای شکل بخشیدن دوباره به جامعه‌ی مدرن صنعتی در راستایی دموکراتیک‌تر اندک شوروشوقی داشت که منجر به انتشار نخستین کتاب‌اش شد: *انسان‌های نوین قدرت* (۱۹۴۸). اما وی زود نتیجه گرفت که کار سازمان‌یافته در دولت جنگ سرد ادغام شده و دیگر نیرویی امیدبخش برای مخالفت نیست. میلز که در شناسایی کارگزار تغییر احتمالی اجتماعی ناتوان بود در آثار اصلی‌اش *یقه‌سپید* (۱۹۵۱) و *قدرت نخبگان* (۱۹۵۶) رادیکالیسمی به‌شدت بدبینانه داشت. میلز در فقدان حس‌گرایش‌های متقابل یا تناقض‌های دیالکتیکی که می‌تواند به دگرگونی مترقی در آینده منتهی شود، تحلیلی غم‌بار از ایالات متحده ارائه کرد: جامعه‌ای توده‌وار در سیطره‌ی دیوان‌سالاری‌های سرکوب‌گر بزرگی که در کنترل «مدیریت به‌هم‌پیوسته»ی رهبران شرکتی، نظامی و سیاسی - «نخبگان قدرت» - هستند.

بهترین کتاب میلز *تصور جامعه‌شناختی* بود. این کتاب فراتر از جدلی قانع‌کننده‌ی علیه روندهای جامعه‌شناسی دانشگاهی، دیدگاه‌ای گسترده و الهام‌بخش از قدرت تفکر اجتماعی برای درک جهان و تصور بدیل‌های بهتر ارائه کرد. غنی‌ترین کتاب میلز *یقه‌سپید* (۱۹۵۱) بود. در این کتاب از چند زاویه‌ی مختلف، تصویری از کارگران طبقه‌ی متوسط و سازمان‌های دیوان‌سالار در میانه‌ی قرن ارائه کرد که خلاقیت و استقلال این کارگران را محدود می‌کنند. اما مهم‌ترین کتاب دانشگاهی میلز *قدرت نخبگان* (۱۹۵۶) بود.

وقتی میلز *قدرت نخبگان* را نوشت، گفتمان چیره بر روشن‌فکری امریکایی لیبرالیسم مورداجماع بود که نظم اجتماعی پساجنگ را به‌سبب رفاهی که در سطحی گسترده در آن سهمیم بودند می‌ستود و جنگ سرد علیه کمونیسم را تأیید می‌کرد. میلز با دیدگاه «کثرت‌گرا»ی لیبرال‌ها که ایالات متحده جامعه‌ای دموکراتیک بود که در آن گروه‌های صاحب‌منفعت قدرت یک‌دیگر را کنترل می‌کنند مخالفت کرد. وی می‌گفت قدرتی که «تصمیمات مهم» را در مورد جنگ و سیاست خارجی را می‌گیرد در میان گروه‌های صاحب‌منفعت پخش نشده بلکه در دستان نخبگان قدرت متمرکز شده است: گروهی کوچک و اغلب دائمی از حلقه‌های مرتبط با هم سیاسی، اقتصادی و نظامی. یکی از مهم‌ترین نقش‌های کتاب *نخبگان قدرت* مرکز بخشیدن به توجه به نظامی‌گرایی سیاست و

جامعه‌ی امریکا بود. میلز در مورد دامنه‌ی هم‌سان قدرت مقامات ارشد نظامی و رهبران سیاسی و شرکتی مبالغه کرده بود، اما نقد وی بر «استیلا‌ی نظامی» گسست عمده‌ای از گفتمان لیبرالی بود که تا حدود زیادی رشد شگفت‌انگیز قدرت نظامی امریکا را به‌عنوان ضرورت جنگ سرد توجیه می‌کرد. سال‌ها پیش از آن‌که پرزیدنت آیزنهاور اصطلاح «مجتمع نظامی-صنعتی» را جعل کند، میلز نشان داد که چه‌گونه هزینه‌های نظامی در خدمت نیازهای رهبران اقتصادی برای تقویت رشد اقتصادی از طریق خلق «اقتصاد جنگی دائمی» است.

میلز، برخلاف لیبرال‌ها، دیدگاه‌ای جامع‌تر از جامعه‌ی دموکراتیک ارائه کرد: جامعه‌ای که در آن صرفاً گروه‌های صاحب‌منفعت نماینده‌ی افراد نیستند بلکه «در آن به انسان‌ها در مقیاسی گسترده بدیل‌هایی واقعی ارائه می‌شود که معانی اخلاقی آن به‌روشنی در معرض بحث عمومی است» اما میلز بدبینانه نتیجه گرفت که در سپهر عمومی توخالی امریکایی ظرفیت بحث سیاسی معنادار از دست رفته است. وی می‌گفت نخبگان قدرت توان آن را داشتند که واقعیت را «به‌طور رسمی تعریف» کنند: اصطلاحاتی که شهروندان مسائل مهم سیاسی را از طریق آن درمی‌یابند کنترل کنند. امریکایی‌ها، در دام جامعه‌ای توده‌وار، به‌طور عینی توان اندیشیدن به خود را از دست داده‌اند. بنابراین میلز می‌توانست در برابر نخبگان قدرت در جامعه‌ی امریکا جایگاهی برای مقاومت قائل نشود. میلز مانند لیبرال‌ها اجماع پایدار را نشانه‌ی سیاست امریکای پساجنگ تصور می‌کرد.

پس از شوخی روزگار است که میلز بیش‌ترین تأثیر را روی **چپ نو** - جنبش اجتماعی توده‌ای که نظریه‌ی اجتماعی او ناکام از پیش‌بینی‌اش بود - گذاشت. با این حال، در اواخر زندگی میلز، دیدگاه‌های بدبینانه‌اش تعدیل شد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، او به‌تدریج خاستگاه‌های رشدیابنده‌ی مقاومت در برابر جنگ سرد شناسایی کرد. وی رفته‌رفته باور کرد که بازیگران جدید اجتماعی مانند کارگران فرهنگ و انقلابی‌های جهان سوم می‌توانند به‌عنوان کارگزار دگرگونی اجتماعی جایگزین طبقه‌ی کارگر صنعتی تن‌آسا بشود. میلز با نوشتن کتاب *عُلت‌های جنگ جهانی سوم* (۱۹۵۸) که در آن به خطرات جنگ‌افزارهای هسته‌ای هشدار داد و *گوش کن، یانکی* (۱۹۶۰) که در آن از انقلاب کوبا دفاع کرد، در تلاش برای توان دوباره بخشیدن به بحث‌های دموکراتیک شخصاً مشارکت کرد. میلز **چپ نو** را در سطح بین‌المللی مشاهده کرد که در ارتباطات وی با روشن‌فکران جناح چپ در امریکای لاتین و نیز اروپای غربی و شرقی بازتاب می‌یابد. وی با انشار «نامه به چپ نو»

(۱۹۶۱) در نشریه‌ی نیولفت ریویو در ورود اصطلاح «چپ نو» از بریتانیا به ایالات متحده نقش محوری ایفا کرد. وقتی چپ نو هنوز داشت نخستین جوانه‌های‌اش را می‌زد میلز درگذشت، اما وی یکی از تأثیرگذارترین متفکران‌اش بود. مثلاً اثر وی تأثیر مهمی بر سازمان دانشجویی جناح چپ یقه‌سپید در ایالات متحده داشت: دانشجویان برای جامعه‌ی دموکراتیک که دست‌نویس بیانیه‌ی مشهور پورت هارون<sup>۱</sup> را درست چند ماه بعد از مرگ میلز منتشر کردند.

قطعاً میلز کم‌بودها و محدودیت‌هایی داشت. به‌طور خاص، تحلیل وی نژادپرستی و تبعیض جنسی را نادیده می‌گرفت. تحلیل وی به‌سبب بدبینی رادیکال‌اش اغلب در مورد کنترل نخبگان قدرت و فقدان خلافت فردی مبالغه می‌کرد. تحلیل نومیدکننده‌ی میلز در زمان خودش به کنشگری چپ نو یاری کرد. میلز با نشان دادن توهمات خوانندگان‌اش در مورد کسانی که بر جامعه‌ی امریکا حکم می‌رانند، می‌توانست خوانندگانی را برانگیزد که کشورشان را دموکراتیک‌تر می‌خواهند. با این حال، امروز این ادعا که نخبگانی قدرت‌مند، کم‌شمار و غیرانتخابی بر ایالات متحده حاکم‌اند تکان‌دهنده نیست. بدبینی نخبگان قدرت شاید تنها تأییدی باشد بر کلبی‌مسلمی آن دسته از شهروندان که کاری برای تغییر جهان‌مان انجام نمی‌دهند.

با این حال، برای آن دسته از ما که امروز در پی جهانی عادلانه‌تر و برابرترند که خلاقیت فردی را پرورش می‌دهد آثار میلز همچنان سودمند است. سرشت ناسازگار نقد میلز تا حدودی ناشی از نگرشی بلندپروازانه از جامعه‌ای است که حقیقتاً در راستاهایی دموکراتیک سازمان‌یافته است. لازم است این ایمان خوش‌بینانه را که هم‌واره در عمق رادیکالیسم بدبینانه‌ی میلز وجود داشته است احیا کنیم. بیش از هر زمان دیگر نیاز داریم بدیل‌هایی را در برابر سرمایه‌داری نولیبرال و ریاضت اجتماعی تصور کنیم. اما بیش از آن، نیاز داریم تبیین کنیم که نه‌تنها چرا تغییر مطلوب است، بلکه چه‌گونه می‌توان امکان‌پذیر باشد. آثار میلز در این جا به ما کمکی نمی‌کند. به‌یقین این آثار می‌تواند به ما یاری کند تا توانی دوباره به تفکر اجتماعی رادیکال ببخشیم. آن‌چه بخش اعظم ما امروز نیاز داریم برافروختن دوباره‌ی چپ به‌مثابه‌ی یک جنبش اجتماعی زنده است.

*دانیل گیری، استاد یار تاریخ در کالج ترینیتی و نویسنده‌ی کتاب بلندپروازی رادیکال: سی. رایت میلز، چپ و تفکر اجتماعی امریکا است.*

## یادداشت‌ها

۱. اعلامیه‌ی پورت هیوارن بیانیه‌ی جنبش فعالان دانشجویی برای جامعه‌ی دموکراتیک (SDS) Students for a Democratic Society در سال ۱۹۶۲ است که در آن نقدی رادیکال بر جامعه‌ی امریکا، با تأکید بر ازخودبیگانگی و نژادپرستی شده است.

### مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

*Daniel Geary, Power and the Intellect, New Left Project, 03 December, 2012*

# رنج یکی، سرگرمی دیگری

## نولیرال‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها و ملامت بی‌کاران

فروغ اسدپور

کانال دولتی تلویزیون دانمارک اخیراً به مدت سه روز برنامه‌ای درباره‌ی بی‌کاران نشان داد. برنامه‌های پس از اخبار که در ساعت ۱۹ پخش می‌شود معمولاً تفریحی و سرگرم‌کننده شمرده می‌شود و مهارت مجریان برنامه نیز در همین حد و اندازه است. قصد برنامه جلب توجه به معضل بی‌کاری در کشور بود و تشویق بی‌کاران به جست‌وجوی «شغل» یا هرچه که یافت شود. برای سه «شغلی» که هیچ صحبتی از مضمون و درآمد و شرایط آن در میان نبود، بیش از صد تقاضا از سوی «بی‌کاران» ارسال شده بود و از میان این تعداد نیز ۳۰ تن گلچین شدند تا در برنامه‌ی شوی تلویزیونی «جاب مج یا جفت‌کردن شغل و متقاضی» با حضور سه مدیر سطح میانی از سه شرکت و مؤسسه‌ای که این مشاغل خالی را در اختیار داشتند شرکت کنند. یکی از این‌ها کارخانه‌ی شکلات‌سازی، دیگری کارخانه‌ی ساخت برخی ابزارآلات صنعتی و سومی مؤسسه‌ی انتشار مجله‌های مد و سرگرمی بود. ۳۰ نفر در رقابت برای دستیابی به سه شغل که محتوای آن‌ها هیچ معلوم نبود، شرکت کردند. مدیران به افراد متقاضی وظایفی واگذار می‌کردند تا چابکی، چالاکي، هوشیاری، توانایی هم‌کاری، قدرت رهبری، قدرت هم‌آهنگی با دیگران، مهارت زبانی، مهارت‌های دستی، توانایی کنار زدن دیگران و برجسته کردن خود و نظایر آن را در آن‌ها بیازمایند. مدیرها هر شب تعدادی از داوطلبان را به دلایل گوناگونی حذف می‌کردند و سرانجام شب آخر سه نفر قراردادهای کار را دریافت و امضا کردند. برای بسیاری از این افراد ظاهر شدن در مقابل دوربین تلویزیون سراسری و سخن‌گفتن از خود و رنج‌های‌شان یا فشاری که به‌علت بی‌کاری به آن‌ها وارد می‌شود، دشوار بود. برخی از این افراد دچار مشکلات جدی اقتصادی و مالی بودند، برخی در آستانه‌ی از دست دادن خانه و کاشانه‌ی خود و برخی در اثر این وضعیت مشکلات روحی خاصی پیدا کرده بودند. باین‌حال آمدند، مقابل دوربین ایستادند و درباره‌ی مشکلات خود سخن گفتند و هنگامی که از بازی حذف می‌شدند، اعلام می‌کردند

که تجربه‌ی بسیار خوبی در این برنامه کسب کردند و چیزهای جدید بسیاری آموختند. اما هنگامی که قرار بود از این چیزهای جدید بسیار خوب سخن بگویند معمولاً جز کلیشه‌های رایج «خوب بود»، «آموزنده بود» و نظایر آن چیزی نداشتند به بینندگان بگویند. در لابه‌لای این نمایش تلویزیونی که مشکلات ناشی از بی‌کاری عده‌ای مایه‌ی سرگرمی و تفریح بسیاری دیگر شده بود گاه پیش می‌آمد که یکی از سه مدیر یادشده در حین اخراج یکی از متقاضیان از بازی به او وعده‌ی کمک اضافی و خارج از برنامه بدهد، این قسمت دیگر اوج دراماتیک بازی بود. یکی دو مورد پیش آمد که متقاضی مورد عنایت قرار گرفته درحالی‌که اشک از چشم‌های‌اش سرازیر بود و دنبال دستمال کاغذی برای پاک کردن اشک‌های‌اش می‌گشت، سپاس‌گزارانه و حق‌شناسانه خود را به گردن مدیر مربوطه بیاویزد و او را فرشته‌ی نجات خود بنامد. در هیچ‌کدام از این سه شب درباره‌ی علت بی‌کاری در کشور دانمارک، قاره‌ی اروپا یا به‌طور کلی جهان امروز سخنی گفته نشد. صحبتی درباره‌ی بحران اقتصادی کنونی نشد. در هیچ‌کدام از این سه شب نقش مدیران و متقاضیان کار با هم عوض نشد. مدیران به متقاضیان کار «می‌نگریستند»، آن‌ها را «مشاهده» و «ارزیابی» می‌کردند و سپس عذرشان را می‌خواستند اما همین مشاهده‌گری و سنجیدن از طرف متقاضیان کار در مورد مدیران اعمال نمی‌شد. تنها چیزی هم که از متقاضیان «شغل» می‌خواستند این بود که وظایف واگذارشده را خوب و صحیح و به‌موقع انجام دهند و به اندرزه‌های مشاوره‌های بازار کار گوش کنند یعنی مشاوره‌هایی که به بی‌کاران چه‌گونه نوشتن تقاضای کار، چه‌گونه صحبت کردن با نمایندگان کارفرما و مسوولین استخدام نیروی کار را یاد می‌دهند. ریزترین نکات هم‌چون طرز نگاه کردن، چه‌گونه‌ی دست‌دادن با مسوولین استخدام، نوع جلب توجه آنان به خصوصیات یکتا و ممتاز خود و حتا نوع لباس پوشیدن همه مسائلی قابل‌آموزش هستند. متقاضی شغل باید بر اساس این آموزه‌ها یاد بگیرد که «خود را بفروشد»، و شرکت مربوطه و مسوولین استخدام نیروی کار را متقاعد کند که چرا از میان همه‌ی متقاضیان او و فقط او را باید برگزینند. در هیچ مرحله‌ای از این بازی از سازوکارهای ایجاد بی‌کاری ساختاری بحث نشد و متقاضیان کار یا به‌اصطلاح بی‌کاران در واقع «مقصر» وضعیت خود قلم‌داد می‌شدند.

در دانمارک همانند سایر کشورهای اروپایی مدتهاست که نوعی آموزش توده‌ای در این مورد آغاز شده است، آموزشی مبنی بر سپاس‌گزار بودن نیروی کار در ازای به‌دست آوردن شغل، هر شغلی که می‌خواهد باشد. آموزش توده‌ای مبنی بر چون‌وچرا نکردن و پذیرفتن هر شغلی که شهرداری‌ها به «بی‌کاران» ارجاع می‌دهند. در این کشورها رایج



است که نیروی کار بیرون از بازار کار برای جبران «محبت» جامعه و «ادای سهم خود به جامعه‌ی مشترک‌المنافع» و نیز برای پرهیز از «انفعال دائمی» و «عادت به تنبلی» هر از چند گاه یک‌بار از سوی شهرداری‌ها «فعال» شوند و به شغلی تصادفی و معمولاً ناماهر و کم‌ارج و قرب و کم‌درآمد گمارده شوند (این وضعیت در مورد دسته‌های گوناگون «بی‌کاران» متفاوت است). آموزش توده‌ای مبنی بر محکوم کردن «تنبلی»، «فرهنگ وابستگی»، «مشکل‌پسندی در زمینه‌ی شغل» و نظایر آن باعث ایجاد شکاف‌های ایدئولوژیک بین اقشار گوناگون مزدبگیران و کاهش هم‌بستگی بین مزدبگیران و «بی‌کاران» شده است. این گفتمان فقیرستیزی و واژگون کردن تقصیر به گردن فرد چنان بالا گرفته که حتا زادوولد فقیران نیز در مرکز توجه شهرداری‌ها قرار گرفته است. به‌گونه‌ای که حتا گاه مددکاران اجتماعی که وظیفه‌شان راهنمایی و کمک به این اقشار است، دختران و زنان جوان آسیب‌دیده‌ی اقشار پایینی طبقه‌ی کارگر را با تهدید به قطع کردن کمک هزینه‌های اجتماعی‌شان وادار به سقط جنین می‌کنند. شصت‌وهفت هزار کودک فقیر، که خانواده‌های‌شان توانایی برگزاری جشن تولد ساده‌ای برای آن‌ها یا خرید غذای مناسب برای‌شان را ندارند، در یکی از مرفه‌ترین و پیش‌رفته‌ترین و «خوش‌بخت‌ترین» جوامع دنیا زندگی می‌کنند.

از هنگامی که دولت ائتلافی سوسیال‌دموکرات‌ها در مارس سال ۲۰۱۱ به قدرت رسیده، رگبار اهانت و ملامت بر سر بی‌کاران باریدن گرفته است. سوسیال‌دموکرات‌ها ادعا می‌کنند که «اخلاق کار»، که ماکس وبر جنبه‌ای اصلی در رشد سرمایه‌داری در غرب می‌دانست، در اثر سیاست‌های رفاهی پیشین که «خود آن‌ها» طراح و مجری آن بوده‌اند روبه‌انحطاط گذاشته است و افراد به‌جای وظایف خود درمقابل جامعه فقط به حقوق خود می‌اندیشند و بدون ادای سهم به جامعه خواستار حمایت‌های اجتماعی بیش‌تر هستند. منظور از حقوق در این‌جا دسته‌ای از حقوق اجتماعی هم‌چون بیمه‌ی بی‌کاری و دریافت مبالغی پول برای پوشش‌دادن هزینه‌های اقتصادی و نظایر آن است. قوانین سخت‌گیرانه‌ی جدیدی، که تحت حاکمیت دولت سوسیال‌دموکرات به تصویب رسیده، باید به نیروی کار بیرون از بازار کار یادآوری کند که حق ندارد مشکل‌پسند باشد، حق ندارد بر سر کیفیت و نوع «شغل» چانه بزند و باید هرچه مقامات شهرداری برای او تدارک می‌بینند بپذیرد. شهرداری، زن ۵۸ ساله‌ی گرافستی را برای جاروکشی به خیابان‌های شهر می‌فرستد و به‌این‌ترتیب او را «فعال» می‌کند تا به‌ازای پول بی‌کاری‌اش خدمتی به جامعه کرده باشد. وقتی اتحادیه‌ی زن از این وضعیت شکایت و اعلام می‌کند که شغل واگذار شده به زن هدر دادن همه‌ی

تحصیلات چندساله‌ی او و منابع اجتماعی است که صرف آموزش و کارآموزی او شده، وزیر کار سوسیال‌دموکرات در تلویزیون سراسری ظاهر می‌شود و اعلام می‌کند که هیچ‌کاری بدتر یا بهتر از دیگری نیست چون همه‌ی مشاغل و کارها یک اندازه ارزش دارند، کسی نباید بابت انجام کار خاصی احساس شرمندگی کند یا ناراحت شود. وقتی خبرنگاری پرسشی شیطنت‌آمیز از او می‌کند که آیا می‌تواند خود را در شرایط آن زن و دیگر بی‌کارانی قرار دهد که به کارهای اجباری ارزان‌قیمت و بی‌ارج و قرب واداشته می‌شوند با صدایی محکم اعلام می‌کند که اگر بی‌کار می‌بود حتماً با روی گشاده هر شغل خالی را می‌پذیرفت. این درحالی‌است که تعداد نه‌چندان کمی از وزرای جوان کابینه‌ی ائتلافی سوسیال‌دموکرات‌ها یک‌راست از دانشگاه‌ها و احزاب وارد دولت و پارلمان می‌شوند و هیچ تجربه‌ی واقعی از بازار کار و به‌ویژه وضعیت اقشار فقیر کارگران و هم‌چنین بی‌کاران ندارند.

چند روز پیش‌ازاین حادثه خبرنگاری با رویکرد انتقادی با مرد جوان بی‌کاری در تلویزیون سراسری مصاحبه کرد که سال‌هاست کمک هزینه‌ی اجتماعی دریافت می‌کند و از پذیرفتن مشاغلی که شهرداری در رستوران زنجیره‌ای مک‌دونالد برای‌اش یافته، سر باز زده است. مرد جوان می‌گوید از ادای وظیفه به جامعه ابایی ندارد اما تن دادن به هر شغل کثیف و کم‌ارزش و کم‌دستمزد را شأن خود نمی‌داند و به دنبال کاری است که معنایی داشته باشد و هویتی به او بدهد. فردای آن شب نخست‌وزیر سوسیال‌دموکرات در تلویزیون سراسری اعلام کرد که ما به این قبیل افراد تنبل نیازی نداریم و آموزش اخلاق جدید کاری برای جامعه‌ی «رقابتی» لازم است. این‌همه در وضعیتی انجام می‌شود که در همین ده سال گذشته سوسیال‌دموکرات‌ها همراه با نولیبرال‌ها پایه‌های امنیت اجتماعی طبقه‌ی کارگر و اقشار پیرامونی آن را به‌شدت تضعیف کرده‌اند. درحالی‌که منابع اجتماعی که به رفع نیازهای اقتصادی اقشار کم‌درآمد و بی‌کار تخصیص داده می‌شد به‌شدت کاهش یافته است، سوسیال‌دموکرات‌ها همراه با نولیبرال‌ها در سال ۲۰۰۸ به بسته‌های نجات اقتصادی و کمک به بانک‌های در حال ورشکستگی رای مثبت دادند. همین بسته‌های نجات اقتصادی به‌حدی بد طراحی شده بود که بنابه گفته‌ی اقتصاددانان دولت را از ۲۲ میلیارد کرون درآمد محروم کرد. داستان از این قرار است که دولت نولیبرال وقت در بحبوحه‌ی بحران بانکی سال ۲۰۰۸ طرحی را برای کمک به نجات بانک‌های بزرگ ماجراجوی دانمارک پیش‌نهاد کرد که گفته می‌شد دولت براساس آن پس از بهبود اوضاع بانک‌ها و افزایش درآمدشان درصدی از این افزایش را تصاحب خواهد کرد. اما سپس در نیمه‌ی راه، رییس دولت وقت این بند الحاقی را به‌دلیل فشار بانک‌ها حذف کرد و سوسیال‌دموکرات‌ها،

این رفیقان همیشگی دولت‌های بورژوازی که حس مسوولیت ملی خفه‌شان کرده است، به چنین طرح شرم‌آور و فاجعه‌باری رای دادند. همان‌که امروز می‌گویند دولت را از ۲۲ میلیارد کرون درآمدی که می‌توانست به سود جامعه و برنامه‌های رفاهی تمام شود محروم کرد. سوسیال‌دموکراسی همیشه در سال‌های مشارکت خود در پارلمان‌ها و دولت‌های بورژوازی از دست‌یابی طبقات فرودست جامعه به آگاهی انتقادی و واژگون‌ساز جلوگیری به‌عمل آورده است و تنها هر از چند گاهی به‌دلیل منازعات پارلمانی و بردن آبروی حریف و تضعیف او است که پرده از روی بخشی از فریب‌کاری‌ها و دزدی‌های فاجعه‌باری برمی‌دارد که پشت درهای بسته و کریدورهای پارلمانی و وزارت‌خانه‌ها طراحی و اجرا شده‌اند.

در وضعیت جدید که بخش بزرگی از سوسیال‌دموکرات‌ها به نولیبرال‌های میانه‌رو تبدیل شده و در تبدیل «دولت‌های اجتماعی» دوران سرمایه‌داری رفاه به دولت‌های رقابتی نقش برجسته‌ای بازی می‌کنند، به‌ناچار عملکرد و گفتمان خود را نیز باید تغییر دهند. اگر پیش‌تر به ابتکار آن‌ها دولت به‌اصطلاح اجتماعی سرمایه‌داری روی دو پا می‌ایستاد، از سویی تلاش داشت تا برای سپهر اقتصاد و بازار کار انواع گوناگون نیروی کار مطیع و خوب آموزش دیده و منظمی تربیت کند و از سویی برای سپهر سیاسی شهروندانی نسبتاً انتقادی و واقف به حقوق خود در قلمروهای مختلف زندگی اقتصادی و سیاسی پرورش دهد، حالا دولت سوسیال‌دموکرات بیش‌تر به تربیت نیروی کار «نخبه»‌ی مورد نیاز بازارهای کار رقابتی اهمیت می‌دهد و سپهر شهروندی را به‌گونه‌ای جدی در نظر ندارد. تنها پاسخی که برای «اضافه‌جمعیت» یا همان بی‌کاران و فقیران دارد تداوم همان سیاست خشونت‌ساختاری و اجرای ضد‌فرم‌هایی است که کنترل، مجازات، تحقیر، محدودیت‌های ساختاری و تنگ کردن دایره‌ی امکانات اجتماعی و رفاهی را بر این اقشار تحمیل می‌کند. به‌همین سبب است که طیف‌های بسیار وسیعی از جامعه‌ی کنونی که در بازار کار مشارکت داده نمی‌شوند، «زیرطبقه» نام می‌گیرند تا از نیروی کار شاغل یا دارای قابلیت یافتن شغل متمایز شوند. سیاست‌های مالیاتی، سیاست‌های معطوف به بازار مسکن و اسکان دادن «اضافه‌جمعیت»، و برپایی گفتمان‌هایی در ستایش مسوولیت فردی و محکومیت تنبلی و نظایر آن همگی در راستای جداسازی اقشار «فعال» در بازار کار و اقشار «غیرفعال» بیرون بازار کار است. اتحادیه‌های کارگری که در اثر سیاست‌های نولیبرالی دو دهه‌ی گذشته و رویکردهای منفعلانه‌ی خود به‌شدت تضعیف شده‌اند، عملاً کاری برای دفاع از پشت جبهه‌ی خود نمی‌توانند انجام بدهند و به ابزاری برای دفاع حداقلی از حقوق «شاغلان متشکل» تبدیل شده‌اند. جامعه‌ی به‌اصطلاح مشترک‌المنافع رفاه که نیروی کار شاغل و

پشت‌جبهه‌ی آن را در یک سو و سرمایه را در سوی دیگر با هم آشتی می‌داد، حالا به جامعه‌ای سازمان‌یافته بر اساس رقابت تبدیل شده است. اشتراک منافع بر مبنای بازار کار و اشتغال شکل می‌گیرد و به این ترتیب اتحاد نامقدس و ناگفته‌ای بین اتحادیه‌های کارگری که نیروی کار شاغل نسبتاً سرب‌راه و تدافعی را نمایندگی می‌کنند و سرمایه‌دارهای متعرض و تهدیدکننده شکل گرفته است. مطابق آمار و ارقام اخیر سازمان سراسری اتحادیه‌های کارگری در دانمارک، بازندگان اصلی این تبدیل و تغییر، تقریباً ۵۰ درصد از جامعه یا به بیانی اقشار وسیعی از طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند. همه‌ی کسانی که کارهای ماهر و ناماهر انجام می‌دهند، همه‌ی کسانی که مهارت‌هایشان به روز نیست، همه‌ی کسانی که مشاغلشان در معرض برون‌سپاری و انتقال به فراسوی مرزهای ملی کشور است، همه‌ی کسانی که از ترس از دست دادن شغل‌های خود مجبورند اخراج هم‌کاران‌شان را تاب بیاورند و نوبت خود را انتظار بکشند. شوربخت‌ترین بازندگان این تبدیل و تغییر، اقشار به حاشیه‌رانده‌شده‌ی طبقه‌ی کارگرند که برای دریافت حداقل امکانات زندگی باید تن به نمایش‌های تلویزیونی و محاکمات فردی و دسته‌جمعی در گفتمان سیاست‌مداران و رسانه‌های رایج بورژوازی و برنامه‌های «فعال‌سازی» شهرداری‌ها بدهند و وضعیت زندگی خود را به معرض دید همگانی بگذارند تا شاید وجدان جامعه تحت‌تاثیر قرار بگیرد و آگاهی اجتماعی به اصطلاح شهروندان به حماقت گراییده از نو بیدار شود و به سرنوشت همگانی بیندیشند.

# تحلیل طبقاتی اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی ماهشهر

محمد مالجو

ماهشهر و تهران در چهاردهم آبان ۱۳۹۱ دو نما از صحنه‌ی نبردی عمیقاً نابرابر میان کار و سرمایه بودند، نبردی که کارگران موقتی مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر کمابیش از دو سال پیش برای حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه راه انداخته‌اند. در ماهشهر، متعاقب اعتصاب کارگران شرکت فراورش در نهم آبان‌ماه ۱۳۹۱، کارفرما توافق‌نامه‌ای را با کارگران اعتصابی در چهاردهم آبان به امضا رساند از جمله حاوی این تعهد که پیگیری‌های لازم برای حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه و عقد قرارداد مستقیم با کارگرانی که هنوز تبدیل وضعیت نشده‌اند در اسرع وقت به عمل آید. در تهران اما استمرار فعالیت شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه در نشست علنی چهاردهم آبان‌ماه مجلس شورای اسلامی به تصویب رسید و رییس هیأت‌مدیره‌ی مهم‌ترین انجمن صنفی پشتیبان این شرکت‌ها ضمن عرض تبریک به پیمان‌کاران هم‌کار چنین گفت: «اگر ما هم‌گام با یک‌دیگر حرکت کنیم از این پیروزی‌ها بسیار به‌دست خواهیم آورد.»<sup>۱</sup>

وجه اصلی نزاع بر سر چیزی است که اشتغال مثلی نامیده می‌شود: کارگر برای کارفرمای دولتی کار می‌کند اما به استخدام یک شرکت پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی که نقش دلال را دارد درمی‌آید. بنابر اشتغال مثلی، رابطه‌ی کارفرمای اصلی و کارگر مطابق معمول است، یعنی کارفرمای اصلی است که درباره‌ی مؤلفه‌هایی چون تعیین کار، میزان مرخصی، ساعات کار، اخراج و اعمال مقررات انضباطی تصمیم می‌گیرد، اما حقوق و مزایای کارگر را شرکت پیمان‌کاری واسطه پرداخت می‌کند. از این‌رو اگر کارگر در اثر اختلاف با کارفرمای اصلی درصدد اقامه‌ی دعوا در دادگاه یا رجوع به مرجع حل اختلاف برآید، شرکت پیمان‌کاری واسطه است که طرف حساب کارگر قرار می‌گیرد. هزینه‌ای که در بودجه‌ی

دولت برای نیروی انسانی منظور می‌شود به شرکت پیمان کاری واسطه پرداخت می‌شود که درصدی از این مبلغ نهایتاً بر حسب نوع قرارداد کار و توانایی چانه‌زنی طرفین به کارگر می‌رسد. مهم‌ترین پیش‌گام مبارزه با این شکل از اشتغال در بازار کار که از اوایل دهه‌ی هفتاد شمسی در ایران به تدریج باب شد همین کارگران موقتی مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر بوده‌اند. اصلی‌ترین مطالبه‌ی کارگران عبارت‌بوده‌است از انعقاد قرارداد مستقیم با خود کارفرمای دولتی اصلی و حذف شرکت‌های پیمان کاری واسطه در بخش خصوصی.

در این مقاله با ارائه‌ی تحلیلی طبقاتی از آرایش نیروهای درگیر در چنین منازعه‌ای می‌کوشم نشان دهم چه‌گونه بخش بزرگی از دعوای سیاسی در سطح کلان کشور به طرزی فشرده در کانون مبارزات کارگران پتروشیمی بندر امام انعکاس یافته است. برای این منظور می‌کوشم ابتدا اصلی‌ترین مراحل مبارزات کارگران شرکت سهامی پتروشیمی بندر امام را از سال ۱۳۸۸ تاکنون روایت کنم. سپس نشان خواهم داد مهم‌ترین مشکل کارگران، یعنی قراردادهای موقت با شرکت‌های پیمان کاری واسطه، به لحاظ تاریخی چه‌گونه تکوین یافته است. این تلاش خصوصاً به شناخت نحوه‌ی موضع‌گیری برخی از مهم‌ترین بازیگرانی کمک خواهد کرد که مستقیم یا غیرمستقیم در شکل توازن قوا در مبارزات کارگران پتروشیمی بندر امام مؤثر هستند: کارگران موقتی پتروشیمی ماهشهر، شرکت‌های پیمان کاری تأمین نیروی انسانی، هیأت دولت، مجلس شورای اسلامی، مدیران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر، اقتصاددانان نولیبرال، و رسانه‌های جنبش سبز. نهایتاً با بررسی دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌ها و عملکردهای همین مجموعه از بازیگران می‌کوشم از شکل توازن قوا در نزاع جاری میان کار و سرمایه در ماهشهر و چشم‌انداز احتمالی‌اش در افق کوتاه‌مدت برآوردی مقدماتی به دست دهم.

### روی داده‌ها در یک نگاه

شورای موقت کارگران منطقه‌ی ویژه‌ی اقتصادی پتروشیمی ماهشهر وقتی در هشتم اسفندماه سال ۱۳۸۸ اعلام موجودیت کرد در بحبوحه‌ی بحران سیاسی پس‌انتخاباتی تقریباً به هیچ گرفته شد. در بخشی از بیانیه آمده بود که «ما... تصمیم به تشکیل شورای موقت کارگران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر گرفته‌ایم... به این امید که روزی با مجمع عمومی‌های صدها و هزاران نفره در محیط‌های کارگری و محل‌های زندگی کارگران، شاهد شکل‌گیری شوراهای علنی در منطقه باشیم. قطعاً آن روز دیر نیست.»<sup>۲</sup> گرچه نزدیک به سه سال پس از چنین اظهار امیدیه هنوز آن روز فرا نرسیده اما بدون دست‌آورد نیز نبوده

است، هم در کل منطقه‌ی ویژه‌ی اقتصادی ماهشهر و هم مشخصاً در شرکت سهامی پتروشیمی بندر امام، مجتمعی شامل شش شرکت بسپاران، آب نیرو، خوارزمی، کیمیا، فراورش و خود بندر امام به‌منزله‌ی شرکت مادر و ستادی که در زمینی به مساحت حدود ۲۷۰ هکتار در ضلع شمال‌غربی خلیج فارس در استان خوزستان به فاصله‌ی ۱۶۰ کیلومتری جنوب‌شرقی اهواز و ۸۴ کیلومتری شرق آبادان در منطقه‌ی بندر امام خمینی قرار دارد.

اولین موج اعتراضات را کارگران موقتی شرکت فریمکو، یکی از شرکت‌های پیمان‌کاری و واسطه‌ای زیرمجموعه‌ی منطقه‌ی ویژه‌ی ماهشهر، در بهمن ۱۳۸۹ راه انداختند. اعتراض این کارگران به شش ماه حقوق معوقه‌شان بود که پس از پنج روز با موفقیت به‌پایان رسید و به برکناری مدیرعامل شرکت نیز انجامید.<sup>۳</sup> موج بعدی اعتراض در اواخر فروردین ۱۳۹۰ آغاز شد و تقریباً به تمامی شرکت‌های پتروشیمی منطقه گسترش یافت. مطالبه‌ی محوری این موج از اعتصابات عبارت بود از حذف شرکت‌های واسطه‌ای پیمان‌کاری و عقد قرارداد مستقیم با خود شرکت‌های تابعه یا شرکت مادر پتروشیمی بندر امام. این اعتصاب کمابیش پس از دو هفته با دادن سه ماه مهلت به مسوولان برای تحقق خواست محوری کارگران به‌پایان رسید.<sup>۴</sup> وقتی پس از سه ماه به وعده‌های موعود هیچ پاسخی داده نشد، موج دیگری از اعتصاب در تیر ۱۳۹۰ از شرکت خوارزمی آغاز شد اما چندان گسترش نیافت و پس از یازده روز نیز به‌پایان رسید.<sup>۵</sup> دور بعدی اعتصاب را کارگران پیمان‌کاری شرکت سهامی پتروشیمی بندر امام راه انداختند. شروع اعتصاب در سوم مهر ۱۳۹۰ بود و به‌مدت دو هفته تا ۱۶ مهر ادامه داشت. خواست محوری کارگران کماکان عبارت بود از برچیده‌شدن شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه و انعقاد قرارداد میان کارگران و خود شرکت‌های تابعه و شرکت مادر.<sup>۶</sup>

چند ماه بعدتر در یکم بهمن ۱۳۹۰ هیأت دولت مصوبه‌ای را از تصویب گذراند که همه‌ی دستگاه‌های اجرایی از جمله شرکت‌های تابعه‌ی وزارت نفت را مکلف می‌کرد ظرف پانزده روز به فسخ قراردادهای پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی مبادرت ورزند.<sup>۷</sup> به‌دنبال مصوبه‌ی هیأت دولت از سویی و فشارهای وارده بر مسوولان نفتی به‌واسطه‌ی اعتصاب‌ها و اعتراض‌های کارگران موقت در پتروشیمی‌های منطقه از دیگر سو در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۹۱ «کارفرما موافقت کرد که بخشی از خواسته‌های کارگران را به‌اجرا درآورد. مطابق این موافقت، کلیه‌ی کارکنان مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر که بیش از ده سال سابقه‌ی

کار دارند به صورت رسمی استخدام خواهند شد و از حالت قراردادی بیرون خواهند آمد و دست شرکت‌های پیمان‌کاری در این زمینه کوتاه خواهد شد. به علاوه، کارفرما پذیرفت که با کارکنان با سابقه‌ی زیر ده سال نیز در صورت تشکیل تعاونی قرارداد دسته‌جمعی منعقد کند. هم‌چنین در مورد افرادی که در شرکت‌های پیمان‌کاری مشغول به کار بوده و غیرمرتبط با تخصص‌های‌شان به کار گرفته شده بودند در آینده تصمیم‌گیری شود.<sup>۸</sup>

پس از ارسال لایحه‌ی مصوب دولت به مجلس و چندین ماه بحث در برخی کمیسیون‌های مجلس نهایتاً علی لاریجانی در آخرین روز خردادماه ۱۳۹۱ طی نامه‌ای از رییس‌جمهور خواست تا برخی ایرادات وارده‌ی «هیأت بررسی و تطبیق مصوبات دولت با قوانین» بر مصوبه‌ی دولت را برطرف کند.<sup>۹</sup> در نامه‌ی رییس‌مجلس تأکید شده بود که «بدیهی است پس از انقضای یک هفته مهلت مقرر در قانون، آن بخش از مصوبه که مورد ایراد قرار گرفته است، ملغی‌الاثراً خواهد بود.»<sup>۱۰</sup> با این حال، دقیقاً از فردای همین روز بود که روند تبدیل وضعیت کارگران شرکت‌های پیمان‌کاری در شرکت سهامی پتروشیمی بندر امام و سایر پتروشیمی‌های دولتی در منطقه‌ی ماهشهر آغاز شد، گواهی که تا پایان مهرماه ۱۳۹۱ حداکثر ۳۰ درصد از کارگران پیمان‌کاری به‌طور رسمی و عملی تبدیل وضعیت شدند و هنوز این امر در مورد کارگران با سابقه‌ی هشت سال که سیاهه‌شان در شهریورماه به وزارت نفت ارسال شده بود به‌اجرا درنیامده است.<sup>۱۱</sup>

نزاع میان مجلس و دولت خیلی شدید شده بود. اما فقط مجلس نبود که با مصوبه‌ی هیأت دولت به مخالفت برخاست. وزارت نفت نیز هم‌سو با خواست هیأت دولت عمل نمی‌کرد. به‌دنبال کارشکنی مدیریت شرکت سهامی پتروشیمی بندر امام و شرکت‌های پیمان‌کاری در حذف شرکت‌های واسطه و عقد قرارداد مستقیم با کلیه‌ی کارگران پیمان‌کاری، کارگرانی که هنوز تبدیل وضعیت نشده‌اند دوباره موج جدیدی از اعتصاب در شرکت‌های مجموعه‌ی پتروشیمی بندر امام را راه انداختند، ابتدا در ششم آبان‌ماه ۱۳۹۱ در شرکت کیمیا و از نهم همان ماه در شرکت‌های فراورش و بسپاران. در واکنش به همین تحرکات بود که مدیران شرکت فراورش به‌ناگزیر توافق‌نامه‌ای را با کارگران اعتصابی در چهاردهم آبان به امضا رساندند مبنی بر پیگیری برای حذف شرکت‌های پیمان‌کاری و عقد قرارداد مستقیم با کارگرانی که هنوز تبدیل وضعیت نشده‌اند.<sup>۱۲</sup>

از سوی دیگر، نمایندگان مجلس در همان روز چهاردهم آبان با کلیات طرح یک‌فوریتی «تعیین تکلیف قراردادهای تأمین نیروی انسانی در دستگاه‌های اجرایی» مخالفت کردند<sup>۱۳</sup>،



طرحی که مدتی پس از رد مصوبه‌ی هیأت وزیران به‌دست برخی نمایندگان مجلس برای بررسی در صحن علنی نه‌به‌قصد حذف شرکت‌های پیمان‌کاری بلکه با این هدف ارائه شده بود که زوایای مصوبه‌ی دولت و وضعیت نیروهای شرکتی مشخص شود. آخرین پرده از این سلسله روی‌دادها تا ابتدای آذرماه ۱۳۹۱ پیام تبریک رییس هیأت‌مدیره‌ی «کانون انجمن‌های صنفی کارفرمایان شرکت‌های خدماتی، پشتیبانی و فنی مهندسی سراسر کشور» در همان روز اعلام مخالفت مجلس با برچیده‌شدن شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه بود: «امروز با سربلندی اعلام می‌کنیم شرکت‌های خدماتی مجدداً با قدرت و همت بیش‌تر به کار خود ادامه خواهند داد و همان شعار همیشگی را که «هدف ما روشن نگه‌داشتن چراغ خانه‌ی کارگر است» تکرار و به آن عمل می‌کنیم.»<sup>۱۴</sup>

### تکوین تاریخی اشتغال مثلثی

اشتغال مثلثی که اصلی‌ترین موضوع نزاع کارگران موقتی شرکت سهامی پتروشیمی بندر امام از سوئی و شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه‌ای بخش خصوصی از دیگر سو طی کمابیش دو سال اخیر بوده است محصول دگرگونی‌هایی ساختاری در شکل اشتغال طی دوره‌ی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ بود که در دوره‌ی حاکمیت دولت‌های نهم و دهم طی حدوداً هشت‌ساله‌ی گذشته نیز برقرار مانده است.

چنان‌که در نوشته‌ای دیگر نشان داده‌ام<sup>۱۵</sup>، نیروی کار صنعت نفت در معرض اجرای دو نوع متمایز اما مرتبط از پروژه‌های پردامنه‌ای بوده که به‌دست دولت‌های پس از جنگ به‌اجرا گذاشته می‌شده است: از یک‌سو پروژه‌ای اقتصادی معطوف به موقتی‌سازی و از این‌رو ارزان‌سازی نیروی کار صنعت نفت که در دوره‌ی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ برای حل معضل انباشت سرمایه به‌دست دولت‌های سازندگی و اصلاحات به‌اجرا گذاشته شد و از نیمه‌ی دوم دهه‌ی هشتاد خورشیدی نیز با دولت‌های نهم و دهم استمرار یافته است، و از دیگر سو پروژه‌ی سیاسی پرفراز و نشیبی که در همه‌ی سالیان پس از انقلاب برای ممانعت از تشکیل‌یابی کارگران در دستور کار دولت‌های وقت قرار داشته است چندان‌که از شکل‌گیری کانون یا کانون‌هایی متمرکز برای هدایت توان و صدای جمعی نیروی کار صنعت نفت ممانعت می‌کرده است. تداول اشتغال مثلثی در صنعت نفت فقط یکی از پی‌آمدهای اجرای هم‌زمان این دو پروژه‌ی اقتصادی و سیاسی بوده است.

تمهید زمینه‌های لازم برای تحقق این نوع اشتغال در صنعت نفت مشخصاً طی سومین دوره از صدارت غلام‌رضا آقازاده در وزارت نفت دومین دوره از ریاست‌جمهوری اکبر

هاشمی رفسنجانی آغاز شد اما با شروع به کار دولت اصلاحات در سال ۱۳۷۶ به دست وزیر نفت وقت، بیژن زنگنه، به شکلی سازمان یافته در پیوند با قوانین بالادستی برنامه‌های توسعه‌ی پنج‌ساله استمرار یافت و به بار نشست. طی این دوره، بنابر برآوردی که جایی دیگر به عمل آورده‌ام<sup>۱۶</sup>، احتمالاً بین ۴۵۰۰۰ تا ۶۷۰۰۰ نفر از کارگران رسمی صنعت نفت به شکل‌های گوناگون یا بازنشسته شدند یا بازخرید. احتمالاً حدود ۵۰۰۰۰ نفر از این بخش از نیروی کار در دوره‌ی هشت‌ساله‌ی اصلاحات طی حواصل سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ مشمول تعدیل قرار گرفتند. به موازات تعدیل تدریجی نیروی کار که دامن بخش عمده‌ی کارگران صنعت نفت را گرفت، فعالیت روبه‌رشد صنعت نفت و گاز طی همین دوره در عین حال مستلزم به کارگیری نیروی کار جدید نیز بود. ظهور قارچ‌گونه‌ی شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی در نقش دلال نیروی انسانی در صنعت نفت دقیقاً پاسخ به همین نیاز بود.

بنابراین، رشد و توسعه‌ی شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی در پیوندی تنگاتنگ با ساختار قدرت خصوصاً در وزارت نفت و وزارت کار و امور اجتماعی طی دوره‌ی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ بوده است. گرچه نیروهای متصل به بخش‌های انتسابی نظام سیاسی هم‌واره سهم‌ای چشم‌گیر در هر نوع فعالیت اقتصادی داشته‌اند، اما حاکمیت دولت‌های به اصطلاح سازندگی و اصلاحات در دوره‌ی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ به شکل‌گیری پایگاهی قوی برای نیروهای سیاسی مرتبط با دولت‌های مزبور میان شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی منجر شد. در دوره‌ی هشت‌ساله‌ی اخیر البته نیروهای منتسب به نهادهای نظامی نیز در این مجموعه به سهم‌ای محسوس دست یافته‌اند. شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی امروزه میان بخش خصوصی فعال در صنعت نفت اصولاً وزنی سنگین دارند، وزنی که عمیقاً مدیون دگرگونی‌های ساختاری در ساختار نیروی انسانی و اشتغال طی دوره‌ی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ است.

### بازیگران نزاع میان کار و سرمایه در ماهشهر

نزاع در ماهشهر میان کار و سرمایه برقرار است اما نیروهای درگیر در این منازعه فقط به کار و سرمایه به معنای خاص منحصر نمی‌شوند. شکل توازن قوا در هر مقطع از چنین نزاعی را آمیزه‌ای از دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌ها و عملکردهای همه‌ی بازیگران تعیین می‌کند.

**کارگران موقتی مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر:** برآوردهای مختلفی از تعداد نیروی کار شاغل در شرکت سهامی پتروشیمی بندر امام به عمل آمده است. بنابر اعلام تارنمای رسمی این شرکت، تعداد کارکنان این مجتمع بزرگ صنعتی حدود ۳۳۸۵ نفر است. این اصلاً برآورد درستی نیست، کم‌این که بلافاصله نیز اضافه شده است که «بخشی از فعالیت‌ها از جمله کارهای تعمیراتی، خدمات فنی بسته‌بندی و خدمات اداری از طریق پیمان کاران انجام می‌شود.» برآوردی دقیق‌تر را «کمیته‌ی هم‌آهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری» به دست می‌دهد که این تعداد را حدوداً ۶۵۰۰ نفر می‌داند. بنابر همین برآورد، حدود ۴۳۰۰ نفر از این تعداد نیز تحت قرارداد شرکت‌های پیمان‌کاری و به صورت موقتی هستند.<sup>۱۷</sup> بنابراین، حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه مستقیماً مطالبه‌ی حدوداً ۶۶ درصد از نیروی کار این مجموعه است. اولین شکاف میان کارگران در همین جا خود را نشان می‌دهد: شکاف میان نیروی کار رسمی و نیروی کار موقتی. کارگران موقتی در این منطقه هنوز نتوانسته‌اند نیروی کار رسمی را به جریان مبارزات خودشان ملحق کنند، کم‌این که همه‌ی کارگران مشارکت‌کننده در اعتصاب از جمع کارگران موقتی بوده‌اند. البته این شکاف در آن حد هم گسترده نبوده است که مثلاً نیروی کار رسمی را وسیعاً به اعتصاب‌شکنی بکشاند.

وانگهی، خود کارگران موقتی نیز چندان یک‌صدا و یک‌پارچه نبوده‌اند. از باب نمونه، در خلال اعتصابی که در سوم مهر ۱۳۹۰ آغاز شد و در ۱۶ مهر به پایان رسید از جمع ۴۳۰۰ نفری نیروی کار موقت فقط حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر یعنی فقط حدوداً هشت درصد از کارگران موقتی در اعتراض مستقیماً شرکت می‌کردند. روزانه تعدادی از کارگران پیمان‌کاری در چند نوبت با راه‌پیمایی و سردادن شعار در اطراف ساختمان مرکزی شرکت تجمع می‌کردند و سپس در دسته‌های چند نفری در محوطه‌ی پیرامون دفتر مرکزی متحصن می‌شدند. تعدادی از کارگران نیز در محل کار دست از کار می‌کشیدند.<sup>۱۸</sup>

ایضاً در همین فقره‌ی اعتصاب مهرماه به یک شکاف غیرطبقاتی نیز برمی‌خوریم: شکاف جنسیتی. به نظر می‌رسد همه‌ی حاضران در تحصن و اعتصاب به تمامی از مردان بوده‌اند و هیچ‌یک از ۳۰۰ زن شاغل در این شرکت در اعتصاب‌ها مشارکت نداشته‌اند.

درعین حال، به نظر می‌رسد کارگران اعتصابی نه هیچ‌گونه تشکل مستقلی از آن خویش داشته‌اند و نه سازمان‌دهی خاصی در رأس اعتصاب و تحصن خویش. ردپای روشنی از شورای موقت کارگران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر نیز در اخبار و گزارش‌های دو سال

اخیر در بین نیست. اعتصاب مهرماه ۱۳۹۰ فقط گویا به تشکیل موقتی کمیته‌ی اعتصاب کارگران مجتمع پتروشیمی ماهشهر منجر شد.

به‌علاوه، در خلال گزارش‌ها و خبرهایی که درباره‌ی مبارزات حدوداً دوساله‌ی کارگران موقتی پتروشیمی ماهشهر به عرصه‌ی عمومی راه یافته است از هیچ‌یک از انواع شیوه‌های بسیج اعتراضات که منبع استحکام و قوت اعتصابات کارگری هستند هنوز اثری به‌چشم نمی‌آید. کارگران اعتصابی هنوز نه به بسیج خانواده‌های کارگری در سطح محلات کارگرنشین پرداخته‌اند، نه به ظرفیت‌های نقش‌آفرینی اقلیت‌های قومی و ملی در منطقه متوسل شده‌اند، نه پیوندی اندام‌وار با سایر هم‌تایان در کلیت صنعت نفت در سایر مناطق برقرار کرده‌اند، و نه پیوندی مشابه با هم‌تایان کارگری در سایر بخش‌های اقتصاد ایران نظیر خودروسازی و آب و برق و مخابرات که با معضلی مشابه روبه‌رو هستند.

**شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی:** شرکت‌های تأمین نیروی انسانی در نیمه‌ی اول دهه‌ی هفتاد شمسی متولد شدند اما در دوران اصلاحات به رشدی قارچ‌گونه دست یافتند. کارکرد این شرکت‌ها نه تولیدی یا اجرایی بلکه فقط استخدام نیروی کار به نمایندگی از بخش‌های دولتی یا خصوصی یا شبه‌دولتی است. این شرکت‌ها در حقیقت متخصصان چانه‌زنی در روابط کار هستند. بخش عمده‌ای از صاحبان این شرکت‌ها در صنعت نفت اصولاً کسانی بوده‌اند که به‌نحوی‌ازانجا در پیوند استوار با مسوولان ارشد و کانون‌های قدرت در وزارت نفت و وزارت کار و امور اجتماعی در ادوار گوناگون قرار داشته‌اند. خصوصاً به اتکای پیوندهای مستحکم با بخش‌های گوناگون وزارت کار و به‌اعتبار تمرکز تمام‌وقت بر صرفاً فرایند به‌کارگیری نیروی کار از این خصوصیت به‌حداعلا برخوردار بوده‌اند که به نمایندگی از کارفرماهای اصلی به تدارک بهترین نوع قرارداد کاری به‌نفع کارفرمایان و به‌زیان کارگران مبادرت ورزند. کم‌ترین هزینه‌های بالاسری را دارند و گاه اصلاً چند نفر هستند و چند خط تلفن. کارگران در خیلی از موارد اصلاً با شرکت‌های تأمین نیروی انسانی هیچ مناسبات رودررویی ندارند و قراردادشان را نیز عملاً با خود کارفرمای اصلی منعقد می‌کنند اما طرف حساب‌شان به‌لحاظ حقوقی همین شرکت‌های تأمین نیروی انسانی هستند و اگر کار به اختلاف‌نظر برسد مسوولیت نه با کارفرمای اصلی بلکه با این شرکت‌هاست که با وزارت کار و قضات دادگاه‌ها بهترین ارتباطات را دارند. در این میان البته نقش‌آفرینی شرکت‌های تأمین نیروی انسانی کاملاً به‌زیان رده‌های گوناگون نیروی کار است. مثلاً، بنابر یک ارزیابی، این شرکت‌ها «درحالی‌که برای مهندسان متالورژی

حقوق هفت میلیون تومانی به کارفرما صورت می‌دادند، اما تنها حدود دو میلیون و پانصد هزار تومان به آنان پرداخت می‌کردند و در سایر زمینه‌ها نیز متناسب با همین مبالغ از حقوق کارگران و متخصصان برای خودشان سود در نظر می‌گرفتند.<sup>۱۹</sup>

برخلاف کارگران که محروم از حق تشکیل‌یابی و از این‌رو عمیقاً نامتشکل هستند، شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی کاملاً متشکل و سازمان‌یافته‌اند. مهم‌ترین تشکلی که شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی نیز در آن عضویت دارند «کانون انجمن‌های صنفی کارفرمایان شرکت‌های خدماتی، پشتیبانی و فنی مهندسی سراسر کشور» است با تشکیلاتی بسیار قوی در سراسر کشور. این کانون، برخلاف کارگران، با سطوح گوناگون نظام تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری در پیوندی مستحکم قرار دارد. به‌گفته‌ی رییس هیأت‌مدیره، «کانون در موقعیت بسیار خوبی است. ارگان‌هایی که با ما کار می‌کنند، مثل سازمان تأمین اجتماعی، وزارت کار و امور اجتماعی، ادارات کار استانی، وزارت دارایی، سازمان مالیات بر ارزش افزوده، تشخیص مصلحت نظام، و کمیسیون اجتماعی مجلس به‌خوبی کانون را می‌شناسند... . انجمن‌های استانی به‌راحتی می‌توانند با نماینده‌ی مجلس آن استان تماس بگیرند و با آن‌ها وارد مذاکره شوند.»<sup>۲۰</sup> در نامه‌ی تبریک رییس هیأت‌مدیره‌ی کانون خطاب به اعضا مشخصاً از نحوه‌ی ارتباط اعضای کانون با نمایندگان مجلس در زمینه‌ی جلوگیری از حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه‌گفته می‌شود: «بیش از ۲۳ بار شرکت در کمیسیون اجتماعی مجلس با جمیع اعضای هیأت‌مدیره و با توجه به هم‌آیش بزرگ شرکت‌های خدماتی در استادیوم ۱۲۰۰۰ نفری آزادی و هم‌یاری و هم‌کاری همه‌ی شما که از دور و نزدیک در این هم‌آیش شرکت نمودید و در مقابل اعضای محترم مجلس حضور خود را خاطرنشان کردید و باعث شدید تا مسوولان مملکتی وجود تشکل ما را با تمام اعضای آن احساس کنند و در جلسات بعدی توجیه کامل شدند که این کار قانونی است و اعضای این صنف از دل‌سوزان و خدمت‌گزاران قشر کارگر می‌باشند که تعطیلی آن به‌ضرر کارگر، دولت و ملت خواهد بود... . در این‌جا بنده از کلیه‌ی اعضای هیأت‌مدیره که واقعاً در چندین نوبت از راه‌های دور و نزدیک به مجلس مراجعه کرده و هیچ‌گاه کانون را تنها نگذاشتند تشکر می‌کنم و در این موفقیت بزرگ از تک‌تک اعضای انجمن‌های سراسر کشور که به وکلای استان‌های خود مراجعه کرده و آن‌ها را توجیه نمودند که نتیجه‌ی آن آرای بسیار بالای آن در مجلس امروز بود که مجلس از اعلام تعداد آن خودداری نمود، نیز تشکر می‌نمایم.»<sup>۲۱</sup> شرکت خدماتی خود رییس هیأت‌مدیره‌ی کانون از فعال‌ترین‌ها در زمینه‌ی پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی است:

«دادگستری شیراز به مدت ۱۸ سال از ۱۳۷۲ تا ۱۳۹۰، کارخانجات پارس الکتریک به مدت چهار سال از ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸، اداره‌ی دادگستری خانواده به مدت شش سال از ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۵، فروشگاه جام جم به مدت یک سال از ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۱، حرم حضرت امام خمینی به مدت سه سال از ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۵، و ایران خودرو به مدت پنج سال از ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۷.»<sup>۲۲</sup>

سودآوری شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی در گرو استمرار اشتغال مثلثی است. این شرکت‌ها در دفاع از اشتغال مثلثی از همه‌ی ویژگی‌هایی برخوردارند که کارگران ندارند: پیوندی ارگانیک با همه‌ی سطوح نظام تصمیم‌گیری، امکان لابی‌گری‌های نافذ در سطح وسیع، هم‌بستگی جغرافیایی در سراسر کشور، مکان مشترک برای هم‌فکری در راستای عمل دسته‌جمعی، پشتیبانی رسانه‌ای، مالکیت رسانه‌ی جمعی، شأن قانونی برای نقش‌آفرینی‌های صنفی، و توانایی مالی برای فعالیت‌های صنفی.

**هیأت دولت:** امکانات بسیار گسترده‌ی لابی‌گری شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی البته بر جهت‌گیری هیأت دولت اصلاً مؤثر نبوده است. مصوبه‌ی اول بهمن‌ماه سال ۱۳۹۰ هیأت دولت مقرر کرد که انعقاد قرارداد تأمین نیروی انسانی به‌هرشکل به شرکت‌های پیمان‌کاری ممنوع باشد و هرگونه به‌کارگیری نیروی انسانی به‌هرنحو در همه‌ی مشاغل و فعالیت‌های دستگاه‌های اجرایی صرفاً با مجوز معاونت توسعه‌ی مدیریت و سرمایه‌ی انسانی ریاست‌جمهوری میسر باشد.

بنابر استدلال هیأت دولت، بخشی از شاغلان در بازار کار به‌علت قطع ارتباط مستقیم حقوقی با کارفرمای اصلی و انعقاد قرارداد کاری با شرکت‌های واسطه عمیقاً متضرر می‌شوند. از نگاه هیأت دولت، در مشاغلی که ماهیت دائمی دارند و درجایی که کارفرمای دولتی به نیروی کار به‌صورت مستمر نیازمند است نباید شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه نقش داشته باشند و کارفرمای دولتی با نیروی کار باید مستقیماً قرارداد ببندد.

به‌گفته‌ی معاون حقوقی معاونت توسعه‌ی مدیریت و سرمایه‌ی انسانی ریاست‌جمهوری، «در بررسی انجام‌شده از نیروهای شرکتی این نتیجه حاصل شد که نه‌تنها هزینه‌ی دستگاه اجرایی کاهش نیافته، بلکه افزایش پیدا کرده و هم‌چنین پرداختی به نیروی شرکتی نیز کاهش یافته است. به‌عنوان مثال اگر ۱۰۰ نیروی شرکتی در دستگاه حضور داشته که ماهانه ۱۰ میلیون تومان برای آن‌ها پرداخت می‌شود، اما در نهایت پنج یا شش میلیون تومان به آن افراد می‌رسد و بقیه در جیب شرکت‌های واسطه تأمین نیرو قرار می‌گیرد. . . . شرکت‌های تأمین نیرو کارشان این بود که فقط ماهانه لیستی از نیروها تهیه می‌کردند و

حقوق آن‌ها را از دستگاه دریافت کرده و درصدی به نیرو پرداخت می‌کردند و بقیه را به جیب می‌زدند... شرکت‌هایی که از این ره‌گذر به منافع کلانی رسیده‌اند، امروز درمقابل مصوبه‌ی دولت برای تبدیل وضعیت نیروهای شرکتی مقاومت می‌کنند، اما دولت می‌خواهد این اجحاف به نیروی انسانی برچیده شود.<sup>۲۳</sup>

کارنامه‌ی دولت در زمینه‌ی مسائل کارگری به‌هیچ‌وجه با این نوع جهت‌گیری برای حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه‌سازگار نیست. بند سیزدهم لایحه‌ی هدف‌مندسازی یارانه‌ها مبنی بر عدم‌افزایش حداقل دست‌مزد رسمی، اصلاحیه‌ی قانون کار از جمله شامل سهل‌ترسازی اخراج کارگران به‌دست کارفرمایان، پیش‌نویس اصلاحی قانون تأمین اجتماعی از جمله شامل افزایش سن بازنشستگی و افزایش سهم بیمه‌ی کارگران، تهیه و تصویب طرح استاد-شاگردی، جملگی، بر مواضع ضدکارگری دولت دلالت داشته‌اند. باین‌حساب، تلاش دولت برای حذف شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی را چه‌گونه می‌توان توضیح داد؟

دو فرضیه را در پاسخ به چنین پرسشی می‌توان مطرح کرد. اول، نظر به این‌که شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی و شرکت‌های خدماتی تا حد زیادی در مالکیت نیروهای اصلاح‌طلب و نیز نیروهای وابسته به نظامیان هستند، تلاش دولت دهم برای حذف یا تضعیف این بخش از بورژوازی اصولاً رگه‌ای از مبارزه‌ای است که با ظهور دولت نهم بر ضد آن بخش از بورژوازی وابسته به دولت‌های به‌اصطلاح سازندگی و اصلاحات به‌دست دولت نهم راه افتاده بود و در این اواخر نیز با شقاقی که میان دولت دهم و بخش‌های مهمی از مسوولان رده‌بالای نظامی شکل گرفته به سوگیری بر ضد بخش‌هایی از بورژوازی وابسته به سپاه نیز تسری یافته است. دوم، دولت دهم با حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه و تضعیف پدیده‌ی اشتغال مثلی از این امکان برخوردار خواهد شد که بخش‌هایی از بدنه‌ی اجتماعی وابسته‌به‌خود را در رده‌های گوناگون نیروی کار طی مدت باقی‌مانده از دوره‌ی تصدی دولت با آهنگی شتابان‌تر به مجموعه‌ی دستگاه‌های اجرایی بفرستند، آن‌هم به‌مدد ستاندن نقش استخدام نیروی انسانی از شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه که غالباً در مالکیت نیروهای سیاسی رقیب دولت هستند و متقابلاً سپردن چنین نقشی به بخش‌هایی از زیرمجموعه‌ی دولت که طبق تعریف باید تابع اوامر هیأت دولت باشند.

**مجلس شورای اسلامی:** فقط به‌خاطر شکاف عمیق پدیدار شده میان نیروهای اصول‌گرا و از جمله بخش اعظم نمایندگان مجلس از سویی و هیأت دولت از دیگر سو و بنابراین تلاش

برای ممانعت از تحقق دو هدف پیش‌گفته‌ی دولت نیست که مجلس با قوت در برابر مصوبه‌ی هیأت دولت برای حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه‌ایستادگی کرده است، موضوع دفاع همه‌جانبه‌ی مجلس شورای اسلامی از منافع و مصالح فراکسیون‌های گوناگون بخش خصوصی نیز در بین هست.

علی لاریجانی در ۳۱ خرداد ۱۳۹۱ با بیان هفت ایراد بر مصوبه‌ی دولت برای حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه‌ی یک هفته به دولت برای تصحیح موارد مغایر با قانون وقت داد. گرچه هیأت دولت اصولاً مصوبه‌ای تصحیح‌شده را به مجلس اعاده نکرد اما از فردای همان روز به دستگاه‌های اجرایی تابعه‌ی خود از جمله وزارت نفت برای اجرای مصوبه دستور داد.

در سوم مهرماه ۱۳۹۱ کمیسیون اجتماعی مجلس، ملهم از مصوبه‌ی دولت، طرحی یک فوریتی را به مجلس ارائه داد با این مضمون اصلی که «از تاریخ لازم‌الاجراشدن این قانون، انعقاد قرارداد با شرکت‌ها و مؤسسات غیردولتی توسط دستگاه‌های اجرایی به‌منظور تأمین خدمات مورد نیاز خود، فقط در فعالیت و کارهایی مجاز است که با پیش‌نهاد دستگاه‌های ذیربط و یا معاونت توسعه‌ی مدیریت و سرمایه‌ی انسانی رییس‌جمهور، عناوین آن‌ها به تصویب شورای توسعه‌ی مدیریت و سرمایه‌ی انسانی می‌رسد.»<sup>۲۴</sup>

کمیسیون اجتماعی به طرف‌داری از دولت درصدد تصویب خواسته‌ی هیأت دولت در مجلس بود، گوااین که نه‌به‌صورت حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه بلکه به‌شکل ارائه‌ی سازوکاری جدید برای برخورد با این موضوع. اما کم‌تر از دو ماه قبل‌تر با مخالفت شدید کمیسیون برنامه و بودجه و محاسبات مجلس مواجه شده بود. در گزارش این کمیسیون به مجلس در تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۹۱ دو دلیل برای مخالفت با این طرح ذکر شده بود: «اول، مفاد طرح خلاف برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی پنجم جمهوری اسلامی ایران است؛ و ثانیاً، طرح دارای بار مالی است که محل تأمین آن مشخص نشده است و بنابراین خلاف اصل ۷۵ قانون اساسی است.»<sup>۲۵</sup>

از سوی دیگر، مرکز پژوهش‌های مجلس نیز ضمن تأیید مواضع کمیسیون برنامه و بودجه و محاسبات در مخالفت شدید با طرح کمیسیون اجتماعی اعلام کرد که مشکل طرح پیش‌نهادی در این است که با قانون مدیریت خدمات کشوری مغایرت دارد و وانگهی اجرای این طرح به‌علت اتخاذ رویکرد نادرست در نحوه‌ی جذب هم به تقلیل کارآیی و



بهره‌وری نیروی انسانی دولت می‌انجامد و هم به افزایش ناخواسته‌ی تعداد کارکنان دولت و بزرگ‌تر شدن حجم تشکیلات دولتی.<sup>۲۶</sup>

هم ایرادهایی که «هیأت بررسی و تطبیق مصوبات دولت با قوانین» بر مصوبه‌ی دولت وارد دانسته بودند و هم دلایلی که کمیسیون برنامه و بودجه و مرکز پژوهش‌های مجلس برای رد طرح کمیسیون اجتماعی اقامه کرده بودند به‌تمامی مثل استدلال‌هایی بود که کارفرمایان خدماتی برای مخالفت با حذف شرکت‌های پیمان‌کاری در نامه‌ای حاوی این توصیه به رییس‌مجلس مطرح می‌کردند: «خروج طرح مذکور از دستور جلسه‌ی مجلس و عدم‌رأی به این طرح»<sup>۲۷</sup> طرح پیش‌نهادی کمیسیون اجتماعی که نه‌تا حذف بلکه فقط نوعی ساماندهی شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه را مطرح می‌کرد در چهاردهم آبان ۱۳۹۱ با آرای اکثریت قاطع نمایندگان رد شد. مجلس شورای اسلامی موفق شده بود رضایت آن قسمت از بخش خصوصی را که پایگاه شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه هستند جلب کند.

**مدیران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر:** در نزاعی که از سویی میان دولت و مجلس بر سر حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه و از دیگر سو در سطحی کاملاً متفاوت میان کارگران موقت مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر و شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی در جریان بوده است اصولاً کارفرمایان دولتی مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر به‌هیچ‌وجه بی‌طرف نبوده‌اند. در نزاع میان دولت و مجلس عملاً با مجلس هم‌سوئی داشته‌اند و در نزاع میان کارگران و پیمان‌کاران بخش خصوصی نیز قویاً طرف بخش خصوصی را گرفته‌اند.

مدیران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر گرچه به‌لحاظ سازمانی زیرمجموعه‌ی دولت به‌حساب می‌آیند اما ضرورتاً مطیع دست‌وپابسته‌ی فرامین صادره‌ی هیأت دولت نیز نبوده‌اند. این ناهم‌سوئی از همان اوان حاکمیت دولت نهم آشکارا رخ داده بود. دو اظهارنظر از محمود احمدی‌نژاد درباره‌ی نفت در دوران تبلیغات انتخاباتی نهمین دوره‌ی ریاست‌جمهوری بیش‌ترین برجستگی را داشت: «پول نفت بر سر سفره‌های مردم آورده خواهد شد» و «دولت احمدی‌نژاد مافیای نفت را سرنگون خواهد کرد.» به‌گفته‌ی یکی از تحلیل‌گران، «کم‌ترین نتیجه‌گیری تحلیلی از این گفته‌ها این بود که نامزد ریاست‌جمهوری به ساختار آن زمان وزارت نفت اعتماد نداشته و وجود یک ساختار مافیایی را در آن نهاد محتمل می‌دانست... بی‌اعتمادی رییس‌جمهور منتخب به دستگاه نفت تا حدی بود که در آن زمان دامنه‌ی پیش‌بینی‌ها از تغییر تمام مدیران عالی و میانی تا تغییر وزیر و برخی

معاونان را شامل می‌شد.<sup>۲۸</sup> هم رد صلاحیت علی سعیدلو در مجلس که گزینه‌ی اول احمدی‌نژاد برای وزارت نفت بود، هم متعاقباً انصراف صادق محصولی از نامزدی برای این وزارت‌خانه، هم سپس رد صلاحیت محسن تسلطی در مجلس و نقش‌آفرینی مدیران شرکت مناطق نفت‌خیز جنوب در این زمینه، و هم نهایتاً احراز پست وزارت نفت به‌دست ابتدا سید کاظم وزیری هامانه و سپس غلام‌حسین نوذری که از خود بدنه‌ی وزارت نفت آمده بودند، همه‌وهمه، احتمالاً از نشانه‌های فقدان تسلط رییس‌جمهور بر دستگاه اجرایی وزارت نفت طی دوره‌ی اول ریاست‌جمهوری‌اش به‌شمار می‌رفتند. وزارت نفت در دومین دوره از ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد با احراز این پست به‌دست ابتدا مسعود میرکاظمی و سپس رستم قاسمی در دست مؤتلفان نظامی دولت دهم قرار گرفت اما خیلی زود به‌دنبال اختلاف‌نظرهای سیاسی عمیقی که میان دولت و مؤتلفان قبلی‌اش رخ داد وزارت نفت دوباره از حیطة‌ی کنترل رییس‌دولت خارج شد. عدم‌تمکین مدیران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر از مصوبه و فرمان هیأت دولت برای حذف شرکت‌های پیمان‌کاری نیز یکی از جدیدترین قرائن همین ناهم‌سوئی‌ها بوده است. به قراری که خواهد آمد، این مدیران به‌سهم خویش تا سر حد توان در تحقق خواست هیأت دولت کارشکنی کرده‌اند.

کارشکنی‌های مدیران پتروشیمی ماهشهر در پیش‌برد مبارزه‌ی کارگران موقتی بر ضد شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه به دو دلیل البته قابل‌فهم‌تر است. اولاً این مدیران با شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه مناسبات حسنه‌ی بسیار تنگاتنگی دارند. ثانیاً مدیران با انعقاد قراردادهای پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی و تراشیدن یک واسطه میان خود و کارگر توانسته‌اند با سهولت از زیر بار مسوولیتی که نسبت به کارگران دارند شانه خالی کنند. درواقع رشد قارچ‌گونه‌ی شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی به زوال امنیت شغلی و کاهش قدرت چانه‌زنی فردی و جمعی نیروی کار می‌انجامد چندان‌که، در فقدان امنیت شغلی، هم‌بستگی کارگران تضعیف می‌شود زیرا هر کدام از کارگران که نه با یک کارفرمای واحد بلکه با شرکت‌های پرشمار پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی و نه تحت یک نوع مشخص از قرارداد کاری بلکه ذیل انواع متفاوت قراردادهای کاری به عقد قرارداد مبادرت می‌ورزند به‌همین نسبت نیز کم‌تر مستعد برساختن یک هویت جمعی می‌شوند. بنابراین، حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه هم منافع مادی و مصالح اجتماعی مدیران دولتی را به مخاطره می‌اندازد و هم هزینه‌های تسلط‌شان بر نیروی کار را افزایش می‌دهد.

بنابر روایتی که اتحادیه‌ی آزاد کارگران از گفته‌های کارگران پتروشیمی بندر امام به دست می‌دهد، «مدیریت پتروشیمی‌ها و مافیای شرکت‌های پیمان‌کاری در کندکردن پروسه‌ی تبدیل وضعیت کارگران پیمان‌کاری در این پتروشیمی و سایر پتروشیمی‌ها نقشی اساسی دارند... . در میان مدیریت پتروشیمی‌ها این بحث بوده است که روند تبدیل وضعیت کارگران به لحاظ اداری آهسته به پیش برده شود تا چند ماه باقی مانده به پایان دولت دهم نیز به اتمام برسد. مدیریت پتروشیمی‌ها و پیمان‌کاران می‌گویند با پایان عمر دولت دهم، مصوبه‌ی هیأت وزیران این دولت مبنی بر حذف شرکت‌های پیمان‌کاری نیز ملغی خواهد شد و وضعیت به روال سابق بر خواهد گشت. از این رو است که مدیریت پتروشیمی‌ها از سویی روند تبدیل وضعیت کارگران پیمان‌کاری باقی مانده را کند کرده‌اند و از طرف دیگر در رابطه با امور کارگران تبدیل وضعیت شده به انحای مختلف سعی در تأمین حضور پیمان‌کار دارند، بدون این که شرایط کار و حقوق این کارگران کم‌ترین ربطی به پیمان‌کار داشته باشد.»<sup>۲۹</sup>

روند تغییر وضعیت کارگرانی که با شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه قرارداد داشتند از آغاز تیر ۱۳۹۱ تا چهار ماه پس از این تاریخ فقط شامل حداکثر سی درصد از کارگران پیمان‌کاری شد. به گفته‌ی نماینده‌ی کارگری کارخانه‌ی پتروشیمی شهید تندگویان، «مغایرت بسیاری میان هدف هیأت دولت و اهداف مجریان طرح (کارفرمایان) وجود دارد. برای اجرای این طرح ابتدا بر اساس مدارک تحصیلی اقدام به جذب نیرو کردند و چنان شرایط را سخت و پیچیده کردند که عده‌ی کثیری از پرسنل هنوز تحت قرارداد پیمان‌کار در سیستم مشغول به کارند.»<sup>۳۰</sup> بنابر روایتی که اتحادیه‌ی آزاد کارگران به دست می‌دهد<sup>۳۱</sup>، همین درصد قلیل از کارگران تبدیل وضعیت شده نیز مشمول انتقام‌جویی مشترک کارفرمای اصلی و شرکت پیمان‌کاری واسطه قرار گرفته‌اند، از جمله: اجبار در استفاده از دو نوع کارت ساعت ورود و خروج که یکی کماکان به پیمان‌کار تعلق دارد و دیگری نیز به پتروشیمی‌ها اما ساعتی که به تأیید پیمان‌کار برای ورود و خروج کارگران می‌رسد ملاک احتساب حقوق است؛ تعیین مرخصی زیر نظر پیمان‌کار؛ تعیین سرپرست کارگران به دست پیمان‌کار؛ ممانعت از استفاده از امکانات پرسنل رسمی پتروشیمی؛ جلوگیری از تسویه‌ی حساب سنوات کارگران تبدیل وضعیت شده با پیمان‌کار به دست مدیران پتروشیمی‌ها؛ سوخت کردن مرخصی‌های ذخیره شده‌ای که سابقاً نزد پیمان‌کار واسطه محفوظ بود؛ ممانعت از پرداخت به‌ازای اضافه‌کاری؛ و غیره.

**اقتصاددانان نولیبرال:** دو مؤلفه‌ی اصلی در برنامه‌ی اقتصادی پیش‌نهادی اقتصاددانان نولیبرال در همه‌ی سالیان پس از جنگ عبارت‌بوده‌است از یکی کوچک‌سازی دولت و دیگری تمهید زمینه‌های انباشت سرمایه به‌دست بخش خصوصی. گسترش اشتغال مثلی در پهنه‌ی بازار کار نیز به‌نوبه‌ی خود یکی از شیوه‌های تحقق همین دو مؤلفه بوده است. هدف از تأسیس و میدان‌دهی به شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی از سوی زمینه‌سازی برای جهت‌گیری دولت برای کاهش ابعاد استخدام نیروی انسانی در دستگاه‌های اجرایی بوده است و از دیگر سو سپردن چنین نقشی به بخش خصوصی و امکان انباشت فواید حاصل از چنین نقشی در دستان بخش خصوصی. اقتصاددانان نولیبرال هم‌واره مهم‌ترین مدافعان فکری اشتغال مثلی و سایر شیوه‌های انعطاف‌پذیرسازی بازار کار بوده‌اند.

باین‌حال، گزارشی از مرکز پژوهش‌های مجلس نشان می‌دهد رواج اشتغال مثلی نه‌فقط اهداف موردنظر اقتصاددانان نولیبرال را تحقق نبخشیده است بلکه مشکلات فزون‌تری را نیز پدید آورده است از جمله این‌که: یکام، افزایش مضاعف حجم نیروی انسانی دستگاه‌های اجرایی کشور زیرا هیچ‌گونه نظارتی بر به‌کارگیری نیروی انسانی از طریق شرکت‌های تأمین نیروی انسانی اعمال نمی‌شود؛ دوم، تمهید زمینه‌ی بروز فساد در دستگاه‌های اجرایی به‌جهت رابطه بین کارفرما و شرکت‌های پیمان‌کاری در جذب تعداد نیروی انسانی، تعیین حجم کار، مبلغ قراردادهای کار و انتخاب شرکت‌های پیمان‌کاری؛ سوم، بروز مشکلات متعدد برای دستگاه‌های اجرایی به‌جهت تلاش نیروهای شرکتی برای جذب در دستگاه متبوع و ازاین‌رو بروز مشکلاتی برای مدیران حرفه‌ای؛ چهارم، عدم‌پذیرش نیروهای شرکتی از سوی دستگاه‌ها و کارکنان آنان و ایجاد نوعی رخوت و سرخوردگی در بین کارکنان شرکتی؛ پنجم، تفاوت در پرداخت‌ها در شرایط کاری و مشاغل مشابه و ازاین‌رو بروز بی‌عدالتی شدید و ناکارآمدی نظام اداری و نارضایتی افراد؛ ششام، ایجاد حس بهره‌کشی از نیروی کار در اثر سوءاستفاده از پرداخت ناقص حق و حقوق نیروی کار استخدامی؛ و هفتم، به حداقل رسیدن امنیت شغلی برای نیروی کار و ازاین‌رو ایجاد بی‌انگیزگی در نیروی کار.<sup>۳۲</sup> گرچه اهداف ادعایی نولیبرال‌ها به منصفی ظهور نرسیده است، ایدئولوژی نولیبرالی کماکان با قوت تمام به‌نفع بخش خصوصی جهت‌گیری و زمینه‌سازی می‌کند، نوعی سوگیری که از جهات عدیده‌ای حتا مهر خود را بر رسانه‌های مهم‌ترین جنبش اعتراضی سال‌های اخیر نیز زده است.

**رسانه‌های جنبش سبز:** رسانه‌های جنبش سبز در چارچوب مناقشه‌ی سه‌ساله‌ی اخیر با هیأت حاکمه هرازگاه به‌نحوی‌ازانحا گرایش‌هایی را از خود بروز داده‌اند مبنی‌بر تمایل به برقراری پیوند با جنبش کارگری. بااین‌حال، گرچه جنبش سبز را روی‌هم‌رفته می‌توان نوعی جنبش مدنی لیبرال دانست اما ضرورتاً کلیتی همگن و واحد نیز نیست. آن‌قدر که به مواضع جنبش سبز در قبال طبقه‌ی کارگر بازمی‌گردد، دست‌کم سه گرایش را می‌توان در رسانه‌های جنبش سبز از هم متمایز کرد: راست‌افراطی، میانه‌رو، و چپ لیبرال.

تارنمای *ندای سبز آزادی* را می‌توان یکی از نمایندگان راست‌افراطی در جنبش سبز دانست با کم‌ترین پوشش خبری درباره‌ی اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی ماهشهر. نقل‌قولی از ارزیابی این تارنما درباره‌ی علل وقوع اعتراضات کارگری در ماهشهر در یکی از فقط سه خبری که دراین‌زمینه فراهم شده: «اعتراض اخیر کارگران هم از یک‌سو به مدیریت شرکت‌های پیمان‌کار واسطه و از سوی دیگر نبود نقدینگی و رونق در این صنعت است که منجر به عقب‌ماندن حقوق و بی‌کار شدن کارگران شده است.»<sup>۳۳</sup> همه‌ی انواع راست‌افراطی در ایران از جمله آن مجموعه از نیروهای راست‌افراطی که در جنبش سبز نیز هستند اصولاً مشکلات کارگران را از ضعف حکمرانی و نیز فقدان شرایط مساعد برای رشد اقتصادی می‌دانند و راه‌حلی نیز که عرضه می‌کنند عبارت‌است از تقویت جهت‌گیری بازارگرایانه برای تقویت رشد اقتصادی. اعتراضات کارگری و از جمله اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی ماهشهر از نگاه جریان راست‌افراطی از قضا شاهده‌ی است از سوءمدیریت در دولت‌های نهم و دهم. نه جریان‌های فعال کارگری هیچ‌گونه تمایلی برای پیوند با این گرایش در جنبش سبز دارند و نه این گرایش اصولاً تقویت جنبش کارگری را مگر برای اثبات بی‌صلاحیتی دولت برمی‌تابد. این بی‌میلی دوسویه در قضیه‌ی اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی ماهشهر نیز نمود داشته است.

تارنمای جمهوری‌خواهی را می‌توان یکی از نمایندگان میانه‌روها در جنبش سبز به‌حساب آورد با پوشش خبری گاه‌به‌گاه و کاملاً گزینشی درباره‌ی جنبش کارگری و از جمله اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی ماهشهر. به‌نظر می‌رسد ملاک پوشش خبری روی‌دادهای کارگری در این تارنما غالباً عبارت بوده باشد از تعلق به استراتژی مطالبه‌محوری، یعنی آن نوع استراتژی که معطوف است به گسترش آگاهی و بسیج نیرو در نیروهای کارگری به‌طرزی قانونی تا حکومت را در مقام کارگزار تحقق مطالبات مطرح‌شده مخاطب قرار دهند، آن‌هم با آمیزه‌ای از تقویت جامعه‌ی مدنی و اتخاذ سیاست‌ورزی انتخاباتی. به‌موازات

هرچه بسته‌تر شدن احتمالی مجرای مشارکت انتخاباتی به‌روی جریان‌های اصلاح‌طلب می‌توان اخیراً رگه‌ی ولو بسیار کم‌رنگی از بازنگری در استراتژی مطالبه‌محوری را تلویحاً در ارزیابی جریان‌های میانه‌رو متعلق به جنبش سبز از حوزه‌ی سیاست کلان مشاهده کرد از جمله در همین تارنمای جمهوری‌خواهی.<sup>۳۴</sup> باین حال، هنوز این نوع بازنگری در نگاه چنین جریان‌هایی به حوزه‌ی مسائل کارگری حتا کلید هم نخورده است.

نهایتاً تارنمای کلمه را نیز می‌توان یکی از نمایندگان گرایش چپ لیبرال در جنبش سبز به حساب آورد با بیش‌ترین پوشش خبری میان رسانه‌های جنبش سبز درباره‌ی روی داده‌های کارگری به‌طور عام و اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی ماهشهر به‌طور خاص. راه‌بردی که اخیراً در دستور کار این تارنما قرار گرفته خصوصاً در سرمقاله‌ی بخش کلمه‌ی کارگری تحت عنوان «نه انزوا نه ائتلاف نابجا» بازتاب یافته است: «طبقه‌ی متوسط در همه‌ی این سال‌ها به بی‌قانونی‌ها در حوزه‌ی کار و بی‌عدالتی‌های اقتصادی توجه چندانی نداشته است و همه‌ی تلاش خود را تنها به مبارزه با استبداد در شکل سیاسی آن معطوف کرده است. بی‌توجهی طبقه‌ی متوسط به بی‌عدالتی اقتصادی یکی از دلایلی است که مانع از ائتلاف طبقه‌ی کارگر با طبقه‌ی متوسط در مبارزه با بی‌قانونی‌های حاکم می‌شود.»<sup>۳۵</sup> به‌نظر می‌رسد تارنمای کلمه در شرایطی به راه‌برد ائتلاف طبقاتی میان طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر روی آورده است که حتا در سطح گفتمانی نیز هنوز به‌زبان مناسب برای دعوت به چنین ائتلافی دست نیافته است. اصرار بر استفاده از اصطلاحاتی چون «جامعه‌ی کارگری» و «قشر کارگر» به‌جای «طبقه‌ی کارگر» از سیادت فکری گرایش‌های راست‌افراطی و میانه‌رو بر گرایش چپ لیبرال در جنبش سبز دلالت دارد. همین نوع از سیادت فکری است که بر نحوه‌ی پوشش خبری درباره‌ی اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی ماهشهر نیز مهر خود را زده است چندان که از شناسایی و تصدیق ریشه‌های مشکل اصلی کارگران ماهشهر خصوصاً در دوره‌ی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ و از این‌رو اتخاذ زبانی انتقادی در قبال بورژوازی اصلاح‌طلب و از جمله شرکت‌های پیمان‌کاری خدماتی و تأمین نیروی انسانی که بخشی از مدافعان و مؤلفان جنبش سبز هستند قویاً پرهیز می‌شود.

به‌نظر می‌رسد علی‌رغم هم‌پشتیبانی گرایش میانه‌رو در جنبش سبز از آن بخش از جنبش کارگری که در محدوده‌ی استراتژی مطالبه‌محوری می‌گنجد و هم‌استقبالی که گرایش چپ لیبرال در جنبش سبز از ائتلاف میان طبقات متوسط و کارگری به‌عمل می‌آورد، کماکان روش‌شناسی و زبان و رویکرد گرایش راست‌افراطی در قبال کارگران است که در

کلیت رسانه‌های جنبش سبز دست‌بالا را دارد. بر طبق این نگاه، اولاً ریشه‌ی مشکلات کارگران نه در دهه‌ی شصت یا دوره‌ی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ بلکه عمدتاً در دوران حاکمیت دولت‌های نهم و دهم جست‌وجو می‌شود؛ ثانیاً، عمدتاً ضعف حکمرانی دولت‌های نهم و دهم است که برای کارگران مشکل‌سازی می‌کند نه ساختارهای برساخته‌ی دولت‌های به‌اصطلاح سازندگی و اصلاحات؛ و ثالثاً، راه‌حل مشکلات کارگری نیز پیش‌برد آن سطح از نزاع سیاسی تلقی می‌شود که بر سر نه ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بلکه صرفاً شیوه‌ی حکمرانی است. این رویکردی است که گرایش راست‌افراطی در جنبش سبز برای حفاظت و حمایت از منافع اقتصادی و مصالح اجتماعی بورژوازی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ اتخاذ کرده است. مادامی‌که همین نگاه در جنبش سبز از سیادت برخوردار باشد نه پشتیبانی گرایش میانه‌رو از استراتژی‌های مطالبه‌محوری در جنبش کارگری می‌تواند پایگاه اجتماعی جدیدی برای جنبش سبز فراهم کند و نه استقبال گرایش چپ لیبرال از ائتلاف طبقاتی میان طبقات متوسط و کارگری به سیاستی عملی منجر خواهد شد.

همین مجموعه از پیچیدگی‌ها در سطح سیاست کلان رسانه‌های جنبش سبز از قضا چهار ویژگی را برای نوع نقش‌آفرینی‌شان در منازعه میان کار و سرمایه در ماهشهر رقم زده است: اول، تلاش برای خبررسانی‌های هم‌دلانه در قبال کارگران پتروشیمی ماهشهر؛ دوم، مخالف‌خوانی آشکار با مجلس و مدیران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر که حامیان حکومتی شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه هستند؛ سوم، ضدیت آشکار با هیأت دولت که مهم‌ترین مخالف حکومتی شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه است؛ چهارم، سکوت مطلق درباره‌ی خود شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه که اصل موضوع نزاع هستند.

### آرایش نیروها

آرایش نیروها در نزاعی که میان کارگران موقتی پتروشیمی ماهشهر و شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی بر سر حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه و انعقاد قرارداد مستقیم کار میان کارفرمای دولتی و کارگران موقتی درگرفته است نشان می‌دهد اکثریت قریب‌به‌اتفاق بازیگران مستقیم یا غیرمستقیم در این نزاع به‌زیان کار و به‌نفع سرمایه با هم در اتحادی مستحکم قرار گرفته‌اند: شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی، انجمن‌های صنفی پشتیبان شرکت‌های پیمان‌کاری، مجلس شورای اسلامی، مدیران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر، اقتصاددانان نولیبرال و مؤسسات تحقیقاتی و

رسانه‌ها و دانشگاه‌هایی که پایگاه همین اقتصاددانان هستند، و نه همه اما بخش عمده‌ای از رسانه‌های جنبش سبز. استراتژی اقتصادی اتخاذ شده در سالیان پس از جنگ و از این رو بخش عمده‌ای از قوانین مصوب بالادستی نیز در دفاع از همین اتحادِ ظاهراً ناهمگون به نفع سرمایه حکایت می‌کنند.

اما هیأت دولت که کارنامه‌ی حدوداً هشت‌ساله‌اش بر اجرای همین استراتژی و قوانین مصوب بالادستی به زیان کار دلالت می‌کند با مقاصدی متمایز از اهداف کارگران موقتی به دنبال حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه بوده است. مهم‌ترین نهادی که در مخالفت با همین موضع‌گیری هیأت دولت از حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه ممانعت می‌کند مجلس شورای اسلامی است. نظر به هرچه حادث‌شدن نزاع سیاسی میان هیأت دولت و مجلس که در آینده‌ی روی‌دادهای مرتبط با یازدهمین دوره‌ی انتخابات ریاست‌جمهوری قابل‌فهم است، بعید به نظر می‌رسد که هیأت دولت بتواند بر سر حذف شرکت‌های پیمان‌کاری واسطه چندان پافشاری کند. هیأت دولت لای‌مکنه‌ی مصوبات قانونی مجلس از سویی و نافرمانی پنهان و آشکار مدیران مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر به احتمال بسیار قوی هیچ شانس برای تحقق خواسته‌اش ندارد.

بخش قابل‌توجه‌ای از رسانه‌های جنبش سبز در حکم پرسروصداترین جنبش اعتراضی موجود نیز کماکان گفتمان لیبرالی خود را به قوت حفظ کرده‌اند و گرچه با مشکلات کارگران تا حدی هم‌دلی نشان می‌دهند اما راه‌حلی که برای رفع چنین مشکلاتی ارائه می‌دهند اصولاً نه راه‌حل بلکه بخشی از خود مشکل کارگران طی همه‌ی سالیان پس از جنگ بوده است. آن بخش از رسانه‌های جنبش سبز که گرایش چپ لیبرال دارند گرچه از ایده‌ی پیوند با مبارزات کارگری قویاً استقبال می‌کنند اما، نگران از تضعیف ائتلاف سیاسی‌شان با بورژوازی شانزده‌ساله‌ی پس از جنگ، نه در کلام بلکه در عمل تا حد زیادی سیادت گرایش راست‌افراطی را در گفتمان کارگری خویش پذیرفته‌اند و همین یکی از مهم‌ترین موانع را در مقابل عروج ایده‌ی ائتلاف طبقاتی از سطح گفتمانی به سطح تشکیلاتی پدید آورده است. با استمرار همین موضع‌گیری میان گرایش چپ لیبرال در جنبش سبز اصولاً ایده‌ی ائتلاف دست‌کم در کوتاه‌مدت مطلقاً منتفی به نظر می‌رسد.

پس از شکست چهاردهم آبان ۱۳۹۱، کارگران موقتی پتروشیمی ماهشهر در نزاع میان کار و سرمایه مثل همیشه عملاً دست‌تنها هستند. در فقدان زمینه‌هایی برای برطرف‌سازی سه نقیصه‌ی لجستیکی پشتیبانی قوی سیاسی و پوشش وسیع رسانه‌ای و منابع غنی اقتصادی



به‌نظر می‌رسد عجلتاً فقط باید روی نیروی خودشان تکیه کنند. با این حال، هنوز نشانه‌هایی از تقویت هم‌بستگی درون خود کارگران دیده نمی‌شود. نه در اصلی‌ترین مطالبات کارگری به‌طرزی بازنگری شده که امکان یارگیری از نیروی کار رسمی مجتمعات پتروشیمی ماهشهر پدید آید، نه شکاف‌های غیرطبقاتی میان خود کارگران موقت تضعیف شده، نه بر خانواده‌های کارگری در سطح محلات کارگرنشین تکیه شده و نه بر ظرفیت‌های نقش‌آفرینی احتمالی اقلیت‌های قومی و ملی در منطقه، نه پیوندی اندام‌وار با سایر هم‌تایان در کلیت صنعت نفت در سایر مناطق به‌عمل آمده و نه پیوندی مشابه با هم‌تایان کارگری در سایر بخش‌های اقتصاد ایران که معضلی مشابه دارند. مادامی‌که در هیچ‌یک از این مؤلفه‌ها تغییری رخ ندهد شکست چهاردهم آبان استمرار خواهد داشت.

### یادداشت‌ها

۱. «مصوب شدن ادامه‌ی کار شرکت‌های خدماتی با تأیید مجلس شورای اسلامی»، *کانون انجمن‌های صنفی کارفرمایان شرکت‌های خدماتی، پشتیبانی و فنی مهندسی سراسر کشور*، ۱۴ آبان ۱۳۹۱.
۲. «اعلام موجودیت شورای موقت کارگران مجتمعات پتروشیمی واقع در منطقه‌ی ویژه‌ی اقتصادی ماهشهر»، *سایت کارگری/افق روشن*، ۱۲ اسفندماه ۱۳۸۸.
۳. کمیته‌ی هم‌آهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری، «گزارش جامع تحلیلی از اعتصاب کارگران پتروشیمی بندر امام در ماهشهر»، *سایت کارگری/افق روشن*، ۱۷ مهر ۱۳۹۰.
۴. جمعی از فعالین کارگری، «مروری بر اعتصاب خودانگیخته‌ی کارگران منطقه‌ی ویژه‌ی ماهشهر (پتروشیمی‌ها)»، *سایت کارگری/افق روشن*، ۲۸ مرداد ۱۳۹۰.
۵. کمیته‌ی هم‌آهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری، «گزارش جامع تحلیلی از اعتصاب کارگران پتروشیمی بندر امام در ماهشهر».
۶. همان.
۷. «قرارداد دستگاه‌های اجرایی با شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی فسخ می‌شود»، *پایگاه اطلاع‌رسانی دولت*، ۳ بهمن ۱۳۹۰.
۸. اتحادیه‌ی کارگران پروژه‌ای، «موفقیت کارگران ماهشهر»، *کانون مدافعان حقوق کارگر*، ۷ مه ۲۰۱۲.

۹. «جزئیات نامه‌نگاری سه‌بندی کارفرمایان با لاریجانی / چرا پرونده‌ی شرکتی‌ها حاشیه‌دار شد؟» خبرگزاری مهر، ۳ آبان ۱۳۹۱.
۱۰. «متن کامل نامه‌ی آقای دکتر لاریجانی به رییس‌جمهور در خصوص لغو مصوبه‌ی نیروهای شرکتی»، انجمن صنفی کارفرمایان شرکت‌های خدماتی کرمان، ۳۱ خرداد ۱۳۹۱.
۱۱. «کارشکنی در ادامه‌ی تبدیل وضعیت کارگران پیمان‌کاری در پتروشیمی بندر امام و انتقام‌جویی سیستم اداری این پتروشیمی و مافیای پیمان‌کاری از کارگران تبدیل وضعیت‌شده»، اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران، ۲۴ مهر ۱۳۹۱.
۱۲. «آغاز موج جدیدی از اعتصاب در میان کارگران شرکت‌های مجموعه‌ی پتروشیمی بندر امام»، اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران، ۱۰ آبان ۱۳۹۱.
۱۳. «مخالفت مجلس با طرح تعیین تکلیف قراردادهای تأمین نیروی انسانی»، ایلنا، ۱۴ آبان ۱۳۹۱.
۱۴. «مصوب شدن ادامه‌ی کار شرکت‌های خدماتی با تأیید مجلس شورای اسلامی»، کانون انجمن‌های صنفی کارفرمایان شرکت‌های خدماتی، پشتیبانی و فنی مهندسی سراسر کشور، ۱۴ آبان ۱۳۹۱.
۱۵. بنگرید به: محمد مالجو، «اقتصاد سیاسی نیروی کار صنعت نفت در ایران پس از جنگ»، کانون مدافعان حقوق کارگر، ۱۲ شهریور ۱۳۹۱، که در تارنمای زیر دست‌رس‌پذیرتر است:  
[http://www.ofros.com/maghale/maljoo\\_oillabor.pdf](http://www.ofros.com/maghale/maljoo_oillabor.pdf)
۱۶. محمد مالجو، «تعدیل نیروی انسانی در دوره‌ی اصلاحات»، نقد اقتصاد سیاسی، یکم مهر ۱۳۹۱.
۱۷. کمیته‌ی هم‌آهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری، «گزارش جامع تحلیلی از اعتصاب کارگران پتروشیمی بندر امام در ماهشهر».
۱۸. همان.
۱۹. اتحادیه‌ی کارگران پروژه‌ای، «موفقیت کارگران ماهشهر»، کانون مدافعان حقوق کارگر، ۷ مه ۲۰۱۲.
۲۰. «نشستی با رؤسای کانون»، پیام کارآفرینان، شماره‌ی ۳۲، ویژه‌نامه‌ی آبان ۱۳۸۹، ص ۳۲.

۲۱. «مصوب شدن ادامه‌ی کار شرکت‌های خدماتی با تأیید مجلس شورای اسلامی»، «کانون انجمن‌های صنفی کارفرمایان شرکت‌های خدماتی، پشتیبانی و فنی مهندسی سراسر کشور»، ۱۴ آبان ۱۳۹۱.
۲۲. «قراردادها»، مرکز خدمات خانه‌ی ما، در تارنمای ذیل (تاریخ بازدید: ۱۷ آذر ۱۳۹۱):  
<http://www.house-service-center.com/garardad.html>
۲۳. «اشکالات رییس‌مجلس بر مصوبه‌ی نیروهای شرکتی رفع شد»، «پایگاه اطلاع‌رسانی دولت»، ۱۲ تیر ۱۳۹۱.
۲۴. «گزارش یک‌فوریتی کمیسیون اجتماعی مجلس»، شماره‌ی ۵۰/۳۶۱۷۴/د، سوم مهر ۱۳۹۱.
۲۵. «گزارش کمیسیون برنامه و بودجه و محاسبات به مجلس شورای اسلامی»، شماره‌ی ۱۱۵-ب ک، ۲۴ مرداد ۱۳۹۱.
۲۶. دفتر مطالعات برنامه و بودجه، «اظهارنظر کارشناسی درباره‌ی «طرح تعیین تکلیف قراردادهای تأمین نیروی انسانی در دستگاه‌های اجرایی»، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، شماره‌ی مسلسل ۱۲۶۰۲، هجدهم مهر ۱۳۹۱.
۲۷. «جزئیات نامه‌نگاری سه‌بندی کارفرمایان با لاریجانی / چرا پرونده‌ی شرکتی‌ها حاشیه‌دار شد؟» خبرگزاری مهر، ۳ آبان ۱۳۹۱
۲۸. بیژن خواجه‌پور خوئی، «وزارت نفت در دولت نهم: تحریر محل نزاع»، «گفت‌وگو»، شماره‌ی ۴۹، مرداد ۱۳۸۶، ص ۶۲.
۲۹. «کارشکنی در ادامه‌ی تبدیل‌وضعیت کارگران پیمان‌کاری در پتروشیمی بندر امام و انتقام‌جویی سیستم اداری این پتروشیمی و مافیای پیمان‌کاری از کارگران تبدیل‌وضعیت‌شده»، «اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران»، ۲۴ مهر ۱۳۹۱.
۳۰. «کارگران پیمانی پتروشیمی ماهشهر هم‌چنان در انتظار تحقق وعده‌ی دولت»، «ایلنا»، ۲۴ آبان ۱۳۹۱.
۳۱. «کارشکنی در ادامه‌ی تبدیل‌وضعیت کارگران پیمان‌کاری در پتروشیمی بندر امام و انتقام‌جویی سیستم اداری این پتروشیمی و مافیای پیمان‌کاری از کارگران تبدیل‌وضعیت‌شده»، «اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران»، ۲۴ مهر ۱۳۹۱.
۳۲. دفتر مطالعات برنامه و بودجه، «اظهارنظر کارشناسی درباره‌ی «طرح تعیین تکلیف قراردادهای تأمین نیروی انسانی در دستگاه‌های اجرایی»، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، شماره‌ی مسلسل ۱۲۶۰۲، هجدهم مهر ۱۳۹۱.

۳۳. «بازتاب اعتصاب مجتمع پتروشیمی ماهشهر در فایننشال تایمز،» ندای سبز آزادی، ۱۰ اکتبر ۲۰۱۱.

۳۴. نمونه‌ی رگه‌ی کم‌رنگی از این نوع بازنگری احتمالی جریان‌های میانه‌رو در جنبش سبز را می‌توان در یادداشتی در تارنمای جمهوری‌خواهی ملاحظه کرد: سعید سوادکوهی، «مبارزه برای اصلاحات را به مناسک سیاسی تقلیل ندهیم،» جمهوری‌خواهی، ۹ آذر ۱۳۹۱.

۳۵. «نه انزوا نه ائتلاف نابجا،» کلمه‌ی کارگری، سال اول، شماره‌ی چهار، ۱۴ آذر ۱۳۹۱.

## ریاضت، به هزینه‌ی چه کسانی؟

امانوئل والرشتاین | پرویز صداقت

در همه‌جا ریاضتْ مطالبه‌ی روز است. بدون تردید در چند کشور - چین، برزیل، کشورهای خلیج فارس و احتمالاً چند کشور دیگر - به‌طور موقت استثناهایی وجود دارد. اما این استثنا بر مطالبه‌ای است که بر سیستم جهانی امروز سایه افکنده است. تاحدودی، این مطالبه کاملاً ساختگی است. تاحدودی، بازتاب یک مشکل واقعی اقتصادی است.

چه مسائلی هست؟ از سویی، به‌سبب ناتوانی بالفعل سیستم سرمایه‌داری در استمرار مصرف جهانی در سطحی که در جهان حاکم بوده، به‌ویژه از آن‌جا که سطح مطلق مصرف دائماً رشد می‌یابد، اسراف باورنکردنی سیستم واقعاً به بروز وضعیتی انجامیده که آن را در معرض تهدید قرار داده است. در حقیقت با توجه به مصرف‌گرایی‌ای که شالوده‌ی فعالیت‌های تولیدی و سوداگرانه‌مان است عناصر پایه‌ای بقای انسانی را نابود می‌کنیم.

از سوی دیگر، می‌دانیم که مصرف جهانی به‌شدتْ نابرابر است، هم در میان کشورها و هم درون کشورها. علاوه‌براین، شکاف بین سودبرندگان جاری و زیان‌دیدگان جاری دائماً رشد می‌یابد. این ناهم‌گرایی‌ها قطبی‌شدن بنیادی سیستم جهانی ما را نه‌تنها به‌لحاظ اقتصادی که به‌لحاظ سیاسی و فرهنگی رقم می‌زند.

این دیگر بر مردم جهان پوشیده نیست. تغییر جوّی و پی‌آمدهای آن، کمبود خوراک و آب و پی‌آمدهای‌اش، بر شمار هرچه‌بیش‌تری از مردم آشکار می‌شود، بسیاری از آنان به‌تدریج خواهان دگرگونی ارزش‌های تمدنی - دورشدن از مصرف‌گرایی - هستند.

برای برخی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان سرمایه‌داری که درمی‌یابند دیگر موضع سیاسی قابل‌دوامی ندارند و بنابراین با پایان ناگزیر قدرت‌شان در فرمان‌روایی بر منابع و ثروت مواجه می‌شوند، این پی‌آمدهای سیاسی واقعاً نگران‌کننده است. درخواست جاری برای ریاضت به‌نوعی واپسین تلاش آن‌ها برای فرونشاندن بحران ساختاری سیستم جهانی است.

ریاضتی که اعمال می‌شود ریاضتی است که بر بخش‌های ضعیف‌تر مردم جهان تحمیل شده است. دولت‌ها در پی آن‌اند که خودشان را از چشم‌انداز ورشکستگی‌ها و آبرشکرت‌ها (به‌ویژه آبربانک‌ها و البته نه صرفاً آن‌ها) را از پرداخت هزینه (درآمد از دست‌رفته)ی حماقت‌های فاحش و زخم‌هایی که خود بر پیکرشان وارد کرده‌اند نجات دهند. روش انجام این کار اساساً کاهش (اگر نه حذف کامل) پوشش‌های ایمنی است که به‌لحاظ تاریخی برای محافظت از افراد در برابر عواقب بی‌کاری، بیماری جدی، مصادره‌ی مسکن و دیگر مسائل مشخصی که مردم و خانواده‌های‌شان با آن مواجه‌اند، ایجاد شده است.

آنانی که به‌دنبال مزایای کوتاه‌مدت‌اند هم‌چنان درگیر بازی در مبادلات سریع و دائمی بازار سهام‌اند. اما این بازی در میان‌مدت منوط به پیدا کردن خریدارانی برای محصولات در معرض فروش است. و تقاضای مؤثر به‌طور دائم کم‌تر می‌شود، هم دقیقاً به‌خاطر کنار گذاشتن پوشش‌های ایمنی و هم به‌واسطه‌ی هراس گسترده از آن‌که کاهش‌های بیش‌تری در شرف وقوع است.

مدافعان ریاضت به‌تدریج مجاب‌مان کرده‌اند که وضعیت بهبود می‌یابد یا به‌زودی بهبود خواهد یافت و تجدید حیات رفاه عمومی بازخواهد گشت. اما در حقیقت این بازگشت افسانه‌ای رخ نداده است و وعده‌ی احیا هرچه کم‌رنگ‌تر و زمان پیش‌بینی‌شده هرچه طولانی‌تر می‌شود.

هم‌چنین کسانی هستند که گمان می‌کنند راه‌حلی سوسیال‌دموکراتیک وجود دارد. به‌جای ریاضت، باید مخارج دولتی را افزایش دهیم و از بخش‌های ثروت‌مندتر جامعه مالیات بگیریم. حتا اگر این کار به‌لحاظ سیاسی امکان‌پذیر باشد، آیا راه‌حل بحران کنونی است؟ مدافعان ریاضت دلیل قانع‌کننده‌ای دارند. مادامی‌که شمار هرچه‌بیش‌تری از افراد مایل‌اند در گروه مصرف‌کنندگان بالاتر جای گیرند، برای حفظ سطح مصرفی که همگان مایل‌اند داشته باشند، آن‌قدر منابع جهانی وجود ندارد.

در این‌جاست که انتظاراتی که به آن اشاره کردم به‌وقوع می‌پیوندد. آنانی که به‌طور موقت شمار مصرف‌کنندگان بالا را افزایش می‌دهند، صرفاً مکان جغرافیایی مصرف‌کنندگان بالا را تغییر نمی‌دهند. بنابراین کشورهای بر‌خوردار از «انتظارات»، معماهای اقتصادی را تشدید می‌کنند نه آن‌که آن را حل کنند. برای برون‌رفت از این معمای واقعی که بحران ساختاری کنونی شکل داده تنها دو راه هست. یکی ایجاد سیستم جهانی غیرسرمایه‌داری اقتدارگرایانه‌ای که نه از «بازار» که از سرکوب و فریب برای امکان‌پذیر شدن و تقویت توزیع

نابرابر جهانی مصرف پایه‌ای استفاده کند. دیگری دگرگون ساختن ارزش‌های تمدنی‌مان است.

به‌منظور تحقق بخشیدن به سیستم تاریخی کم‌وبیش دموکراتیک و کم‌وبیش برابری خواهانه‌ای که در آن زندگی کنیم، به «رشد» نیاز نداریم بلکه به چیزی نیاز داریم که در امریکای لاتین زندگی شایسته (*vivir buen*) خوانده می‌شود. معنای‌اش درگیرشدن در بحث منطقی مستمری بر سر چه‌گونگی تخصیص منابع جهانی به‌نحوی است که نه‌تنها همه‌ی ما از آن‌چه واقعاً برای بقا نیاز داریم برخوردار باشیم بلکه به‌نحوی که این امکان را برای بقای نسل‌های آتی حفظ کنیم.

برای بخش‌هایی از مردم جهان، معنای‌اش این است که فرزندان‌شان کم‌تر «مصرف» کنند و برای بخش‌هایی معنای‌اش «مصرف» بیش‌تر است. اما در چنین سیستمی، همه‌ی ما می‌توانیم از «پوشش ایمنی» زندگی برخوردار باشیم. این «پوشش ایمنی» را هم‌بستگی اجتماعی که در چنین سیستمی امکان‌پذیر می‌شود تضمین کرده است.

بیست تا چهل سال آینده شاهد یک نبرد سیاسی سهمگین خواهیم بود، نه بر سر بقای سرمایه‌داری (که امکانات‌اش را به‌مثابه‌ی یک سیستم از دست داده است) بلکه بر سر نوع سیستمی که ما همگی برای جایگزینی آن «انتخاب» می‌کنیم: مدلی اقتدارگرایانه که قطبی‌شدن مستمر (و فزاینده) را تحمیل می‌کند یا سیستمی کم‌وبیش دموکراتیک و کم‌وبیش برابری‌طلبانه.

## بهار در هم شکسته؟

سامی رضانی | پرویز صداقت

این یادداشت ادامه‌ی مقاله‌ی من در ژوئن ۲۰۱۱ با عنوان «بعد از بهار» درباره‌ی خیزش‌ها در جهان عرب است.<sup>۱</sup> نگارش این مقاله ناراحت‌کننده است چراکه پیش‌بینی‌های ناگواری در آن می‌شود و تحلیلی بدبینانه از شورش‌ها، دست‌کم در کوتاه‌مدت، در شماری از کشورهای عربی داده شده است. پی‌آمدهای بالفعل و پی‌آمدهای بالقوه‌ی این شورش‌ها نیز در ابعاد بسیار مهم جدیدی نمایان شده است. این پی‌آمدها شامل درگیری‌های پیچیده به‌هم‌راه تدارکی پرشتاب برای حمله‌ی احتمالی به ایران و جنبه‌ی مسموم و فرقه‌گرایانه‌ای است که می‌تواند نتیجه‌ی ازهم‌گسیختگی سوریه و خاورمیانه باشد.

اما علاوه‌برآن با اعلام این‌که همه‌ی خبرها بد نیست تسلاً می‌یابم. شورش مردم مصر هنوز راه درازی تا پایان دارد و به‌رغم تلاش‌های سازمان‌های بنیادگرا برای فرونشاندن خشم و مطالبات عمومی، کارگران و دانشجویان و فعالان زن درگیر مبارزه‌ای بی‌امان برای حذف حاکمیت نظامیان و دستیابی به حقوق واقعاً دموکراتیک هستند. در تونس، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های چپ هنوز قدرت‌مندند و هر روز درگیر مبارزات سیاسی و اجتماعی‌اند. آن‌ها هم‌چنین موفق شده‌اند آرای مهمی در مجلس به‌دست آورند و با گرایش دولت تازه انتخاب‌شده‌ی اسلام‌گرا به ناتو مخالفت کنند. جنبش حماسی مردم در بحرین هم‌چنان خانواده‌ی بی‌رحم سلطنتی و تانک‌های عربستان سعودی را تحت فشار قرار داده است. در یمن به‌رغم تلاش‌های سعودی و ایالات متحده برای سرکوب شورش صدها هزار نفر هنوز خیابان‌ها را در اختیار دارند. و شاید در رسانه‌ها گزارش نشده باشد اما جنبش اعتراضی قدرت‌مندی در عراق علیه استمرار حضور ایالات متحده و فساد رژیم وجود دارد. به‌همین ترتیب، اعتراضات ضدحکومتی در اردن و مراکش و عربستان سعودی را نادیده می‌گیرند.



سال گذشته، گزارش کردم نیروهای ضدانقلاب در رویارویی با شورش‌های قدرت‌مند و تهدیدات جدی به بنیادهای دیکتاتوری‌های تمام‌عیار از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس واکنش سبعانه‌ای داشته‌اند. این واکنش شامل خاندان سعودی می‌شود که تانک‌های‌شان را برای سرکوب به بحرین فرستادند و هواپیماهای جنگی و نیروهای ویژه‌ی ناتو که برای پشتیبانی از شبه‌نظامیان به لیبی گسیل شدند تا دیکتاتوری قذافی را سرنگون کنند و نظم سیاسی ضعیف و ازهم‌گسیخته‌ای را مستقر سازند که بیش‌تر باب طبع‌شان باشد. هم‌چنین گفت‌ام کوشش‌هایی برای تکرار سناریوی لیبی در سوریه که مناطقی از آن در اشغال اسرائیل است، وجود داشته است.

از آن‌زمان، رخ‌دادها نشان‌دهنده‌ی زیرکی سیاسی و واکنش کاملاً هم‌آهنگ حاکمان عرب و پشتیبانان امپریالیست‌شان است. آنان از دوره‌ی شوک، سردرگمی و تردید گذر کردند و اکنون دست‌کم موفق شده‌اند ابتکار عمل را از چپ سکولاری که در سطح وسیعی حضور داشت بگیرند و تلاش‌های‌اش را برای رهبری مبارزه در راستای دموکراتیک و ضد‌امپریالیستی به‌چنگ آورند. طبقات حاکم، گذشته را فراموش کرده‌اند و پشتیبانی‌شان را صرف یکی از جریان‌های بسیار فعال در شورش‌های ضدحاکمیت‌شان کرده‌اند: سازمان‌های بنیادگرا. یک‌شبه نیروهای سکولار، دموکراتیک و ضد‌امپریالیستی با نیروی مهمی روبه‌رو شدند، نیرویی که از نفوذ و پشتیبانی مردمی برخوردار است، نیرویی از درون، که بخشی از امواج خروشان بود که خیابان‌های تونس و مصر را دربرگرفت و دو دیکتاتور نیرومند خاورمیانه را سرنگون کرد.

اکنون ائتلاف گسترده‌ی نیروهای سکولار و مذهبی که هم‌زمان در تجمعات گسترده‌ی توده‌ای در تونس و قاهره گردآمده بودند درهم‌شکسته است. رهبران سازمان‌های بزرگ‌تر بنیادگرا، از جمله اخوان‌المسلمین و سلفی‌ها، به پشتوانه‌ی دلارهای نفتی عربستان و قطر و فتوای مذهبی و شبکه‌ی تلویزیونی الجزیره و پشتیبانی استراتژیک ایالات متحده، همکاری و تقسیم قدرت با جناح‌های نظامی رژیم‌های پیشین را پذیرفته‌اند. در لیبی، حتا با تروریست‌های کهنه‌کار القاعده که از سلول‌های شکنجه در خلیج گوانتانامو فارغ شده‌اند همکاری شده است. آنان جنگ‌جویانی به سوریه می‌فرستند تا به گروه‌های آن‌جا بپیوندند.

### نظریه پردازان توطئه

در این‌جا لازم است به نظریه‌های توطئه پردازیم که در خاورمیانه جریان دارد. براساس این نظرات، به‌اصطلاح «بهار عربی» بخشی از نقشه‌ی امپریالیست‌ها برای مهار کردن نفرت

توده‌ها از دیکتاتورها است، درعین حال که از طریق آن نفوذ خود را در منطقه تحکیم می‌کنند. رسانه‌های رسمی تمایل دارند ریشه‌های انگیزه‌های ایالات متحده و ناتو برای مداخله در منطقه را به این‌عنوان که بخشی از نظریه‌های توطئه است نادیده انگارند. مثلاً مایل‌اند باور کنیم که مداخله‌ی ناتو در لیبی تنها به سبب انگیزه‌های بشردوستانه بوده، نه دنبال کردن منافع‌شان در منطقه.

من درعین حال که قاطعانه نظریه‌های توطئه را رد می‌کنم، گمان می‌کنم باید به نحوه‌ی واکنش کشورهای ناتو و هم‌پیمانان‌اش در منطقه، به‌ویژه دیکتاتورهای قطر و سعودی، و عنصر برنامه‌ریزی از پیش که به مداخله در شورش‌های خودبه‌خودی و نظامی‌شدن اعتراضات در لیبی و اکنون سوریه انجامیده است توجه دقیق‌تری داشته باشیم.

یک جنبه‌ی مداخله‌ی ایالات متحده که موردتوجه قرار گرفته تشکیل گروهی از کارشناسان ایالات متحده پیش از شورش‌ها برای بررسی امکانات تغییر در مصر و دیگر جمهوری‌های منطقه، اما دور نگه‌داشتن عربستان سعودی و سلطنت‌های «بائبات» از آن است. بر اساس دستورات باراک اوباما در ژانویه ۲۰۱۰ اداره‌ای محرمانه تشکیل شد. اسناد ویکی‌لیکس و نیویورک تایمز افشا کرده‌اند که حمایت گسترده از برخی گروه‌های اپوزیسیون مصر به زمان دولت بوش در سال ۲۰۰۵ بازمی‌گردد. این حمایت از جمله شامل جنبش مخالف مشهور شش آوریل می‌شود. حمایت ایالات متحده از برخی از این گروه‌ها بر آموزش آن‌ها در استفاده از سایت‌های شبکه‌ای اجتماعی مانند فیس‌بوک و توییتر متمرکز شده بود.

در پی مداخله‌ی ناتو در لیبی، استمرار حاکمیت حمایت نظامیان در مصر، استقرار چهره‌ی دیگری در یمن که از پشتیبانی از ایالات متحده-عربستان سعودی برخوردار است، انتخاب یک گروه بنیادگرا در تونس که مدّعی ضد‌امپریالیستی داشت و اکنون با ناتو همکاری می‌کند و مسلح ساختن ارتش آزاد سوریه توسط یک کشور عضو ناتو، یعنی ترکیه، بر شمار نظریه‌پردازان توطئه در جهان عرب افزوده می‌شود. اما چرا امریکا باید رژیم‌های مبارک، بن‌علی و دیگر رژیم‌های وفادار به خود را بی‌ثبات سازد؟ پاسخ مدافعان این نظریه آن است که این کشورها آماده‌ی انقلاب بودند و ایالات متحده با مهندسی رخدادها در جهت منافع خود مانع آن شد.

نظریه‌پردازان توطئه اغلب پی‌آمدهای یک رخداد را از دلایل آن جدا می‌کنند. بنابراین می‌گویند که حملات تروریستی یازده سپتامبر را امریکا مهندسی کرد چون می‌خواست از

آن برای توجیه مداخله‌ی نظامی در افغانستان و عراق بهره‌بردار؛ بنابراین مداخله‌ی ناتو در لیبی و استمرار حاکمیت نظامیان در مصر را اثبات آن می‌دانند که امریکا پشت سر بهار عربی است. این واقعیت که توطئه‌گرایان اشتباه می‌کنند به معنای آن نیست که حقیقتی در پس ادعاهای‌شان نیست. درک این مساله به ما کمک می‌کند اختلافات در میان چپ و نیز سایر گرایش‌ها به‌ویژه بر سر لیبی و سوریه‌ی امروز را بهتر درک کنیم.

## دو مساله

به‌طور خاص باید دو مساله را بررسی کرد. شناسایی یکی و نادیده گرفتن دیگری ریشه‌ی اختلاف‌نظرها در زمینه‌ی سوریه است.

مساله‌ی نخست این است که هنوز باید روشن ساخت که شماری از دولت‌های عربی تحت حاکمیت دیکتاتوری‌های بی‌رحم و فاسدی هستند که اکثریت فراگیر مردم از آن‌ها به شدت نفرت دارند. آزاداندیشان، فعالان اتحادیه‌ای، فعالان زنان و انواع و اقسام دموکرات‌ها طی چند دهه همگی قربانیان این رژیم‌ها بوده‌اند. شکنجه، زندان، اعدام و تبعید ابزارهای خاموش کردن مخالفان و مردم به‌طور کلی بوده است. مقاومت در برابر چنین سرکوبی نیز طی دهه‌ها ادامه داشته است. بهار عربی در سال گذشته هرچند دامنه و مقیاس منحصربه‌فردی داشت اما انگیزه‌های‌اش جدید نبود.

نادیده گرفتن این جنبه به اظهارنظرهایی از این دست منجر می‌شود که مبارزه برای دموکراسی و آزادی در کشورهای عربی مانند لیبی یا سوریه صرفاً تجلی توطئه‌های امپریالیستی است و تنها مبارزه‌ی مردم در مثلاً عربستان سعودی یا بحرین مشروعیت دارد.

اما مساله‌ی دومی نیز به همان اندازه مهم و مرتبط با مساله‌ی نخست برای تلاش به‌منظور درک بهتر رخداد‌های مهم خاورمیانه و شمال افریقا وجود دارد. مساله این است که تمامی ساختارهای دولت‌های عربی، به‌رغم برخی اصلاحات به‌دنبال استقلال یا دوره‌های منازعه با قدرت‌های امپریالیستی، حاصل حاکمیت استعمار است که با سلطه‌ی امپریالیستی نواستعماری دنبال شد.

عدم شناخت روشن جنبه‌ی دوم به‌تصویر ناقصی منجر می‌شود که تمامی نزاع‌ها و رخداد‌های منطقه را صرفاً محصول تضادها و اختلافات داخلی می‌دانند. این دیدگاه

قدرت‌های امپریالیستی را از هرگونه مداخله و مسوولیت در برابر دست‌کم برخی از منازعات مبرا می‌کند.

در مقاله‌ی قبلی‌ام در مشاهده‌ی بزرگ‌ترین جنبش اسلامی منطقه نوشتیم که «به‌رغم این واقعیت که اعضای جوان‌تر اخوان [المسلین] بخشی از ائتلاف گروه‌هایی هستند که موج نخست تظاهرات اعتراضی را شعله‌ور ساختند، بخش اعظم رهبران‌شان آماده‌ی معامله با رژیم مبارک بودند و وقتی مبارک، عمر سلیمان، آدم خودش را به جانشینی‌اش برگزید، علناً این کار را انجام دادند. این منجر به شورش گسترده در رده‌های اخوان شد و به عقب‌نشینی شتاب‌زده‌شان انجامید.

«اخوان هم‌واره به‌مثابه‌ی تبلور برخی مطالبات فقیرترین مردم عمل کرده‌اند و اغلب در برابر مقامات محلی و مرکزی قرار داشتند. اما از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ و دوران سادات این نقش دوچندان شد و آنان علیه محافل به‌غایت ثروتمند حاکم که ایالات متحده از آنان حمایت می‌کرد هم‌چون دریچه‌ای برای بروز خشم خروشان مردم شمرده می‌شدند.»

اخوان و سلفی‌ها در مصر معادل‌های خودشان را در بخش اعظم جهان عرب دارند. هرچند مثلاً حضور اخوان در عراق ضعیف‌تر بود حزب اسلامی آن را نمایندگی می‌کرد که با مداخله‌ی نظامی ایالات متحده هم‌کاری کرد. گروه‌هایی از سبک‌وسیاق سلفی در بخش‌هایی از عراق به‌شدت رشد کردند و به حملات تروریستی علیه جماعت‌های شیعه اقدام کردند. در سوریه اخوان یک پیرو بزرگ دارد که طی چند دهه علیه رژیم سکولار جنگیده است.

صرف‌نظر از ایدئولوژی آن‌ها که مدافع سرمایه‌داری است، یک جنبه‌ی مهم اخوان و دیگر جنبش‌های بنیادگرا طی چهار دهه بعد از جنگ دوم جهانی این‌است که غرب و رژیم‌های عربی آنان را هم‌پیمانان سودمندی علیه «کافران کمونیست» می‌دانستند. نخست عربستان سعودی بود که از حماس در فلسطین حمایت مالی کرد و اسرائیل در برابر رشد اولیه‌ی آن‌ها چشمان خود را بست زیرا آن‌ها را جبهه‌ای در برابر فتح و جبهه‌ی خلق و جبهه‌ی دموکراتیک خلق می‌دانست که گرایش چپ داشتند. در پی تغییر واژنه‌ی قوا در مصر و برتری اخوان پس از انقلاب سال گذشته، اکنون بحث سیاسی شدیدی درون حماس سرگرفته که آیا باید با اخوان در مصر و سوریه هم‌پیمان شوند.

قطر نقش اصلی را در تأمین مالی اخوان بازی می‌کند و به‌نظر می‌رسد به حماس وعده کرده که اگر با رژیم سوریه مخالفت کند و ستادهای‌اش را از دمشق بیرون بیاورد و از ایران

جدا شود تأمین مالی بازسازی غزه را برعهده می‌گیرد. ترکیه نیز با اخوان و حماس هم‌کاری کرده و با تجهیز نظامی ارتش آزاد سوریه و حمایت لجستیک از آن پشتیبانی فعالانه‌ای از اخوان سوریه ارائه کرده است. رهبران مذهبی وهابی سعودی که به خاندان حاکم نزدیک‌اند با نگرش تعصب‌آمیز و بی‌رحمانه‌شان در مورد مسائل اجتماعی به سلفی‌ها بسیار نزدیک‌ترند.

در میان منازعات و خیزش‌های مردمی، بزرگ‌ترین خطری که نیروهای دموکراتیک و ضدآمریکاییستی با آن مواجه‌اند این است که خاندان‌های سلطنتی سعودی و قطر که از حمایت ایالات متحده برخوردارند کارزار نژادپرستانه و فرقه‌گرایانه‌ی خودشان را علیه ایران و جماعت‌های شیعه در منطقه شتاب بخشیده‌اند. آنان برای این کار بخش اعظم رهبران سازمان‌های اسلامی در مصر، لیبی، تونس، سوریه، لبنان، اردن، عراق و ظاهراً علاوه بر آن برخی از فلسطینی‌ها را با موفقیت به خدمت گرفته‌اند. این کارزار ناقوس تهدیدات ایالات متحده و اسرائیل برای حمله به ایران را به صدا در می‌آورد. آنان سوریه را مانع اصلی برای متحد ساختن دولت‌های منطقه علیه ایران و حزب الله در لبنان می‌بینند.

### کارزار فرقه‌گرایانه

کارزار فرقه‌گرایانه چنان است که یکی از رهبران روحانی مخالف رژیم سوریه در یک ایستگاه تلویزیونی سعودی ظاهر شد و تهدید کرد که «همه‌ی پشتیبانان علوی» رژیم را «به قتل خواهند رساند و اجسادشان را قیمة‌قیمه خواهند کرد» و درحالی‌که رژیم سوریه درگیر قتل معترضان مسالمت‌آمیز است، زنان سکولار، مسیحیان، کردها و دیگر اقلیت‌ها مورد تهاجم تروریست‌هایی از جنس القاعده در سوریه هستند.

سوریه نقطه‌ی کانونی تمامی مسائل و تضادهای مهم منطقه شده است. متأسفانه سازمان‌های دموکراتیک و ضدآمریکاییستی که در آغاز جنبش اعتراضی مسالمت‌آمیز را رهبری کردند تحت شعاع نیروهای فرقه‌گرای اتحادیه‌ی ملی سوریه و ارتش آزاد سوریه قرار گرفته‌اند که ناتو از آن پشتیبانی می‌کند. مداخله‌ی خارجی شدیدی از طرف ترکیه، لبنان، اردن و عراق و منابع مالی از خاندان حاکم بر عربستان سعودی و قطر و نمایش‌های فرقه‌گرایانه‌ی بی‌وقفه از جانب شبکه‌ی خبری الجزیره متعلق به قطر در جریان است. ویکی‌لیکس هم‌چنین افشا کرده که نیروهای ویژه‌ی ایالات متحده تاکنون در سوریه عملیات داشته‌اند.

روشن است که بدیل جاری برای دیکتاتورهای سوریه، در غیاب یک جنبش دموکراتیک متحد و قدرت‌مند، کشمکش خونین فرقه‌ای است که مجموعه‌ی رنگارنگ نیروهای فرقه‌گرا، مزدوران و چهره‌های رژیم پیشین مانند میلیاردر پاریس‌نشین و معاون پیشین رییس‌جمهور عبدالخلیم خدام و میلیاردر سعودی نشین عموی بشار اسد رفعت اسد آن را هم‌آهنگ می‌کنند.

لازم است چپ تشخیص دهند که مداخله‌ی امپریالیستی و سعودی-قطری-ترکیه‌ای در سوریه صرفاً خطری مربوط به آینده نیست بلکه اکنون چند سالی است که جریان دارد.

*سامی رمضانی استاد دانشگاه و فعال سیاسی است. وی در دوران حکومت صدام در تبعید بود اما فعالانه در کارزار علیه جنگ امریکا در عراق مشارکت داشت. وی از نویسندگان فعال در زمینه‌ی مسائل خاورمیانه در گاردین است.*

یادداشت

Sami Ramdani, After the Spring, Red Pepper, <http://www.redpepper.org.uk/after-the-spring>

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Sami Ramdani, Broken Spring, Red Pepper, <http://www.redpepper.org.uk/broken-spring>



